

نسل کُشی در عراق
هُجوم انفال به کُردها

hawalname.com/ku/

hewalname.com/ku/

دیدبان حقوق بشر / دیدبان خاور میانه

Middle East Watch / Human Rights Watch

نسل‌کشی در عراق ..

هجوم انفال به کردها

ترجمه از انگلیسی به کردی: محمد محمدصالح توفیق

ترجمه از کردی به فارسی: رشید حیدری

شناسنامه کتاب به زبان انگلیسی

GENOCIDE IN IRAQ ..

The Anfal Campaign Against The Kurds

Human Rights Watch / Middle East Watch

New York - 1993

hewalname.com/ku/



از انتشارات مرکز فرهنگی جمال عرفان

نام کتاب: نسل کُشی در عراق .. هجوم انفال به کُردها

آماده کردن: دیدبان حقوق بشر / دیدبان خاور میانه

انگلیسی: محمد محمدصالح توفیق

فارسی: رشید حیدری

طراح کامپیوتری: ازاد حاجی

طرح روی جلد: ازاد حاجی

حروفچینی: مترجم

سرپرست چاپ: بختیار سعید

چاپخانه: کمال

چاپ اول: ۲۰۱۴ سلیمانیه

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۳۰۰۰ دینار

از مدیریت کتابخانه های عمومی، شماره ثبت (۱۲۸۱) سال ۲۰۱۴ گرفته است.

سود و سرمایه انتشارات جمال عرفان

متعلق به خانواده شهیدان و انفال شدگان می باشد

با حمایت مالی دکتر طه رسول چاپ شده است

hewalname.com/ku/

فهرست

| <u>صفحه</u> | <u>عنوان</u> |
|-------------|--|
| ۱۵..... | مقدمه مترجم برای چاپ سوم..... |
| ۲۰..... | دادنامه ای عاجزانه..... |
| ۲۳..... | مقدمه..... |
| ۴۰..... | توضیحی در مورد متدولوژی (روش بررسی)..... |
| ۴۰..... | مدرک و شاهد..... |
| ۴۹..... | برگه پزشکی قانونی..... |
| ۵۲..... | مقدمه..... |
| ۷۹..... | بخش اول: بعثی و کرد..... |
| ۹۱..... | اتونومی کُرد و عرب نشین کردن..... |
| ۱۰۳..... | استفاده از اختلافات کُردها..... |
| ۱۱۰..... | ۱۹۸۵-۱۹۸۷ (۱۳۶۴-۱۳۶۶) جنگ گسترده..... |
| ۱۱۵..... | بخش دوم: شروع انفال..... |
| ۱۲۶..... | شروع بمباران شیمیایی..... |
| ۱۴۳..... | هجوم بهار ۱۹۸۷:..... |
| ۱۴۷..... | سوء استفاده پیش از موعد..... |
| ۱۵۱..... | فرمان کشتار جمعی..... |
| ۱۵۷..... | بررسی معنی عبارت « صف میهنی »:..... |
| | بخش سوم: انفال یک |
| ۱۶۷..... | محاصره سرگلو - بر گلو ۲۳ فوریه - ۱۹ مارس ۱۹۸۸..... |
| ۱۷۹..... | حمله شیمیایی ۱۶ مارس (۲۵ اسفند) به حلبجه..... |

- ۱۸۷.....متلاشی شدن مراکز و استحکامات (ی ن ک)
- ۱۹۳.....بخش چهارم: انفال دوم
- ۱۹۹.....فرار از قره‌داغ
- ۲۰۴.....فرار بسوی گرمیان پایین
- بخش پنجم: انفال سوم
- ۲۱۱.....۷ - ۲۰ آوریل ۱۹۸۸ (۱۸-۳۱ فروردین ۱۳۶۷)
- ۲۱۵.....نقشه حمله (۱): توزخرماتوو
- ۲۲۱.....نقشه حمله (۲): قادر کرم و شمال گرمیان
- ۲۲۹.....نقشه حمله (۳): سنگاو و جنوب گرمیان
- ۲۴۰.....مراکز گردآوری مردم
- ۲۵۱.....نقش همراهی و دو جانبه جاش ها
- ۲۵۹.....بخش ششم: انفال چهار
- ۹۵۲.....۳-۸ مه ۱۹۸۸ (۱۳-۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۷)
- ۲۶۳.....حمله شیمیایی به گوپتپه و عسکر
- ۲۷۰.....دام انفال در شرق تقیق
- ۲۷۸.....منطقه شوان
- ۲۸۲.....داستان زبیده
- ۲۸۶.....مراکز جمع آوری انفال چهار
- بخش هفتم: انفال پنج و شش و هفت:
- دره ها و کوههای شقلاوه و رواندز ۱۵ مه تا ۲۶ آگوست ۱۹۸۸
- ۲۹۱.....(۲۵ اردیبهشت تا ۴ شهریور ۱۳۶۷)
- ۳۰۱.....آخرین دفاع ی ن ک
- ۳۱۱.....بخش هشتم: اردوگاهها
- ۳۲۱.....اردوگاه ارتش ملی در تکریت

- ۳۲۴ بازداشت شدگان بله و حلبجه
- ۳۲۸ زندان زنان در دوبر
- ۳۳۲ اردوگاه، زندانِ سالمندان
- ۳۳۸ مرگ در نوگره سلمان
- ۳۴۵ بخش نهم: تیم های تیر باران
- ۳۴۵ داستان محمد
- ۳۴۸ عذیر، عمر، ابراهیم
- ۳۵۸ داستان مصطفی
- ۳۶۴ داستان تیمور
- بخش دهم: انفال نهایی :
- ۳۷۳ بادینان ۲۵ آگوست - ۶ سپتامبر ۱۹۸۸ (۳ - ۱۵ شهریور ۱۳۶۷)
- ۳۷۸ بادینان در شروع انفال نهایی
- سیب و ماده ای شیرین»
- ۳۸۳ حملات شیمیایی ۲۵ آگوست (۳ شهریور)
- ۳۹۸ اعدام جمعی در جا
- ۴۰۸ قلعه دهوک و زندان زنان در سلامیه
- بخش پانزدهم:
- ۴۱۵ عفو عمومی و کسانی که عفو نشدند
- ۴۲۲ متفرق کردن آزادشدگان از اردوگاهها
- ۴۲۶ انداختن در مجتمع ها
- ۴۳۳ سرنوشت مسیحیان و ایزدی ها
- بخش دوازدهم:
- ۴۴۱ بعد از عملیات
- ۴۴۶ پاکسازی مداوم روستاها

- ۴۴۹ کُشتار جمعی مداوم:.....
- ۴۵۴ کُشتار جمعی مداوم:.....
- ۴۵۸ پایان.....
- ۴۵۸..... «اوضاع غیر عادی»
بخش سیزدهم:
- ۴۶۲ ردپای گُمشده.....
- ۴۶۷ حزب بعث: مسئول شروع و ختم حمله انفال
ضمایم
- ۴۸۴ ضمیمه ب: مجریان انفال: مشخص کردن افراد و دستگاه‌های ارشد
ضمیمه ج: حملات شیمیایی فاش شده
- ۴۸۸ در کردستان عراق ۱۹۸۷-۱۹۸۸.....
- ۴۹۳ ضمیمه د.....
نمونه مفقود کردن گروهی
- ۴۹۳ در زمان انفال، براساس منطقه.....
- ۴۹۳ انفال یک.....
- ۴۹۴ انفال سه.....
- ۴۹۵ انفال چهار.....
- ۴۹۵ انفال پنج و شش و هفت
ضمیمه ه:
- ۴۹۷ فرهنگنامه کلمات عربی و کردی.....

مقدمه مترجم برای چاپ سوم

خواننده محترم

سال ۱۹۹۹ (۱۳۷۸) چاپ اول ترجمه گُردی این کتاب ارزشمند دیدبان حقوق بشر / دیدبان خاورمیانه، از طرف مرکز چاپ و انتشارات (خاک) منتشر شد و آن زمان به چند دلیل ترجمه با اسم مُستعارسیامند مُفتی زاده انتشار یافت و مشتاقان متعددی پیدا کرد و در اندک زمانی در بازاریاب شد. یک کتاب فروش بنا به تقاضای چندین کتابخوان، تعداد زیادی از این کتاب را کُپی گرفت، و من و موسسه خاک، بجای مانع شدن از طریق قانونی، از او تشکر هم کردیم و خوشحال شدیم که تعداد بیشتری موفق به خواندن کتاب شوند و تنها نگرانی ما این بود که به قیمت واقعی بدست خواننده نمرسید و در بازار سیاه به چند برابر قیمت فروخته میشد.

سال ۲۰۰۴ (۱۳۸۳)، از طرف خانه ترجمه وزارت فرهنگ در سلیمانیه برای دومین بار به چاپ رسید، و این بار هم مورد توجه تعداد زیادی از خوانندگان قرار گرفت. علیرغم اوضاع چاپ و انتشارات و اوضاع آموزشی-فرهنگی گُردی، موضع جدی گرفتن مطالعه، که به نظرم در اکثر ممالک جهان چنین است، و در مملکت ما خیلی تاثیرگذار بوده است، ما با یک دنیا مشکلات در این زمینه مواجه بوده ایم، و باید آن را بعنوان در هم شکننده شیرازه های اکثر جوانب زندگی مادی و اخلاقی در نظر گرفت. اکنون شرایط چنین است که در زمینه رسانه های گروهی و انتشارات، همه چیز قاطعی شده و در زمینه چاپ کتاب به ویژه بخش ترجمه از بس بی برنامه و درهم ریخته است که مثل کلافی سردر گم شده است. از سوی دیگر اوضاع مطالعه چنان است که هر چه بنویسی یا ترجمه کنی، خوب یا بد به ندرت مورد توجه قرار میگیرد. این روزها اوضاع چنان شده است که آثار ترجمه شده به فراوانی منتشر میشوند ولی با یک نوع استفاده نادرست و غلط از زبان گُردی که هیچ قرابتی با زبان اصیل نداشته و هیچ اهمیتی به سبک و سیاق کتابخانه گُردی و سلیقه مطالعه کنندگان داده نمیشود.

ولی مشکل کم بودن افراد طرفدار مطالعه به استثنای تعدادی معدود، شرایطی ایجاد کرده که هیچکس از مترجم ضعیف بازخواست نکند که چرا به آنصورت سبب آشفتگی این زمینه شده است. این موضوع حتی در کشور های همسایه مورد توجه و اصلاح قرار گرفته است، ولی در مملکت ما این موضوع هم گرفتار سرنوشتی مثل سایر جنبه های زندگیمان شده است. در هر صورت، هشت سال از چاپ دوم میگذرد، و زمانی که به آن مقدمه و اشاراتم در آن چاپ توجه میکنم هم اکنون هم چیزی بهتر سراغ ندارم که به آن بیفزایم. تیم دیدبان خاورمیانه حقوق بشر پس از انجام گزارش خود بصورت کتاب، معتقد است که هنوز کار آنها تمام نشده و زمانی به نتیجه نهایی میرسیم که تمامی جنایتکاران انفال در دادگاهی عادل به مجازات مناسب برسند و باقیمانده های اجساد قربانیان در گورهای جمعی انفال، به مناطق خودشان و به نزد خانواده بازگردانده شوند و دیگر در گورهای غربت نمانند. اگر این وظیفه یک سازمان بین المللی حقوق بشری باشد، در نظر کرد قربانی شده این جنایات نسل کشی، با چه دیدی مورد توجه قرار خواهد گرفت؟ در این دو حالت دیدیم که دادگاه عالی ویژه جنایات بغداد ، این اعمال را بعنوان نسل کشی قبول کرده و چند نفر از جنایتکاران انفال را به سزای اعمالشان رساند، ولی بعد از آن هم جنایات بیشتری آشکار شد، از جمله تلافی نکردن جنایات کشتار هزاران نفری که حکومت فعلی عراق گوشش از این مسئله کر شده است. حالا این پرسش مطرح میشود که آیا اعضای آن دادگاه عراقی، شایستگی برگزاری آن دادگاه را داشتند و آیا مجازات کردن تعدادی معدود بجای آن همه جنایتکار، واقعاً کاری پسندیده بود؟ به عقیده تعداد زیادی از آگاهان به مسئله قانون قضاوت و نسل کشی، نه آن دادگاه و نه اکثر قاضی ها شایستگی رسیدگی به آن جنایات عظیم را نداشتند، و نبودن روشننگری شایسته، رسیدگی به نسل کشی از طرف مجامع بین المللی را نباید از نظر دور داشت.

بدون شک ماهم راه طولانی و ناهمواری در پیش روداریم که از چندین جهت باید در تلاش باشیم که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد:

۱- بازگرداندن و شناسایی اجساد انفال شدگان گورهای جمعی، که از آن ده ها هزار جسد، تعداد اندکی را باز گردانده اند، و این یک وظیفه مقدس نژادی و ملی برای ما ایجاد کرده است که میتوان آن را نشانه ای قرار دهیم که در راه انجام این وظیفه هرکدورتی که نسبت هم داشته باشیم کنار گذاشته و با توجه به ظلم و ناروایی هایی که در حق آن قربانیها صورت گرفته فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم.

۲- خارج از مسئله انتقام و با تکیه بر قانون به تعقیب تمامی جنایتکاران پردازیم، در هر پُست و مقامی که باشند همه را به پای میز محاکمه بکشیم و هیچکس در هیچ پُست و مقامی حق عفو آنها را نداشته باشد، تا برگی از تاریخ شود و رسمی ایجاد کند که ازین پس چنین اعمالی ریشه کن شوند و کسی جرات فکر کردن به انجام چنان جنایتی نکند و فکر نکند که کسی یقه اش را نخواهد گرفت و جنایتکار به آسانی از چنگال قانون فرار خواهد کرد، همانگونه که اکنون شاهد آن هستیم.

۳- شناساندن نسل کُشی ملت خودمان به نسل های آینده و تمامی مردم جهان با روشی علمی و اساسی و پرهیز از شعارهای توخالی و تاکید بر آمار و ارقام مُستند. در این زمینه به تجربه ملت های دیگر دسترسی داریم و میبینیم که چگونه در زمینه بایگانی و طبقه بندی و ایجاد سمبل ها و موزه ها و فیلم و انترنت فعالیت میکنند.

۴- تربیت کادری مُتخصص در این زمینه در دانشگاههای داخلی و خارجی و ایجاد مراکز تحقیق و تفحص گوناگون برای بررسی سیاسی- اقتصادی- اجتماعی- روان شناختی و... با استفاده از روش های علمی امروزی.

۵- مبادله تجارب و اطلاعات با ملتهای مُشابه خودمان، استفاده از علم متخصصین آنها و شناساندن فعالیتها و چگونگی پیشرفت با وسایل ارتباط جمعی داخلی، اعزام متخصصین و مُطالعین داخلی و اطلاع یافتن از چگونگی فعالیت ملتها و دولت های قربانی نسل کُشی و بررسی چگونگی فعالیتهای آنها در این زمینه.

۶- اهمیت دادن به روش تربیت و شناسایی چگونی ریشه گرفتن تاریخی آن جنایات و گنجاندن آن در مراحل گوناگون تحصیلی، از ابتدایی تا دانشگاه و تحصیلات تکمیلی و تخصصی.

۷- افشاندن بذر ناعدوستی در میان نسل ها و طبقات اجتماعی، بجای حس انتقامگیری بعنوان یک وظیفه انسانی برای مداوای هر مرض و رفتار غلط درمیان افراد و گروه ها و طبقات گوناگون مردم هر اجتماع.

۸- همزمان با فراموش نکردن تاریخ قدیم و معاصر و آمادگی برای مقابله با هر نوع فعالیت در زمینه نسل کشی از جانب هر گروه و دسته ای که باشد، نه به آن صورت که در جامعه حکومت نظامی ایجاد کنیم، و در این زمینه میتوان از تجارب موفق ژاپن استفاده کرد.

با این پیشنهادها و استفاده از چندین روش دیگر لازم است که برای مقابله با هرگونه حادثه غیرمترقبه آماده بوده و با جهان معاصر و ملل همسایه در ارتباط بوده و برای تداوم حیات و شناخت جایگاه خودمان و نشان دادن عظمت و اراده ملتمان در میان قدرت ها و نیروهای داخلی و منطقه ای و بین المللی دارای منافع متفاوت و ناهمگون، درحالی که مُدام از سوی نیروی قویتر مورد تهدید باشیم. برای رسیدن به این هدف هماهنگ کردن طبقات مختلف ملت و احترام به افکار و عقاید سیاسی و مذهبی، در اولویت میباشد. ولی مسئله مهم این است که با این شیوه اداره کردن سیاسی و اقتصادی که فساد تا اعماق کوچکترین مسایل زندگی نفوذ کرده، آیا در مقابل این مبارزات ملتی شایسته هستیم؟

در خاتمه امیدوارم در چاپ سوم این کتاب، خوانندگان فرصت مناسب داشته باشند که با دید انتقادی بهتری به موضوع انفال و مراحل گوناگونش توجه کنند، باین امید که با همصدایی و همفکری بتوانیم نقشه راه مناسبی برای کارهای اجتماعی آینده تهیه کنیم.

با تشکر فراوان.

مترجم کردی

مقدمه مترجم برای چاپ سوم

خواننده عزیز

سال ۱۹۹۹ (۱۳۷۸) چاپ اول این کتاب از سوی مرکز چاپ و انتشارات (خاک) منتشر شد. در آن هنگام آن را به اسم مُستعار "سیامند مُفتی زاده" منتشر کردم. دلیل آنهم تا حدودی برای همگان آشکار است، و با تاسف اعلام میکنم که آن دلیل هم اینست که بعد از قیام ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) ملت ما، تعدادی از انفال کنندگان و مزدوران رژیم سرنگون شده، آنهایی که دستشان تا مرفق بخون فرزندان این ملت آلوده بود و تمام وجودشان آکنده از خیانت بود، خودشان را در پناه نیروهای سیاسی قدرتمند گُردستان پنهان کرده و از ناملایمات سیاسی موجود استفاده کرده و نه تنها در مقابل مردم شرمنده نشدند بلکه تعداد زیادی از آنها مثل سابق صاحب نفوذ و قدرت شدند و چهره سیاسی گُردستان را به نحوی آشفته کرده بودند که تنها چیزی که در این میان عاید مردم شد غصه و ماتم بود. آنها و مزدوران سابق رژیم تاحدی قدرتمند بودند که مخفیانه به همه اهداف خود جامه عمل میپوشیدند.

رژیم ستمکار سرنگون شده چه نقشه‌هایی داشته و هر آنچه بر سر این ملت آورده است، همیشه در این فکر بود که هرصدایی در این باره را در گلو خفه کند، آنهایی هم که در آن جنایات هولناک نقشی داشتند بخوبی آگاه بودند که در حال انجام چه کارهایی هستند، و از هر سخنی در این باره هراس داشتند و براین باور بودند که هرکسی به این موضوع نزدیک شود سبب آشکار شدن نقش آنها خواهد شد، و تعدادی از آنها هنوز ارتباط خود را با دستگاههای امنیتی آن رژیم حفظ کرده بودند. یکی از دوستانم در سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳) کتابی به اسم کوره مرگ (توونی مه رگ) انتشار داد به اسم مستعار (زیاد عبدالرحمن) که در آن لیستی از اسامی این افراد منتشر کرده بود که در آن جنایات نقش داشتند، با انتشار آن کتاب متوحش شدند و پیگیر اسم واقعی نویسنده شدند و کاری کردند که آن دوستم آواره کشورهای

دیگر شد. برای این کار من هم، بعد از چند جلسه و سمینار در مورد ارزش این کتاب، هم در کردستان و هم در خارج، دوباره احساس کردند که اسامی و کارهایشان فاش خواهد شد و خود را آماده کرده بودند. من هم به توصیه چند تن از دوستانم آن اسم مسستعار را انتخاب کردم. ولی وقتی که معلوم شد که این کار یک گزارش و اطلاع رسانی در مورد نسل‌کشی بوده و شامل لیست اسامی نمیشود ظاهراً بیخیال شدند و اهمیت ندادند.

اولین چاپ "نسل‌کشی در عراق.. هجوم انفال به کردها" در اندک زمانی در بازار نایاب شد و حتی در کردستان ایران و بعضی از شهرهای خودمان کتاب فروشها پیگیرش بودند و در بازار سیاه به چند برابر قیمت واقعی بفروش میرسید و مدت‌هاست که دوستان و عزیزان از من چاپ دوم را میخواهند. در واقع هم چنین است و من این کار سازمان دیدبان خاورمیانه را، مهمترین و باارزشترین کاری میدانم که تا آن حد عمیق و گسترده و بیطرفانه در مورد نسل‌کشی و انفال بحث میکند. به همین خاطر افراط نخواهد بود که ادعا کنم بر هر کرد و هر انسان مردم دوست واجب است که آن را مطالعه کند و لازم میدانم بخش اعظم آن در مدارس و دانشگاهها مثل برنامه درسی تدریس شود و در مورد آن تحقیق و بررسی صورت گیرد. عموماً مردم کرد و به ویژه افراد ضربه دیده از نسل‌کشی را مدیون این کار پرارزش سازمان دیدبان خاور میانه که بخشی از سازمان دیدبان حقوق بشر سازمان ملل متحد است میدانم. این سازمان هم اکنون در زمینه دیدبانی حقوق بشر در کشورهای جهان فعال بوده و مرکز اصلی آن در نیویورک و سازمان ملل متحد در امریکا میباشد که در برخی از کشورهای جهان شعبه دارد.

خواننده عزیز

این اثر دیدبان حقوق بشر، همانگونه که در لابلای کتاب هم تکرار خواهد شد، حاصل زحمت و تلاش حدوداً دو ساله تیم‌های آن سازمان و ملاقات و گفتگو با بیش از ۳۵۰ شاهد انفال، گشودن چندین گور جمعی، بررسی وجستجو در بیش از چهارده تن مدارک و اسناد بدست آمده از حکومت قبلی

عراق و استفاده از ده‌ها منبع و مهم و کمیاب در مورد نسل‌کشی و لگدمال کردن حقوق بشر در عراق است.

این سازمان بعد از انتشار این کتاب خطاب به مردم اعلام می‌دارد که کار آنها هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده و زمانی چنین خواهد شد که بتوانند تمامی پرونده‌های عراق و اوراق مربوط به انفال را بررسی کنند، که بدون شک در بایگانی و در یک جای امن در عراق محفوظ است. زمانی کار ما تکمیل خواهد شد که بتوانیم تمامی گورهای جمعی قربانیان در جنوب عراق را جستجو کرده و آنها را بشکافیم، که زنده یا اعدام شده مدفون شده‌اند، و بعد از آن تمامی کسانی که در این جنایات وحشتناک سهیم بوده‌اند، به دادگاه سپرده شوند تا به سزای اعمالشان برسند.

حالا آن رژیم با تمام سپاه و دستگاه امنیتی و وسایل گشتارش سرنگون شده و در گور مدفون است، بخش اعظم آن مدارک و اسناد که شاهد آن جنایات بودند در دسترس هستند، و پرونده تعداد زیادی از آنهايي که حقوق ملت ما را به سُخره گرفته بودند هم موجود است، تعداد زیادی از گورهای جمعی گشوده شدند و استخوانهای قربانیان دست آن رژیم از آنها خارج شد. استخوانهایی که وجدان بشری را تلنگر میزند و در حالی که چندین کشور و شرکت‌ها و افراد برای منافع محدود خودشان در مقابل کثیف‌ترین رژیم جهان چاپلوسی می‌کردند و اسلحه و لوازم نسل‌کشی در اختیارش می‌گذاشتند، مردم این کشور گرفتار جنایات تعدادی از جلادان شده بودند، به نحوی که در تاریخ انسانیت بی‌همتا بوده و استخوانهای بیش از یک میلیون قربانی بیگناه شاهد این واقعیت می‌باشند. متأسفانه در میان هزاران هزار جسد گورهای جمعی عراق، استخوانهای قربانیان انفال بی‌صاحب و بی‌کس و کار بوده و تاکنون بی‌آرام و قرار هستند، جسد هزاران پیر و جوان و زن و بچه کُرد در آن گورهای جمعی بر روی هم انباشته شده‌اند، در شرایط نا‌آرام و ناامن سیاسی مملکت ما نه کسی و نه جناحی همت نمیکنند که آنها را از گورها خارج کرده و با مراسمی شایسته مدفون کنند، یا اطرافشان را حصار کرده بصورت پارکی پر از گل برای یادآوری آن همه جنایاتی که در حقیقتشان

صورت گرفته است، و یا حداقل گواهی فوتی بدست اقوامشان بدهند که برایشان مراسم ختم برپا کنند و بیش از این از بیخبری در رنج نباشند.

گردها میبایست در مورد نسل کُشی و انفال، در مقابل گذشته پر مخاطره و کشمکش و برادر کُشی و زمان حالش، خط قرمزی قرار میداد و بعد از انفال تاریخ جدیدی را برای خود مینوشت، مبیاست نیروهای سیاسی قدرتمندش در مقابل آن قربانیان زانو میزدند و بعد از این حرص و آز جنگ قدرت و درآمدهای دیگر کنار بگذارند.

مگر چه میشد اگر فقط برای یکبار هم شده کرد در تاریخش، این تراژدی وحشتناک را بصورت یک موضوع ملی در می آورد و به آن تقدسی میداد که هیچگاه به حریم آن بی احترامی نمیشد. چرا یهودیها و ارمنیها و کامبوج این کار را کردند ولی گردها چنین نکردند؟ چرا ما در مقابل آن همه خون به ناحق ریخته و قربانیانش چنین خون سرد و بی خیالیم. تاکی باید قربانی و جلاد را با یک چشم ببینیم. تا کی با منطق " گذشته ها گذشته" خود را تطبیق دهیم و آن را سرمشق زندگی و رفتارمان قرار دهیم. چرا بهترین منابع تاریخی ما همانهایی هستند که دیگران برایمان مینویسند، مثل همین تاریخ انفال؟ چرا بهترین برنامه های آینده ما همان برنامه ایست که از طرف غیر خودیها برایمان طرحریزی میشود؟ چرا بهترین سرنوشت همان چیزی است که بیگانه برایمان رقم میزند؟ اگر چنین نکنند به آنها اعتراض کرده و آنرا نوعی خیانت بحساب می آوریم. خودمان چکاره ایم؟ چه کم و کسری داریم، در راه مبارزه بی امان رودی از خون خود جاری کرده ایم، توان اراده ملت چنین است.

برادران عزیز..

هنوز هم دیر نیست، بیایید ماهم مثل دیگران و مثل یک ملت، از کوشش دریغ نکنیم که اجازه ندهیم جنایتکاران یکبار دیگر چنین قسر در برونند، برای کشاندنشان به دادگاه تلاش کنیم، البته در عمل و نه فقط پرونده جنایاتشان را بررسی کنیم بلکه آنها را به سزای مناسب جنایاتشان برسانیم.

فقط از این طریق میتوانیم روح قربانیان و وجدان ملت و خانواده آنها را آسوده کنیم، فقط با این کار میتوانیم به قربانیان و پیروزی مبارزاتمان ارج بگذاریم، فقط با این کار میتوانیم خود را از نفرت تاریخ و نسلهای آینده بر حذر بداریم و از تکرار چنین جنایاتی جلوگیری کنیم. بیایید دست به دست هم دهیم برای نوشتن این تاریخ که در آن زندگی میکنیم. از استخوانهای قربانیان انفال و حلبچه شروع کنیم، و تمامی امروز و آینده را براساس آن بنا نهیم.

برای چاپ دوم تلاش کرده ام هرگونه کم و کسری و اشتباهی در چاپ اول بوده برطرف کنم، به این منظور خط به خط نوشته گُردی و انگلیسی را باهم تطبیق داده ام، که در حد توانم آن را ویرایش کرده و در ترجمه امانتداری را حفظ کنم. تعدادی از دوستان و برادران آگاه یاریم داده اند که اسامی ده ها روستا و کوه و مکان های مملکت خودمان که در متن به آنها اشاره شده ولی تیم های دیدبان حقوق بشر در نوشتن آنها اشتباهاتی کرده اند و سعی کرده ام با همکاری آنها به شیوه ای که مردم آن جاها تلفظ میکنند، به همان روش اسامی را بنویسم، و از شیوه نوشتاری این نوع نگارش استفاده کرده ام. علاوه بر این در برخی جاهای متن ترجمه شده، در حاشیه نظر و کنجکاوای خودم را بیان کرده ام، به منظور سودمند بودن و قابل فهم کردن مطالب و در انتخاب متن گُردی تلاش فراوانی کرده ام که با کمترین اشتباه فنی و چاپی آن را به حضور خوانندگان عزیز تقدیم نمایم. در این چاپ مناسب دیدیم تعدادی عکس استخوانها و باقیمانده های اجساد قربانیان انفال، که بعد از آزادی عراق از طرف یک دوست بدستم رسیده بود که بعداً به اسمش اشاره خواهد شد، در صفحات پایانی کتاب چاپ کنم. در خاتمه از تمامی دوستان و عزیزانی سوپاسگذارم که یاریم دادند تا بتوانم این کتاب را به چاپ برسانم، البته برای چاپ اول و این چاپ که دومی میباشد.

با تشکر

محمد محمدصالح توفیق

دادنامه ای عاجزانه

بسم الله الرحمن الرحيم

رئیس و سرور بزرگوار، جناب صدام حسین (خدا نگهدارش باشد)،

جناب رئیس جمهور و ریاست محترم شورای رهبری انقلاب:

رفیق مبارز، سلامم را تقدیم میدارم و مثل یک همشهری خودم را خدمتتان معرفی میکنم.

به نام یک دادپرور بعثی از حضورتان التماس میکنم به مشکلاتم توجه بفرمایید، چون شبانه روز خواب را بر چشمانم حرام کرده. چون بکلی ناامید شده ام و بالاتراز جنابعالی کس دیگری را سُرَاغ ندارم که به او پناه ببرم، مشکلم را در حضورتان مطرح میکنم به امید اینکه مورد توجه شما قرار بگیرد و از سر دلسوزی چاره ای برایم بیندیشید.

بزرگوار:

من، عاصی مصطفی احمد، که پایین ورقه را امضا کرده ام، در ۲۴ ماه آگوست ۱۹۹۰ (۲ شهریور ۱۳۷۹) بعنوان اسیر جنگی به وطن برگشته ام، سرباز احتیاط بودم و متولد ۱۹۵۵ (۱۳۲۴) هستم. در جنگ قادسیه صدام شکوهمند در جبهه شوش شرکت داشتم در ۲۷ مارس ۱۹۸۲ (۷ فروردین ۱۳۶۲) اسیر شدم. تا روزی که قرار بر مبادله اسرا شد، در اسارت بسر میبردیم. بعد از آن به مام وطن عزیزم برگشتم و برخاکش بوسه زدم، و در مقابل عکس رئیس پیروزمان سجده کردم. ولی دلشوره عجیبی داشتم که نزد خانواده ام برمیگشتم. آنها از دیدن من شاد میشدند و من هم دیده ام به دیدارشان شادمان میشد و همگی از شادی در پوست خود نمی گنجیدیم، تاحدی که قابل توصیف نباشد.

بهرحال، به خانه خالی از سکنه برگشتم، همسر و فرزندانم آنجا نبودند.

وای چه حالت دلهره آوری بود. وای که چقدر وحشتناک بود. بمن گفتند که تمامی خانواده ام در جریان انفال نابود شده اند، که به فرماندهی رفیق علی حسن مجید در منطقه شمال انجام شده است. من، هیچ اطلاعی از سرنوشت آنها ندارم و اعضای خانواده ام عبارت بودند از:

۱- عظیمه علی احمد، متولد ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، همسر

۲- چرو عاصی مصطفی، متولد ۱۹۷۹ (۱۳۵۸)، دختر

۳- فریدون عاصی مصطفی، متولد ۱۹۸۱ (۱۳۶۰)، پسر

۴- روخوش عاصی مصطفی، متولد ۱۹۸۲ (۱۳۶۱)، پسر

به این ترتیب، این دادخواست را تقدیم میکنم، امیدوارم دلت بحالم بسوزد و از سرنوشت آنها مطلعم فرماید.

خدا نگهدارت و پیروز باشی.

با نهایت احترام

امضا

اسیر قبلی جنگ، سرباز احتیاط

عاصی مصطفی احمد

تنها و بی خانواده، استان سلیمانیه - چمچمال

محلہ بیکس - مسجد حاجی ابراهیم

۴ دسامبر ۱۹۹۰ (۱۳ آذر ماه ۱۳۶۹)

پاسخ

بسم الله الرحمن الرحيم

جمهوری عراق

دفتر ریاست جمهوری

شماره : ش ع / اب / ۴ / ۱۶۵۶۵

تاریخ : ۲۹ دسامبر ۱۹۹۰ (۸ دی ۱۳۶۹)

جناب / عاصی مصطفی احمد

استان سلیمانیه - شهرستان چمچمال - محله بیکس - مسجد حاجی
ابراهیم

در پاسخ به دادخواست شما مورخه ۴ دسامبر (۱۳ آذر ۱۳۶۹)، همسر و
فرزندانت در جریان انفال، که در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) در منطقه شمال انجام
شد، نابود شده اند.

با اظهار همدردی

امضاء

سعدون علوان مصلح

رئیس دفتر ریاست جمهوری

مقدمه

گاهگاهی رویدادها موجب ثبت و بایگانی کردن موقعیت های گوناگون میشوند. دیدبان حقوق بشر خاورمیانه در مورد بررسی حقوق بشر در شمال عراق، بعد از آشفتگی ها و رویدادهای اوایل سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) برای اولین بار به صورت پیش بینی نشده شروع به فعالیت کرد که اکثر خوانندگان از طریق تلویزیون از اقدام آن آگاه شدند. وقتی که نیروهای دولت عراق در برابر نیروهای ائتلاف و پیشمرگ های جنگاور کرد عقب نشینی کرد و همزمان با بازگشت آواره ها از مرزهای ایران و ترکیه، آشکار شد که محدودیت طولانی مدتی که بغداد برای محققین مستقل ایجاد کرده بود که نتوانند به محدوده گردها نزدیک شوند با نیروی قهریه در هم شکسته شد. ولی برای هیچکس مشخص نبود که این فرصت چقدر ادامه خواهد داشت. این احتمال ضعیف همچنان پابرجاست، چون گردهای عراق مثل یک اقلیت، هم زندگی و هم آینده آنها مورد تهدید میباشد. در هنگام نوشتن این مطالب، فشار زیاد سازمان ملل بر عراق و مشکلات اقتصادی داخلی از طرف نیروهای دولتی، سه و نیم میلیون انسان ساکن منطقه تحت کنترل نیروهای مبارز کرد را به گرسنگی همه جانبه تهدید میکند. نیروهای دولتی که در تمام زمان آتش بس خود را از درگیری دور نگاه داشته اند میتوانند به آسانی قبل از آنکه غرب به کمک بیاید منطقه را اشغال کنند. دیدبان خاور میانه، در دو سال گذشته به این موضوع توجه کرده است که آیا به اندازه

کافی زمان خواهد داشت که اطلاعات موثقی بدست بیاورد که مورد تایید افکار عمومی جهانی و یک دادگاه قانونی باشد. اگرچه قبلاً تعدادی گزارش در مورد انفال^۱ منتشر شده بود ولی با چاپ این کتاب، به اولین هدف خود دست یافت. گرچه مدارک مستند در مورد گشتار ده ها هزار کُرد غیر نظامی در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) که بدست نیروهای دولتی کشته شده اند « نابود شدند»، ولی در مورد روشن کردن سرنوشت آنها باید نهایت تلاش را بعمل آورد. این موضوع بستگی به آینده سیاسی عراق دارد.

چندین سال قبل از اتفاقات سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰)، موارد ظلم و جور بینهایت نیروهای دولتی نسبت به کُردها، در غرب خیلی مطرح بود، کُردهای مبارز مدعی هستند که بیش از چهار هزار روستا با خاک یکسان شده و بیش از یکصد و هشتاد و دوهزار انسان فقط در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) مفقودالاضر شدند. ماجرای انفال مثل یک اسم شب نظامی در نامه ها و دستورالعمل های دولتی مورد استفاده قرار میگرفت، بخوبی در عراق و بویژه در مناطق کُرد نشین، شناخته شده بود. زمانی هم که جوانب وحشتناک ماجرا آشکار شد این اسم در احساس و وجدان عمومی جایگاه خود را پیدا کرد - مثل موضوع هولوکاست نازیهای آلمان که در احساس و وجدان نجات یافتگان آن باقی ماند، زیرا هردو به هم شبیه بوده و جنبه های وحشتناکشان به هم نزدیک هستند.

۱. مهمترین نوشته هایی که تاکنون در مورد انفال منتشر شده اند عبارتند از: « بیصدا مُردن: مین زمینی و کارهای مدنی در کردستان عراق».

‘Hidden Death: Land Mines and Civilian Casualties in Iraqi Kurdistan’ (October, 1992, PP. 67)

« گورهای ناآرام : در جستجوی مفقودالاضر در کردستان عراق».

‘Unquiet Graves: The search for the Disappeared in Iraqi Kurdistan’ (February, 1992, PP.41).

هُجوم انفال در کردستان عراق: ویران کردن کوریمی».

‘The anfal Campaign in Iraqi Kurdistan: The destruction of Koreme’, (January 1993, pp 116)

منتشر شده اند. دو گزارش آخری با کمک پزشکان حقوق بشر (پی ایچ آر)

حقوق بشر در عراق (هیومن رایتس ان ایراک)، گزارشی از جانب دیدبان خاورمیانه در فوریه ۱۹۹۰ (۱۳۶۹) منتشر شده است که قسمت اعظم آن در مورد سرکوب و فشار بر کُردها از جانب دولت عراق میباشد که موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه بیل (نیو هافن ۱۹۹۰ (۱۳۶۹) آن را پخش کرده است).

جدا افتادن کردها از همدیگر به خاطر جغرافیای کوهستانی و موقعیت سیاسی نامناسب پیروی از سیاست حکومت های منطقه سبب شده بود که تعداد قلیلی از کردها از جنایات انفال باخبر شوند. به خاطر همین دلایل قبل از اکتبر سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) و هنگامی که رهبران مبارز گرد بصورتی غیرمنتظره، برای مدتی محدود حکمران بخش های عظیمی از مناطق متعلق به کردها شدند، شواهد معدودی در دسترس بودند که سازمانهای خارج از کشور روی آنها حساب باز کنند.

دیدبان خاورمیانه حقوق بشر در گزارش فوریه ۱۹۹۰ (بهمن ۱۳۶۹) تحت عنوان «حقوق بشر در عراق» باردیگر موضوعاتی را پیگیری کرد که از منابع خارجی جمع اوری کرده بود، به نحوی که بررسی اتفاقات گذشته با دقت بیشتری مورد توجه قرار میگرفت. همزمان با آنها بنظر میرسید که بیشتر ادعاهای کردها خیالی بوده و مستند نباشند. در واقع جریان کشفیات، برای خارجیهایی که روی موضوع کردها کار میکردند درسی ساده بود. گزارشگران غربی و دست اندرکاران کمک و سازمانهای حقوق بشر و آنهایی که از کردستان عراق دیدن کرده اند متوجه شده اند که چه اتفاقات وحشتناکی از طرف حکومتشان دامن کردها را گرفته است.

در این گزارش، که در مدت بیش از هجده ماه جمع اوری شده است، دیدبان خاورمیانه بر این باور است که تمامی اهداف دولت صدام حسین را افشا کرده است که در صدد ریشه کن کردن کردها از طریق نابود کردن بخش عظیمی از آنها بوده است. بدون شک کردها گروهی دارای نژاد ویژه^۱ جداگانه اند که از اکثر ملت عرب عراق متفاوت هستند و در زمان انفال بعنوان گرد مورد هجوم قرار گرفته اند. دو موضوع سبب شدند که دولت چنین سیاستی در پیش بگیرد، اولی سرشماری اکتبر ۱۹۸۷ (مهرماه ۱۳۶۶)

۱. از دیدگاه مردم شناسی (آنتروپولوژی)، کردها مردمی هندو-اروپایی هستند و زبانشان نزدیک به فارسی بوده ولی با زبانهای عربی و ترکی بر اساس کشوری که در آن زندگی میکنند مقداری متفاوت است.

و دیگری اعلام «مناطق ممنوعه» که اکثر روستاهای گردنشین را در بر میگرفت و از چها طرف به متلاشی کردن آنها مثل یک لحاف^۱ پاره پاره همت گماشتند. این دلایل ریشه در بیست سال سیاست دولت برای عربی کردن منطقه داشتند، و به این منظور در مناطقی که مخلوطی از کرد و عرب در آنجاها زندگی میکردند و مناطقی که از نظر بغداد مهم بودند و موقعیت استراتژیک داشتند، از کردها میکاستند و کشاورزان عرب مهاجر را به آن جاها می آوردند و برای مستقر شدنشان در منطقه تشویق و کمک میشدند و نیروهای دولتی از آنها حمایت میکردند. البته مبارزه مسلحانه کردها چیزی غیر منتظره نبود، و بعنوان یک ضرورت به آن پناه بردند، البته نباید از نظر دور داشت که این کار زمانی تحقق یافت که از رسیدن به خود مختاری در زمینه سیاسی و فرهنگی ناامید شده بودند. در واقع بدون آگاهی از نیم سده مبارزه مسلحانه کردها با دولت های مرکزی دارای سیاست های متفاوت در عراق نمیتوانیم از جریان انفال به خوبی آگاه شویم. در اوایل دهه هفتاد که بعثی ها هنوز بکلی صاحب قدرت نشده بودند و از پیشینیان خودشان در مورد حقوق کردها سبقت گرفتند و در قانونی موقتی این موضوع را در نظر گرفتند، تا امروز هم آن قانون در نوشته موجود است که براساس آن حکومت خودمختار کردستان به رسمیت شناخته شده است. این قانون مسخره هنوز در مورد کرکوک^۲ «تحت سیطره حکومت مرکزی درجا میزند و خاری است در چشم» حاکمی که مزدور بیگانگان^۳ است در آن منطقه ای که تحت کنترل کردهای مبارز اداره میشود.

۱. منظور تکه تکه کردن یک لحاف است که در کلمه انگلیسی هم به همین معنا آمده است. م.ک

۲. در واقع حکومت عراق بعد از قیام سال ۱۹۹۱ سعی نمود حکومت خودمختار در شهر مخمور در جنوب اربیل مستقر کند. اما بعدا به بغداد منتقل نمود و آن حکومت هیچگاه چر کرکوک مستقر نبوده. م.ک

۳. در اینجا پراتزها مربوط به متن است و تغییر دید رژیم در مورد مبارزات آزادیخواهانه کردها و رهبران آنها، که بعد از این هم در جاهایی از این کتاب به آنها اشاره خواهد شد.

منطق انفال نمیتواند ربطی به جنگ ایران-عراق هم نداشته باشد. بعد از سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵)، هردو حزب قدرتمند عراق، حزب اتحادیه میهنی (ی ن ک) و حزب دمکرات کردستان عراق (پ د ک)، هردو از جانب دولت ایران حمایت میشدند، و گاهی در حملات نظامی ایران به مناطق حساس عراق به ایران کمک میکردند و حزب دمکرات در ایران دارای پایگاههای مخصوص به خود بود. تلافی این اشتباه از سوی بغداد برای شروع مبارزه با یاغیها و کنترل مناطق مرزی شمال شرقی عراق و اکثر مناطق کوهستانی داخلی و ازاجکردن آنها از دست مبارزان مشکلی نسیت، ولی آنچه بیشتر توجه دیدبان خاورمیانه را جلب کرده و روی آن تاکید دارد این است که دولت مرکزی برای اجرای این هدف خود افراط کرده و برای بازیابی اقتدار خود از راه نظامی معمولی، در زیر چتر این کارهای نظامی، دولت صدام حسین جنایات جنگی مرتکب شد که بعنوان اقدامات ضد بشری و نسل کشی قلمداد میشوند.

در حالیکه اکثر خوانندگان از هجوم مارس ۱۹۹۸ (اسفند ۱۳۶۷) اطلاع دارند که موجب قتل عام بیش از پنج هزار کُرد غیر نظامی شد در آن هنگام با عکس العمل افکار عمومی جهانی مواجه شد، شاید جای تعجب باشد که بدانیم اولین بار استفاده از اسلحه شیمیایی از سوی دولت عراق بر علیه ملت کُرد یازده ماه پیشتر صورت گرفته بود. همه این موضوعات بررسی شده اند و دیدبان خاور میانه چهل حمله از این نوع را ثبت کرده است که در همه آنها کُرد هدف بوده و در مدت چندین روز چند حمله از آن نوع صورت گرفته است، و همه بین آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) و آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) رُخ داده اند. هریک از این حملات جنایت جنگی بوده اند و در آنها از اسلحه های غیرمتعارف استفاده شده است، و در واقع کسانی که هدف قرار میگرفتند و از جنگ و حمله ها زیان میدیدند، هیچکدام جنگجو و مبارز نبودند.

بنظر میرسد در جریان انفال حداقل پنجاه تا صدهزار انسان که اکثراً زن و بچه بوده اند، بین ماههای مارس و سپتامبر ۱۹۸۸ (اسفند ۱۳۶۶ تا شهریور ۱۳۶۷) کشته شده اند. این کشتار در جریان جنگ متعارف و بین دنیروی جنگنده اتفاق نیفتاد، و یک کار حاشیه ای نبود که بر اثر نافرمانی و خودسریهای تعدادی از فرماندهان نظامی رُخ داده باشد، که این کارهایشان از دید و مکافات بالا دستی های آنها پنهان مانده باشد. بدون شک این کارها براساس یک برنامه از پیش طراحی شده و برای کُشتار تعدادی بیشمار از انسانها، طبق فرمان دولت مرکزی بغداد صورت گرفته است، بعد از چند روز یا چند هفته محاصره و دستگیری آنها در روستاهایشان که همه را ویران و نابود کردند، یا هنگام فرارشان از دست حمله های نظامی به مناطق ممنوع اعلام شده آنها را به قتل گاهها بردند. در حالیکه تعداد معدودی از آنها جنگجو بودند یا در نیروهای مقاومت با احزاب و جناح های متخاصم فعالیت میکردند، ولی یقیناً اکثر انسانهایی که کُشته شدند جنگجو نبودند و فقط به این گناه کُشته شدند که مقیم مناطقی بودند که از تسلط نیروهای دولتی عراق خارج شده بودند. با توجه به پیش زمینه های انفال متوجه میشویم که مسئولین قتل عامها و تیم های جوخه اعدام انتخاب شده از جانب دستگاه های امنیتی بوده و ربطی به آنهايي نداشتند که گُردهارا دستگیر یا اسیر میکردند. عبارت دیگر، یک دست مشغول جارو کردن و دست دیگر در حال نابود کردن آن چیزی بود که رژیم آنها را «آشغال و پس مانده» می نامید.

هر دو محقق با تجربه «جمیرا رون» و «جوست هیلترمن» و گاهی محققى که در درجه پایینتری از آنها بوده، بعنوان دستیار کمکشان کرده است. این ها مدت شش ماه در شمال عراق در بین ماههای آوریل تا سپتامبر ۱۹۹۲ (فروردین تا شهریور ۱۳۷۱) مشغول تحقیق و گردآوری مدارک و اسناد مربوط به انفال بوده اند (ملاحظات روش شناسی تحقیق را نگاه کنید). ابتدا نوجوانی

دوازده ساله به نام تیمور عبدالله احمد تنها فرد باقیمانده از تعداد زیادی زن و مرد و بچه کُرد بود که به اعماق مناطق عرب نشین عراق انتقال یافته و مفقودالایر شده اند. به احتمال زیاد این افراد را به فوریت اعدام کرده باشند، ولی هیچ مدرکی برای اثبات این موضوع بدست نیامده است. تیم دیدبان حقوق بشر در هنگام تحقیق و بررسی هفت نفر دیگر نجات یافته از انفال را پیدا کردند، و با همه آنها دیدار کرده و با صبر و حوصله بسیار به تمامی خاطرات آنها توجه کرده اند. از این تعداد پنج نفرشان در جریان حملات شش ماهه ارتش عراق دستگیر و برای تیرباران آماده شده اند، و دونفر بعدی در مدت زمانی کوتاه بعد از آنها دستگیر شده بودند.

اطلاع کامل یافتن از آن کارها و چگونگی انجام آنها به آسانی ممکن نیست. بخشی از دیدبان حقوق بشر که دیدبان خاور میانه میباشد، قبلاً توجه زیادی به این موضوع نشان داده و برای این تحقیقات بیش از تمامی فعالیتی که در طول پانزده سال سابقه خود انجام داده برای این هدف همت نشان داده است. ما مدیون افراد و سازمانهایی هستیم که با اشتیاق فراوان در مورد این مسئله گُردها، از خود گذشتگی نشان داده اند. چاپ و انتشار این کتاب، یکی از نشانه های این کمک و یاری میباشد، ولی سرانجام وعاقبت این تلاش هنوز برما آشکار نیست. تنها زمانی که مسئولین این جنایات، هم دولت بعنوان مقصر اصلی، و هم کسانی که مجری پروژه انفال بوده اند، به دادگاه سپرده شوند، این کار به نتیجه خواهد رسید.

به خاطر نبودن یک دادگاه بین المللی برای جنایتکاران، که قدرت کافی برای محاکمه کسانی که به آنها اشاره شد داشته باشد، سه موضوع مورد توجه میباشد. اول یک دادگاه داخلی و ملی در عراق، در موقعیت کنونی، که هنوز صدام حسین و حزب بعث در رأس دولت باشند، که این مورد تا حدودی ناممکن بوده و احتمال ضعیفی برای اجرای این مورد وجود دارد. دوم اینکه امیدی برای تشکیل چنین دادگاهی از جانب شورای امنیت سازمان

ملل متحد وجود دارد که برپا شده و به تعدادی از موارد جنایات ذکر شده که از سوی گروه‌های تحقیق اسناد و شواهد بدست آمده توجه نماید. در حالیکه از سوی گروه تحقیقاتی تحت نظر کلینتون چنین پیشنهادی به شورای امنیت سازمان ملل داده شده است، ولی در اجرای آن شک و گمان وجود دارد و بستگی به سیاست نیروهای برتر جهانی در سازمان ملل دارد.

آخری هم دادگاه بین‌المللی لاهه است که، یک دادگاه جهانی بوده و وابسته به سازمان ملل می‌باشد، و اساساً برای رفع اختلاف میان دولت‌ها بنیانگذاری شده است که اگر عهدنامه‌ای را زیر پا بگذارند یا مسئله‌ای بین‌المللی را نادیده بگیرند رسیدگی کند. مشکلات گردهای عراق هم شامل عهد نامه سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) میشود که در آن به راهزنی و نسل‌کشی اشاره شده است، که کشور عراق و ۱۰۷ کشور دیگر آنرا امضاء کرده‌اند. ذکر این نکته حائز اهمیت است که کشور عراق هم قطعنامه آی‌سی‌جی را پذیرفته است که به مسئله نسل‌کشی مربوط میشود، که در مقابل انجام آن، یکی از دولت‌های مثل خودش در برابرش خواهد ایستاد. به نظر دیدبان خاور میانه، استفاده از این مورد برای رسیدگی به موضوع انفال مناسبتر است. اجرای این دستورالعمل سبب نمیشود که راه‌های دیگر را نادیده بگیرند، بلکه اینها میتوانند مکمل همدیگر باشند. آی‌سی‌جی فقط میتواند در مورد دولت‌ها تشکیل دادگاه بدهد ولی در مورد شخص خاص نمیتواند کاری انجام بدهد، ولی علیرغم مفهوم عمومی آن این مورد میتواند منافع بیشماری برای مردم عراق داشته باشد. برای نمونه میتوان با استفاده از آن خواستار حمایت و پشتیبانی موقتی (که یک دولت عضو یا اعضای توافقنامه نسل‌کشی میتوانند برای دفاع از گردها تلاش کنند) یا اینکه دولت را وادار کنند ضرر و زیان انفال شدگان را جبران کند.

تا کنون فقط بوسنی و هرزگوین مشکلاتی با دولتی دیگر داشته‌اند، و موضوع آنها به عنوان نسل‌کشی شناخته شده است و دادگاه قانونی بین

المللی آی سی جی، بفوریت اقدام به پشتیبانی موقت کرده است، ولی هنوز هم بر اساس شکایتنامه حکم نهایی را اعلام نکرده است. اجرای عملیاتی مؤثر در برابر دولت عراق و به نفع کردها مسئله مهمی در قانون حقوق بشر بین المللی خواهد بود که بدون شک موفق خواهد شد و بر اساس یک بنیان واقع بینانه و قانونی پیروز خواهد شد. این قطع نامه جان تازه ای به توافقنامه تضعیف شده نسل کشی خواهد داد و قانون بین المللی را قدرتمند تر خواهد کرد و رژیمهای ظالم و بیرحم جهانی را وادار خواهد کرد که موضع دیگری اتخاذ کنند و دیگر به آسانی نتوانند حقوق اقلیت هارا زیر پا بگذارند.

پس ، مدارک و اسناد چگونه جمع آوری شده اند و چرا دیدبان خاورمیانه اطمینان دارد که میتواند اقدام مؤثری علیه دولت عراق انجام دهد؟

اواخر سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰)، یک ماه پس از آنکه جبهه کردستانی عراق، متحد شدن هفت حزب قدرتمند کردی را در منطقه قیام اعلام کرده بود، که ما قرار گذاشتیم دومین نماینده خود را به آن منطقه بفرستیم. (نماینده قبلی گامهای مهمی در رابطه با مشکلات مینهای زمینی برداشته بود، که مشکل بزرگی برای بازگشت آواره ها ایجاد کرده بود). این نماینده، که همکاری نزدیک و مؤثری با پزشکان سازمان حقوق بشر در زمینه استفاده از گازهای شیمیایی از سوی دولت عراق انجام داده بود، سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷)، در جریان آخرین انفال، از طریق کشور ترکیه به داخل خاک کردستان عراق رفته بود. هدف اصلی این تیم بررسی و تحقیق در مورد گورهای جمعی بود که از طرف کردها شناسایی شده بودند. به مدت ده روز در داخل و خارج شهرهای اصلی کردنشین مثل هولیر و سلیمانیه و اطراف آنها چندین گور جمعی را گشودند، که شامل قربانی هایی بود که بدست مامورین امنیتی قتل عام شده بودند، (اداره امنیت قویترین نیروی تامین امنیت داخلی بود). آن تیم بعد از تامین دوباره امنیت، منطقه را ترک کرد و گروه تامین امنیت

نیروهای ائتلاف که مرکز آن در ترکیه بود، روزهای آخر ماموریتش فرارسیده بود. (آنکارا در یازدهمین ساعت یا دقایق آخر، مجوز ادامه فعالیت در ترکیه را صادر کرد).

در جریان قیام ناموفق مارس ۱۹۹۱ (فروردین ۱۳۷۰) تعدادی خیلی زیاد از مدارک و اسناد دولت عراق بدست آمد، در آن هنگام که گردها ادارات پلیس مخفی را تصرف کردند، که بر تمامی شهرهای کوچک و بزرگ حاکم بودند. به خاطر ترس و عجله در آن روزها که موضوعی عادی بود، قسمت زیادی از این اسناد پراکنده شده یا سوزانده شدند. گردها اساساً بدنبال مدارکی بودند که به موضوع گُرد مربوط بودند که بتوانند آدم های خیانتکار را شناسایی کنند و تعداد کمی به فکرموضوع انفال بودند، اگرچه فقط هجده ماه از آن جریان میگذشت (در واقع آن روز سی ماه از جریان انفال گذشته بود. مترجم). بدست آوردن این مدارک رسمی و بررسی آنها برای محققین خیلی ارزشمند بودند، که سبب شد با رها شدگان از دست پامال کنندگان حقوق بشر گفتگو کرده و باقیمانده های اجساد رها نشدگان را مورد بررسی قرار دهند. بعداً هم مطالعه گزارش های رسمی در مورد اتفاقات گذشته، تنها راه تحقیق در مورد حقوق بشر بود، درحالیکه رژیم جنایتکاری که این همه جنایات را انجام داده بود هنوز سوار بر قدرت بود.

دیدبان حقوق بشر همگام با نویسنده عراقی کنعان مکیه^۱ و پیترو گالبریت سناتور امریکایی عضو کمیسیون روابط خارجی، با آن حزب های گُردی که مدارک را در دست داشتند به گفتگو پرداختند، که آن مدارک را به آمریکا برده و هم از آنها نگهداری کنند و هم مورد بررسی قرار دهند. در این مورد شک و گمانهایی ایجاد شده بود، مثل: مدارک چقدر مفید هستند، کجا مخفی شده اند، چگونه موانع را از نظر دیپلماسی برطرف کنند که بخارج از

۱. کنعان مکیه، با اسم مستعار سمیر الخلیل کتیبی «جمهوری وحشت: داستان عراق صدام حسین از درون» و «بیرحمی و سکوت: جنگ، زورمداری، قیام و جهان عرب» را منتشر کرده است.

Republic of Fear: The Inside Story of Saddam Hussein's Iraq. (New York: pantheon Books, 1990)

- Cruelty and Silence: War, Tyranny, Uprising and The Arab World. (New York :W.W. Norton, 1993).

کشور انتقال یابند، به این دلیل چندین سفر به اقلیم کردستان لازم بود تا مورد را اجرا نمایند، در مه ۱۹۹۲ (اردیبهشت ۱۹۷۱) حدود چهارده تن اسناد و مدارک به آمریکا انتقال یافت، در این مورد دیدبان خاور میانه پیشدستی کرد ولی همه امور تحت نظارت خودمان صورت گرفتند. به محض رسیدن مدارک، کمیسیون روابط خارجی سنا مسئولیت نگهداری از اسناد را بعهده گرفت و در جای امنی نگهداشت، و توسط تیمی که دیدبان خاورمیانه معین میکرد سرپرستی و بررسی میشد، (روش شناسی بررسی موضوع حائز اهمیت است).

مدارک بیشتر مربوط به: «مدیریه الامن العامه، اداره کل امنیت، مدیریه الاستخبارات العسکرية الاعامه، اداره کل اطلاعات نظامی»، و مقدار کمی هم مربوط به حزب بعث بودند. این مدارک کلید دسترسی به اطلاعات منطقی انفال بودند. سالهای اولیه ۱۹۹۱ (۱۳۴۰) تا ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) آشکار کننده مسئله ای قانونی ضد دولت عراق میباشند. بین آوریل ۱۹۹۲ (فروردین ۱۳۷۱) و آوریل ۱۹۹۳ (فروردین ۱۳۷۲) دیدبان خاورمیانه شهادت دادن بیش از ۳۵۰ نفر را ثبت کرد که شاهد یا نجات یافته انفال بودند یا ربطی به موضوع انفال داشتند. این اطلاعات هم آگاهی ما را نسبت به کارهای دولت عراق بیشتر میکنند. بر اساس تحقیقات و بررسی هایی که از این مدارک صورت گرفته آشکار میشود که گردهای اسیر شده مورد بازجویی های طولانی مدت قرار گرفته اند و بعداً برای اعدام یا زندانی شدن یا فرستادن به اردوگاهها تفکیک شده اند.

در مارس ۱۹۹۱ (فروردین ۱۳۷۰) آنگاه که قدرت مطلقه انفال، علی حسن مجید، که بعداً وزیر دفاع شد، در دیداری با سران کرد، وقتی با درخواست گردها برای روشن کردن وضع افراد انفال شده مواجه شد، که از نظر گردها تعدادشان به ۱۸۲ هزار نفر میرسید، با عصبانیت اعلام کرد که «

۱. این اسامی و لغات در متن انگلیسی هم به همین ترتیب به زبان عربی نوشته شده اند. مترجم.

تعداد کسانی که در جریان انفال کشته شده اند از یکصد هزار نفر تجاوز نمیکند.» علی حسن مجید این حرفها را برای دفاع از خود و بعهدہ گرفتن تقصیرات نگفت، بلکه برای نشان دادن افتخارات خود این بیانات را اظهار داشت.

بدون شک در جایی از بایگانی اسناد در بغداد پرونده تمامی گُردهای مفقودالاطر موجود میباشد که بعد از پنج سال از اسیر شدن آنها احتمال دارد که تعدادی از آنها هنوز زنده باشند. ولی به گمان ما اکثر آنها در گورهای جمعی مناطق دور دست مدفون هستند، همانگونه که در این کتاب به آن‌ها اشاره شده است. به این دلیل دیدبان خاور میانه از حاکمان فعلی عراق درخواست کرده است که اطلاعات کافی در مورد اسیران انفال بدهد که اقوامشان بتوانند برای آنها مجالس ختم برپا کنند و به زندگی عادی و روزمره خود ادامه بدهند. به آرامی و با تحقیقات گسترده آشکار شد که، اگرچه جریان انفال فقط شش ماه طول کشیده، در همان مدت اکثر کُشتار و قتل عامها انجام شده است، ولی حمله های اساسی برای ویران کردن روستاها، انتقال صدها هزار نفر از ساکنین آنها، «مناطق ممنوعه» مدت دو سال طول کشیده است، از مارس ۱۹۸۷ (اسفند ۱۳۶۶) تا آوریل ۱۹۸۹ (فروردین ۱۳۶۸). آن جریان همزمان بود با مدت زمانی که علی حسن مجید، صاحب اختیارات غیر قانونی مرگ و زندگی مردم، بعنوان دبیر بخش شمال حزب بعث شد. این حملات اوج تلاش بیست و پنج ساله برای عرب نشین کردن و انتقال دسته جمعی گُردها و ویران کردن روستاهایشان بود. به همین ترتیب از مسایلی آگاه شدیم که دولت در مراحل گوناگون حملاتش آنها را اجرا میکرد. در اواخر جریان انفال و در آخرین روزهای ماه آگوست سال ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) و بعد از آتش بس جنگ عراق و ایران، با مشکلی اساسی مواجه شدیم، که دولت تمامی مردان روستا نشین را قتل عام کرده بود. (در خیلی جایی دیگر مردان روستا نشین بصورت گروهی ناپدید شده

بودند و گمان می‌رود همه آنها بصورت مخفیانه اعدام شده باشند). در فوریه ۱۹۹۲ (بهمن ماه ۱۳۷۱) آشکار شد که در روستای دوردست کوریمی قبلی در استان دهوک، یک گور جمعی مخفی باشد. دومین تیم پزشکی متخصص انسان‌شناسی با همکاری پزشکان حقوق بشر پی‌اچ آر وبا همکاری محققین آمریکای لاتین، در مارس ۱۹۹۲ (فروردین ۱۳۷۱) به منطقه اعزام شد. بعد از یک ماه جستجو در کوریمی و جاهای دیگر به اطلاعات مهمی دسترسی پیدا کردند، در مورد سرنوشت قربانیان انفال در یک منطقه و در دسامبر ۱۹۹۳ (آذرماه ۱۳۷۲) آن را منتشر کردند.

بعد از یک استراحت زمستانی ۱۹۹۲-۱۹۹۳ (۱۳۷۱-۱۳۷۲)، در ماه مارس ۱۹۹۳ (اسفند ۱۳۷۲) تحقیق گسترده برای این گزارش (این کتاب) دوباره شروع شد، و برای بدست آوردن اطلاعاتی که جایشان در تحقیق خالی بود، و نیز برای پاسخ به خیلی از سئوالات متعددی که در مورد سرنوشت کردها پیش آمده بود. در حالیکه بغداد هیچ مسئله مخفی را آشکار نمی‌کرد، برای بدست آوردن آمار صحیحی از تعداد مفقودالائرها نیاز به اطلاعات داشتیم. بدون شک اکثر محل‌های گشتار شناسایی شده اند اگرچه هنوز کامل نیست. کار تحقیقات گسترده هم نیازمند این است که در اکثر مناطق عراق که تحت کنترل دولت مرکزی هستند جستجو صورت بگیرد. ولی نمیتوان زمان را متوقف کرد و رژیم بعث عراق منطقه محاصره شده تحت کنترل کردها را تهدید میکند و تلاش میکند که منطقه را از دست آنها بیرون بیاورد. دولت نیروهایش را در جبهه ای مستقر کرده است که هم مرز شمال عراق است^۱، همان خط کمربندی که از طریق آن، از دوسال پیش وارد شدن مواد خوراکی و دارو و مواد سوختی و نیازمندیهای دیگر را به کردستان ممنوع کرده است)^۲.

۱. منظور همان خطی است که از شمال غربی تا جنوب شرقی ادامه دارد و قسمت آزاد شده عراق را از سایر بخش‌ها جدا میکند. مترجم.

۲. منظور زمان آماده کردن این کتاب است که در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ (۱۳۷۱ و ۱۳۷۲) بوده-

آنچه جلو این حملات را گرفته، تهدیداتی است که از جانب نیروهای هوایی آمریکا و بریتانیا و فرانسه میباشد که روزانه از مدار ۳۶ درجه گسترده عراق حفاظت میکنند. به منظور اجرای جریان تامین امنیت (پروواید کامفورت)، هر شش ماه یکبار از آنکارا درخواست میشود که اجازه اجرای این عملیات را فراهم سازد، ولی آنکارا طرفدار حقوق کردها نمیباشد چه در خود ترکیه و چه در کردستان عراق باشند، به همین دلیل به حالت نارضایتی از درون این امکان را برای نیروهای ائتلاف آماده میکند، که برای همیشه از یک حکومت نوپا در منطقه مواظبت کنند.

براساس مدارکی که در این نوشته به آنها اشاره شده است، دیدبان خاور میانه تلاش میکند که مجامع بین الملل را مطلع سازد، که نسل کشی در مناطق کوهستانی شمال عراق، در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) اجرا شده است. عهده دار شدن قانونی فعالیت بر روی آن اطلاعات، به منظور مجازات کردن مجریان انفال و جلوگیری از تکرار این جنایات کاری مهم و قابل توجه است. لازم است این موضوع را از طریق دادگاه بین المللی لاهه یا شورای امنیت سازمان ملل پیگیری نمایند، چون شورای امنیت سازمان ملل براساس توافقنامه جلوگیری از نسل کشی میتواند در این کار دخالت کند. علاوه بر این ها در ماه ژوئیه ۱۹۹۳ (تیر ماه ۱۳۷۲) پیش نویس یک پیشنهاد از سوی ایالات متحده آمریکا به شورای امنیت تقدیم شد تا تیمی برای تحقیق موارد جنایات جنگی و نسل کشی در عراق تشکیل شود. به همین منظور بر ایالات متحده آمریکا و کشورهایی که گرایشی به این موضوع دارند واجب است که هر اطلاعاتی در این زمینه دارند آشکار کنند. حمایت مداوم از کردها لازم است، و اگر لازم باشد از تهدیدهای جدی انتقام جویانه بغداد جلوگیری شود. همزمان با حمایت و پشتیبانی از اوضاع کنونی، نباید این واقعیت را از نظر دورداشت که دولت عراق باید وضعیت کسانی را که در جریان انفال و قبل و بعد از انفال بدست نیروهایش اسیر شده اند مشخص کند. در حالیکه بنظر نمیرسد جناب رئیس صدام حسین و اقوام و دستیاران نزدیکش به

دادگاه سپرده شوند، ولی لازم است که حکومت بعد از او در بغداد، شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکند و برای تحقیق و بررسی کامل در زمینه این جنایات هولناک، تمامی کسانی را که در این جنایات دست داشته اند به دادگاه بسپارند و احکام مناسب در موردشان اجرا شود. باید امکانات لازم برای کردهای عراق فراهم شود که در امنیت و رفاه زندگی کنند، و در بکارگیری زبان خودشان آزاد باشند، و بعنوان گرد ادبیات و فرهنگ و رسوم خودرا حفظ کنند. باید از کشتار و تبعید انسانها و ویران کردن عمومی روستاها که در اوراق این کتاب در موردشان به تفصیل بحث خواهد شد، و تکرار این موارد جلوگیری شود.



این گزارش توسط جورج بلاک نوشته شده است، که نویسنده ای است در زمینه حقوق بشر و زمینه های مشابه آن^۱. در واقع این نوشتار، کار آقای بلاک و همکاری جوست هیلترمان میباشد، که مسئول موضوع گرد در دیدبان خاورمیانه است و همچنین جمیرا رون مشاور دیدبان حقوق بشر است که سازمان مادر حقوق بشر میباشد.

بطور کلی مسئولیت انتشار بعهدده اندرو وایتلی بوده که مسئول اقدامات دیدبان خاور میانه میباشد. آقای شورش رسول یک محقق است که با دیدبان خاور میانه در اجرای پروژه همکاری کرده است و پیشنهادات و تدوین های بارزشی در نوشتار بعهدده داشته است. سوزان هوارد مسئول پیش نویس کتاب بوده است. ترجمه مدارک هم با همکاری چندین نفر انجام شده است. تحقیقات عملی هم توسط دکتر هیلترمان و خانم رون انجام شده و مصطفی خضری از مشاوران دیدبان خاورمیانه با آنها همکاری کرده است.

۱. تازه ترین کتاب مستر بلاک « دست های سیاه پکن » نام دارد.

‘Black Hands of Beijing’ (John Whitely & sons, New York, 1993).

تاریخ قیام آزادیخواهانه در چین در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) است همرا با رولین مونرو که از اعضای دیدبان آسیا میباشد.

کارهای عملی آنها در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ (۱۳۷۱ و ۱۳۷۲) در واقع هسته اصلی اطلاعاتی است که در صفحات پیش رو خواهید دید. تلاش خستگی ناپذیر مترجمین گرد و کمک کردنشان برای دسترسی به این اطلاعات جای تشکر و قدردانی دارد. سازمان دیدبان خاورمیانه مدیون همکاریهای سازمان حقوق بشر در کردستان عراق و شعبات آن در هولیر و سلیمانیه و دهوک میباشد. با تشکر از کمیته دفاع از حقوق قربانیان انفال در سلیمانیه و با سپاس و تشکر از تعدادی از دکترها و وکلا و صاحبان مشاغل دیگر در کردستان عراق که به خاطر حفظ جانشان امکان نامبردن نیست، و تشکر و قدردانی ویژه برای به ریز رسول بخاطر انجام کاری بس دشوار که در شرایطی دشوارتر در مورد موضوع انفال به انجام رسانده، در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ (۱۳۷۷ و ۱۳۷۸)، قبل از اینکه با تیم دیدبان خاورمیانه ارتباط داشته باشد.

تحقیق پزشکی قانونی (فورنسیک)^۱ که در این گزارش به آن اشاره خواهد شد، و با همکاری و همراهی تیم های دیدبان خاور میانه و پزشکان سازمان حقوق بشر «پی اچ آر» انجام شده است در ماه دسامبر ۱۹۹۱ (آذرماه ۱۳۷۰) اریک استور سرپرستی آن را بعهدده داشته است، در ماههای مارس تا ژوئن ۱۹۹۲ (اسفند ۱۳۷۱ تا خرداد ۱۳۷۲) کن اندرسون در تلاش بوده است که در موردش بحث خواهیم کرد. مستر استور مسئول اجرایی پی اچ آر، و مستر اندرسون مسئول تسلیحات در سازمان دیدبان حقوق بشر. دکتر کلاید اسنو متخصص انسان شناسی پزشکی قانونی، سرپرستی هردو گروه مامور را بعهدده گرفت و در فوریه ۱۹۹۲ (بهمن ۱۳۷۱) هم با یک تیم دیگر به کردستان عراق سفر کرد.

۱. فورینسک تماشا کردن یا تحقیق بر روی استخوانها و باقیمانده اجساد قربانی و تحقیقات پزشکی قانونی بر روی آنها و کشاندن موضوع به دادگاه و نظر دادن در مورد آنها میباشد. معادل آن در زبان فارسی بیشتر بعنوان پزشکی قانونی معروف است، ولی مفهوم کامل این وظیفه را نمیرساند. مترجم.

تحقیقات قانونی در مسایلی که لازم است رژیم بعثی بخاطر انجام آنها در کردستان عراق در سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ (۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸) محکوم گردد از طرف پرفسور لوری دمروچ، در آموزشگاه وابسته به دانشگاه کلمبیا، به انجام رسید. کیت هایت و کینیت روت معاون رئیس دیدبانی حقوق بشر رهنمودهای لازم را ارائه دادند.

پیتر گالبریت مشاور ارشد کمسیون روابط خارجی سنای ایالات متحده آمریکا و چارلز دانبر سفیر پیشین در وزارت خارجه آمریکا بوده و از زحمات دیدبان خاور میانه بخاطر کمک و همکاری هایش در موارد تخصصی این پروژه سپاسگزاریم.

در خاتمه دیدبان خاور میانه از خانم سوزان میسلاس تشکر میکند بخاطر ارتباطش با مسایل و مشکلات ملتی که با آنها ارتباطی انسانی برقرار کرده است و عکس ها و تصاویر ویدئویی نامبرده خیلی سودمند بودند.

اندرو وایتلی

مسئول اجرایی دیدبان خاور میانه

نیویورک

توضیحی در مورد متدولوژی (روش بررسی)
نحوه کار کردن بر روی اسناد و شواهد و برگه های
پزشکی قانونی که در این گزارش به آنها اشاره شده است

مدرک و شاهد

این گزارش اکثراً، براساس گفته شاهدانی در کردستان عراق، واز شهودی کسب شده است که خودشان اسیر انفال بوده اند(و اکثراً قربانی آن شده اند). دو محقق دیدبان خاور میانه و یک کمک حال با سه نماینده جداگانه، بین ماههای آوریل ۱۹۹۲(فروردین ۱۳۷۱) و آوریل ۱۹۹۳(فروردین ۱۳۷۲)، به مدت شش ماه در مناطق گردنشن ماندگار شدند و حدود ۳۵۰ مصاحبه کامل انجام دادند. روش آنها در پیدا کردن مدرک و شاهد در سطور بعدی توضیح داده میشود.

تیم تحقیق کننده، قبل از اینکه اولین نماینده خود را در ماه آوریل ۱۹۹۲(فروردین ۱۳۷۱) به منطقه بفرستد، پرسشنامه ای برای اطلاع یافتن از جریان انفال تهیه کرد، که در آن هنگام هنوز اطلاعاتی در این زمینه وجود نداشت. بدنبال این اقدام با متخصصین آمار و مطلعین منطقه گفتگوهای صورت گرفت. آماده کردن فرم پرسشنامه به منظور تسهیل و بنیان گذاری تحقیقات و دستیابی به اطلاعاتی بود که مربوط به انتقال دادن اجباری و کُستار جمعی کردها در جریان انفال میشد.

بعد از رسیدن تیم تحقیقات به منطقه، با پخش کردن تعداد محدودی پرسشنامه و دیدار بصورت آزمایشی بلافاصله متوجه شدند که در پرسشنامه جای تعدادی سؤال خالی میباشد، از جمله در مورد رویدادهای مشخص تاریخی و حوادثی که اطلاع از آنها مسایل مربوط به انفال را روشن میکردند، و همچنین چگونگی اجرای پروسه انفال را بخوبی بیان نمیکرد. در نتیجه آنها

تغییراتی اساسی در پرسشنامه ایجاد کردند و شروع به تحقیقات کرده و در هفته های بعدی فقط تعداد کمی تغییرات لازم میشد. هدف اصلی این کار برداشتن پرده از روی جریان انفال و آنچه بر سر مردم چه در جریان انفال و چه بعد از آن آورده اند، میباشد. کسانی که از آنها تحقیق میشد، به سه گروه تقسیم شدند:

۱. شاهدانی که خود انفال شده بودند .

۲. کسانی که در واحد های نظامی (یا شبه نظامی) فعالیت کرده بودند، مثل گریلا های کُرد (پیشمرگ)، افسران نظامی سابق، یا فرمانده (مُستشار)، چریک (میلیشیا) های کُرد مزدور دولت.

۳. کارمندان سازمانهای غیردولتی بین المللی و مسئولین داخلی کُرد و تمامی کسانی که اطلاع کافی از جریان انفال، قبل یا بعد و یا در هنگام اجرای پروژه انفال داشتند.

به دلیل نیت و سیاست دولت عراق نسبت به کُردها، روستا نشینان از سالهای ۱۹۸۰ (۱۳۵۹)، که بیشترین شاهدین انفال بودند میبایست در اردوگاههای سکونت اجباری (مجمعات) در دره های شمال عراق جستجو میشدند. بعد از اینکه دولت عراق، اواخر اکتبر ۱۹۹۱ (۱۳۷۰)، از بخش عظیمی از مناطق کُرد نشین عقب نشینی کرد، روستا نشینان برخی از مناطق به روستاهای ویران شده خود برگشتند که مشغول کشاورزی باشند و گاهی خانه هایشان را بازسازی میکردند. تیم تحقیق در حد امکان از اردوگاهها و روستاهای نیمه بازسازی شده دیدار کرد و در همه احوال مهمترین سؤال این بود که: « کجا میتوان با انفال شده ها دیدار کرد؟» در پاسخ اهالی منطقه تیم را راهنمایی میکردند که به منزلی که افرادی انفال شده در آنجا ساکن بودند بروند، و در آنجا برای سنجش آنها تعدادی سؤال مطرح میشد، از جمله اینکه آیا آنها واقعاً انفال شده بودند یا از روستایشان قبل از ویران کردن، اجباراً کوچ

داده شده بودند. چون آن گروه از مردم در واقع مستقیماً گرفتار انفال نشده بودند. این روش به نتیجه مطلوبی رسید و خانواده ای که خود انفال شده بودند تیم را برای شناسایی خانواده دیگری راهنمایی میکرد، تا برای تیم مشخص شد که یک منطقه از انفال شده ها را پیدا کرده است.

تیم تحقیق به سه روش اساسی جداگانه شهود انفال را پیدا میکند:

۱. بازدید اتفاقی ساکنین و پرسش در مورد انفال شده ها (این روش بیشترین کاربرد را داشت).

۲. جستجوی افراد واقعاً مطلع.

۳. در نظر گرفتن و توجه اتفاقی به درخواستهایی که حاوی التماس و خواهش های عاجزانه نبودند و دیدار با فرستاده های آنها. در ابتدا شرط دیدار با یک نفر این بود که آیا او در جریان انفال در همسایگی منطقه عملیاتی نظامی بوده و از افراد خانواده یا فامیلش کسی را در انفال از دست داده است یا خیر؟ در مراحل بعدی تحقیق، که نمونه های بارزی مشاهده شدند، جستجو برای کسانی بود که در مناطق انفال شده بوده اند که تیم مربوطه اطلاعات کافی در مورد آنها نداشت. یا مورد ستم فراوان قرار گرفته بودند مثل حمله به آنها با بمب های شیمیایی، و بعلاوه در همان حال با کسانی دیدار به عمل آمد که در جریان انفال در آن مناطقی بوده اند که مورد حمله انفال قرار گرفته ، افراد خانواده آنها بهر نحوی از جریان انفال جان سالم بدر برده اند، و همچنین با کسانی که از جوانب گوناگون قبل و بعد از انفال، حقوق انسانی آنها در سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ (۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸) پایمال شده است.

بعد از این کارها، تیم تحقیق با دقت بدنبال شاهدانی میگشت که در جریان انفال اسیر شده بودند و به مکانهای اعدام گروهی برده شده بودند(که در آن حال و هم اکنون هم زیر نظر دولت عراق هستند) و از آنجا جان سالم بدر برده اند و زنده بازگشته اند. شهادت دادن این نجات یافته های از اعدام، دیدبان خاورمیانه را قانع کرد که بتواند مدارکی نشان دهد که اکثر

آنهايي که در جريان انفال اسير شده اند و هيچ ردي از آنها وجود ندارد، يقيناً اعدام شده اند. تيم موفق شد که هفت نفر از نجات يافته ها را پيدا کند، که سه ماه بعد از انفال از اعدام جان سالم بدر برده بودند. تعدادي از اين نجات يافته ها ماييل نبودند که شناخته شوند زيرا، طبق ادعای خودشان، از انتقام دولت وحشت داشتند. تيمور يکي از آن هشت نفر بود، که بمناسبت های مختلف با چند تلويزيون محلی مصاحبه کرده و با چندين روزنامه نگار خارجي ديدار کرده بود. نفر دوم به نام حسين در حضور مستر وان در اشتويل¹ شهادت داده بود، که در هنگام ديدارش از منطقه در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) ديدبان ويژه سازمان ملل در مورد عراق بود. چهار نفر ديگر از سوي فرماندهان پيشمرگ ها که از آنها خبر گرفته بودند آشکار شدند. دو نفر بعدی به اين ترتيب معلوم شدند که در شهادت دادن يکي از نجات يافتگان از آنها نام برده شده بود که در هنگام اعدام در يک گروه بوده اند. اين افراد بدون هيچ تغييری خيلي خواهان بودند که آنچه بر سرشان آمده بود برای تيم تحقيق بازگويند. اکثر آنها (به استثنای تيمور) قبلاً در مورد ماجراهايشان هيچ ديدار و گفتگويی نکرده بودند. همه آنها اسامي خود را گفتند و درخواست کردند در هنگام انتشار گفته هايشان، اسامي آنها محفوظ بماند و آشکار نگردد. غير از يک يا دونفرشان که ماييل نبودند اسم خود را اعلام کنند، بقيه با اسم واقعي در اين گزارش به آنها اشاره شده است.

از طرف تيم تمامی گفته های شاهدین بر روی نوار کاست ضبط شده و عکس هايشان هم بصورت اسلايد محفوظ است. در هنگام ديدار و گفتگو اعضای تحقيق اجازه ميخواستند که در موقع بيان مطالب مهم، يا تمامی ديدار را بصورت ويدئو ضبط کنند (مثل چگونگی حالات تعدادی از نجات يافتگان از اعدام های گروهی). اعضای تيم در زمان فعاليتشان هميشه مترجم گُرد به همراه داشتند. مترجمين مجبور بودند از دوجهد مشغول ترجمه باشند، از انگلیسی به کردی، (سورانی يا کرمانجی) و برعکس. غير از

1. Max Van Der Stoel

این گاهی دیدارهای مستقیم از سوی اعضای تیم به زبان انگلیسی یا عربی صورت می‌گرفت.

درواقع، در همه حالات در زمان تعیین شده ای اعضای تیم با یک نفر دیدار میکردند. گاهی وابستگان نزدیک آن فرد در هنگام دیدار حضور داشتند. پرسش ها به این ترتیب بودند:

۱- اوضاع قبل از انفال (موقعیت شخصی، اعضای خانواده، ثروت و دارایی، شغل، دین و قبیله و..)

۲. اطلاعاتی در مورد روستایی که فرد قبل از انفال آنجا زندگی میکرده است (آدرس روستا، تعداد ساکنین، قبیله اصلی، فعالیت اصلی اقتصادی، چگونگی خدمات دولتی...)

۳. فعالیت های نظامی در روستا و اطراف آن قبل از انفال و فعالیت های دولت که روی ساکنین تاثیر گذار بوده (حضور پیشمرگها، نیروی دولتی، مشخصه های اقتصادی و اداری، ضرر و زیان، سرشماری ساکنین در سال ۱۹۸۷(۱۳۶۶)...

۴. رویدادهای زمان انفال (چگونگی حمله دولت، چگونگی اسیر شدن، مسیر انتقال اجباری، چگونگی جداسازی، موقعیت دستگیری، زخمی ها، چگونگی آزاد شدن ..)

۵. موقعیت و چگونگی ادامه زندگی بعد از انفال و فعالیت اگر ممکن بود، برای جستجو و یافتن افراد مفقودالثر از اعضای خانواده.

موضوع بند های یک و دو شامل پرسش و جوابی دقیق بودند و در همان حال بندهای سه و چهار و پنج ملایمتر بودند: از شخص سؤال میشد که هانگونه که خاطره را بیاد می آورد تعریف کند و تیم هم (الف) تنها از تاریخ دقیق و محل مورد نظر یا (ب) به بعضی ظریفکاریها با دقت توجه میکرد که برای انجام تحقیقات مهم بودند، یا(ج) دقت به هر تفاوتی در یک شاهد

مشاهده می‌شود یا اینکه از شاهدهی به شاهد دیگر تفاوت داشت دقت می‌کرد. به سبب زیاد بودن میزان بیسوادی در روستاهای کردستان، و عادت اهالی منطقه به دقیق نبودن در اشاره به تاریخ دقیق، مشکلات زیادی بر سر راه تیم قرار می‌گرفت و برای تعیین تاریخ دقیق یک رخداد مشخص و مهم، از نظر زمانشناسی در دیدار با روستا نشینان با مشکل مواجه می‌شدند. مثلاً گاهی زمان دیدار همزمان می‌شد با عیدهای مذهبی. بطور کلی بعد از دیدارهای خیلی زیاد، اعضای تیم یقین حاصل کردند که اطلاعات دقیقی از مراحل گوناگون انفال و اتفاقات بین این مراحل بدست آورده است. بعضی از تاریخ‌های اتفاقات با استفاده از مدارکی که از ادارات امنیتی عراق هنگام قیام سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) بدست کرده‌ها افتاد، روشن شدند. بطور کلی، تیم تحقیق، واقعی بودن آن اتفاقات فردی را تایید کرد که موضوع آنها با تمام نمونه‌های بدست آمده در زمان تحقیق مطابقت داشتند. و بعد از دیداری مجدد با افرادی که مورد تحقیق و گفتگو قرار گرفته بودند که به ندرت اتفاق می‌افتاد مدارک و مستندات مورد تایید قرار می‌گرفتند. در تمامی دیدارها، تیم تلاش می‌کرد مدارک قابل پیگیری بدست بیاورد. این مدارک هم مربوط به افرادی می‌شد که مورد دیدار و گفتگو قرار می‌گرفتند (برای نمونه اجازه‌های رفت و آمد و دستور العمل‌های اداری)، یا گزارش بازرسی آن مکانهایی که اشاره شد (مثل زندان یا روستایی که مورد حمله شیمیایی قرار گرفته باشد). در نتیجه این کارهای اجرایی، تعداد اندکی از دیدارها، یا تعدادی از آنها، به کناری گذاشته شدند و با مورد استفاده قرار نگرفتند، چون آن شهادت‌دان‌ها یا مشکوک بودند یا مدارک لازم برای اثباتشان موجود نبود.

* * *

مدارک مستند

در قیام ملی ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) در شمال عراق، افراد عادی و اعضای احزاب سیاسی گردی به ادارات دولتی عراق از جمله ادارت امنیتی و اطلاعاتی گوناگون حمله کرده و آنها را اشغال کردند. تعدادی از ساختمانهای آن ادارات صدمه بسیار دیده یا بکلی سوزانده شدند، ولی تعدادی هم بدون هیچ صدمه ای باقی ماندند. به این ترتیب گردها این ساختمانها و محتویات آنها را تصرف کردند. تمام وسایل و تعداد بیشماری مدارک و نامه و کاغذ و ویدئوکاست و نوار و فیلم و عکس، از آنها خارج شدند.

روزهای قبل از اینکه نیروهای عراق پیشروی کنند و قیام را شکست دهند، احزاب گردی موفق شدند آن مدارک بدست آمده را از شهرها و شهرک ها به سنگرها و مکان های مطمئن خود در کوهستانها منتقل کنند. بهار ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) یکی از دو جناح اصلی، اتحادیه میهنی کردستان، اعلام آمادگی کرد که در اجلاس مشترک سه جانبه ای با دیدبان خاور میانه و کمیسیون روابط خارجی سنای آمریکا شرکت کند. براساس این توافقنامه اتحادیه میهنی (ی ن ک) موافقت کرد اسناد بدست آمده را به آمریکا بفرستد که مورد تحقیق و تفحص قرار بگیرند. کمیسیون روابط خارجی سنای آمریکا هم موافقت کرد که اسناد به بایگانی رسمی کنگره آمریکا سپرده شوند و در آرشیو ملی آمریکا نگهداری شوند. دیدبان خاور میانه هم موافقت کرد که مدارک را مورد بررسی قرار داده و از نظر حقوق بشر و جستجو در زمینه نسل کشی در آن تحقیق نماید و نتیجه را به دادگاه بین المللی لاهه بسپارد.

آنچه در اختیار اتحادیه میهنی بود عبارت بود از چهار تُن مدارک در ۸۴۷ صندوق بسته بندی شده بودند، که تعداد صفحات مدارک به بیش از چهار میلیون برگ میرسید. در ماه مارس ۱۹۹۲ (فروردین ۱۳۷۱) اتحادیه میهنی بصورت موقت مدارک را در اختیار دیدبان خاورمیانه قرارداد و بعد از موافقت مسئول آن سازمان، مدارک به آمریکا منتقل شدند. در آمریکا آن را

به بایگانی ملی سپردند و در مکان های امن نگهداری شدند. ولی مدام زیر نظر دیدبان خاورمیانه و اتحادیه میهنی باقی ماند.

اواخر اکتبر ۱۹۹۲ (مهر ۱۳۷۱) تیمی از جانب دیدبان خاور میانه شروع به بررسی و تفحص در مدارک نمود. مدارک مهم استخراج شدند، از آنها کپی تهیه شد، ترجمه شدند و به تعدادی از آنها در این گزارش اشاره خواهد شد. گزارشگر ویژه سازمان ملل برای عراق جناب ماکس وان دِ رِشتویل، در گزارش ماه مارس ۱۹۹۳ (اسفند ۱۳۷۲) به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد از تعدادی از آن مدارک استفاده کرده بود که دیدبان خاور میانه انتخاب کرده بود.

اکثر مدارک مربوط به دو منطقه هستند: استان سلیمانیه و شهرستانهای مربوطه اش و استان اربیل و شهرستاهایش، به ویژه شهر شقلاوه. تعداد زیادی از مدارک مربوط به اداره کل امنیت (مدیریه الامن العامه) بودند، و تعداد کمی هم مربوط به اداره کل اطلاعات نظامی (مدیریه الاستخبارات العسکرية العامه) و حزب بعث بودند. بطور کلی مدارک در پوشه ها قرار داشتند، یا اوراق کنارهم گذاشته شده بودند و در داخل جلد محکم با نخ بسته شده بودند. تعدادی هم بصورت دفاتر جلد شده بودند. براساس اوضاع واحوال حاکم بر زمان قیام، به ویژه در سلیمانیه، مقداری از مدارک پراکنده شده و بخشی سوختند و یا در زیر پا گل آلود شده بودند و تعدادی هم پاره شده بودند. ولی اکثر مدارک سالم و بدون خدشه بودند.

تمامی مدارک، دست نویس یا تایپ شده و به زبان عربی بودند، و بخوبی قابل خواندن و شامل موضوعات گوناگونی بودند که به سادگی به بخش های زیر تقسیم میشدند:

۱- امور مربوط به ادارات مثل : حقوق، مرخصی، ترفیع، مدت مسلح بودن، کارهای مربوط به نظم و ترتیب اداری...

۲- اطلاعات شخصی : مدارکی بودند که اطلاعات مربوط به کارمندان آن اداره، همشهریه‌های معمولی، یا اعضای مشکوک احزاب کُردی مخالف را شامل می‌شد. در این مدارک به چگونگی مواظبت و برخورد با افراد هم اشاره شده بود. در تعدادی از فایلها به تمامی مراحل زندگی اشخاص اشاره شده بود، تعدادی هم با فرمان اعدام و گواهی فوت مختومه شده بودند.

۳- گزارش در مورد رویداد های منطقه و اوضاع سیاسی : اکثر این دو نوع مدارک کنارهم بودند و گزارشهای حرکت‌های اخیر هم در آنها ثبت شده بود، که ادارات امنیت و ارتش باهم علیه پیشمرگها انجام میدادند، و گزارش در باره فعالیت پیشمرگها در مناطق مشخص و فرامین و سفارشات رسمی که برای ادارات گوناگون صادر شده بودند.

اگرچه این سه بخش بکلی در مدارک جدا ازهم می نمودند، ولی نشاندهنده فرمان مهمی در رابطه با سیاست دولت نسبت به کُردها، در پرونده مخفی یک نفر آشکار میشود. گاهی مدارک ظلم و خرابکاری به نحو نامطلوبی کنارهم قرار داده بودند که مسئله مهمی را آشکار میکرد، ولی چگونگی بیان موضوعات، اگر کسی با آنها آشنایی نداشت به سادگی مفهوم نبودند. مسئولیت تیمی که دیدبان خاورمیانه آن را سرپرستی میکرد این بود که مدارک را به دقت بررسی کرده و در میان این تعداد بشمار مدارک، به دنبال مدارک مهم و محرمانه باشد.

* * *

برگه پزشکی قانونی

در ماههای مارس و ژوئن سال ۱۹۹۲ (اسفند و خرداد ۱۳۷۱) دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر یک تیم پزشکی قانونی (فارین سیک) را به کردستان عراق اعزام کردند. آن تیم از محققین انسان شناسی، پزشکی قانونی و دیرینه شناسی قانونی تشکیل شده بود. این تیم قبلاً در خیلی جاها از قبیل آرژانتین، شیلی، السالوادور و گواتمالا، گورهای جمعی را شکافته بودند. در کردستان عراق نیز در سه نقطه گورهای جمعی شکافته شدند: روستای کوریمی، روستای برجین و گورستانی از نجات یافتگان از انفال در نزدیکی شهر هولیر.

آن تیم در جریان جستجو و تحقیق، از استاندارد بین المللی تبعیت میکرد که از سوی سازمان ملل متحد اعلام شده بود^۱ «قرارداد نمونه ای تحقیق قانونی در مورد پیمان شکنی قانون، زورگویی و کشتار جمعی» (قرارداد مینه سوتا).^۱ نتیجه تمامی اقدامات تحقیقاتی آن تیم در گزارش دیدبان خاور میانه و پزشکان حقوق بشر (هجوم انفال در کردستان عراق و ویران کردن کوریمی) در ژانویه ۱۹۹۳ (دی ماه ۱۳۷۲) گنجانده شده است. روش فعالیت تیم در هر مکانی از آن مناطق به ترتیب زیر بوده است:

کوریمی:

تیم شروع به شکافتن و جستجو در یک گور جمعی در روستای ویران شده کوریمی نمود که باقیمانده های اجساد بیست و شش مرد و پسر جوان در آن بودند، که همه آنها را تیرباران کرده و کشته بودند. متخصص دیرینه شناسی تیم از روستای ویران شده بازدید کرد و نقشه آن را که نشان دهنده قبل از ویرانی بود تهیه کرد و در جریان عملیاتش از تکنیک استاندارد دیرینه شناسی استفاده کرد. بعداً اندازه گیری پوکه های فشنگ

۱. کارنامه دفاع مؤثر و تحقیق در مورد قانون شکنی، زورگویی، کشتار جمعی، ۱۹۹۱. 'Manual on the Effective Prevention and Investigation of Extra-Legal, Arbitrary and Summary Executions', 1991.

های جمع آوری شده را ثبت کرد تا بدینوسیله بتواند انواع تفنگ هایی را که برای اعدام مورد استفاده قرار گرفته اند مشخص نماید. متخصص ارشد انسان شناسی تیم، کار شکافتن و تحقیق و جستجوی گور جمعی را انجام داد و از تکنیک استاندارد شکافتن گور استفاده نمود، که استخوانهای هر قربانی و اشیاء داخل گورها بطور دقیق مورد بازرسی و تحقیق قرار گیرند. تحقیقات در محل نگهداری اجساد در بیمارستان دهوک انجام شد، که تعداد اجساد داخل گور شمارش شوند، و جنسیت و سن و نشانه های شناسایی آنها و نحوه اعدام شدنشان مشخص گردد. محافظین تیم هم با نجات یافتگان و اهالی روستا دیدار و گفتگو کردند که جریان را تعریف کنند تا بیشتر به مدارک مورد نیاز تحقیقات کمک کنند.

برجین :

تیم تحقیقات، بررسی دیرین شناسی و شکافتن و جستجو در گور جمعی روستای ویران شده برجین را انجام داد، و براساس راهنمایی نجات یافتگان آن روستا، که در ماه آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) بمباران شیمیایی شده بود و اعضای دیرین شناسی تیم، شناسایی لازم را برای بررسی استاندارد ویرانه های روستا انجام داد. متخصصین انسان شناسی پزشکی قانونی هم قبر آنهایی را شکافتند که به عنوان گشته شدگان از گاز شیمیایی شناخته میشدند.

محافظین تیم هم با نجات یافتگان روستا دیدار و گفتگو کردند و در مورد رویدادها از آنان اطلاع لازم را کسب کردند. بعلاوه اعضای تیم از خاک آن روستا نمونه هایی را با خود برد که میگفتند بمباران شیمیایی شده است. در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲)، آزمایشگاه اسلحه شیمیایی بریتانیا در پورتون داون، گزارشی در باره پیدا کردن آثار گازهای خردل و اعصاب، که در آنجاها مورد استفاده قرار گرفته بودند، انتشار داد. این اولین نشانه حمله اسلحه شیمیایی بود که در بررسی آثار موادشیمیایی اثبات میشد در جاهایی که مورد اثبات بمب شیمیایی بوده اند و آثارشان هنوز برجای مانده بود.

هولیر:

اعضای تیم در گورستانی که اجساد گروهی^۱ از نجات یافتگان انفال به آنجا منتقل شده بودند، شروع به شکافتن گورها و بررسی نمودند. در شناسایی آن گورستان از سوی متخصصین دیرین شناسی مشخص گردید که زن و مرد و کودک در آن مدفون بودند.

متخصصین پزشکی قانونی هم قبر سه بچه را شکافتند و طبق اطلاع بدست آمده یکی از آن قبرها توسط یکی از اهالی نجات یافته روستا شکافته شده بود و جسد خواهر کوچولوی خود را در آن دفن کرده بود. شکافتن قبر موضوع را ثابت کرد و باقیمانده های جسد دختر کوچکی در آن بود که حدود یک سال داشته و آثار سوء تغذیه در آن مشاهده میشود.

۱. در جایی دیگر در این کتاب، در بخش انفال نهایی، با کمی تفصیل بیشتر در مورد شکافتن این گورها در مجتمع بحرکه - جیژنیکان بحث خواهد شد.

مقدمه

این کتاب داستان حمله نسل‌کشی در شمال عراق را نقل میکند. این نتیجه بیش از یک سال جستجو و تحقیقاتی میباشد، که دیدبان خاور میانه چندین تن از اسناد و مدارک بدست آمده از دولت عراق را بررسی کرده و با بیش از سیصد و پنجاه نفر از شهود دیدار و گفتگو کرده است، که اکثرشان نجات یافته حملات سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) بوده اند که بعنوان انفال شناخته شده است و طی آن حملات در همان سال رژیم عراق جنایات نسل‌کشی را انجام داده است.

انفال به معنی تاراج، اسم سوره هشتم قرآن میباشد، ولی عراقیها آن را بعنوان حملات نظامی می‌شناسند که از ۲۳ فوریه تا ۶ سپتامبر ۱۹۸۸ (۴ اسفند تا ۱۵ شهریور ۱۳۶۷) بطول انجامید. آگاهی کامل از جریان انفال بدون توجه به اواخر جنگ هشت ساله ۱۹۸۰-۱۹۸۸ (۱۳۵۹-۱۳۶۷) عراق و ایران ممکن نخواهد شد، ولی انفال از بخش‌های آن جنگ نبود. اتمام جنگ و خونریزی طبق برآوردهای عراق، فرصتی تاریخی برای بغداد مهیا کرد که به اهداف دیرینه خود برسد و با کردها تسویه حساب نهایی را انجام دهد و آنها را برای همیشه از صحنه روزگار محو نماید. دشمنی کردها و دولت عراق به بیش از پانزده سال پیش و قبل از شروع دشمنی میان ایران و عراق بر میگشت.

انفال آشکارترین و قویترین گزارشی بود در مورد «اختیارات ویژه‌ای» که به علی حسن مجید تفویض شده بود، او پسر عموی رئیس صدام حسین و دبیر کل دفتر سیاسی شمالی حزب بعث عربی سوسیالیستی عراق بود. از ۲۹ مارس ۱۹۸۷ (۹ فروردین ۱۳۶۶) تا ۲۳ آوریل ۱۹۸۹ (۱۳ فروردین ۱۳۶۸)، علی حسن مجید دارای چنان قدرتی بود که، در شمال عراق با قدرت شخص صدام برابری میکرد، و بر تمامی دستگاههای دولتی برتری داشت.

علی حسن مجید، که تا امروز هم در میان کردها به نام علی انفال یا علی شیمیایی معروف است، صاحب اختیارات کامل نسل‌گشی کردها بود. تحت ریاست علی حسن مجید، کسانی که نقش اصلی و اساسی در جریان انفال داشتند عبارت بودند از: لشکرهای یک و پنج ارتش عراق، مدیریت کل امنیت (مدیریه الامن العامه) و اداره اطلاعات نظامی (استخبارات). نیروهای شبه نظامی که تحت عنوان گروههای مقاومت ملی یا جاش^۱، شناخته شده بودند، دارای ماموریت کمک‌رسانی‌های مهمی بودند. ولی تمامی منابع و امکانات نظامی و امنیتی و غیرنظامی دولت عراق، همانگونه که در صحبت‌های علی حسن مجید به آنها اشاره شده است «به منظور حل کردن مسئله کردهاوریسه کنی خرابکاران^۲» هم آهنگ شده بودند.

حملات سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸) به ترتیبی که در ذیل می‌آید موارد حقوق بشر را زیر پا گذاشته‌اند:

* اعدام گروهی و مفقودالاثر کردن همزمان ده‌ها هزار انسان معمولی مدنی و غیرمسلح، که تعداد زیادی از آنها زن و بچه و گاهی تمامی ساکنین روستاها را شامل میشد.

* استفاده بیش از حد از اسلحه شیمیایی، که شامل گاز خردل و گاز اعصاب (جی بی) یا سارین، علیه شهر حلبچه و دهها روستای گردنشین و کشتن هزاران نفر، که اکثرشان زن و بچه بوده‌اند.

* ویران کردن همزمان دوهزار روستا، که در مدارک دولتی اینگونه اشاره شده است: سوزانده شده‌اند، ویران شده‌اند، با خاک یکسان شده‌اند، از روی زمین محو شده‌اند، و حداقل ده یا دوازده شهرک بزرگ و مراکز اداری (شهرستان و حومه) هم به همان سرنوشت دچار شده‌اند.

۱. کلمه‌ای کُردی است برای تمسخر گروههای مقاومت ملی، کلمه جاش به معنای «بچه الاغ یا کره خسر است».

۲. «خرابکاران» کلمه‌ای شناخته شده است که از جانب رژیم عراق به پیشمرگ‌های کُرد «پیشمرگ» و مردم مدنی هوادار آنها اطلاق میشد.

* ویران کردن همزمان مراکز شهری مثل کتابخانه، مسجد، چاه آب و تعداد زیادی ساختمانهای دیگر که مسکونی نبودند، در روستاهای تعیین شده و تعدادی پُست های برق، بدست نیروهای مهندسی نظامی.

* تاراج کردن اموال و دارایی شهروندان مدنی و از بین بردن دامهایشان از سوی نیروهای نظامی و شبه نظامیان مزدور دولت.

* اسیر کردن عمومی روستا نشینان «در مناطق ممنوعه»، (المناطق المحظوره)، اگرچه این مناطق خاک و سرزمین اجدادی آنها بوده است.

* زندانی و اسیر کردن دهها هزار زن و بچه و سالمند، بمدت چندین ماه در شرایط نامناسب و غیرقابل تحمل و بدون حکم دادگاه و بی هیچ دلیل، و آنها را تحت عنوان هواداران مخالفان کُرد به حساب می آوردند و صدها تن از آنها بعلت سوء تغذیه جان دادند.

* انتقال اجباری صدها هزار از روستا نشینان بعد از ویران کردن منازل آنها، که از زندان آزاد شده و یا از آوارگی برگشته بودند. این مردم را به جاهایی از کردستان تبعید کردند که از محل زندگی خودشان خیلی دور بودند. نظامی ها، آنها را در آن مکان ها رها کردند و مقدار خیلی ناچیزی به آنها کمک شد، و یا در مقابل ویران کردن روستاهایشان واز دست دادن ثروت و دارایی، هیچ کمکی به آنها نشد. هیچ نوع کمکی هم به آنها نشد نه در مورد سکونت و خوراک و پوشاک، و نه اجازه میدادند که به مکانهای قبلی خود برگردند. نافرمانی هم معادل مرگ بود. در چنین شرایط ناگواری، تعداد زیادی از آنها در مدت یکسال تبعیدشان از دنیا رفتند.

* نابود کردن و از میان برداشتن منابع اقتصادی روستاهای کُردنشین.

رژیم عراق، مثل نازیهای آلمان، جنایات خود را با گزارشهای آبکی پرده ۱. در حملات سالهای ۱۹۸۷-۱۶۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸) دولت عراق به روستاهای کردستان، هیچ کار جبرانی برای کردها صورت نگرفت. آن مقدار کم جبران خسارات فقط در جریان جابجا کردن سالهای آخر دهه هفتاد و ابتدای سالهای هشتاد صورت گرفته بود. م.ک

پوشی میکرد. در جاهایی که مسئولین نازی از «تبعید کردن» و «کارهای خصوصی» و «دوباره آسکان دادن» در غرب کشورشان صحبت میکردند، بعضی های بوروکرات هم در مورد «جمع آوری»، «بازگشت به صف ملت» و دوباره آسکان دادن در جنوب صحبت میکردند. ولی در پشت پرده بحثهای شیرین و بامزه جنایات عراق به حد نسل کشی میرسد، که عبارتند از کارهایی که به منظور نابود کردن و درهم شکستن اقلیتی ملی، نژادی، ریشه ای یا مذهبی انجام میشود، حال برای از بین بردن همه یا بخشی از آنها»^۱.

* * *

حملات سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸) در عمق تاریخ گردهای عراق ریشه دوانده اند. از ابتدای استقلال عراق، گردهای این کشور - که تعدادشان از چهارمیلیون نفر تجاوز میکند - در راه بدست آوردن خودمختاری مبارزه میکنند. ولی هیچگاه به این آرزوی دیرینه خودنرسیده اند.

در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹)، آنگاه که حزب بعث با نگرانی در فکر باقی ماندن بر قدرت پوشالی خود بود، امتیازاتی تحت عنوان خودگردانی به گردها داد که تا آن هنگام در هیچ بخشی از کردستان، در ایران و سوریه و ترکیه مشابه آن دیده نشده بود. ولی دولت مرزهای این خودگردانی را به نحوی تعیین کرده بود که مناطق نفت خیز و ثروتمند را در خارج از کردستان قرار دهد. گردها منطقه اتونومی را پذیرفتند و بغداد هم بصورت یکطرفه در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳)، سه استان شمالی هولیر و سلیمانیه و دهوک را به مساحت چهارده هزار مایل مربع اعلام کرد که رویهم به اندازه سه ایالت ماساچوست و کنتیکت ورود آیلند (از ایالتهای ایالات متحده آمریکا) وسعت داشت. این فقط نیمی از آن خاکی بود که گردها آن را حق مسلم خود میدانستند. علیرغم این ناراضیاتی، منطقه اتونومی از نظر اقتصادی حائز اهمیت فراوانی

۱. همانگونه که در ممنوع اعلام کردن و مکافات داشتن نسل کشی بیان شده است، مسئله نسل کشی در نهم دسامبر ۱۹۴۸ (نوزدهم آذرماه ۱۳۲۷) طی قطع نامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید و از تاریخ دوازدهم ژانویه ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) اجرایی شده است.

بود، زیرا نصف محصول کشاورزی یک کشور اکثراً بیابانی، که از خودکفا نبودن محصولات کشاورزی اش رنج می برد، در این منطقه بدست می آمد.

بعد از اعلام اتونومی، حزب بعث شروع به «عربی نشین کردن» مناطق نفت خیز کرکوک و خانقین و بخشهای دیگر شمال کرد و کشاورزان و گُردهارا از مناطق خود بیرون رانده و عربهای قبیله ای فقیر را از جنوب می آوردند و جایگزین آنها میکردند. آرامش در شمال عراق پایدار نماند و در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) قیام گُردها که سابقه ای طولانی داشت یک بار دیگر به رهبری جنگاور افسانه ای گُرد ملا مصطفی بارزانی شعله ور شد، که در آن هنگام دولت های ایران و اسرائیل و آمریکا از آن پشتیبانی و حمایت میکردند. ولی در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) آن قیام بطور ناگهانی درهم شکست، وقتی که ایران و عراق قرارداد مرزی را امضاء نمودند و شاه ایران حمایت خود از قیام حزب دمکرات کردستان عراق را متوقف کرد. بعد از اینکه اعضای حزب دمکرات کردستان عراق به ایران رفتند، ده ها هزار از روستا نشینان قبیله بارزانی از مناطق خود تبعید شده و اجباراً آنها را در مناطق بیابانی جنوب عراق مستقر کردند. آنها ناچار بودند بدون هیچ کمکی از اول شروع کرده و نیازهای زندگی خود را به سختی تأمین میکردند.

در اواسط و اواخر سالهای ۱۹۷۰ میلادی رژیم دوباره فعالیت ضد گُرد را شروع کرد و حداقل دویست و پنجاه هزار گُرد را از مناطق مرزی ایران و ترکیه اجباراً کوچ داد و روستاهایشان را ویران و نابود کرد که یک کمربند ایمنی در طول مرزهای ناامن خود ایجاد نماید. اغلب گُردهای کوچ داده شده را در شهرکها (مُجمعات)^۱ سکونت دادند، که منازل مسکونی آنها نامرتب و ساده بوده و در مناطقی ایجاد شده بودند که به شاه راههای اصلی نزدیک بوده و در نقاطی از کردستان عراق که از سوی نظامی ها تحت کنترل بودند واقع شده بودند. معنای کلمه به مفهوم «مخلوط کردن»

۱. لغات و کلمات عربی چون بین مردم خیلی مصطلح بودند در بعضی جاهای این کتاب مورد استفاده قرار میگیرند. مترجم

با «گروهی» میباشد. عراقی ها در تبلیغات دروغین خود، به مفهومی عام آن جاها را «روستاهای هم زمان» می نامیدند و در این گزارش تحت عنوان مجتمع ها از آنها نام برده میشود. تا سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) هنوز روستا نشینان را به مجتمع ها میبردند، و مقدار ناچیزی از ضرر و زیان آنها جبران میشد، ولی اجازه نمیدادند به زادگاهشان برگردند.

بعد از سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) و شروع جنگ هشت ساله ایران و عراق، تعداد زیادی از پادگانها در کردستان یا خالی شده و یا از تعداد نیروهایشان بشدت کاسته شد و افرادش را به جبهه های جنگ بردند. همزمان با این جاخالی دادن، پیشمرگهای کُرد، (آنهايي که به استقبال مرگ میروند)، یک بار دیگر سر بر آوردند. آن هنگام یکی از پسران بارزانی، به نام مسعود، رهبری حزب دمکرات کردستان عراق را بعهده داشت و با ایران تجدید پیمان کرد و در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) گروههای نظامی حزب دمکرات کردستان عراق (پ. د. ک) نیروهای ایران را کمک کردند که شهرک حاجی عمران در نزدیکی مرز را به تصرف در آورند. انتقام این عمل، برق آسا صورت گرفت، و در یک حمله ناگهانی به مجتمع هایی که بارزانی هارا در آنها نگهداری میکردند، نیروهای دولت عراق حدود پنج تا هشت هزار^۱ مرد و پسر جوان و نوجوان بارزانی را که سن آنها بالای دوازده سال بود، به اسارت بردند. آن اسرا هیچ وقت پیش خانواده خود بازنگشتند و به احتمال زیاد بعد از چندین ماه زندانی بودن، همه را قتل عام کرده اند. از خیلی جهات، عملیات سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) بر علیه بارزانی ها، شروع آن تکنیکی بود که بعداً در ابعاد خیلی وسیعتر در عملیات انفال مورد استفاده قرار گرفت. نبودن هیچگونه اعتراض بین المللی به این جنایات نسل کشی، و تلاشی که کردها برای فاش کردن این جنایات و وادار کردن سازمان ملل و دولت های غربی برای وارد کردن فشار، جرئت به دولت عراق داد که در فکر برنامه های بعدی برای تکرار چنین جنایاتی بیفتد، و

۱. براساس اخباری که در کردستان عراق موجود است، تعداد آن ها از هشت هزار نفر هم بیشتر بوده است. مترجم

در این فکر نباشد اگر این اعمال را تکرار کند بدون مجازات نخواهد ماند. حزب بعث به نحو دروستی موضوع را بررسی کرده بود.

آنچه موجب خشم بغداد شده بود متحد شدن ایران و مخالفان اصلی رژیم عراق یعنی حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی بود. رژیم بعث عراق بین سالهای ۱۹۸۳-۱۹۸۵ (۱۳۶۲-۱۳۶۴) بیش از یک سال با اتحادیه میهنی گفتگو کرده بود، ولی آن گفتگو ناکام ماند و هیچ حاصلی نداشت، و جنگ بزرگی هم شروع شد. در اواخر سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) حزب طالبانی توافقنامه ای رسمی سیاسی و نظامی با تهران امضاء کرد.

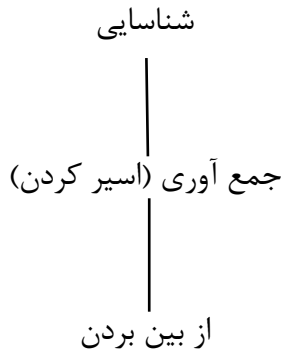
در آن زمان تسلط رژیم بر منطقه شمال عراق محدود میشد به کنترل شهرها و شهرک ها و مجتمع ها و راههای اصلی. از سوی دیگر نیروهای پیشمرگ پشتوانه ای قوی از حمایت نیروی مردمی داخلی داشتند. هزاران نفر از سربازان فراری و آنهایی که به سربازی نرفته بودند (متخلف)، از ترس دولت، همراه خانواده خود به روستاها پناه برده بودند. زندگی مردم روستاها با مشکلات بزرگی از نظر تهیه آذوقه و مواد مصرفی مواجه بود، علاوه بر اینها هدف حملات توپ باران و بمباران هوایی و حملات پی در پی همراه با آزار و اذیت از جانب نیروهای نظامی و جاشها قرار میگرفتند. برای دفاع از خود مردم روستا نشین در اطراف منازل خود پناهگاههایی زیرزمینی^۱ درست کرده بودند و بیشتر در کوهها و غارها و دره ها به سر میبردند که مثل لانه های زنبور در شمال عراق موجودند. همراه با این همه مشکلات زندگی، در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) مناطق کوهستانی کردستان عراق در واقع آزاد شده بودند. حزب بعث هم این حالت را به نوعی تفسیر میکرد که راه حلی

۱. به این گونه زیر زمین ها در کردستان عراق میگفتند (سوراخ هواپیما) که یک چاله بود که با چوب و تخته های ضخیم پوشیده میشد و روی آن تل عظیمی از خاک می ریختند. در هنگام بمباران هوایی و توپ باران ها مردم برای حفظ جانشان به آن جاها پناه میبردند. در صفحاتی از این کتاب، برای اسم بردن از اینگونه پناهگاهها از نام (سوراخ هواپیما- کنه ته یاره) استفاده میکنیم. مترجم

به نظرش نمیرسید و نمیتوانست به سادگی از کنارش بگذرد.

دادن اختیار تام به علی حسن مجید در مارس ۱۹۸۷ (اسفند ۱۳۶۶) مبارزه با کُردها را به ویرانگری و حملات نابود کننده تبدیل کرد. همانگونه که رائل هیلبرگ در کتاب تاریخی با ارزشش در باره «هولوکاست» اشاره میکند:

«جریان نابود کردن و از بین بردن نمونه ای ریشه دارو سابقه دار است، فقط یک راه وجود دارد که بتوان با استفاده از آن یک ملت را نابود کرد. سه مرحله برای اجرای این برنامه لازم است:



این حاصل تغییر ناپذیر جریان اساسی میباشد، چون هیچ گروهی را بدون جمع آوری کردن یا اسیر کردن قربانیان، نمیتوان ریشه کن کرد، قبل از اینکه قاتل بفهمد که چه کسی هوادار آن گروه میباشد»^۱. نسل کُشی کُردها در سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸)، در حملات انفال، بطور کامل با نمونه هیلبرگ مطابقت دارد.

*

*

*

۱. راول هیلبرگ «از بین بردن یهودیهای اروپا»
Raul Hilberg : The Destruction of European Jews, (New York: Holmes and Meier, 1985 Student edition),p267

علی حسن مجید، در سه ماهه اول بعد از رسیدن به مقام دبیر کلی دفتر شمالی حزب بعث، شروع به شناسایی آن گروهی که هدف انفال بودند نمود و فرصت کافی برای غافلگیر کردن و سرکوب کردن همگانی را بر علیه مردم روستا نشین گرد فراهم نمود. علی حسن مجید دستور داد که «خرابکاران» حقوق خود را برای نگهداری ثروت و دارایی خود را از دست داده اند و حقوق انسانی تمامی اهالی روستاهای ممنوعه را زیر پا گذاشت و فرمانی صادر کرد که خویشاوندان درجه اول تمامی «خرابکاران» باید اعدام شوند. با مردم ستم‌دیده مدنی هم که دستگاه‌های اطلاعاتی آنها را مخالف رژیم قلمداد کرده بودند به همین گونه رفتار کردند.

در ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶)، دو فرمان را یکی پس از دیگری صادر کرد که نیروهای امنیتی در هنگام حملات انفال و بعد از آن چگونه رفتار کنند. این فرامین براساس واقعیتی ساده صادر میشد که رژیم در آن هنگام بر روی آن مطالعه و عمل میکرد: در مناطق روستایی ممنوعه، تمامی اهالی با پیشمرگهای یاغی همکار و همدست میباشند و باید با آنها چنین برخورد شود.

اولین توصیه علی حسن مجید این بود که اجازه ندهند حتی یک نفر در مناطق ممنوعه باقی بماند و با شلیک گلوله به منظور کشتن انجام یابد. فرمان دومش به شماره (س ف ۴۰۰۸) در بیستم ژوئن ۱۹۸۷ (۳۰ خرداد ۱۳۶۶) صادر شد، که فرامین قبلی را اصلاح کرد و مهلت را افزایش داد و فرصت را برای گشتار جمعی فراهم آورد و با دقت مراحل جنایات را آشکار میکرد. در بند چهار به فرماندهان نظامی دستور میدهد برای «بمباران کورکورانه و استفاده از توپخانه و هلیکوپتر و هواپیما در تمامی ساعات شبانه روز به منظور گشتار حداکثر اهالی مناطق ممنوعه». در بند پنجم، علی حسن مجید، فرمان میدهد که «هر کسی در این روستاها دستگیر شود و توسط ادارات امنیتی بازجویی شده و آنهایی که بین پانزده تا هفتاد سال سن دارند، باید بعد از

دریافت هر اطلاعات مفید از آنها، اعدام شوند و در هر موقع مناسب به آنها هشدار داده شود».

اگرچه این روش قانونی بوروکراتیک اجرا میشد، ولی رژیم عراق در طول تاریخ اولین رژیمی بود که با اسلحه شیمیایی به ساکنین غیرنظامی خودش حمله کرد. در پانزدهم آوریل ۱۹۸۷ (۲۶ فروردین ۱۳۶۶) نیروی هوایی عراق با گاز سمی به قرارگاه حزب دمکرات کردستان عراق در «زیوه شکان»، در استان دهوک نزدیک مرز ترکیه و قرارگاههای اتحادیه میهنی در دو روستای سرگلو و برگلو در استان سلیمانیه حمله کرد. بعد از ظهر روز بعد هم گاز شیمیایی بر سر مردم غیر نظامی و غیر مسلح روستاهای شیخ وسان و باليسان ریختند و بیش از صد نفر را کشتند، که اکثرشان زن و کودک بودند. دهها قربانی دیگر را از روی تخت های بیمارستان هولیر دزدیدند، که برای معالجه کوری و سوختگی به آنجا برده شده بودند که هرگز برنگشتند. این رویدادها اولین از چهل حمله شیمیایی مستند به مناطق مشخص شده کردها بود که در مدت هجده ماه بعدی صورت گرفتند. و این اولین نشانه آمادگی های جدید رژیم برای گشتار تعداد بیشماری از زن و بچه های کرد به طور یکسان بود.

در طول هفته اول حملات شیمیایی در اواسط آوریل (فروردین)، نیروهای علی حسن مجید آماده شروع برنامه سه مرحله ای خود تحت عنوان پاکسازی روستاها یا جمع آوری اهالی آنها شده بودند. اولی از ۲۱ آوریل تا ۲۰ ماه مه (۳۱ فروردین تا ۳۰ اردیبهشت) و دومی از ۲۱ ماه مه تا ۲۰ ژوئیه (۱ اردیبهشت تا ۲۹ تیر). در این مدت بیش از هفتصد روستا سوزانده شدند و با بولدوزر با خاک یکسان شدند، که اکثرشان نزدیک راههای اصلی و تحت تسلط دولت بودند. مرحله سوم عملیات به تأخیر افتاد، چون اکثر نیروهای عراق هنوز در جبهه های جنگ بودند و نیروهای مورد نیاز چنین عملیات سنگینی فراهم نشده بود. ولی بعداً مرحله سوم عملیات با حملات

انفال عملی شد.

در جریان شناسایی کردن گروهی که برای نابود شدن در نظر گرفته شده بودند، مهمترین قدم رژیم سرشماری هفده دسامبر ۱۹۸۷ (۲۶ آذر ۱۳۶۶) بود. در آن هنگام روستا زدایی در فصل بهار بین هردو بخش تحت سلطه نیروی دولتی و پیشمرگ منطقه ای قرارداداشت و حزب بعث آخرین هشدارها را به اهالی روستاها اعلام کرد که: «یا به «صف ملی برگردند»، که به معنی ترک یار و دیار و سکونت اجباری در اردوگاههای کثیف زیر نظر نیروهای امنیتی بود، یا حقوق عراقی بودن را از دست میدهند و بعنوان سرباز فراری قلمداد میشوند. انتخاب دوم برابر با مرگ بود، چون آنهایی که در سرشماری شرکت کرده بودند، مشمول بخش نامه قبلی آگوست ۱۹۸۷ (مرداد ۱۳۶۶) فرماندهی انقلاب حاکم میشدند که عبارت بود از محکوم شدن سربازان فراری به مرگ. هرچه به زمان سرشماری نزدیکتر میشد، علی حسن مجید گروه شناسایی شده را مشخص کرد و به افراد تابعه خود دستور داد که به دقت اطلاعات لازم در مورد «خانواده خرابکاران» تهیه کنند که هنوز در مناطق تحت سلطه دولت زندگی میکردند. وقتی که پرونده ها تهیه شد تعداد بیشماری زن و بچه و پیر و جوان به مناطق روستایی تبعید شدند تا در سرنوشت اقوام پیشمرگ خود شریک باشند. این شناسایی و جداسازی مرحله ای و تک تک خانواده ها پایه و اساس بخش نامه هایی شد که در هنگام عملیات انفال صادر میشدند و مشخص میکردند که چه کسانی باید بمیرند و یا چه کسانی زنده بمانند. در هنگام سرشماری دو گزینه در اختیار نام نویسی کنندگان قرار گرفت، که باید کرد یا عرب بودن را می نوشتند، که این گزینه وحشتناکترین نتایج را برای اقلیت های ایزدی و آشوری و کلدانی^۱ در بر داشت که مدام در مناطق گرد نشین زندگی میکردند.

۱. در حالیکه ایزدی ها قبیله ای سانسکریت و در اصل از نژاد کُرد هستند، اما آشوری و کلدانی دو نژاد جداگانه اند.

حمله و هجوم انفال چهار ماه پس از سرشماری، در شب ۲۳ فوریه ۱۹۸۸ (سوم فروردین ۱۳۶۷)، با یک حمله بزرگ و همه جانبه نظامی به قرارگاههای اتحادیه میهنی در سرگلو- برگلو شروع شد. بطور کلی انفال هشت مرحله داشت، که هفت مرحله آن در مناطق تحت سلطه اتحادیه میهنی انجام شد. مناطق تحت سلطه حزب دمکرات کردستان عراق هم در غرب کردستان، که از نظر رژیم خطر بزرگی محسوب نمیشد، هدف های اصلی جریان انفال در اواخر ماه آگوست (مرداد) و اوایل ماه سپتامبر (شهریور) ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) بودند. حاکمان عراق این حملات را آشکارا انجام میدادند و هیچ حالت مخفیانه ای نداشت. برعکس، در هر مرحله از عملیات که موفق میشدند و به نتیجه مطلوب میرسیدند، به همان روشی آن را تبلیغ میکردند و برایش سروصدا ایجاد میکردند، که در هنگام پیروزی در جنگ با ایران شلوغ میکردند. حتی امروزه هم در وسایل ارتباط جمعی عراق برای پیروزیهای انفال جشن میگیرند و سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) پنجمین سالگرد فتح سرگلو- برگلو در ۱۹ مارس ۱۹۸۸ (۲۸ اسفند ۱۳۶۷) را به عنوان شعارهای اصلی بکار میبردند.

نیروهای عراقی شروع به تکه تکه پاره کردن روستاهای کردستان کردند و با حملاتی عظیم و خیلی گسترده مثل برف پاک کن شیشه اتوموبیل، گاهی در جهت حرکت عقربه های ساعت و بعداً برعکس آن مناطق ممنوعه را یکی بعد از دیگری جارو میکردند. شروع انفال که هدف اصلیش قرارگاههای فرماندهی اتحادیه میهنی بود بیش از سه هفته طول کشید. مراحل بعدی حملات از نظر زمانی کوتاهتر بودند و در فواصل معین زنگ تفریحی اعلام میشد تا واحد های نظامی به مناطق مورد نظر برسند. انفال دوم، در منطقه قره داخ از ۲۲ مارس (۲ فروردین) تا اول آوریل (۱۲ فروردین) طول کشید، انفال سوم هم در دشتها و کوههایی انجام شد که به نام منطقه گرمیان معروف است و از هفت تا بیست آوریل (۱۷ تا ۳۰ اردیبهشت) طول کشید، انفال چهارم در دره «زیی کوچک» انجام شد که کوتاهترین آنها بود از

سوم تا هشتم ماه مه (۱۳ تا هجدهم اردیبهشت) بدرازا کشید. فقط در انفال پنجم، که از ۱۵ ماه مه (۲۵ اردیبهشت) شروع شد و در مناطق کوهستانی شرق هَولیر اجرا شد، نیروهای دولتی با مشکلات عدیده و مقاومت جانانه ای مواجه شدند و در منطقه ای کوهستانی از طرف آخرین نیروهای اتحادیه میهنی، نیروهای دولتی ناچار شدند در هفتم ژوئن (۱۷ خرداد) عملیات را متوقف کنند.

براساس فرمان دفتر ریاست جمهوری (که نشان دهنده نقش شخص صدام حسین در جریان انفال میباشد)، دوبار عملیات رادر ماههای جولای و آگوست (تیر و مرداد) تکرار کرد و این عملیات را به نام انفال شش و هفت نامیدند. در ۲۶ آگوست (۴ شهریور) اعلام کردند که دو منطقه تحت کنترل اتحادیه میهنی را از وجود «خرابکاران» پاکسازی کرده اند.

در این تاریخ ایران، شرایط عراق برای آتش بس و خاتمه دادن به جنگ را پذیرفت. با این آتش بس، امکانات نیروهای عراق برای انجام عملیات انفال در منطقه بادینان، در شمال کردستان عراق بیشتر شد. انفال نهایی از ابتدای صبح روز ۲۵ آگوست (۳ شهریور) شروع شد و در مدت کوتاه چند روزه پایان یافت. روز ششم سپتامبر ۱۹۸۸ (۱۵ شهریور ۱۳۶۷)، رژیم عراق در بیانیه ای پیروزی خود و عفو عمومی برای همه کردها را اعلام کرد. «علی حسن مجید بعداً به دستیاران خود اعلام کرده بود که با عفو عمومی مخالف بوده ولی بعنوان یکی از اعضای وفادار حزب از روی ناچاری آنرا پذیرفته است.»

در تمام مراحل انفال تاحدودی روشهای یکسان بکار برده میشد، هرمرحله ای با بمباران شیمیایی پیشمرگها و مردم غیرنظامی شروع شده، همزمان به مناطق فرماندهی اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق حمله های گسترده صورت میگرفت. مخلوط هردو گاز خردل و اعصاب بیشتر از پیشمرگها مردم عادی را نابود کرد. زیرا برخی از پیشمرگها وسایل لازم و ماسک ضد

شیمیایی داشتند. در روستای «سیو سینان» انفال دوم، بیش از هشتاد انسان غیرنظامی کشته شدند. درگوک تپه انفال چهارم، بیش از یکصد و پنجاه انسان کشته شدند. در «وری» انفال پنجم، سی و هفت انسان کشته شدند. بزرگترین حمله شیمیایی در ۱۶ مارس (۲۵ اسفند) به شهر کوچک کردنشین حلبچه صورت گرفت که بین ۳۲۰۰ تا ۵۰۰۰ ساکنین را کشت. حلبچه بعنوان یک شهر، یکی از برنامه های تکنیکی انفال نبود، بلکه به خاطر تصرف آن توسط پیشمرگها با همکاری نیروهای سپاه پاسداران ایرانی بود، ولی در اصل بخش بزرگی از نسل کشی کردها در آنجا صورت گرفت.

بعد از حمله اولیه، نیروهای زمینی و جاشها منطقه را محاصره کرده و به هر نطقه آبادی میرسیدند بلافاصله ویران میکردند، و تمامی اموال و دامها را با خود میبردند و خانه هارا قبل از رسیدن نیروهای تخریب، میسوزاندند. بعد از آن مرحله دوم هیلبرگ یعنی جمع آوری یا اسیر کردن همگانی شروع شده و تمامی ساکنین مناطق شناسایی شده را گردهم می آوردند. کاروانهای حمل اسرا، آنها را به محل های تعیین شده و اردوگاهها میبردند. در همان حال نیروهای شبه نظامی کوهها و دره ها را برای پیدا کردن رد پای فراریها جستجو میکردند. (تعدادی از این نیروهای شبه نظامی، انگار که به رژیم اعتماد نداشتند، جان هزاران نفر را با فراری دادنشان به مناطق امن نجات دادند یا آنها را کمک میکردند که از محاصره نظامی خارج شوند). پلیس مخفی نیز شهر های کوچک و بزرگ و مجتمع های مسکونی را برای دستگیری فراریان بازرسی میکردند و در آن اوضاع تعداد زیادی از مردم فریب وعده های دروغین را خورده و به شهرها باز گشتند و از مخفیگاهها بیرون می آمدند و گول کثیف ترین نوع جنگ و نا مردی را می خوردند.

*

*

*

تا این مرحله از انفال، اگرچه با درنده خویی های ادارات امنیت اجرا شد ولی تاحدودی خصوصیت های ضد خرابکاری را در خود داشت. مدارک بدست آمده از دولت عراق نشان میدهند که در جریان شروع جنگها، افسرهای ارشد سپاه عراق آن جنگها را بعنوان مبارزه با یاغیگری میدانستند. برای اطمینان، عراق هم مثل هر دولت مستقل دیگر، حق مبارزه با یاغیگری را برای خود محفوظ میدانست، با توجه به این واقعیت که انفال، با یک بینش، مبارزه با یاغیگری بود ولی اینکه عملیات نسل کشی بود، هیچ جای شکی باقی نمیماند نسل کشی هیچ شباهتی به مبارزه با یاغیگری ندارد. در واقع، ممکن است یکی، مکمل دیگری باشد. بند اول توافقنامه نسل کشی این واقعیت را نشان میدهد «نسل کشی چه در هنگام جنگ و چه در آرامش اجرا شود، براساس قانون بین الملل از جرایم جنگی محسوب میشود». اعدام های کورکورانه جمعی مردم غیرنظامی یا اسیرکردن اعضای یک نژاد ملی و کارهای مشابه آن نه در هنگام جنگ مجاز است و نه در جریان مبارزه با یاغیگری، که در آن طبیعت جنگ و نا آرامی را در نظر نگیرند.

علیرغم این بحثها در باره مقررات، در اکثر مراحل انفال، نوع برخورد های دولت از مبارزه با یاغیگری بیشتر و افراطی تر بوده است. این موارد ذکر شده قبل از هرچیز این واقعیت هارا آشکار میسازند که بعد از اجرای عملیات نظامی چه اتفاقاتی افتاد:

- کشتار جمعی و مفقودالاثر کردن هزاران انسان بیدفاع، که هیچگاه جنگجو نبوده اند (طبق کمترین آمارها پنجاه هزار و شاید دوبرابر این تعداد).
- استفاده از اسلحه شیمیایی برای کشتار انسانهای غیرمسلح در چندین جا، کشتن هزاران نفر و ایجاد وحشت برای تعدادی بیش از اینها، برای خالی کردن خانه هایشان.
- تا حدودی نابودکردن بنیاد خانواده و جوامع، و نابودی و ریشه کن کردن بنیادهای کشاورزی و اقتصادی روستاهای گرد.

• به حالت تنبیه کردن ، گرفتار و زندانی کردن هزاران زن و بچه و مردم سالمند که موجب مرگ هزاران تن از آنها شد. آنهایی هم که موفق شدند از این ماجراها فرار کنند با کمک های مخفیانه اهالی شهرها و شهرک های نزدیکشان بود.

دوم، این موضوع که انفال بعنوان یک پروژه بوروکراسی شروع شد. با در نظر گرفتن انفال مثل مبارزه با یاغیگری، هر یک از اتفاقات ابتدا و اواخرش آشکار بود، و اجرا کردن مراحل بدست نظامیها و شبه نظامیان و جاشها بود. ولی این مجریان، بلافاصله وظیفه خود را به اتمام رسانده و مردم مدنی اسیر شده هم به محل های تحت نظر حاکمیتی بوروکراسی استثنایی و نابود کننده انتقال یافتند. ادارات مختلفی سرگرم اجرای برنامه شدند، از قبیل ادارات امنیتی ، اطلاعاتی، ارتش ملی (که گونه ای از پاسداران کشورند) و خود حزب بعث. زندانهای اردوگاهی و کاروانهای مرگ به نحوی از نمایش جنگ و درگیری فاصله داشتند و همگی در خارج از منطقه اتونومی کردستان بودند. قابل توجه است که کشتارها به هیچ عنوان با مبارزات ضد یاغیگری همزمان نبودند : زیرا آنهایی که زندانی شده بودند بعد از چندین روز و یا حتی چندین هفته بعد از اینکه نیروهای مسلح به اهداف خود دست یافته بودند، تیرباران شدند.

در خاتمه این پرسش مطرح میشود که چه نیازی به نسل کشی وجود داشت. وسایل و مدارک بدست آمده از ادارات جاسوسی عراق به وضوح این موضوع را آشکار میکنند که کشتارهای جمعی عملیات ضد کرد در سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸)، همگی به یک روش مستحکم و مشابه طرح ریزی شده بودند. اگر چه اجرای این عملیات از مرکز رهبری میشد ولی موفقیت ها به دلیل همکاری و هماهنگی تعدا زیادی از ادارات و دستگاههای دولتی از کاخ ریاست جمهوری تا پایین ترین واحد های جاش چه منطقه ای و چه ملی صورت گرفت.

ولی مسئول اصلی این شبکه بوروکراسیِ عظیم، علی حسن مجید بود. از آنجا موضوع نیاز در مرحله دوم اهمیت آشکار میشود.

تعدادی نوار از جلسات علی حسن مجید و دستیارانش در سالهای ۱۹۸۷-۱۶۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸) ضبط شده است. این نوارها توسط چهار متخصص بیطرف بررسی شده اند، که ثابت شود محتویات مستند بوده و صدای علی حسن مجید میباشد. علی حسن مجید دارای تُن صدای بالا بوده و لهجه محلی تکریتی آن بخوبی آشکار است. این دو خصوصیت بلافاصله از سوی عراقی‌هایی که دیدبان خاورمیانه با آنها گفتگو کرده شناخته شده اند. مثل شخصیتی شناخته شده که بارها در رادیو و تلویزیون ظاهر میشود، صدایش بخوبی برای تعداد بیشماری از عراقی‌ها شناخته شده است. یک نفر عراقی که در مورد این صدا از سوی دیدبان خاورمیانه با او گفتگو شده بود، به این مسئله توجه کرده بود که صاحب آن صدای ضبط شده چندین ساعته که بدست دیدبان خاورمیانه افتاده از موضع قدرت صحبت میکند و خیلی بد دهن هم میباشد. برعکس، مشاور میگوید: «کسانی که در آن جلسات بوده اند خیلی ساکت و آرام بوده و از تُن صدایشان میشود فهمید که در هنگام صحبت با علی حسن مجید وحشت میکرده اند». به همین ترتیب دو نفر آگاه متوجه میشوند که در آن صحبت‌ها علی حسن مجید رابه عنوان یک پدر به اسم ابوحسن (پدرحسن) مورد خطاب قرار میدهند. نوارها مدرک دشمنی نژاد پرستانه ضد گُرد را از سوی آدمی در خود دارند، که بیش از هرکسی دیگر برای ریشه کن کردنشان طرحریزی کرده است.

علی حسن مجید در یکی از جلسات میپرسد: «چرا باید بگذارم آنجا زندگی کنند، مثل الاغ نفهم هستند؟ آنها چه منافعی برای ما دارند؟» در جلسه ای دیگر به همین ترتیب صحبت میکند: «من گفتم که احتمالاً

۱. در آن پنج ساله پُست‌های متنوعی به علی حسن مجید داده بودند، مثل دبی کلی مکتب سیاسی شمال حزب بعث، وزیر کشور، استاداری کویت اشغال شده از جانب عراق در سال ۱۹۹۱ (۱۳۶۹) و بعداً وزارت دفاع.

بین آنها (گُردها) آدم های خوبی هم پیدا کنیم.. ولی هیچگاه چنین نشد». در جای دیگری میگوید: «من باید سرهایشان را له کنم، باید سر این سگ هارا له کرد». بازهم شرع کرده و میگوید: «مواظبشان باشم؟ خیر، با بولدوزر آنها را زیر خاک مدفون میکنم».

حتی دلسوزیهای جاشهای حامی دولت هیچ فایده ای نداشت و هیچکس را از حملات علی حسن مجید مصون نداشت. تا حدی که علی حسن مجید خود نمایی میکرد و سران جاش هارا تهدید میکرد که اگر روستاهایشان را تخلیه نکنند با بمب شیمیایی آنها را خواهد زد. در این ماجراها تنها گناه مردم نژاد و محل زندگی آنها بود و تنها دلیل کشتار جمعی سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) بودند.

پاکسازی روستاها در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) به کلی در روستاهای تحت کنترل دولت اجرا شد و هیچ دلیلی وجود نداشت که در آن روستاها کارهای یاغیگری انجام میشده است. ساکنین قبلی این مناطق، آنها را که راضی به زندگی در مجتمع های ساخته شده توسط دولت نبودند به مناطق تحت کنترل پیشمرگها پناه میبردند، تعدا بیشماری چنین کردند و در جریان انفال همگی نابود شدند.

این ماجرا برای اقلیت های کوچک هم اتفاق افتاد. در سرشماری اکتبر ۱۹۸۷ (آبان ۱۳۶۶)، تعداد زیادی از آشوری و کلدانی های مسیحی (نژادی قدیمی و دارای زبان آرامی هستند) این درخواست دولت را نپذیرفتند که یا بعنوان عرب یا گُرد ثبت نام شوند. آنها را که نمیخواستند بعنوان عرب ثبت نام شوند بصورت اتوماتیک جزو گُردها ثبت نام شدند و در جریان آخرین انفال در استان دهوک، که دارای بیشترین جمعیت مسیحی میباشد، رژیم عراق خیلی بدتر و بیرحمانه تر از آنچه باهمسایگان گُردشان کرده بود با آنها رفتار کرد. اقلیت ناچیز ترکمان ها هم که دارای زبان ترکمانی میباشدند و دوش به دوش پیشمرگهای کرد میجنگیدند بی نسیب نشدند و مانند گُردها با آنها هم رفتار شد.

در طول بیست سال گذشته، دولت بعثی مدام در فکر عربی کردن مناطق کُرنشین بوده است. همین موضوع هم سبب دفاع نیروهای مسلح کُرد شد که از خصوصیات کُردها میباشد. در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) مبارزین کرد و تمامی آنهایی که بعنوان هوادار آنها شناخته شده بودند، بعنوان کُرد مورد خشم قرار گرفتند و همه را اسیر و جابجا کردند. در مورد آنهایی که کُرد مبارز یا هیچکاره بودند، تنها چیزی که از نظر دولت مهم بود این بود که همه «کُرد خرابکار» بودند و جانب دولت را رها کرده بودند.

با کمی تأخیر به روش هیلبرگ برگردیم، حالا جمع آوری و اسیر کردن تکمیل شده و نابود کردن شروع میشود. قبلاً گروه شناسایی شده معلوم گردیده بودند. و حالا نوبت میرسد به شناسایی گروه جمع آوری شده: آنهایی که باید کُشته شوند. در حالیکه این موضوع آشکار بود. براساس توصیه های سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) علی حسن مجید، اعدام، یک تنبیه اتوماتیک بود برای هر فرد مذکری که به سن استفاده از اسلحه رسیده باشد^۱ و در منطقه ای از انفال مشاهده شود. در همان حال هیچکس فکر نمیکرد به دست یک تیم اعدام انفال سپرده شود بدون اینکه بعنوان یک شخص در موردش تحقیق شود. تعداد زیادی از مدارک این موضوع را تایید میکنند، در ابتدا فرمانی از سوی ریاست جمهوری میباشد در ۱۵ اکتبر ۱۹۸۷ (۲۴ مهر ماه ۱۳۶۶) - دوروز قبل از سرشماری - میگوید: «اسامی کسانی که به دادگاه عمومی داده میشود و تعدادشان زیاد است نباید بصورت گروهی در لیست قرار گیرند، بلکه بهتر است در جریان نامه نگاری بعنوان یک شخص منفرد نام برده شوند یا با آنها برخورد شود». تأثیر این فرمان در آن لیست هایی آشکار میشود که ارتش یا اداره امنیت برای کُردهای اسیر جریان انفال درست کرده بودند اشاره به رنگ چشم، جنسیت، سن، محل سکونت، محل اسارت هرکسی را جداگانه ثبت کرده بودند.

۱. مردان روستا نشین کُرد به عنوان یک سنت همیشه با خود اسلحه حمل میکنند و ربطی به مسایل سیاسی ندارد.

برخورد با اسیران، در شبکه ای از اردوگاه و زندان اجرا میشد. مراکز موقت دست گیریهای اولیه زیر نظر اطلاعات ارتش خیلی سریع از ۱۵ مارس ۱۹۸۷ (۲۴ اسفند ۱۳۶۶) شروع به کار کردند. در اواخر آن ماه مفقود الاثر کردن گروهی به شدت آغاز شده بود و در اواسط آوریل (فروردین) و اوایل ماه مه (اردیبهشت) به اوج خود رسیده بود. اکثر اسرا را به محلی به اسم توپزاوا میبردند که اردوگاهی نظامی در نزدیکی کرکوک بود، شهری که قرارگاه علی حسن مجید در آن جا مستقر بود. و بخش عظیمی از مردم هم به پادگان نظامی ملی تکریت انتقال داده شدند. از توپزاوا نیز زن و بچه هارا به اردوگاهی در شهرک دبس^۱ بردند. حدود هشت هزار اسیر سالمند، به زندان تخلیه شده نوگره سلمان انتقال داده شدند در بیابانهای جنوب و در آنجا صدها نفرشان بعلت بی توجهی و گرسنگی و مرض تلف شدند. زندانی های انفال نهایی بادینان هم، با روشی مجزا و مشابه، اکثراً در پادگان بزرگ دهوک زندانی شدند و بعداً زن و بچه ها به یک زندان اردوگاهی در سلامیه بر روی رود دجله، نزدیک موصل انتقال داده شدند.

بعد از عفو عمومی ششم سپتامبر (۱۵ شهریور)، اکثر زن و بچه ها و سالمندان را از اردوگاهها رها کردند، ولی هیچیک از مردان انفال شده باز نگشتند. تحقیقات دیدبان خاور میانه روی شهادت دادن تعدادی از نجات یافتگان از انفال سوم تاکید میکند که خونینترین انفال بود. دلیل آنهم این است که در گروههای پر جمعیت، مخفیانه و خارج از مناطق گردنشین بدست جوخه های اعدام سپرده شده اند و در زیر خاک مدفون شده اند. در مدت انفال نهایی هم در بادینان، حد اقل در دو مرحله، گروه مردان بعد از دستگیر شدن از سوی افسران نظامی بصورت گروهی اعدام شده اند. آن افسران، دستورات فرماندهان خود را اجرا نموده اند.

۱. اسم این شهرک اساساً دویز است اهالی منطقه آنرا اینگونه تلفظ میکنند، ولی براساس سیاست عربی کردن اسم شهرک در نقشه و در گگتمان عادی، از دویز به دبس تغییر یافته است.

بنا به شهادت دادن نجات یافتگان، حداقل محل سه گور جمعی شناسایی شده است، یکی از آنها در نزدیکی کناره شمالی رود فرات قرار دارد، در نزدیکی شهر رومادی در کنار اردوگاهی که گردهای ایران را در آنجا سکونت داده اند، آنهایی که در ابتدای جنگ ایران و عراق اجباراً به آنجا منتقل شده اند. آن یکی هم در اطراف آثار قدیمی حضر(الحضر- هترا) در جنوب موصل قرار دارد. سومین هم در بیابانی در شهر سماوه میباشد، اعتقاد براین است که در کوهستانهای حمیرین هم دو گور جمعی دیگر قرار دارند. یکی بین کرکوک و تکریت و آن یکی در غرب دوز خرماتو میباشد^۱.

در حالیکه سیستم اردوگاهها، شباهت بخشی از نسل کشی نازیها را در خاطرات زنده میکند، از سوی دیگر روش اعدامهایی که نجات یافتگان گرد تعریف میکنند یادآوری کشتار دیگری را زنده میکند که، فعالیت گروههای اعدام نازیها در کشورهای اروپایی تحت سلطه آنها را بیاد ها می آورد^۲. تمام آن تکنیک های استاندارد که از سوی نازیها مورد استفاده قرار میگرفت طبق مدارک برعلیه کردها بکار گرفته شدند. تعدادی از دستگیر شده ها به صف شده اند و از جلو به آنها شلیک کرده اند و آنها را در گورهای جمعی از پیش کنده شده دراز کرده اند، به نحوی درندانه آنها را به چاه ها انداخته و در آنجا به رگبار بسته اند. بعضی را هم دونفیری در کنار جنازه های تازه کشته شده دراز کرده اند و بشکل ماهی ساردین داخل قوطی کنسرو^۳، خاک کرده اند. تعدادی را به هم بسته اند و در کنار چاله قرار داده اند و از پشت

۱. گورهای جمعی در بعضی مناطق تحت سلطه کردها پیدا شده اند که باقیمانده های جسد های اعدام شده به دست نیروهای امنیتی در آنها بوده اند، که در هنگام انفال و قبل از انفال و بعد از انفال کشته شده اند.

(بعد از آزاد شدن عراق در نزدیکی دوزخرماتو یک گور جمعی شناسایی شد، که حاوی استخوان های ۲۵ پیشمرگ بود، آنهایی که در آوریل ۱۹۸۸ (فروردین ۱۳۶۷) در جنگ تازه شمار شهید شده بودند. شاید این ، یکی از آن گورهای جمعی باشد که اینجا به آنها اشاره شده است.

2. Einsatzkommandos

۳. ماهی ریزی است که دوتایی یا چند تایی سالم در کنار هم قرار میگیرند و د روغن سرخ میشوند و در قوطی های کنسرو قرار میگیرند و به همین خاطر به آن شباهت اشاره شده است.

به آنها شلیک کرده اند که با صورت بداخل چاله بیفتند، که از نظر قاتلین این روش خیلی مؤثر بوده است. بعد از آن بولدوزر خاک یا لجن روی جسد ها ریخته است. در بعضی از محل ها ده ها چاله کنده اند که بدون شک در آنها جسد هزاران قربانی را دفن کرده اند. از روی مدارک آشکار میشود که تیم اعدام طبق یونیفورم^۱ هایشان یا عضو حزب بعث یا شاید از اعضای رهبری اداره کل اطلاعات عراق بوده اند. در خوش بینانه ترین حالت پنجاه هزار کُرد روستانشین در جریان انفال کشته شدند. در حالیکه مردان بین سنین چهارده تا پنجاه سال به روشی منظم وبصورت گروهی کشته شده اند، ولی تعدادی سؤال به ذهن خطور میکند که در دستور کشتار بچه های خردسال و تمامی اعضای خانواده چه روشی در نظر گرفته شده اند.

هزاران زن و بچه کشته شدند، ولی دلیل کشتار آنها متفاوت بودنشان و جابجا شدن در مناطق بود، اکثرشان ساکنین دو «گروه» مشخص بودند و گرفتار انفال سه و چهار شده بودند. شاید ترحم یا هوس موقت فرمانده های میادین نبرد این موضوع را روشن کند که چرا برخی از زن و بچه ها دستگیر میشدند و در همان وقت به کسانی دیگر امکان داده میشد مخفیانه فرار کنند. ولی آن بدکاری ها و مظالم نمیتوانند نحوه مفقودالاثر کردن هارا آشکار کنند، چون دستگیر شدگان بغوریت و باعجله و زنده از نظامیان تحویل گرفته و انتقال داده میشدند، و در مراکز عملیات در جاهای دیگر، از شوهر و پدر و برادر جدا میکردند و با خون سردی و بعد از مدتی زندانی بودن آنها را کشته اند. شاید محل تسلیم شدن بیش از محل اقامت مهم بود و در این موضوع تأثیر داشته که چه کسی بماند و چه کسی باید کشته میشد. مدارک امنیتی اشاره به موضوعی دیگر دارند، که نیروها با مقاومت مسلحانه رو در رو شده و در منطقه ای مشخص، شاید به تعداد زیاد ولی نه

۱. اینجا منظور از یونیفورم لباسهایی بود که بعثی ها، امنیتی ها، اعضای ادارات استخبارات و اطلاعات میپوشیدند. لباس عبارت بود از یک پیراهن و شلوار یک رنگ از پارچه به رنگ زیتونی تیره که در زبان عربی (قطعتین) میگفتند.

بطور کلی، آن مناطقی که کشتار زن و بچه هایشان را هم روا میدیدند، چنین بوده اند. گزینه دیگر این است که «موضع سیاسی» مطرح باشد، اگرچه احتمال کمتری دارد زیرا در مورد بچه ها صدق نمیکند.

دلایل هرچه باشند، ولی مدارک بدست آمده از دولت عراق این موضوع را روشن میکنند که دستگاههای امنیتی و استخباراتی، حد اقل در مورد بعضی افراد تحقیق کرده اند و به بالاترین مقامات پناه برده اند، اگر در مورد شخصی معین مشکوک بوده اند. این موضوع آشکار میکند که جریان نابود کردن، حداقل برای حفظ ظاهر، به روشی بوروکراتیک شدید ویرایش شده است. ولی مدارک عموماً اشاره به این موضوع دارند که منظور از عملیات این نبوده که حکم مشخصی در مورد فردی خاص اجرا شود که گناهکار یا بیگناه در ماجرای باشد بلکه فقط برای روشن کردن این موضوع بوده که معلوم گردد که آیا آن فرد وابسته به آن گروه مشخص میباشد که باید «انفال شوند» یا خیر، منظور از آنها گردهای مناطق خارج از سلطه دولت بوده و در همان حال شهادت دانهای نجات یافتگان اشاره به آن دارند که موضوع فقط مربوط میشد به رویداد و کارهای حاشیه ای در عمل. جداسازی آنهایی که از مناطق انفال آورده بودند براساس سن و جنسیت و انتخاب آنهایی که باید کشته میشدند کاری نشدنی و محال بود و با هیچ منطق تحقیقی گنجانده نمیشد.

اگرچه انفال بعنوان عملیاتی نظامی، همزمان با عفو عمومی ششم سپتامبر ۱۹۸۸ (۱۵ شهریور ۱۳۶۷) تمام شد، ولی منطق انفال چنین نبود، آنهایی که از زندانهای مثل نوگره سلمان و دویز و سلامیه مرخص شدند، و آنهایی که طبق مواد عفو عمومی از آوارگی برگشتند، در مجتمع ها اسکان داده شدند و هیچگونه کمک و تلافی کردن ضررو زیان در مورد آنها اعمال نشد. و مردمی که برای کمک به آنها میرفتند از سوی مامورین امنیتی یا دستگیر و یا فراری داده میشدند.

محل های در نظر گرفته شده برای تجمع و نگهداری نجات یافتگان از انفال نهایی بادینان، اسماً محل نگهداری بودند، ولی انفال شده ها را روی زمین خشک و خالی در دشتهای هولیر بدون هیچ امکاناتی رها میکردند که در آنجا تنها چیزی که میشد احساس کرد صداها و نعره های نظامیان بود. در آن دشتهای صدها انسان به دلیل مریضی، گرسنگی، سوء تغذیه، و تأثیرات اسلحه های شیمیایی از بین رفتند. صدها انسان غیر مسلمان ایزدی و آشوری و کلدانی را که تعداد زیادی از آنها زن و بچه بودند، مخفیانه از اردوگاهها میبردند و بعنوان تکمیل کننده انفال کردها مفقودالاثر کردند. بزرگترین گناه آنها فقط این بود که در مناطق ممنوع اعلام شده کردها باقی مانده بودند و اینکه در جریان سرشماری ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) بزرگان قومشان پیشنهاد رژیم برای آنها را که بعنوان عرب سرشماری شوند نپذیرفتند. رژیم در نظر نداشت اجازه بدهد کردهایی که مشمول عفو عمومی شده بودند، از تمامی حقوق شهروندی خودشان مثل دیگر شهروندان عراقی برخوردار باشند. آنها از حقوق سیاسی و داشتن شغل محروم بودند، تا زمانی که وابستگی آنها به رژیم برای دستگاه امنیتی ثابت میشد. همچنین باید تعهد نامه رسمی امضاء میکردند که در آن محل های تعیین شده باقی خواهند ماند، وگرنه اعدام میشدند. باید این موضوع را هم میدانستند که هرگز نخواهند توانست به مناطق ممنوع اعلام شده خود برگردند، زیرا مین گذاری شده بودند که کسی نتواند در آنجاها زندگی کند، و بخش نامه «س ف ۴۰۰۸» و به ویژه بند پنج آن به قوت خود باقی بود که هر مرد بالغی باید اعدام بشود، و اجرا هم میشد.

دستگیری و اعدام کردن ادامه داشت، حتی تعدادی از اعدامها شامل آن کسانی شده بود که در هنگام عفو عمومی، هنوز در زندانها نفس میکشیدند. دیدبان خاورمیانه گزارش سه مرحله اعدامها را در اواخر سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) ثبت کرده است، که در یکی از این مراحل یکصد و هشتاد انسان کشته شدند.

مدارک بخشی داخلی از دستگاه امنیت در هشت ماهه اول سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) به اسامی هشتاد و هفت اعدام شده اشاره دارد، که یکی از آنها مردی است که به اتهام یاد دادن زبان کردی با خط لاتینی^۱ دستگیر شده بود.

در مورد چند صد روستا که در جریان انفال سالم ماندند، بخاطر طرفداری از دولت، این سالم ماندنشان ابدی نبود و در اواخر سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) و سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) دهها از آن روستاها سوزانده شده و با بولدوزر با خاک یکسان شدند. مهندسین نظامی حتی شهرک بزرگ گُرد نشین قلادزی را نابود کردند (که تعداد جمعیت ساکن آن هفتاد هزار نفر بود) و اطراف آنرا هم به عنوان «منطقه ممنوعه» اعلام کردند. با این کار آخرین مرکز مسکونی نزدیک به مرزهای ایران را تخلیه کردند.

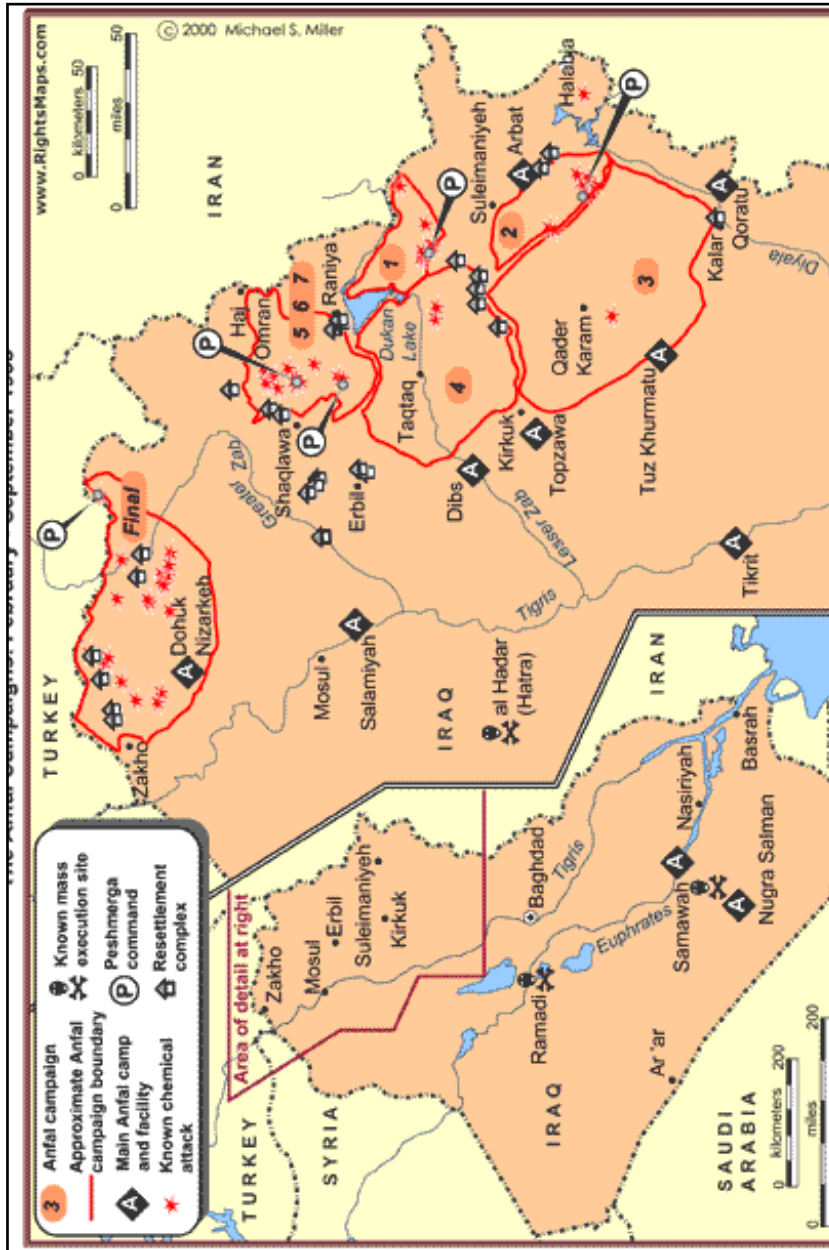
سیاستهای کشتن و شکنجه دادن و سوزاندن مناطق ادامه داشت، بعبارت دیگر این کار مثل یک برنامه روزانه در کردستان عراق شده بود و یکی از برنامه های دائمی حزب بعث عربی سوسیالیستی عراق شده بود. در حالیکه طبق گفته های علی حسن مجید مشکل گُرد حل شده بود و «خرابکاران هم نابود شده بودند. بعد از سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) حدود چهار هزار روستای گُرد نشین ویران شده بودند و حداقل فقط در جریان انفال، پنجاه هزار گُرد روستا نشین کشته شدند و به احتمال خیلی زیاد تعداد کشته ها دوبرابر این تعداد بوده اند. با این کارها نیمی از زمینهای زراعی عراق نابود شده و بی ثمر ماندند. به نظر اکثریت مردم تعداد کسانی که در این سالهای اخیر کشته شده اند، از آن زمانی که مردان بارزانی را از خانه هایشان به اجبار به کشتارگاهها انتقال دادند به بیش از یکصد هزار نفر میرسد.

در ۲۳ آوریل ۱۹۸۹ (۳ اردیبهشت ۱۳۶۸) حزب بعث به این نتیجه رسید که به اهدافش نایل آمده است و در آن تاریخ اختیارات علی حسن مجید را

۱. اشاره به معلم شاعر دلشاد مریوانی است، که در یک دبیرستان در شهر سلیمانیه معلم زبان کردی بود.

پس گرفت که از دو سال قبل به او اعطا شده بودند. فرمانده ارشد انفال در مراسمی که برای استقبال از کسی که بعنوان جانشین او تعیین شده اعلام کرد که «اوضاع غیرعادی دیگر تمام شد».

اگر از شیوه گفتار نسل کُشی استفاده کنیم، هدف اصلی رژیم نابود کردن یک نژاد (گُردهای عراق) بود، که آنرا عملی کرد. نیاز و عملکرد با هم توأم شده و حاصل آن به جنایات نسل کشی انجامید. با اجرای این برنامه علی حسن مجید فرصت کافی بدست آورد که به کارهای دیگری پردازد که به وجودش نیاز داشتند - ابتدا بعنوان استاندار کویت اشغال شده، و بعداً در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) بعنوان وزیر دفاع عراق منصوب شد.



هجوم انفال - سېتامبر ۱۹۸۸ (شهریور ۱۳۶۷)

بخش اول

بعثی و کرد

«رنگ سیاه، خیمه سیاه، صدای پایش، زرهش،
اسپش، سپرش، پره اش
پره تلخش به مرگ و دوزخ تهدید میکند
بدون هیچ احترامی به نژاد و رتبه و سن و سال
او دشمنانش را با آتش و شیر نابود میکند»
کریستوفر مارلو، کتاب (تیمور لنگ بزرگ).

«هر دوره و هر زمان با دیگری تفاوت دارد. ولی صدام
حسین از تیمور لنگ ششصد سال قبل بدتر است».

عبدالقادر عبدالله عسکری

(اهل گوپ تپه، جایی که در سوم ماه مه سال ۱۹۸۸ (۱۳ اردیبهشت
۱۳۶۷) بمباران شیمیایی شد).

این وطن مرکز روییدن گل‌های بهاری و کشتزار حاصلخیز گندم پر ثمر
است، پر از رودبارهای پر آب و دره‌های پر پیچ و خم و دست نیافتنی است،
پر از غارهای مخفی و صخره‌های عظیم است. سرزمینی است که شهرت
زندگی در آن بستگی به ارتباط تنگاتنگ میان ساکنین و کوهسارانش دارد.
کوهپایه‌های یکی پس از دیگری سربر افراشته و قله‌هایشان به بلندای آسمان
است و بلندترین‌هایشان در تمامی فصول سال پوشیده از برف هستند. از
قدیم گفته‌اند: «اگر کوه‌ها را نابود کنند، در یک روز تمامی کُردها نابود
میشوند».

کُردها، هزاران سال است که در این کوهستانها ساکنند، به گفته یک
محقق: «این مناطق از قرن دوازدهم بنام کردستان شناخته شده‌اند. و از

قدیم الایام جایگاه زندگی مردم بوده اند و یکی از مهمترین زیستگاههای تمدن بشری میباشند. روستای «چرمو» در دره چمچمال عراق یکی از قدیمی ترین روستاها در منطقه خاورمیانه میباشد. در آنجا چهارهزار سال قبل انسانهای ساکن، دانه های حبوبات را کشت میکردند: (مثل، گندم و جو و عدس و نخود..)، میوه هایی مثل: (زیتون، بادام، پسته و انجیر)، را چیده و بز و گوسفند نگهداری کرده اند.^۱

در هر حال علیرغم این همه قدمت، کردها موفق نشده اند دارای شکلی سیاسی مستقل باشند. از قرن شانزدهم تا ابتدای قرن بیستم منطقه گردنشین قسمتی از هردو امپراتوری عثمانی و فارس بودند. بانابود شدن دولت عثمانی بعد از جنگ جهانی اول، قرار شد براساس قرارداد سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) کردها مستقل شوند. ولی هنگامی که مبارزات کمال آتا تورک موجب تسخیر مناطق گردنشین غرب ترکیه شد این قرارداد هم دود شد و به هوا رفت. کردها یک بار دیگر متوجه شدند که منطقه کوهستانی آنها بین چهار کشور نوپا تقسیم شده است، ترکیه، سوریه، عراق، اتحاد شوروی سوسیالیستی و دولت قدیمی ایران یا مملکت فارس که در قدیم آن را چین می نامیدند. هر یک از این دولتها، مانعی سر راه اقلیت کرد تحت سلطه اش ایجاد کرده است. کردهای ساکن هر کشور هم قیامها و یاغیگری هایی علیه دولت های نوپای حاکم بر خود راه انداخته بودند. در این جریان یاغیگری، هیچ یک از بخش های دیگر کرد، مثل کردهای عراق مقاومت نکرده اند.^۲

۱. پ. جی. برید وود، تحقیق در ماقبل تاریخ در کردستان عراق. شیکاگو - ۱۹۶۰.

P.J. Braid wood, Prehistoric investigation in Iraqi Kurdistan, (Chicago - 1960)

۲. نوشته ای کامل در باره کرد اثر مارتین وان بروینسن: آقا، شیخ، دولت: مجموعه اجتماعی و سیاسی کردستان. Martin Van Bruinssen: Agha, Shaikh and state: The Social and Political Structures of Kurdistan. ((London, Zed Books, 1992

- برای توجه به مسایل فرهنگی و تاریخی به کتاب: مهرداد. ر. ایزدی: کرد، یک بحث کوتاه. مراجعه کنید. "Mehrdad R. Izady, "The Kurdish Question: a Historical Riview

در کتاب «کرد: بررسی معاصر»

Philip.G.Kreyenbroek and Stephan Sperl, eds.

"The Kurds, A Contemporary Overview", (London and New York: Routledge, 1992).

مخصوصاً صفحات ۲۴ - ۳۰.

اگرچه حدود چهار میلیون کرد در عراق زندگی میکنند تعداد کردها بیش از این ها بوده و حدود ده تا پانزده میلیون در ترکیه و هفت میلیون در ایران سکونت دارند^۱. بعضی خصوصیات، تفاوت کردهای عراق را با دیگر کردها نشان میدهد، تا سالهای ۱۹۸۰ (دهه ۱۳۶۰) بزرگترین اقلیت یک کشور در منطقه بودند و حداقل ۲۳٪ ساکنین عراق را تشکیل میدادند^۲. ممکن است درصد کردها در ترکیه هم اکنون بیشتر باشد، ولی این را نمیتوان مثل نتیجه یک تحقیق قانونی بحساب آورد. کم شدن درصد کردهای عراق یک مسئله سیاسی میباشد. صدها هزار نفر مهاجرت کرده یا آواره شده و در کشورهای دیگر ساکنند، ده ها هزار نفر هم کشته شده اند، به ویژه در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) و مدت شش ماه کشتار جمعی و نابود کردنشان که به نام انفال معروف است.

گره های عراق قربانی یک مسئله جغرافیایی هم شده اند، چون در قرن بیستم معادن بزرگ نفتی در منطقه مسکونی اجدادی آنها کشف شده اند. کردها بارها با دولت عراق برای تحت کنترل در آوردن آن مناطق مبارزه کرده اند، به ویژه شهر کرکوک چند نژادی. این حملات به منابع طبیعی و قدرت حاکمه، به اندازه هر موضوع عقیدتی یا دشمنی ریشه دار نژادی که اساس رفتار درندانه حزب بعث عربی سوسیالیستی حاکم را علیه کردها موجب میشود، اثرگذار بوده اند. از سالهای ۱۹۲۰ (۱۳۰۰) کردهای عراق پی در پی قیامهایی علیه حاکمان مرکز بپا کرده اند. ریشه اصلی این قیامها در منطقه ای دورافتاده در شمال شرقی عراق بوده که به دره بارزان معروف است و در نزدیکی های مرز ایران و ترکیه و کناره های رود بزرگ زیی میباشد. از اوایل سالهای ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) تا اواسط سالهای ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) افکار و عقیده و قیام، از فرماندهی قابل پرستش (کاریزما)^۳ قبیله ای در آن دره، ملا مصطفی بارزانی جدا نبوده است.

۱. ایزدی به این تعداد اشاره میکند، ترکیه ۱۳/۶۵ میلیون، ایرا ۶/۶ میلیون و عراق ۴/۴ میلیون.
 ۲. طبق گفته ایزدی، کرد در سال ۱۹۹۰ تعداد افرادش را ۲۳/۵٪ و ۲۴/۱٪ ساکنین عراق بر آورد میکند، ولی تخمین های دیگر کردها را فقط ۱۶ تا ۱۷٪ ساکنین عراق میداند.
 ۳. کسی که فرمانده کل بوده و هیچکس از فرامینش سرپیچی نکرده و فرامینش بکلی اجرا میشوند.

تنها موفقیت اصلی بارزانی در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) بوده است، آن هنگام که کردهای ایران و عراق متحد شده و جمهوری مهاباد را برپا کردند. ولی تجربه مهاباد فقط یک سال دوام داشت و از بین رفت. آن وقت بارزانی با چند هزار مبارز (شاید چند صد نفر صحیحتر باشد) با طی کردن مسافتی طولانی^۱ به اتحاد جماهیر شوروی گریخت. بعد از سرنگونی حکومت سلطنتی در عراق، سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷)، کردها با جریاناتی معین با دولت های پشت سرهم مواجه شدند: اول، برای مدتی اقدامی عملی صورت نمیگرفت و مثل همیشه درخواست کردها برای اتونومی پذیرفته نمیشد و بلافاصله، بعد از توقف گفتگوها، مبارزات از سر گرفته میشدند.^۲ روستا هارا بمباران کرده و میسوزاندند، و مبارزان کرد را بیرحمانه تعقیب کرده و میکشتند. اسمی که برای خود برگزیده اند و نشان دهنده واقعیت موجودیتشان میباشد، «پیشمرگ» یعنی استقبال کنندگان از مرگ، مناسب حال آنهاست.

در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) در مدت شش ماه پس از توقف جنگ هشت ساله عراق و ایران، مسئله ای وحشتناک در کوهستانهای عراق به وقوع پیوست. رژیم عراق «کوه هارا صاف کرد»، که در واقع به معنای مجازی با خاک یکسان کردن هزاران روستا و نابود کردن زیر بناهای اقتصاد سنتی یا راه ورسم زندگی در روستاهای کردستان عراق و ده ها هزار از ساکنین را کشت.

۱. کردها برعکس قیام آزادیخواهانه نژاد های دیگر هیچگاه نتوانسته اند روی کمک ها و حمایت های شوروی حساب کنند.

۲. از زمان قیام ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ (۲۴ تیرماه ۱۳۳۷) چهار رژیم در بغداد عوض شده اند: دولت نظامی عبدالکریم قاسم، «افسران آزاد»، ۱۹۵۸-۱۹۶۳، اولین دولت حزب بعث سوسیالیست عربی (فورییه تا نوامبر ۱۹۶۳)، دولت های برادران عارف و عبدالرحمن البزاز ۱۹۶۳-۱۹۶۸، و بعدا دولت بعثی دوم (از سال ۱۹۶۸ تا کنون). صدام حسین یکی از سران کودتای ژوئیه ۱۹۶۸ در سالهای ۱۹۷۹ رئیس جمهوری عراق شد. بهترین تحقیق در باره آن مدت زمان کار های فاروق سلاگلیت و پیتر سلاگلیت میباشد: (عراق از سال ۱۹۵۸: از انقلاب تا دیکتاتوری).

Marion Farouk – Sluglett and Peter Sluglett, Iraq since 1958: From Revolution to Dictatorship, : (London I.B. Tauris. 1990).

تحقیقات سودمند تری هم مثل: فیت مار: تاریخ معاصر عراق. Peter Marr, "The Modern History of Iraq", (Boulder: West view Press 1985).

همچنین کاردری (هیئت ضد سرکوب و پشتیبان حقوق دمکراسی در عراق صدام، قیام یا عقب نشینی؟ CARDRI, "Saddan,s Iraq: Revolution or Reaction?", (London: Zed Books, 1986).

مدت های مدیدی بود که جهان خارج، از دو اتفاق مهم در مورد گردهای عراق مطلع بودند. در هردو حالت، نزدیک بودن قربانیان به مرزهای بین المللی و همچنین دسترسی به وسایل ارتباط جمعی در بیرون سبب پخش اخبار شدند. اولین آنها حمله شانزده مارس (۲۵ اسفند) با گاز شیمیایی به شهر کُردنشین حلبچه بود، نزدیک مرزهای ایران، و حاکمان ایران نشان دادند محل کشتار را در چند روز بعد از بمباران به رسانه های جهانی برای خود افتخار میدانستند. همزمان با این کار، تا مدتی کوتاه مسئله به این مهمی زیاد مورد توجه قرار نگرفت زیرا در جریان جنگ هشت ساله از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ (۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷) بین ایران و عراق، سازمان ملل متحد بیشتر «جانب»^۱ دولت بغداد را می گرفتند. و ادعا میکردند که هردو طرف مسئول استفاده از گازهای شیمیایی در حلبچه هستند.^۲ این مورد صحت ندارد زیرا کسانی که از این جریان جان سالم بدر برده اند، اعلام میکنند که جنایت حلبچه از سوی دولت عراق بوده است، که برای انتقام گرفتن از پیشمرگهای

۱. این پراتنز در متن کتاب آمده است. م.ک

۲. در برخی کتابها در باره جنگ ایران و عراق از طریق گزارشهای غیر مستند اعلام کرده اند که هردو طرف از اسلحه شیمیایی استفاده کرده اند. منبع این تخمین سرسری و عمومی از یک تحقیق از جانب کالج جنگ ایالات متحده آمریکا از طرف ستیفن س. پیلیتایر، دوگلاس وی. جانسن و لیف آر. روزنبرگ انجام شده «توانایی های عراق و سازمان اطلاعات آمریکا در خاور میانه»

“Iraqi Power and U.S security in the Middle East”, Carlisle Barracks, PA: StrategicStudies, U.S Army War College, 1990).

این مطلب دوباره در کتابی از پیلیتایر تکرار شده است، که قبلاً یکی از افسران سازمان امنیت آمریکا بوده، تحت عنوان، «جنگ ایران - عراق: کابوسی در خلاء»

Pelletier, “The Iran Iraq War: Chaos in Vacuum” Strategic”, (New York: Praeger, 1992). (New York: Praeger, 1992).

در بررسی هایش جانب عراق را میگیرد، در ۲۳ ماه مه، در چنگی بر بالای شهر هردو طرف از گاز شیمیایی استفاده میکردند. که در نتیجه ده ها نفر از گردهای مدنی عراق کشته شدند. و اکنون یقین دارم که گازهای ایرانی ها کردها را کشته است». بر اساس این تحقیق لب و دهان قربانی های حلبچه کبود شده بود که تأثیر گاز سیانید بوده که احتمالاً عراق چنین گازی در اختیار نداشته است. گاز سیانید سمی متابولیک است که سبب کبود شدن لب و دهان میشود، ولی بنظر نمیرسد روی بدن (قربانی های حلبچه) چنین آثاری دیده شده باشد. گازهای اعصاب سبب فلج شدن اعضای تنفسی میشوند و بدین دلیل لب و دهان قربانی کبود میشود.

دیدار دیدبان خاور میانه با (دکتر هاوارد هو) در کتابخانه عمومی هاوارد در تاریخ ۱۳ مه ۱۹۹۳. در باره استفاده از گاز شیمیایی با مدارک از سوی عراق بر علیه کردها در زمان انفال. به حاشیه شماره ده توجه فرمایید.

گرد به سبب تسخیر موقت شهر حلبچه بدست پیشمرگ های عراقی و نیروهای سپاه پاسداران ایران بوده است. تمام انسانهای غیر نظامی که کشته شدند در واقع بدست نیروهای عراقی نابود شدند^۱.

مورد دوم که خیلی اهمیت دارد، و خیلی رسانه ای شد کوچ کردن حداقل شصت و پنج هزار یا شاید هشتاد هزار نفر آواره گرد عراقی از مناطق کوهستانی شمال منطقه بادینان به مناطق مرزی ترکیه در اواخر ماه مه بود^۲. علت مهاجرت آنها بعداً آشکار شد، و آن هم بخاطر حمله نیروهای نظامی عراقی با اسلحه شیمیایی بود^۳. از زمان جنگ جهانی اول، استفاده از گاز سمی در جنگ و خونریزی بعنوان یک کار ناپسند شناخته شده است. بر اساس پروتوکل ژنو در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) که عراق هم یکی از طرفهای این قرارداد میباشد، استفاده از اسلحه شیمیایی ممنوع شده است. بعد از آنهم

۱. محقق گرد، شورش رسول، که در مورد ویران کردن روستاهای گردنشین تحقیق انجام داده است، تحت عنوان «نابود کردن یک ملت» که در آوریل ۱۹۹۰ انتشار یافته، لیستی حاوی اسامی ۳۲۰۰ نفر جمع آوری کرده است که در حمله به حلبچه کشته شده اند. بعضی برآورد ها این تعداد را تا هفت هزار نفر میدانند.

۲. به طور کلی دوباره به تعداد ۶۵۰۰۰ نفر در گزارش پیتر گالبریت و کریستوفر وان هولن اشاره شده است، که تحت عنوان «استفاده از اسلحه شیمیایی در کردستان، آخرین حمله و هجوم عراق».

Peter W Galbraith and Christopher van Hollen, Jr. "Chemical wapons use in Kurdistan: Iraq's Final offensive." گروه تهیه گزارش آن را به کمیسیون روابط خارجی سنای آمریکا در ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۸ داده است. و ده ها هزار نفر به ایران آواره شدند، که یا مستقیم از عراق وارد ایران میشدند یا از طریق ترکیه به آنجا می رسیدند.

۳. توجه کنید به :

Galbraith and van Hollen, "Chemical wapons use in Kurdistan ."

گزارش پزشکان حقوق بشر در فوریه ۱۹۸۹: هوای مرگ، استفاده از گازهای سمی از جانب عراق علیه ساکنین کرد.

Physicians for Human Rights. "Winds of Death: Iraq's use of Poison Gas against Its Kurdish Population". به این نتیجه رسیدند که زخمی های آواره در ترکیه که ویزیت شده بودند گرفتار گاز سولفور گوگرد شده بودند. همراه آن پزشکان حقوق بشر پی. اچ. آر. به این نکته توجه کرده بودند از مطالبی که شاهدان در مورد مرگها تعریف میکنند که در چند دقیقه بعد از اصابت گاز رخ داده است، آن را تنها تأثیر گاز خردل نمیدانند، مخفی کاری ها یک بار دیگر مورد نظر قرار گرفتند، در حالی که روی نمونه های خاکی که از روستای برجینی آورده بودند، روستایی که در سال ۱۹۸۸ مورد اصابت اسلحه شیمیایی قرار گرفته بود، در نمونه ها گاز اعصاب هم مشاهده شد که به نام سارین شناخته میشود.

PHR – Human Rights Watch, "Scientific First: Soil Samples Taken from Bomb Craters in Northern Iraq Even four years later", April 29, 1993.

« یک عمل علمی برای اولین بار: نمونه خاک آورده شده از شمال عراق نشان دهنده استفاده از گاز اعصاب هستند- حتی بعد از چهار سال». ۲۹ آوریل ۱۹۹۳.

تعدادی از کشورها آن نوع اسلحه‌ها را از بین بردند. در حالیکه عراق و در حدی کمتر کشور ایران در خیلی جاها بعد از سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) قراردادهای بین‌المللی جنگ را زیر پا نهادند، ولی حملات به حلبچه و بادینان، مرحله جدیدی از جنایات ضد بشری را نشان دادند، که اولین مدارک مستند شده‌ای بود که نشان میداد یک دولت، اسلحه شیمیایی را بر علیه مردم غیرنظامی خود بکار برده است.

بعلاوه، حلبچه و بادینان، فقط دو تکه از یک نفشه پاره پاره شده بزرگ و معروف و بخشی از آن عملیات طرح ریزی شده بودند که از مارس ۱۹۸۷ (اسفند ۱۳۶۶) تا ماه مه ۱۹۸۹ (اردیبهشت ۱۳۸۸) ادامه داشت. بر اساس تحقیقات دیدبان خاور میانه، حملات عراق به کردها در آن مدت، طبق موازینی که برای نسل‌کشی تعیین شده است، به حد نسل‌کشی رسیده بود.^۱ دیدبان خاور میانه پس از بیش از هجده ماه تحقیقات بر روی سه روش اساسی به این نتایج رسیده بود. اولی دیدار حضوری با نجات یافتگان. بین ماههای آوریل و سپتامبر ۱۹۹۲ (فروردین و شهریور ۱۳۷۱)، اعضای دیدبان خاور میانه با بیش از سیصد نفر در کردستان عراق دیدار و گفتگوهای دقیق انجام داده است، و با صدها نفر دیگر در مورد تجارب و اتفاقات زندگیشان گفتگو کرده است. اکثر آنها مستقیماً مورد ضرب و شتم قرار گرفته و بیشترشان افرادی از اعضای خانواده اشان را از دست داده بودند. در مارس و آوریل ۱۹۹۳ (اسفند و فروردین ۱۳۷۲) با پنجاه نفر دیگر دیدار کردند و پاسخ‌هایی را که تا آن وقت نگرفته بودند دریافت کردند.

۱. پیمانی برای محکومیت جنایت نسل‌کشی، بر اساس قطع‌نامه شماره ۲۶۷۰ در ۲۹ آذر سال ۱۹۴۸ (نهم فروردین ۱۳۲۷) که در مجمع عمومی به تصویب رسیده است و در ۱۲ دسامبر ۱۹۵۱ (۲۲ آذر ۱۳۳۰) به مرحله اجرا گذاشته شد. این قطع‌نامه نسل‌کشی را به این ترتیب تعریف میکند: «کارهایی که به یک منظور خاص اجرا میشوند برای نابود کردن دسته‌جمعی یا بخشی از یک اجتماع ملی، ملت، نژادی یا مذهبی و از این قبیل». برای بررسی و مطالعه عمومی این نوشته‌های منتشره و تحقیقات در این زمینه به نوشته‌های زیر توجه کنید: Frank Chalk and Kurt Johnson: "The History and Sociology of Genocide, analysis and Case Studies", New Haven: Yale University Press. 1990.

(تاریخ و جامعه‌شناسی نسل‌کشی، آنالیز و تحقیق در مسایل). همانگونه (دیدبانی نسل‌کشی) Helen Fein: (Genocide watch), (New Haven: Yale University Press, 1992).

دومین مرحله پروژه دیدبان خاورمیانه در مورد کردستان عراق، تعدادی آزمایشات پزشکی قانونی بر روی گورهای جمعی به سرپرستی متخصص ارشد انسان شناسی، دکتر کولینز سنو بود. اولین دیدار دکتر سنو برای تهیه مقدمات، به مناطق هَولیر و سلیمانیه در دسامبر ۱۹۹۱ (آذر ۱۳۷۰) صورت گرفت. در دو دیدار با فاصله اندک، تیم دکتر سنو، چند گور را شکافتند مخصوصاً آنجا که اجساد بیست و شش مرد و جوان در آنجا بودند که در اواخر آگوست ۱۹۸۸ (شهریور ۱۳۶۷) در اطراف روستای کوریمی در منطقه بادینان به دست نظامی های عراق کشته شده بودند.^۱

سوم، که مرحله اساسی است، تحقیقات ما روی آرشیو بدست آمده از دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی عراق بود. در سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) و اوایل سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) با استفاده از منابع گوناگون، دیدبان خاورمیانه، پرونده مختصری از مدارک رسمی عراق در مورد آنچه بر سر کردها آورده بود گردآوری کرده بود. اکثر این مدارک در جریان قیام ناکام کردها در مارس ۱۹۹۱ (اسفند ۱۳۷۰) بدست آمده بود. بعداً در ماه مه ۱۹۹۲ (اردیبهشت ۱۳۷۱)، به دیدبان خاور میانه اجازه دادند بر روی ۸۴۷ صندوق مدارک و لوازم بدست آمده از دولت عراق که توسط اتحادیه میهنی، یکی از احزاب اصلی کردستان عراق، در جریان انتفاضه^۲، ضبط شده بود تحقیق و بررسی انجام دهد. بر اساس توافقی بین اتحادیه میهنی کردستان و کمیسیون روابط

خارجی سنای آمریکا، مدارک در کنگره آمریکا بایگانی شدند^۳. در بیست و دوم اکتبر ۱۹۹۲ (دوم آبان ۱۳۷۱) تحقیق و بررسی روی مدارک آغاز شد و

۱. نتیجه کار این نماینده ها در دو گزارش دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر انتشار یافته است تحت عنوان «گورهای ناآرام: در جستجوی مفقودالانرها در کردستان عراق». فوریه ۱۹۹۲ (بهمن ۱۳۷۱).
"Unquiet Graves: The search for The Disappeared in Iraqi Kurdistan". February 1992

- دومی «هجوم انفال به کردستان عراق: ویران کردن کوریمی، دسامبر ۱۹۹۳ (آذرماه ۱۳۹۲).
۲. در متن از کلمه انتفاضه استفاده شده است، که معنی عربی کلمه قیام میباشد و در آن روزها بیشتر کاربرد داشت.

۳. در حالیکه وزارت دفاع آمریکا در تحقیقات بر روی مدارک همکاری میکرد، با مامور نمودن یک تیم تخصصی ویژه برای این منظور، دیدبان خاور میانه و اتحادیه میهنی کردستان کنترل کاملی روی مدارک و آرشیو ها داشتند.

در بعضی حالات موفق شدند اطلاعات مدارک را در مورد چندین روستا یا حملات جنایتکارانه، با شهادت های شهود همان محل ها مطابقت دهند. همانگونه که رائل هیلبرگ در کتاب تاریخش در مورد هلوکاست به این موضع توجه میکند که «امکان اینکه گروهی متمدن بتواند در مدتی کوتاه تعداد بیشماری از افراد جامعه ای را که در آن زندگی میکنند بکشند، خیلی دور از ذهن است. این مورد کاری تأثیرگذار و تا حدودی ناممکن می نماید»^۱.

این مدارک بخوبی و با جزئیاتی حیرت آور، آشکار میکنند که چگونه دولت بوروکرات عراق جریان نسل کشی را برنامه ریزی کرده است. بخشی از این مدارک در هنگام قیام همشهریان کرد شهر سلیمانیه بدست آمدند و بصورتی نامرتب در داخل گونی های ضخیم پلاستیکی مخصوص آرد ریخته شدند. بخش های دیگری در داخل صندوق های خالی چای ریخته شدند و صندوق ها را در گونی انداخته و بسته بندی کرده و مهر اتحادیه میهنی کردستان شاخه شقلاوه را بر آنها زدند. این مدارک را از دستگاہهای وابسته به اداره کل امنیت عمومی عراق (مدیریه الامن العامه)، که عموماً به نام اداره امنیت شناخته میشوند، در هولیر و شهرک شقلاوه و تفریح گاه تابستانی شمال بدست آورده بودند^۲. از بین مدارک داخل صندوقها، تعداد زیادی بخاطر جنگ و درگیریهای ماه مه ۱۹۹۱ (اردیبهشت ۱۳۷۰)

۱. رائل هیلبرگ: «نابود کردن یهودی های اروپا».

(Raul Hilberg, "The distruction of European Jews", New York, holme and Meir, 1985) P8

۲. اداره امنیت که فعالیت های تکنیکیش شبیه به فعالیت اداره تحقیقات آمریکا میباشد اف بی آی میباشد، از اوایل سالهای ۱۹۶۰ تأسیس شد که مثل یک اداره مخفی حزب بعث فعالیت میکرد، که بنام (الجهاز الخاص) به معنی دستگاه مخصوص اسم رمز آن هم «دستگاه حنین» بود معروف بود. شخص صدام حسین سرپرستی تأسیس ادارات امنیتی را بر عهده داشت که در سال ۱۹۷۳ بنام اداره امنیت شناخته شد. به کتاب سمیر الخلیل بنام «جمهوری وحشت» صفحات ۵-۶ و ۱۲-۱۳ توجه فرمایید. (الخلیل، اسم مستعار قبلی نویسنده عراقی کنعان مکیه) بوده است.

توجه: دستگاه امنیتی عراق قبل از سال ۱۹۷۳ هم به اسم (مدیریه الامن العامه) بوده است و نقش سرکوب کردن و شکنجه دادن را بعهدده داشت پیشینه آن به دوره پادشاهی قبل از ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۸ بر میگردد، که ادارات امنیت را بر اساس سیاست و روش های شناخته شده خودشان تأسیس کرده اند. ولی دستگاههایی مثل (الجهاز الخاص) بیشتر به بخش های اطلاعات و شکنجه و مخصوص تبدیل شده و اساس (مدیریه الامن العامه) شدند. مترجم

که در جریان آنها تعدادی از ساختمانهای دولتی سوزانده شدند، سیاه شده بودند. تعدادی هم چین و چروک شده بودند، یا قسمتی از آنها پاره شده و بخوبی قابل خواندن نبودند، چون مدت زیادی هم در معرض رطوبت قرار گرفته بودند. مدارک در جعبه های بایگانی بودند، یا با نخ شل و ول بسته شده بودند و یا با سنجاق بهم چسپیده بودند. مدارک دست نویس روی کاغذهای گُلدار و جلد دار و پوشیده با نایلون بودند. تعدادی هم با کلمات عربی ناخوانا و گیج کننده ماژیک های رنگارنگ نقش دار شده بودند. یک دفتر کاغذی پلیس هم بصورتی مرتب با کاغذ کریسمس بریتانیای کبیر جلد شده که یک پرنده سینه سرخ را نشان میدهد که بر شاخه درخت پیروزی در حال آواز خواندن است. نوشته های این فایلها و کاغذها مدارکی هستند که با دقت و با تفصیل نشان میدهند که چگونه بوروکراسی امنیتی عراق اندیشه ای برای نابود کردن هزاران روستای گردنشین که به نظر آنها از معضلات بزرگ بودند، عملی کرده اند، که آن روستاها را از روی نقشه پاک کنند و اهالی آنها را بکلی نابود سازند. در بین مدارک برگه هایی مهر شده هستند که بخوبی برای کشتار فوری و جمعی فرمان صادر شده است. حتی اگر به روش خود آنها هم موضوع را روشن کنیم، هزاران هزار برگ مدارک در مورد تحقیق عملی، گفتگوهای تلفنی، که در حاشیه ها بصورتی نامرتب نوشته شده اند، صورت جلسه ها، دستور های دستگیری فرامین انتقال دادن دستگیر شدگان، توجه به سوزاندن یک روستای خاص، لیست کشته ها و زخمی های حملات شیمیایی، لیست خانواده های « خرابکار»، ضبط مکالمات تلفنی، ممنوع کردن سهمیه مواد خوراکی، نتایج تحقیقات، و قدردانی و تبریک به واحد های موفق در سرکوبی. در لابلای اوراق، اشاره به تعداد بیشماری اعمال ناشایست میشود که بر روی هم موجب جریان نسل کشی کردها را میشوند.

* * *

در مورد آنهایی که از قصابخانه دولتی جان سالم بدر برده اند، میتوانیم تک لغت عربی (الانفال) را برای نامگذاری بکار ببریم. این لغت در اساس کلمه ای دینی بوده و اسم سوره هشتم قرآن میباشد. براساس نوشته های نویسنده عراقی کنعان مکیه، که مقاله او در ماه مه ۱۹۹۲ (اردیبهشت ۱۳۷۱) در مجله هاپر، اولین مطلب روزنامه نگاری در مورد انفال بود، که سوره هشتم شامل هشتاد و پنج آیه میباشد که بصورت وحی بر محمد پیامبر نازل شده، بعد از اولین جنگ مسلمانان معتقد در جنگ بدر (سال ۶۲۴ میلادی). این جنگ در روستای بدر صورت گرفت که در کشور عربستان سعودی امروزی واقع شده بود. تعداد مسلمانان سیصد و نوزده نفر بودند، که در مقابل هزار نفر کافر مکی ایستادگی کرده و آنها را شکست دادند. این جنگ که توسط اولین گروه مسلمانان بعنوان تأکید بر ایمان و اعتقاد نوپای آنها و پیروزی در آن جنگ را نتیجه کمک و پشتیبانی از جانب خدا میدانستند.^۱

سوره (الانفال) به معنی (تاراج) بکار برده میشود، مثل تاراج یا غنائم جنگی. آن سوره به این ترتیب شروع میشود: در مورد غنائم جنگی از تو

۱. ممکن است رژیم عراق به این دلیل این سوره را انتخاب کرده باشد که به جنگ خود علیه کردها، جنبه مذهبی بدهد، و آن را جنگی مهم بین دو سپاه نظامی در مقابل نیرویی قوی تر جلوه میداد.

نوشته مکیه: «انفال: آشکار سازی حمله عراق برای نابود کردن کُرها». صفحه ۵۳-۶۱.

(“The Anfal: Uncovering an Iraqi Campaign to Exterminate the Kurds”, Haper s Magazine, May, 1992).

مقاله او خلاصه ای از کتابش به نام: «بیرحمی و سکوت: جنگ، ستمگری، قیام و جهان عرب».

“Cruelty and Silence: War, Tyranny, Uprising and Arab World”. (New York: Norton, 1993).

دیدارش از عراق هم موجب تهیه یک گزارش تصویری گوین روبرتس فیلمساز بریتانیایی به نام «کشتار کشتار صدام» که در ژانویه ۱۹۹۲ (دی ماه ۱۳۷۱) از تلویزیون بی بی سی پخش شد، و در سوم ماه مه ۱۹۹۲ (۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۱) از فرونت لاین پی بی اس نیز پخش شد.

دو تحقیق دیگر او نیز در مورد انفال انتشار یافته اند: اولی، رایموند بونتر: «همیشه بیاد باشد».

Raymond Bonner: “Always Remember”, (New Yorker, September 28, 1992. wtpjh 4665-63, 58-54, 51-).

دوم: جودیت میلر: عراق متهم، گرفتاری نسل کشی».

Judith Miller, “Iraq Accused : A Case of Genpicide”, (The New York Times Magazine, January 3, 1993 pp. 1236, 33-28, 31, 17-).

نوشته میلر به تفصیل پیشرفت پروژه دیدبان خاور میانه را روی مدارک کردستان عراق نشان میدهد.

سؤال میکنند، بگو غنایم متعلق به خدا و پیغمبر بوده و شما از خدا بترسید و با هم در آشتی زندگی کنید و مدیون خدا و پیغمبر باشید، اگر ایمان دارید»^۱. آن سوره با الهامهای خدا به سوی فرشتگان ادامه میدهد و میگوید: خدای تو به فرشته ها میگوید که من همراه شما هستم، یار و یاور کسانی باشید که ایمان آورده اند و در دل کافران هراس خواهیم انداخت. گردنهایشان را بزیند و تمامی انگشتانشان را قطع کنید، چون آنها در مقابل خدا و پیغمبر ایستاده اند و هر کسی با خدا و پیغمبر مقابله کند، به سختی عذاب خواهد شد، پس بچشید، که عذاب آتش برای کافران است»^۲.

اگرچه صدام حسین در سالهای اخیر، بارها حملات و جنایاتش را با زبان دین توجیه میکرد، ولی عراق بعثی ها یک دولت نظامی بوده و قربانیان حملات سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) گردهای شمال عراق بودند و اکثراً مسلمانان سنی مذهب بودند. در جریان انفال تمامی مساجد روستاهای انفال شده که ویران شدند نیز با خاک یکسان شدند و مهندسی نظامی ارتش آنها را با مواد منفجره خراب کردند.

۱. بهتر دانستیم متن عربی را هم بنویسیم که از سوره انفال قرآن گرفته شده است. « یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله وللرسول فاتقوا الله و اصلحو بینکم و اطیعوا الله و رسوله ان کنتم مومنین». ۲. اذا یوحی ربک الی الملائکته انی معکم فثبتوا الذین آمنو سألقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربو فوق الاعناق و اضربوا منهم کل بنان. ذالک بانهم شاقو الله و رسوله من یشاقق الله و رسوله فان الله شدید العقاب. ذلکم بانهم فذوقوا و ان للکافرین عذاب النار».

* (۱۷) ترجمه قرآن

A. J. Arberry (trans) , " The Koran Interpreted" , (New York: Collere Books. Macmilan Publishing Co. 1995), p. 198

اتونومی کرد و عرب نشین کردن

اگر بگوییم انفال با تمام وحشتش، منحصر بفرد و بی همتاست، اشتباه است. چونکه حزب بعث در گذشته و بمناسبت های مختلف بلاهای خیلی وحشتناکی بر سر کردها نازل کرده است. اگر محض شوخی از کرد عراقی بپرسند که چه دوره ای از زندگیش آرامش داشته، بلافاصله به سالهای اولیه دور دوم حکومت بعث اشاره میکند که بعد از کودتای ژوئیه ۱۹۶۸ (تیرماه ۱۳۴۷) صورت گرفت. ایدئولوژی تندروانه عربی (پان عربیسم) که پایه اساسی حزب بعث بود، با کردها که غیرعرب هستند و از نظر فرهنگی و زبانی به فارس ها شبیه هستند، همیشه ناسازگار بوده است. علیرغم اینها، رژیم نوپای عراق پیشدستی کرد و موفق شد راه حلی دراز مدت برای سازش با کردها پیدا کند.

حزب بعث در جریان سیاست عمل گرایی ناموفق نبود، ولی در ابتدای شروع حکومتش تا حد زیادی ضعیف بود و خود را از درگیری با یاغیگری کنار میکشید. به همین منظور در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) موضوع چشمگیر پان عربیسم به کناری گذاشته شد و در تلاشی دیگر برای ایجاد یک عراق متحد که کردها هم در آن مشترک باشند، حتی اگر شراکتش همتای بخشهای دیگر نباشد، حکومت ملی نوپای عراق، زاده اتحاد ملیتها (عصبه الامم) بود که در سالهای ۱۹۲۰ (۱۲۹۹)، آن هنگام که ولایت شمالی قبلی عثمانی بازهم تکه پاره شد و تحت نظر دولت های بریتانیا و فرانسه به چند منطقه تقسیم گردید. مرز عراق که شامل ولایت موصل هم میشد، بخوبی منافع دولت بریتانیا را در زمینه تامین منابع نفتی برآورد میکرد.

به این ترتیب آشکار شد که نفت مثل پاشنه (آشیل)^۱ در بسته اتونومی تقدیمی به کردها بود که بدست صدام حسین به کردها تقدیم شد، که

۱. آشیل، یکی از پهلوانان افسانه ای یونان باستان بود که هیچ وسیله جنگی در بدن او کارگر نبود بجز ضعفی که در پاشنه او بود. مترجم

در آن هنگام یکی از اعضای شورای رهبری انقلاب (در واقع معاون رئیس آن شورا بود) و مسئول رسیدگی به مسایل گرد بود. صبح روز یازدهم آوریل ۱۹۷۰ (بیست و دوم فروردین ۱۳۴۹) بر روی کاغذ حقوق کردها در زمینه شرکت در حکومت و خواندن و نوشتن به زبان کردی در مدارس به رسمیت شناخته شد^۱. ولی مرزهای کردستان را معین نکرد و آن را موکول کرد به بعد از سرشماری جدید. در آن سرشماری اکثریت بودن کردها در کرکوک و مناطق نفت خیز اطراف آن و منطقه نفتی خانقین در جنوب سلیمانیه خوبی آشکار میشد. ولی تاریخ مشخصی برای آن سرشماری تعیین نگردید تا سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) که در آن تاریخ موضوع اتونومی به فراموشی سپرده شده بود^۲.

مثل همیشه کردها به امید کمک گرفتن از قدرتهای بزرگ جهانی بودند. در ماه آوریل ۱۹۷۲ (فروردین ۱۳۵۱)، رژیم بعث یک قرارداد دوستی و همکاری پانزده ساله با اتحاد جماهیر شوروی امضاء کرد، دو ماه بعد هم شرکت نفت عراق ملی شد و در زمان جنگ اکتبر ۱۹۷۳ (مهرماه ۱۳۵۲) اعراب و اسرائیل، در آمد نفتی عراق ده برابر شده بود^۳. در ماه ژوئن (خرداد) همان سال روابط حکومت بعث با کردها تیره شده بود و رهبر افسانه ای پیشمرگهای کرد، ملا مصطفی بارزانی، به طور رسمی خواهان مناطق نفت خیز کرکوک شد. بغداد این درخواست را بعنوان یک تهدید اعلان جنگ

۱. در ماه ژوئن ۱۹۷۰ (خرداد ۱۳۴۹) در قانون اساسی عراق قید شد که ملت عراق از دو ملیت اساسی کرد و عرب تشکیل شده است. (این ماده قانونی بعد از انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ (بیست و چهارم تیر ۱۳۳۷) در قانون اساسی نوشته شده بود). این ماده قانونی حقوق سیاسی اقلیت ها در چهارچوب یک عراق متحد را به رسمیت می شناسد. نیت و هدف عراق از اعلام اتونومی این بود که در نظر دارد مسئله کردها را در عراق حل کند. (مطبوعات انقلابی سال ۱۹۷۴ بغداد).

۲. لازم به یاد آوری است که این سرشماری مرزهای جغرافیایی پروسه انفال را در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) مشخص کرد. (برای روشن تر شدن موضوع به گفته ها و برنامه های علی حسن مجید در مورد ساکنین عرب در مناطق کردنشین توجه فرمایید).

۳. بر اساس نوشته های کتاب ماریون فاروق سلاگلیت و پیتر سلاگلیت در صفحه ۱۷۲، در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) در آمد نفت عراق فقط پانصد و چهل و پنج میلیون دلار بود ولی در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) به یک میلیارد و هشتاد و چهار میلیون دلار رسید. در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) به پنج میلیارد و هفتصد میلیون دلار رسید. ببیند :

Iraq Since 1958 : From Revolution to Dictatorship (London 1990).

بحساب آورد و در مارس ۱۹۷۴ (اسفند ۱۳۷۳) بطور یکجانبه قانون اتونومی را برسمیت شناخت.

این قانون جدید با قانون سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) تفاوت داشت و منطقه ای که برای اتونومی تعیین شده بود شامل کرکوک و خانقین و جبل سنجای نمیشد. همزمان با اتونومی سال های ۱۹۷۰-۱۹۷۴ (۱۳۴۹-۱۳۵۳) رژیم عراق اصلاحات متعددی را پیاده کرد و در آن جریان، نام شانزده استان عراق عوض شدند و در خیلی از آنها مرزها هم تغییر یافتند و استان قدیمی کرکوک دو قسمت شد. مناطق اطراف شهر به اسم التامیم (خودی کردن) نامگذاری شد و مرزهایش بگونه ای تعیین شدند که در آن عرب ها بیشترین ساکنین آنجا را تشکیل دهند. استان کوچکتري هم درست شد به نام صلاح الدین که شامل شهر تکریت هم میشد و به همین ترتیب روستای العوجه زادگاه صدام حسین هم در آن جا واقع میشد. بخوبی میدانیم که هیچ شباهتی بین صدام حسین و کسی که در مغرب زمین به نام صلاح الدین شناخته شده است وجود ندارد، بلکه تنها شباهت اتفاقی این دو در این است که از مضحکه های دوران میتوان فهمید اگرچه صلاح الدین گرد بوده ولی در خدمت عربها بوده است و به آنها خدمت کرده است^۱. از طرف بغداد دو هفته به گردها فرصت داده شد که شرایطش را قبول کنند^۲. در پاسخ، بارزانی هم قیام مسلحانه را آغاز کرد.

رهبران گردها که معتقد بودند دوستانی همیشگی و پایدار ندارند، مجبور بودند با بیگانگان متحد شوند و بارزانی بر این باور بود که همکاری

۱. محقق اسرائیلی اماتزیا بهرام در کتاب جالب خود: فرهنگ، تاریخ، ایدئولوژی در ایجاد بعث عراق ۱۹۶۸-۱۹۸۹.

Amatzia Baram : " Culture, History, and Ideology in The Formation of Ba'athist Iraq 1968-1989" , (New York : St. Martin's Press, 1991), pp, 6162- .

این موضوع را آشکار میکند چگونه از اصلاحات اداری بعنوان ارتباط بین تاریخ معاصر و تاریخ افتخارات گذشته استفاده میکند، مثلاً استان دیوانیه را به اسم جدید قادسیه تغییر نام دادند، قادسیه جنگی بوده است بین ایران و اعراب در سال ۶۳۵ میلادی، و جنگ بین ایران و عراق در سالهای ۱۹۸۰-۱۹۸۸ برای یاد آوری آن افتخارات به نام جنگ قادسیه نامیده شده بود. ۲. این مورد را مک دووال به اسم (اتونومی بعد از مرگ) نام نهاده است.

بیگانگان سبب پیروزی کردها در جنگ خواهد شد. ترس از اینکه عراق به تازگی با اتحاد شوروی هم پیمان شده بود، سبب تحریک اسرائیل و سازمان امنیت مرکزی آمریکا (سیا) شد و رهبران کردها را آموزش داده و اسلحه های گوناگون حتی اسلحه سنگین در اختیار کردها بگذارند. در آن هنگام شاه ایران هم همکاری لازم را با کردها انجام میداد و وسایل مورد نیاز آنها را تأمین میکرد واز آنها پشتیبانی لجستیک میکرد^۱. با استفاده از این کمک ها، پیشمرگها برای مدت یکسال موفق شدند از حملات عراق جلوگیری کنند، اگرچه بیش از صد هزار کرد به ایران پناهنده شدند و شهرهای زاخو و قلادزی توسط هواپیما بمباران شدند و زیانهای فراوانی دیدند.

ولی در جریان این درگیریها، بارزانی خیلی روی کمک های بیگانه تکیه کرده بود. در ژوئن ۱۹۷۵ (خرداد ۱۳۵۴) شاه ایران و صدام حسین قرارداد الجزایر را امضاء کردند که سبب تعجب ناظران جهانی شد و با این قرارداد ضدیت دیرینه و نامناسب دوکشور پایان یافت. عراق با ایران توافق کرد که رود شط العرب را که مورد مناقشه دو کشور بود با هم تقسیم کنند و ایران هم در مقابل به حمایت های لجستیکی کردها پایان دهد و بعد از آن هیچ کمکی به کردهای عراق در مقابله با دولت مرکزی را انجام ندهد. در یک هفته قیام بارزانی بکلی از بین رفت و رهبر شکست خورده اش هم زیاد دوام نیاورد و از دنیا رفت. یکی از گفته های کیسینجر در این مورد این است که « کارهای مخفیانه را نباید با کارهای بشارت آمیز مخلوط کرد».

از دیدگاه حزب بعث همکاری بارزانی با اسرائیل و ایالات متحده آمریکا نشانه این است که کردها بعنوان ستون پنجم عمل کرده اند. آن هنگام که صدام حسین معاون رئیس شورای رهبری انقلاب و مسئول اصلی امنیت

۱. لجستیک به معنی تأمین راه های دسترسی و مکان های مورد نیاز و آذوقه و درمان و جابجایی های نظامی در پشت جبهه های جنگ میباشد.

داخلی بود همیشه این سخن را تکرار میکرد که، «کسانی که خود را به بیگانگان فروخته اند بدون مکافات نخواهند ماند»^۱. آن غرض و موضعگیری صدام در بیست سال بعد سبب رفتار ناشایست بعثی ها با کردها شد و در جریان انفال بیبشترین ضربه را زد.

همزمان با شکست قیام بارزانی، بنا به گفته کردها، رژیم عراق هم دشمنی با کردها را به مراحل بالاتری رساند. طراحان ضد یاغیگری موفق شدند که نقشه شمال عراق را براساس میل و خواست خودشان طراحی کنند. هدف آنها این بود که کردهای یاغی را از سرزمینهای اجدادی خود دور کرده و در مناطق جدید تحت کنترل شدید نظامی بغداد سکونت داده شوند.

در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، شروع به اجرای عملیات اتونومی کرد که براساس آن عربها را در مناطق کرد نشین مستقر میکرد. سابقه این تلاش به سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) برمیگردد. در اواسط سالهای ۱۹۷۰ (۱۳۵۹) صدها روستا در استانهای نینوی و دهوک در شمال ویران شدند و بیش از یکصد و پنجاه روستا در استان دیاله که بخشی از کردستان عراق بوده و منابع نفتی فراوانی در آن قرار دارند، با خاک یکسان شدند^۲. در سالهای بعد، از سکونت و

۱. یکی از سخنرانی های صدام حسین در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳، رخدادهای امروزه عراق "Current Events in Iraq", London, Longman, 1977.

صفحات ۱۷ و ۱۸ در کتاب جمهوری وحشت الخلیل اقتباس شده است. مدارک زیادی موجود است که حزب بعث دشمنی ریشه داری با کردها داشته است، به خاطر اینکه با فارس ها شباهت و قرابت دارند. بنا به گفته الخلیل، در صفحه ۱۷، مرکز چاپ و انتشارات دولتی (الحریه) در عراق در سال ۱۹۸۱، کتابچه ای به نام «سه چیز را خدا نباید خلق میکرد: فارس و یهودی و مگس». این کتاب نوشته خیرالله طفلاح پدر زن صدام حسین است که زمانی استاندار بغداد بود. طفلاح معتقد است که فارس ها حیواناتی هستند که خدا آنها را به شکل آدم خلق کرده است، یهودی ها مخلوطی از نجاست و پس مانده های مردم هستند، و مگس ها هم خلق شده های بی خاصیتی هستند که نمیدانیم خدا چرا آنها را خلق کرده است.

۲. در نوشته شورش رسول بخوبی به ویران کردن آن روستاها اشاره شده است. «نابودی یک ملت»، که مورد تأیید دیدبان خاور میانه میباشد. لیست ۳۶۹ روستای تخریب شده یا تخلیه شده در شمال کردستان عراق و لیست دیگری شامل ۱۵۴ روستا در استان دیاله.

کارکردن کردها در کرکوک جلوگیری میشد.^۱ خانواده های قبیله ای عرب نیز از جنوب عراق با کمک های مالی دولت عراق تشویق میشدند که به مناطق شمالی نقل مکان کنند. کشاورزان کرد از مکان های اجدادی خود بیرون رانده میشدند تا در مناطق تحت سلطه دولت در اطراف جاده های اصلی سکونت داده شوند. تعدادی هم اجباراً به مناطق کویبری کوچ داده شدند که از آنها میتوان به خانواده هایی از بارزانی ها اشاره کرد که در اواخر سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) براساس عفو عمومی از ایران به عراق برگشتند. آنها را از محل های سکونت خودشان بکلی ریشه کن کرده و از بازگشت به مکان های قبلی نا امید کردند. «تعدادی خانه های مسکونی برای آنها از طرف دولت ساخته بودند که هریک از آنها حدود یک کیلومتر از هم دور بودند». یکی از آن آواره های بازگشته تعریف میکرد که: «بمن گفتند که باید در آنجا مستقر شده و مشغول کشاورزی باشم، ولی برای ما کشاورزی در آنجا ممکن نبود، چون آنجا تماماً بیابان بود». در نوامبر سال ۱۹۷۵ (آبان ۱۳۵۴) یکی از مسئولین عراقی تأیید کرد که حدود پنجاه هزار کرد به مناطق جنوبی ناصریه و دیوانیه انتقال داده شده اند، ولی تعداد واقعی آنها بطور یقین بیشتر از آن بوده است.^۲

خانه های ساخته شده برای سکونت دادن کرد ها اسماً خانه بودند ولی در واقع خیلی ساده و ابتدایی بودند. کردها را با اتوموبیلهای بارکش به جنوب میبردند و در بیابانهای خالی تخلیه میکردند. یکی از آن کردها با آه و ناله این گفته یک سرباز عراقی را تعریف میکرد که به او گفته بود،

۱. بعنوان نمونه توصیه نامه ای از اداره کل اطلاعات (امن) به شماره ک/۳/۳۴۴۷۸ در تاریخ ۴ اسفند ۱۹۸۵ (۱۴ اسفند ۱۳۶۴) صادر شده که در مورد کوچ دادن کردها از شهر کرکوک میباشد. در آن نامه آمده است که به هیچ عنوان اجازه داده نشود کردها در کرکوک (التأمیم) تغییر مکان دهند «مگر اینکه از طرف اداره امور شمال (شورای رهبری انقلاب) و ادارات امنیتی مجوز بگیرند. به خاطر اینکه در مورد فرد مورد نظر تحقیق شده و دلیل سکونتش برای ادارات مربوطه در آن استان مشخص شود).

۲. گزارش تایمز لندن، ۲۷ نوامبر ۱۹۷۵، که مارتین وان برونسون تهیه کرده است: «کرد، بین ایران و عراق» صفحه ۲۷

”The Kurds between Iran and Iraq”, Middle East Watch Report, July-August, 1986

ما شمارا به اینجا آورده ایم که نتوانید پیش مصطفی بارزانی باشید یا به ایران برگردید.^۱ تعداد زیادی از مردم به خاطر گرما و گرسنگی جان خود را از دست دادند، آنهایی هم که زنده ماندند در ابتدا زیر سایبان ها (کپر یا آلاچیق) زندگی میکردند که پناهگاهی ساده بود از شاخه درخت درست میشد ولی بعداً با پولی که مردها از کارگری در شهرهای نزدیک بدست می آوردند برای خودشان خانه های گلی میساختند.

در سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۸ (۱۳۶۶-۱۳۶۷) و براساس مواد قرارداد (۱۳۵۴) الجزایر» عراق شروع کرد به ایجاد یک کمربند امنیتی در امتداد مرزهای شمالی کشور، که برای آن منظور ساکنین را از آن مناطق بیرون میبرد. یکی از افسران عراقی به دیدبان خاورمیانه گفت که، این کمربند امنیتی خالی از سکنه در ابتدا به شعاع پنج کیلومتر (۳/۱ مایل) بود که بعداً توسعه داده شد و به ده کیلومتر رسید و سرانجام به سی کیلومتر (۱۸/۶ مایل) رسید. استان سلیمانیه که با مرزهای کوهستانی هم مرز با ایران میباشد بیش از پانصد روستایش در این جریان ویران شدند.^۲ در این مورد نیز اطلاعیه های رسمی عراق کمترین تعداد را در نظر میگیرند و روزنامه الثوره ارگان حزب بعث عراق تعداد خانواده های کوچ داده شده را بیست و هشت هزار خانوار حدود دویست هزار نفر اعلام کرده است که فقط در دو ماه تابستان ۱۹۷۸ (۱۳۶۶) از مناطق مرزی جابجا شده اند.^۳ کوچ داده شدگان میگفتند که فقط پنج روز به آنها فرصت داده میشد که لوازم منزل را آماده انتقال دادن کنند و خانه هارا تخلیه کنند و بمحض تمام شدن مهلت، تیم های تخریب بلافاصله شروع به کار میکردند.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه از مجتمع قوشتیه، ماه مه ۱۹۹۲
۲. رسول به این تعداد اشاره میکند: ۳۳۶ روستا در استان سلیمانیه ویران شده اند (۲۶ روستا در سال ۱۹۷۷ و ۳۱ روستای دیگر در سال ۱۹۷۸)، ۱۲۰ روستا در استان هولیر (۷۹ روستا در سال ۱۹۷۷ و ۴۱ روستای دیگر در سال ۱۹۷۸) بقیه در استانهای دهوک و دیاله بودند. تعدادی شواهد دیگر از سوی دیدبان خاورمیانه جمع آوری شده که اشاره به این موضوع دارند که ۱۲۴ روستا در اطراف شهر کوچک قلادزی ویران شده اند و در مجموع بین ۲۶۰ تا ۲۶۵ روستا در استان سلیمانیه ویران شده اند.

۳. روزنامه الثوره ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۸، اثر وان برونسون صفحه ۲۴.

این جریان، بی برنامه و الکی اجرا نمیشد بلکه در آگوست ۱۹۷۹ (مرداد ۱۳۵۸) یک اداره مخصوص برای اجرای این برنامه کوچاندن گروهی، بنیاد نهاده شد که شبیه به کارهای مربوط منطقه شمال وابسته به شورای فرماندهی انقلاب به سرپرستی صدام حسین، (گویا گروه ویژه تحقیق- هیئته تحقیق الخاصه) در همان زمان درست شده و مسئول بدست آوردن اطلاعات در مورد پیشمرگها بوده و بدون کسب اجازه از بغداد میتوانست افراد را به اعدام هم محکوم کند^۱.

تیم صدام حسین بر اساس یک برنامه تعیین شده شروع به تهیه نقشه جدید عراق و پاکسازی مناطق مرزی کرد و در اواخر سالهای ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) اولین مجتمع های مسکونی عظیم را در اردوگاههای مخصوص کردها بنیاد نهاد^۲. مجتمع ها، روستاهای ساده ای بودند که کوچ شده ها را در آن ها سکونت میدادند که آنها را در نزدیکی شهرهای بزرگ و در نزدیکی جاده اصلی در مناطق تحت کنترل دولت عراق میساختند. گاهی در مقابل زمینهای زراعی که از کردها میگرفتند مقداری کمک های مالی به آنها میکردند. اگرچه مقدار پولی که به آنها میدادند در واقع چیز مسخره ای بیش نبود. ولی مقداری وام مسکن هم در اختیارشان میگذاشتند که در مجتمع ها خانه بسازند، ولی بازگشتن آنها به مناطق اجدادی ممنوع بود.

۱. گروه ویژه امور شمال، منبعی غنی در میان مدارک بدست آمده از دولت عراق را تشکیل میدهد که در اختیار دیدبان خاورمیانه میباشند و بررسی شده اند. در کتاب جمهوری وحشت نوشته (الخلیل) هم در صفحه ۲۴ به اسم (هیأت عالی امور شمال) به آن اشاره شده است. گروه تحقیق ویژه دیدبان خاور میانه در کرکوک بر اساس دیداری با یک افسر پیشین اطلاعاتی به این نتیجه رسید که آن هیأت از چهار نفر تشکیل میشد که عبارت بودند از نماینده حزب بعث و نماینده هریخش از ادارات کل امنیت، اداره اطلاعات نظامی یا استخبارات و اداره اطلاعات خارجی یا (مخابرات).

۲. اردوگاه سکونت دادن مجدد (مجتمع)، در اواسط برنامه عربی کردن منطقه در سال ۱۹۷۵ ایجاد شده بودند، برای سکونت دادن عرب های سنی مذهب که از جنوب می آوردند. به ویژه آنها را در مناطق هموار دهوک که قبلاً محل سکونت عشیره سلیمانی کرد بودند مستقر میکردند.

بعد از شروع جنگ با ایران، در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ (۳۱ شهریور ۱۳۵۹)، که با حمله عراق آغاز شد، حملات رژیم عراق به کردها کمتر شد. پادگانهای نظامی در مناطق کرد نشین عراق کم کم خالی میشدند یا تعداد نظامیان در آنها کاهش می یافت، و نیروها را به جبهه های جنگ با ایران میفرستادند. پیشمرگها هم، که دوباره فعالیت خود را از سر گرفته بودند، از آن موقعیت استفاده میکردند. به این ترتیب روستاهای مرزی، بصورت پناهگاه کسانی در آمدند که یا به سربازی نرفته بودند یا از خدمت فرار کرده بودند. به این ترتیب روستاها به نحوی مؤثر به مناطق آزاد شده تبدیل شدند.

در سالهای اولیه جنگ عراق و ایران، حزب دمکرات کردستان عراق (پ د ک) که از سوی دو پسر ملا مصطفی بارزانی، ادريس و مسعود رهبری میشد، به نحوی مؤثر توجه بغداد را به خود جلب کرده بود.^۱ بعد از سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) پ د ک در کرج، در نزدیکی تهران مستقر شده بود. کینه رژیم عراق وقتی بیشتر شد که متوجه روابط نزدیک این گروه کرد با رهبران مذهبی رژیم جدید ایران شد، همانگونه که قبلاً با شاه ایران چنین روابطی داشتند. روستا نشینانی که در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، از دره بارزان کوچ اجباری داده شده بودند، حدود پنج سال در مکان های جدید در استان دیوانیه در جنوب بسر برده بودند ولی در سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) ارتش عراق با استفاده از اتوموبیل های بارکش به اسم آیفاء، که از آلمان شرقی وارد کرده بود شروع به جابجایی مجدد آن کردها نمود. تعداد زیادی را به قوشته بردند، که اردوگاهی بود که با اتوموبیل حدود نیم ساعت از هولیر گردنشین فاصله داشت و در جنوب آن شهر قرار داشت. تعدادی هم به شمال هولیر و بقیه هم به مجتمع های دیانه و هریر در شمال شرقی برده شدند.

۱. ادريس در سال ۱۹۸۷ با سکتة قلبی از دنیا رفت و مسعود بارزانی دبیر کل حزب دمکرات کردستان عراق شد.

در این اردوگاهها خانه های دائمی نمیساختند، و چیزی شبیه به چادرنشینی بود، ولی مردم بازگشته که هوای کردستان را استنشاق کرده بودند دوباره جان گرفتند ولی در هفته آخر ماه ژوئیه ۱۹۸۳ (تیرماه ۱۳۶۲) احساس کردند که حرکاتی ساده نظامی در حال انجام شدن است. هواپیما های جنگی بر بالای سرشان در پرواز بودند و به سوی مرزهای ایران پرواز میکردند. و ستون های نظامی در جاده اسفالته ای که اردوگاه را به دو قسمت تقسیم میکرد، به سوی مرزها در حرکت بودند. بارزانیها از طریق رادیوی تهران باخبر شدند که ایران شهرک و پادگان استراتژیک حاجی عمران را تسخیر کرده است ولی هنوز مطلع نبودند که پدک به نحوی مؤثر راهنما و کمک حال نیروهای ایرانی برای این منظور بودند.

انتقام گرفتن، صبح روز ۳۰ ژوئیه (۲۹ تیر) شروع شد. یک خانم بارزانی که در آن تاریخ در قوشتپه زندگی میکرد، گفت: «ما همه در خواب بودیم که ساعت سه صبح سربازها اردوگاه را محاصره کرده بودند. قبل از طلوع آفتاب، وقتی که مردها برای شروع کارهای روزانه آماده میشدند، تمام سربازها بداخل اردوگاه هجوم آوردند، هر مردی که خارج میشد دستگیرش میکردند، حتی یک پیر مرد دیوانه را گرفتند و دست و پایش را به سختی بستند. حتی آخوندی را که به مسجد میرفت که اذان صبح را بگوید بازداشت کردند. بعد از این کارها درب منازل را میشکستند و داخل خانه ها میشدند و مردهارا بازداشت میکردند. آنها حتی لانه مرغ هارا بازرسی میکردند و داخل تانکرهای آب و یخچال های خانگی را بازرسی میکردند و تمامی مردانی را که بالای سیزده سال داشتند با خود بردند. زنها هم شروع به گریه و زاری کردند و با قرآن در دست بسوی سربازان میرفتند واز آنها خواهش و تمنا میکردند که مردهارا آزاد کنند».

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، قوشتپه ۴ ماه مه ۱۹۹۲.

«یک بیوه زن دیگر بارزانی» یکی از آن زنها بوده و تعریف میکرد: «من تلاش میکردم که پسر کوچکم را که خیلی ضعیف و بیمار بود نجات دهم، از آنها خواهش و التماس کردم و گفتم که سه فرزند دیگرم را برده اید، تمنا میکنم این یکی را رها کنید». سربازها در پاسخ تهدیدم کردند که اگر بیشتر التماس کنم من را نیز خواهند کشت، و با قنذاق تفنگ به سینه ام زدند و پسر را با خود بردند. پسرم کلاس پنجم ابتدایی بود». به این ترتیب بیش از پنج تا هشت هزار مرد بارزانی را از آن اردوگاه و جاهای دیگر بازداشت کرده و سوار اتوبوس های بزرگ کرده و بردند. مرد های بازداشت شده را هیچگاه دوباره ندیدند و بیوه های آنها تا به امروز عکسهای قاپ شده شوهران و پسران و برادرانشان را به هر کسی که از مجتمع قوشتپه دیار کند نشان میدهند و میخواهند در مورد سرنوشت آنها خبری بیاورند^۱.

حدود یک سال پس از بازداشت های عمومی، برق اردوگاه قوشتپه را قطع کردند و اجازه نمیدادند زنها از اردوگاه خارج شوند، حتی رفتن به بازار هم ممنوع بود، و اهالی هولیر شبانه و مخفیانه مواد خوراکی به آنها می رساندند. یکی از آن زن ها تعریف میکرد که یکی از مامورین امنیتی به او

۱. بعضی مدارک نشان میدهند که مردهای بارزانی حدود یک سال در اسارت بوده اند و بعداً آنها را قتل عام کرده اند. یکی از پرونده های اطلاعات و امنیت شامل سی و نه فرمان پشت سر هم در سال ۱۹۸۳ با شماره ۹۸۸ تا ۱۰۳۶ صادر شده و لیست اسامی کسانی در آنها قید شده که به مرگ محکوم شده اند «بدلیل گرفتاریهای ویژه» و تعدادی نامه در آن موارد وجود دارد و در یکی از نامه های دستخط چنین آمده است: «آیا اسامی کسانی که در بالا به آنها اشاره شده است و حکم اعدام برایشان صادر شده است در اینجا بازداشت هستند؟» جواب هم به صورت دستی نوشته شده و در تاریخ نهم آوریل ۱۹۸۵ نوشته شده است: «هیچ یک از کسانی که به آنها اشاره شده است و حکم اعدام برایشان تعیین شده در اینجا بازداشت نیستند، غیر از بارزانی ها که قبل از بازداشت در منطقه ما زندگی میکردند». (این مدرک تأیید شده است). بر اساس گفته های یک مرد نجات یافته بارزانی در دیار با دیدبان خاور میانه در ۱۸ مارس ۱۹۹۲ که در صلاح الدین با او گفتگو صورت گرفته است، تعدادی از زن و فرزندان بارزانی ها یک بار دیگر در سال ۱۹۸۶ از سوی دوایر دولتی کوچ اجباری داده شده اند و بعد از بردن به مرزهای ترکیه آنها را مجبور کرده اند از کشور خارج شوند. ولی بعداً به قوشتپه باز گشته و آنها را رها کرده اند. ولی کارهایی برای آزار دادن بارزانی های نجات یافته صورت گرفت، از جمله از داشتن حقوق شهروندی عراق محروم شدند، که این موضوع در مدارک بدست آمده از اطلاعات عراق بخوبی آشکار است، در ماه نوامبر ۱۹۶۸ براساس فرمان اداره امور شمال وابسته به فرماندهی شورای انقلاب، نامه شماره ۶۷۴۰ گروه مربوط به امور شمال (محرمانه و خصوصی) در تاریخ شانزده ژانویه ۱۹۸۶.

گفته بود « شما که شوهر ندارید، چرا با ما زندگی نمیکنید؟». در یکی از سخنرانی های رئیس صدام حسین در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲)، به صورت آشکار به جنایتی که در حق بارزانی ها انجام داده بودند اشاره میکند و میگوید: « آنها هم به تعهدات و هم به کشور خیانت کردند، و ما هم آنها را به سختی عذاب دادیم و آنها را به جهنم فرستادیم»^۱.

بازداشت و قتل عام گروهی مردان بارزانی، آمادگی برای جنایتی بزرگتر بود که پنج سال بعد به نام انفال معروف شد.

۱. روزنامه العراق ، ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۳.

استفاده از اختلافات کردها

حزب دمکرات کردستان (پ د ک) برادران بارزانی تنها منبع پیشمرگ برای مقابله با رژیم نبود. اختلافات و تفرقه ها در مبارزات کردها موضوعی ریشه دار میباشد، که ریشه تاریخی، قبیله ای و حتی مذهبی دارد. از مدتها قبل، درخواست دره بارزانی برای رهبری قیام، بستگی به اوضاع مذهبی و روانی دارد. این موضعگیری سرسختانه، بارزانیها را بصورت دشمنان دیرینه تعدادی از قبایل همسایه آنها از قبیل سورچی و زیباری، تبدیل کرده است.^۱ کاریزمای ملا مصطفی بارزانی، اگر نوعی تک روی به حساب نیآوریم، سبب ایجاد اختلافاتی بر سر رهبری در داخل حزبش شده بود. بعد از شکست ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) این اختلافات بخوبی آشکار شدند. نیروی برادران بارزانی یا (نوادگان خیانتکار) که رژیم بعث آنها را به این اسم می نامید، از مدتها قبل با جلال طالبانی اختلاف داشتند. طالبانی که قبلاً دستیار بارزانی بزرگ و عضو شاخه سیاسی حزب دمکرات کردستان بود، از مدتها قبل از شیوه فئودالی و ریشه عشایری و قبیله ای آن سازمان و تشکیلات انتقاد میگرفت و در نظر داشت با اعلام نهضتی علمی و چپ گرای ریشه دار در میان روشنفکران شهرنشین، به جای آنها به فعالیت پردازد. در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۶) طالبانی آن تغییرات رسمی را با تأسیس اتحادیه میهنی کردستان (ی ن ک) جامه عمل پوشید. دوسال بعد هم یک جنگ گسترده بین دو گروه شروع شد. این دوگانگی ناخوشایند، تا دوسال بعد از جنگ عراق و ایران ادامه داشت و موجب پیش آمد های تلخ و ناگوار شد. گروه های دیگر هم سبب بدتر شدن اوضاع شده بودند. در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) یکی دیگر از یاران قبلی ملا مصطفی بارزانی به نام محمود عثمان، همراه گروهی پیشمرگ که از اتحادیه میهنی جدا شده بودند، نیرویی بهم زد و حزب سوسیالیست کردستان کردستان را ایجاد کرد. در همان سال حزب کمونیست عراق هم جنگ مسلحانه با رژیم بغداد را آغاز کرد و مراکز خود را در اطراف سلیمانیه

۱. برای نمونه به (آقا و شیخ و دولت) نوشته وان برونسون توجه کنید. صفحات ۲۸ و ۲۳۱ - ۲۳۲.

در همان دره ای که اتحادیه میهنی هم در آنجا مستقر بود تأسیس کرد^۱. در همین اوضاع از نظر جغرافیایی هم تقسیماتی صورت گرفت، حزب دمکرات (ح د ک) در مناطق کوهستانی دوردست بادینان در شمال بعنوان نیروی اصلی مستقر شدند، در همان زمان اتحادیه میهنی (ی ن ک) در شرق و جنوب دره زی نیروی اصلی بود. (گروههای کوچکتر عملیات خود را با کسب اجازه و موافقت دو حزب اصلی پیشمرگ انجام میدادند). این تقسیمات شامل زبان و فرهنگ هم میشد: ساکنین قسمت غربی دره با یکی از لهجه های زبان کُردی یعنی کرمانجی تکلم میکنند و هرچه به پایین تر میرسد از زبان کُردی سورانی استفاده میشود^۲.

چون رژیم عراق نمیتوانست از طریق نظامی مسئله کُردها را حل کند، سیاست سرکوب کردن را با سیاست « تفرقه بینداز و حکومت کن » انتخاب کرد. این سیاست هم دو جنبه داشت: اول تقویت اختلافات بین احزاب اصلی و دوم مسلح کردن هرچه ممکن بود از کُردهای قبیله ای طرفدار دولت به عنوان نیروی چریک حامی دولت^۳. بهترین فرصت برای بغداد تا بتواند اختلافات بین (پ د ک) و (ی ن ک) را گسترش دهد، در ظاهر گسترش وحشت از جنگ عراق و ایران بود. طالبانی به تندی از گروه بارزانی برای کمک کردن به نیروهای ایرانی در حمله ژوئیه ۱۹۸۳ (تیرماه ۱۳۶۲) به حاجی عمران انتقاد کرد و همچنین در سپتامبر (شهریور) همان سال مخالفت خود را

۱. برای اطلاع از زمینه های قبلی به کتاب فاروق سلاگلیت صفحات ۱۸۷*۱۹۰ و کتاب وان برونسون (آقا شیخ و دولت) صفحات ۳۱-۳۲ و ۳۴-۳۶. شرایط آن روزها با وجود تعدادی گروههای کوچکتر در هم ریخته بود، در بین آنها تعدادی احزاب ایرانی مثل حزب دمکرات کردستان ایران و کومله بودند که از داخل خاک عراق با رژیم تهران میجنگیدند.

۲. زبان کُردی یکی از زبانهای ایرانی میباشد و غیر از سورانی و کرمانجی دارای لهجه های دیگر هم میباشد، وان برونسون: آقا شیخ و دولت، صفحات ۲-۲۲، از آن دان مکینزی ترجمه شده است «ریشه های زبان کُردی» صفحات ۶۸-۸۶

۳. "The Origin of KurdiSh Transaction of Philological Society", 1961.

۳. این دوگانگی در جریان قیام کردستان یک فرصت طلایی برای دشمنان کُرد بود که از مدتها قبل ریشه دوانده بود، و دشمن توانست سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن را بخوبی اجرا کند و این موضوع در جریان موضوع جاش پروری بخوبی نشان داده شد. که در جریان قیام ۱۹۹۱ و حتی بعد از آزادی عراق هم نشان داد که اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کردها تا چه اندازه ای بصورتی وحشتناک گرفتار این جریان بوده است.

با کمک کردن گروه بارزانی برای درهم شکستن مناطق اطراف پنجوین اظهار داشت. زیرا این کار سبب شد که در حوالی مراکز و سنگرهای محکم (ی ن ک) در استان سلیمانیه خلل ایجاد شود.^۱ طالبانی خواستار آن بود که نیروهایش بکمک نیروهای دولتی برای بیرون راندن نیروهای بیگانه از خاک عراق بجنگند. به این منظور صدام حسین به رهبر گرد قول داد که اتونومی به منطقه کردستان خواهد داد، تا بتواند رزمندگان توانمندش را به یاری بغداد ببرد. حدود ده سال بعد، یکی از اعضای تیمی که با رژیم بغداد مذاکره میکرد، سخنان طارق عزیز عضو شورای رهبری انقلاب و بعداً وزیر خارجه عراق را چنین بیان میکرد که «او بما گفت که اگر ما را یاری دهید هیچوقت فراموش نخواهیم کرد، ولی اگر با ما بجنگید هرگز فراموش نخواهیم کرد و بعد از جنگ عراق-ایران شما را نابود خواهیم کرد، و تمامی روستا هایتان را ویران خواهیم کرد»^۲. این هم یک تهدید توخالی نبود.

مذاکرات حدود یکسال تداوم داشت و در ماه دسامبر ۱۹۸۵ (آذر ۱۳۶۳) بی نتیجه پایان یافت. درحالیکه دلایلی برای موفق نبودن مذاکرات موجود بودند، هیچیک از خواسته های طالبانی چیزی بیش از خواسته های ملا مصطفی بارزانی نبود، که مناطق کرکوک و خانقین و مناطق نفت خیز آنها را به منطقه کردستان ملحق کنند.^۳ اگرچه صدام حسین موفق نشد دوستی پایداری با طالبانی برقرار کند، ولی بخوبی میدانست که دشمنی دو حزب اصلی دمکرات (پ د ک) و اتحادیه میهنی (ی ن ک) از هر زمانی بیشتر میباشد.

۱. در این هنگام عراق چندین بار از اسلحه شیمیایی بر ضد نیروهای ایرانی استفاده کرد، ولی بنظر میرسد اولین بار در منطقه پنجوین از اسلحه شیمیایی در خاک عراق استفاده شده بود. توجه کنید به :

Anthony H. Cordsmen and Abraham R. "The Lesson of Modern War : The Iran - Iraq War" , (London and Boulder : Mansewll - Westview, ۱۹۹۰) .

درسهایی جدید از جنگ عراق و ایران.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه با انوشیروان مصطفی امین، واشنگتن، دوم ماه مه ۱۹۹۳.

۳. کتاب «تاریخ عراق مدرن» «History of Modern Iraq» Marr, .

در این روزها ارتباط و وابستگی های قبیله ای بیش از هر زمانی در کردستان عراق سست شده است. در هر صورت که این دشمنی تداوم داشته باشد، زمینه مناسبی برای رژیم های پی در پی مهیا میکند که از گُردها گروههای چریکی درست کنند تا بتوانند بدین وسیله اتحاد گُردها را سست کنند. این گروهها رسماً تحت فرمان صدام حسین بودند و آنها را به نام گروههای مقاومت ملی (قیاده جحافل الدفاع الوطنی) مینامیدند و مدتها است که این گروه از جانب گُردها با تمسخر به نام جاش (کُره الاغ) نامیده میشدند^۱.

سابقه جاشها به اوایل سالهای ۱۹۶۰ میلادی برمیگردد، ولی نقش آنها بعداً افزایش چندین برابر پیدا کرد. بنیادش هم از اینجا آغاز شد که هر قبیله ای میبایست گروهی جاش مخصوص خود داشته باشد، تا بدین وسیله وفاداری خود را به رژیم اثبات کنند. فرمانده هر گروه جاش را مستشار می نامیدند، که معنی آن «مشاور» بود. اگر سران قبیله ها تمایلی به ایجاد گروه جاش نشان نمیدادند، تهدیدهای ادارات امنیتی آنها را مجبور میکرد^۲.

در آخرین روزهای جنگ ایران-عراق و در زمان انفال، جاشها تحت فرماندهی عملیات استخبارات نظامی قرار داشتند. غیر از اینها دو نیروی منتخب دیگر هم یاور دولت بودند: اولی «قوات الطواری- نیروی اضطراری» که مسئولیت کارهای استخبارات و ضد ترور را در شهرها بعهده داشتند و تحت فرماندهی حزب بعث بودند. دومی هم «مفازز خاصه» یا واحد های ویژه امنیتی گُردها که از افراد وفادار به دولت تشکیل شده بود، و بخشی از اداره امنیت بودند. همه این گروهها بر ضد هموطنان گُرد خود فعالیت

۱. این لقب آنقدر شناخته شده میباشد، که حالت تمسخر آن کمرنگ شده است. در مناطق کرمانجی زبان شمال این گروه را به نام (چَته) به معنی راه زن بکار میبرند.
۲. یکی از مستشاران قدیمی در مورد سال ۱۹۸۷ چنین میگوید، با رئیس اداره امنیت سلیمانیه سرهنگ خلف گفتگو میکردم: او بمن گفت، تو در جنگ ایران و عراق شرکت نکرده ای، و باید مستشار بشوی، و گفت اگر قبول نکنی احتمالاً شناسنامه عراقی تو را باطل کنند، بعد از آن مفهوم آن تهدیدات بخوبی آشکار شد، و در زمان انفال کارت شناسایی مستقیم هر فرد به معنای مرگ و زندگی بود. دیدار دیدبان خاورمیانه ۱۲ ماه مه ۱۹۹۲.

میکردند. یکی از سران قدیمی جاشها، در مقدمه یک سمینار تعریف میکرد که افسران استخبارات نظامی در یکی از جلسات به یکی از مستشاران گفته بود که پیشمرگ ها نه گرد و نه عراقی هستند و براساس قوانین اسلام « کافر هستند و باید طبق آن قوانین با آنها رفتار کرد»^۱.

وظایف جاشهای ساده از خیلی جهات شبیه به هم هستند، و با میلشیا های سایر بخشهای جهان به هم شباهت دارند^۲. آنها فقط اسلحه سبک در اختیار داشتند، و محافظت از راهها و اطراف روستاها را به آنها می سپردند، و به عنوان راهنما و آشنا به مناطق نیروهای نظامی را راهنمایی میکردند در روستاها دنبال سربازان فراری و غایبین از خدمت و افراد مشکوک به پیشمرگ بودن میگشتند و آنها را بازداشت کرده و تحویل دولت میدادند. بنا به دلایل روشنی، هیچگاه دولت صداقت جاشها را قبول نداشت. و مستقیماً منابع جاشها و بکارگیری آنها در مناطقی که در شهرکها و مجتمع و روستاهایی بود که تحت کنترل دولت بودند. برای نمونه میگویند در زاخو پنج هزار جاش وجود داشتند و واحدهای آنها همیشه مشغول گشت بودند و اجازه نمیدادند نیروهای مردمی تقویت شده یا فعالیتی داشته باشند. مستشارها اطلاع داشتند که دولت از هرگونه ارتباط آنها با نیروی پیشمرگ وحشت دارد. در پرونده هایی که توسط دیدبان خاورمیانه مورد بررسی قرار گرفته اند نشان دهنده جاسوسی در مورد سران جاشها میباشد.

۱. بطور کلی، در عراق بعنوان یک دولت اسلامی، از دستورات و قانون اسلام پیروی نمیشود چون یک دولت علمی میباشد. اگرچه برخی از دستورات اسلام مثل موضوع ازدواج با آن مخلوط شده. پروسه انفال یکی از تلاش های رژیم بعث عراق برای حلال کردن و مشروعیت بخشیدن به حملات جنایتهايش بود که آنها را با لباسی اسلامی پوشاند.

۲. شباهت فعالیت جاشها با میلشیا های کشورهای دیگر، مثل گواتمالا، و پرو. توجه کنید به کتاب نظارت آمریکا: « پرو زیر آتش، حقوق بشر از زمان بازگشت دموکراسی». یا نگاهبانان غیر نظامی در گواتمالا».

- American Watch: "Civil Patrols in Guatemala", (August, 1968).

« Peru Under Fire: Human Rights Since the Return of Democracy », (New Haven: Yale University Press, 1992).

سالهای اولیه جنگ با ایران این موضوع را آشکار کرد که سربازان گُرد بخوبی در جنگ فعالیت نمیکردند و گاهی آنها را از خدمت سربازی دور نگه میداشتند و بجای خدمت نظام آنها را در ستونهای جاش قرار میدادند. اگر یک جوان گُرد به سن سربازی میرسید و یکی از اقوامش مستشار می بود، یا همکار یکی از مستشاران منطقه بود، تلاش میکرد به هر وسیله ای خود را از خدمت دور کرده و در یکی از تیم های جاش خدمت میکرد. خیلی از مستشارها از این نقش خود راضی بودند، خیلی از آنها افراد بی ارزشی بودند ولی به واسطه همکاری با دولت به آنها احترام میگذاشتند، و آنها را به مقام های بلند می رساندند. بقیه در واقع رؤسای قبیله بودند، و این مستشار بودن را برای سوء استفاده مالی فرصتی مناسب میدیدند، و این موضوع را درک میکردند که دیگر ارزش و احترام سابق را در میان مردم عادی نداشتند. مستشارها غیر از حقوق مشخص خود اجازه داشتند درصدی از حقوق افراد تحت نظرشان را برای خود بردارند. به همین خاطر میگفتند که آن افراد یا تعدادی از آنها در مسئله جاش بودن فعالیتی نداشتند. رژیم روی کاغذ آمار حدود دویست و پنجاه هزار نفر سرباز پیاده نظام گُرد را داشت (منظور همان جاشها هستند)، ولی در واقع تعداد کمی از این تعداد مسلح بوده و فعالیت داشتند. این مردان گُرد، برای فرار از خدمت سربازی و بدست آوردن یک کارت پایان خدمت مَهر شده، حقوق جاشی خود را به مستشاران می بخشیدند. این حقوق ماهانه معادل هشتاد و پنج دینار (۲۵۵ دلار)^۱ بود که در مقابل نام هر سرباز روی کاغذ به مستشار پرداخت میشد، و بدین وسیله برای هریک از مستشاران زرنگ امکان داشت سرمایه بزرگی بهم بزنند. برای نمونه دو برادر به نامهای عمر و حسین سورچی سرمایه خود را در پیمانکاری و ساخت و ساز خانه های مسکونی به جریان انداخته و ثروتمند ترین افراد در کردستان هستند.

۱. آن روزها ارزش هر دینار عراقی معادل سی دلار بود.

درحالی که دولت از آن کارهای خلاف، به خاطر وفاداری یک مستشار چشم پوشی میکرد، ولی با هریک از آنها که به هر نحو از خود استقلالی نشان میداد با نهایت بیرحمی رفتار میکرد. تعداد زیادی از مردم در مورد یکی از مستشارها به نام جعفر مصطفی برای دیدبان خاورمیانہ شہادت داده اند، که در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) بخاطر تمرد و سرپیچی اعدام شده است. بگفته شاهدین او یکی از افراد وفادار به رژیم بعث بوده، و آماده شده بود که یک گروه جاش درست کند، و تنها شرطش این بوده که اجازه داشته باشد در منطقه خودش، در کوههای بادینان مستقر باشد. سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) فرمان داده شد که جعفر مصطفی انتقال یابد ولی او تمرد کرد، در زمان دست از کا کشیدنش و تبعیت نکردن از فرمان صدام حسین در میان مردم کردستان عراق خیلی معروف شد. ولی بعد از یک هفته در بغداد اعدام شد و جسدش را به منطقه خودش در «مانگیش» در شمال فرستادند، و در آنجا او را دوباره بردار کردند^۱. مدتی بعد، هردو روستای «بیسفکی و دیرگزنیک» که ملک او بودند سوزانده شده و با خاک یکسان شدند^۲.

۱. طبق گفته یک دوست در آن منطقه جعفر مصطفی، را به کرکوک فراخوانده میشود و او در مقابل فرمانده نظامی آنجا مقاومت کرده (احتمالاً آن فرمانده علی حسن مجید بوده) و او را به حالت بازداشت به مانگیش می آورند، در پائیز ۱۹۸۶، در مقابل چشمان تعداد زیادی از مردم، که به همین منظور گردآوری شده بودند او را تیرباران میکنند و جسدش را بمدت چندین ساعت آویزان میکنند، و به آن مناسبت مراسم شادی برپا میکنند. مترجم.

۲. براساس پرونده روستاهای ویران شده، که از سوی گروه آبادانی و مسکن کردستان جمع آوری شده، روستاهای بیسفکی شمالی و بیسفکی جنوبی در سال ۱۹۸۷ ویران شده اند و دیرگزنیک هم در سال ۱۹۸۸ ویران شده است و هردو در منطقه «دوسکی» بوده اند.

۱۹۸۵-۱۹۸۷ (۱۳۶۴-۱۳۶۶) جنگ گسترده

پس از ناموفق ماندن گفتگوهای بعث و اتحادیه میهنی (ی ن ک) در سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴)، رژیم بعث متوجه شد که کنترل کردستان عراق دوباره سست شده است. ولی جنگ با ایران که امیدوار بود به پیروزی فوری برسد، هردو کشور را همراه کشته ها و زخمیهای فراوان مشغول کرده بود، اگرچه دولت در مناطق کُردنشین قلعه های کوچک و بزرگی برای خود ساخته بود، ولی امکان آن را نداشت که تعداد زیادی از نیروهایش را در آن مناطق بکار بگمارد. دهها روستا و مجتمع کُردنشین، به ویژه در مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی در مرزهای ایران، از اواسط سالهای ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) یکی پس از دیگری سوزانده شدند، و ساکنین آنها را در مجتمع ها سکونت دادند. ولی اهالی صدها روستای قدیمی دیگر که تعدادشان به دو هزار میرسید، تلاش میکردند جنگ ضد یاغیگری را با زندگی خود سازگار کنند. در این جریان در محل های زندگیشان تغییراتی حاصل شد.

هر حرکت کوچکی را با توپ باران پاسخ میدادند، ارتش عراق، کردستان عراق را به شکل یک شبکه تقسیم بندی کرده بود، و از همه جوانب با توپخانه سنگین هدف قرار میگرفت. و به شعاع بیست و پنج مایل هرروز توپ باران میشدند و امکان نداشت که پیش بینی بشود در چه روزی چه منطقه ای توپ باران میشود. کارهای کشاورزی مسئله مرگ و زندگی شده بود. خواب بر چشم همگان حرام شده بود و همه را نگران کرده بود.

با هلیکوپتر، سرباز و جاش را به روستاها می آوردند، برای تعقیب سربازان فراری، و کسانی که از خدمت فراری بودند، یا کسانی که به پیشمرگ بودن مشکوک بودند. کُردها را در مقیاس های وسیع بازداشت و اعدام میکردند. تعداد زیادی هم بر اثر حملات مداوم هواپیماهای جنگی و بمب افکن های میگ و سوخو کشته میشدند، که آن هواپیماها را دولت از اتحاد

شوروی خریداری کرده بود. از ابتدای رژیم بعث اولی در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) روستانشینان یاد گرفته بودند که چگونه خود را در برابر حملات هوایی با ایجاد زیرزمینهای ابتدایی خارج از منازلشان محفوظ کنند. و حالا درست کردن زیرزمین پیشرفت کرده و بهتر از قبل ساخته میشوند. در واقع خیلی از زیرزمینها بشکل اتاق بودند بلندی آنها برای سرپا ایستادن مناسب بود با تخته یا چوب و چندین لایه خاک آنها را میپوشاندند. آنهایی که بهتر درست میشدند در جلو ورودی دارای تونلی پیچ در پیچ بودند که آنها را در مقابل انفجار و ترکش محافظت میکرد. اهالی تعداد زیادی از روستاها نیز، روزها به غارها و زیر تخته سنگها پناه میبردند و شبانه برای رسیدگی به دام ها و کارهای کشاورزی به روستا باز میگشتند. در بین آنها روستاهایی بودند که سه یا چهار خانوار در آن زندگی میکردند و شهرهای کوچکی هم بودند که دارای سه تا چهار هزار سکنه بودند و بدین ترتیب برای حفاظت خود به چنین کارهایی دست میزدند. تعداد زیادی از روستاها برای خود شورای پنج نفری انتخاب کرده بودند که به زبان عربی آنها را (مجلس الشعب و به گُردی انجمن میگفتند).

در حالی که دولت کارهای خدمتگذاری را تعطیل کرده بود معلم های پیشمرگ مسئولیت تدریس به محصلین را بعهده گرفته بودند. و پیشمرگ های پرستار هم مراکز بهداشتی را اداره میکردند. اکثر روستاها برق و آب لوله کشی نداشتند، بنابراین دولت از این لحاظ نمیتوانست با قطع آنها از روستائیان انتقام بگیرد. گُردها از چاهها و کاریزها و چشمه ها و منابع زیر زمین آب مورد نیاز خود را تأمین میکردند^۱. تعدادی از کسانی که وضع مالی خوبی داشتند ژنراتورهایی برای تولید برق تهیه کرده بودند. کارهای بازرگانی هم بر پایه قاچاق روبراه میشد. چون روستانشینان به تمام کوره راهها و تپه های اطراف آشنا بودند میدانستند که چگونه خود را در مقابل

۱. تعدادی از روستاها سیتی برای تأمین آب آشامیدنی و کشاورزی داشتند که بشکل چوب هایی بودند که رویشان با آجر پوشیده میشد. این نوع تهیه آب را کاریز می نامیدند.

راهزنی ها و محاصره های اقتصادی که دولت بر مناطق تحت کنترل پیشمرگها تحمیل کرده بود نجات دهند. در محل های بازرسی فقط به زنان اجازه عبور داده میشد. گاهی جوانان هم با دادن رشوه از آنها عبور میکردند. ولی خیلی وحشتناک بود، تعدادی بازداشت و مفقود الاثر میشدند، و اتهامشان این بود که پیشمرگها را یاری میدهند.

آن روزها تفاوت زیادی بین مردم عادی و پیشمرگها احساس میشد. پیشمرگهای فعال حقوق ماهیانه خود را دریافت کرده و برای مدت پانزده تا بیست روز به نوبت وظیفه خود را انجام میدادند و مدتی مناسب در روستاهایشان می ماندند و به کارهای کشاورزی هم رسیدگی میکردند^۱. اکثر آن مردها در سن و سال سربازی بودند و (گاهی زنان هم) اسلحه بر میداشتند و تحت عنوان نیروی مقاومت ملی یا نیروی دفاعی، وظیفه اصلیشان دفاع از روستاها بود اگر مورد حمله قرار میگرفتند با نظامیان مبارزه میکردند تا زمانی که نیروهای پیشمرگ خود را به آن مناطق برسانند. در آن هنگام پیشمرگها برای درهم شکستن اتحاد نیروهای رژیم میجنگیدند و صدها تیم گشتی پیشمرگ در روستاها گشت میدادند. در کوهستانها تیم ها بحدی کوچک بودند که فقط شامل پنج نفر میشدند. در روستاها هم کمترین تعداد بیست و پنج نفر بودند که میتوانستند جانانه دفاع کنند. تیم بزرگتر به اسم کُرت و بزرگتر از کُرت هم تیپ^۲ نامیده میشد. و این هم بنابه نظریه کُردها با یک فرقه نظامی برابری میکرد^۳. در اوایل سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) فقط شهرها و شهرکهای بزرگ و مجتمع ها و راههای اسفالت در کردستان عراق تحت کنترل کامل دولت بغداد بودند. کنترل روستاها هم در شمال با دمکراتها (پ د ک) و در جنوب با اتحادیه میهنی (ی ن ک)

۱. تفاوت مردم عادی و پیشمرگ آنقدر زیاد نبود که احساس شود. شاید در این جا سوء تفاهم شده باشد، چون سیم پانزده روز در منزل و پانزده روز خدمت کردن در میان تیم های جاش معمول بود، نه در بین پیشمرگ ها. مترجم.

۲. در متن انگلیسی هم لغات مفرزه و کُرت و تیپ استفاده شده است. این تقسیمات بین تیم های پیشمرگ (ی ن ک) معمول بود.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه با انوشیروان مصطفی امین. واشنگتن، دوم ماه مه ۱۹۹۳.

بود. اگرچه مدتها بود که رژیم حزب دمکرات (پ د ک) را بعنوان «نواده خیانتکاران» می نامید، هم اکنون متوجه این نتیجه شوم شده است که اتحادیه میهنی (ی ن ک) هم مثل نماینده نظامی و سیاسی نیرویی بیگانه مشغول فعالیت میباشد که عراق درحال جنگیدن با آن است. ازین بعد گروه طالبانی رابه نام «عمله ایران»^۱ می شناسد، که به معنی مزدور ایران میباشد. این لغت را صدام حسین شخصاً اختراع کرده بود.^۲ این دشنام و بد نامی ها را رژیم بیخودی بکار نمیبرد زیرا از نیمه دوم سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) همکاری ایران و نیروهای اتحادیه میهنی (ی ن ک) جامه عمل پوشید. در آن روزها راه ایران برای گروه حزب دمکرات (پ د ک) باز بود که مثل یک پناهگاه شده بود. حالا اتحادیه میهنی هم متوجه شده است که راه دیگری برایش نمانده جز اینکه از (پ د ک) تقلید کند. در کردستان محاصره از چهار سو، برقرار بود و از راه های خشکی هیچ مبارزه ای بدون کمک گرفتن از یک همسایه دوست میسر نمیشد. انوشیروان مصطفی امین که آن روزها معاون جلال طالبانی بود میگفت: «هیچ راهی برای تهیه مواد خوراکی و آذوقه نداشتیم، هیچ کمکی برای زخمی هایمان نداشتیم، هیچ راهی برای خروج از منطقه ای که آزاد کرده بودیم وجود نداشت. به همین دلیل ایران پنجره ما به جهان بود».

در اکتبر سال ۱۹۸۶ (مهر ۱۳۶۵) دولت ایران و اتحادیه میهنی بر سر مسایل اقتصادی و سیاسی و نظامی به توافقی همه جانبه رسیدند. هردو به این نتیجه رسیدند که باید به رژیم عراق فشار وارد کنند تا صدام حسین را از پای در آورند، و هردو تعهد کردند که یکطرفه با بغداد قراردادی نیندند.^۳ بول و نیازمندیهای پزشکی در اختیار اتحادیه میهنی بگذارند و برای

۱. در متن هم به صورت Umala Iran. استفاده شده است.

۲. اسم گذاری مخالفان رژیم چیزی معمول بود و آنها را با دشنام و اسامی زشت نامگذاری میکردند. نوجوان هفده ساله ای که توسط رژیم اعدام شده بود، در مدرکی از سوی اداره امنیت که به مرده شور خانه سلیمانیه دستور میدهند جسد را از آنها تحویل بگیرد، به اسم آتش پرست نام برده شده بود، که هدف آنها توهین و بی احترامی به دین قدیمی ایرانی یعنی زردشتی بود.

۳. پیمان شکنی دیگری در برابر کردها، این بود که در ژوئیه ۱۹۸۸ (تیر ۱۹۶۷) ایران بدون

برپا کردن یک حکومت اسلامی در بغداد پا فشاری نکند.^۱ نتایج توافق عملی شدند و در دهم اکتبر (۱۸ مهر) گروهی از سپاه پاسداران ایران با همراهی پیشمرگهای کُرد چاههای نفتی کرکوک در عمق خاک عراق را زدند. در همان حال برای عصبانی کردن بغداد با میانجیگری ایران اتحادیه میهنی و حزب دمکرات کردستان عراق با هم آشتی کردند و از دشمنی سابقه دار خود دست کشیدند.

این توافقنامه تهران تغییراتی در موضع بغداد ایجاد کرد. با توجه به اینکه در جریان جنگ عراق دست بالا را داشت، ولی از نظر امنیتی در داخل با مشکلات عدیده ای مواجه بود. از زمانیکه در سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) جنگ با اتحادیه میهنی را دوباره از سرگرفت و امور کُردها به محمد الزبیدی سپرده شد، که رئیس شاخه شمالی حزب بعث بود، بعد از بررسی همه جانبه اوضاع اقلیم کردستان، آنطور که نقل کرده اند، که به الزبیدی فرمان داده شده است در مدت شش ماه آن منطقه را کنترل کند، که مدت معلوم شده تمام شد و برای شش ماه دیگر تمدید شد، ولی هنوز عدم ثبات و درگیری ها ادامه داشت در اوایل سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) بغداد تصمیم گرفت عملیات شدیدی را آغاز کند. بعد از این تاریخ تمامی آنهایی که در مناطق کوهستانی کردستان زندگی میکردند، و سرگرم کارهای کشاورزی خود بودند، بعنوان دشمنان خونی دولت محسوب شده و تصمیم گرفتند آنها را از خاک اجدادی خودشان ریشه کن کنند.

اطلاع کُردها و در جریان انفصال قطعنامه سازمان، ملل را برای توقف جنگ با عراق قبول کرد.
۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با انوشیروان مصطفی امین. واشنگتن، دوم ماه مه ۱۹۹۳.

بخش دوم

شروع انفال

« من آن جغرافیدان های بی مایه را رسوا خواهم کرد
که منطقه ای از جهانرا سه بار بزرگتر میکنند،
مناطقی را که بخوادم جدا خواهم کرد و
با این قلم آنها را روی یک نقشه خواهم کشید و
اسامی ولایت و شهر و شهرک هارا
پسوند نام خود خواهم کرد...»

مارلو، تیمورلنگ بزرگ.

تمامی هدف هایی که در اوایل جنگ عراق با کردها مورد نظر بودند، در سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۸ (۱۳۶۶-۱۳۶۷) و در اواخر جنگ ایران و عراق به نتیجه رسیدند و در هجومی که به نام انفال نامیده شد عملی گردیدند. در مدارک بدست آمده از دولت عراق که اکنون از سوی دیدبان خاورمیانه مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته اند، لغت انفال در همه جا بخوبی آشکار میشود: روستاها در اواسط « عملیات انفال اصلی پاکسازی شدند»، فرار روستا نشینان به کشورهای همسایه را جزئی از انفال نامیده اند، یکی از چاههای نفت به نام انفال نامیده شد و شاخه ای شمالی از حزب بعث عربی سوسیالیستی راهم به نام انفال افتتاح کردند. یک شرکت پیمانکاری دولتی به نام «شرکت انفال» برای خشکاندن باطلاقیهای جنوب عراق افتتاح گردید.^۱ مدارک و شهادت دادن نجات یافتگان از انفال اثبات میکنند که نیرو و درآمدهای دولت عراق به نحوی گسترده برای موفقیت و رسیدن به اهدافشان بکار گرفته شده بودند.

۱. آن باطلاقیها بعنوان یکی از اهداف اصلی نقشه های مهندسی برای کنترل یاغیگری و نافرمانی های جنوب عراق از جانب دولت بغداد به حساب می آمدند. برخورد دولت عراق با ساکنین شیعه مذهب منطقه جنوب شامل معادن و باطلاقیها، به تفصیل در گزارشهای دیدبان خاورمیانه تحت عنوان «اوضاع کنونی حقوق بشر در میان شیعه های عراق» شرح داده شده اند.

Current Human Rights Conditions among the Iraqi Shias. May 1993

«انفال» همان اسمی بود که به یک سلسله حملات طراحی شده نظامی داده بودند و شامل هشت حمله بود که در شش منطقه جغرافیایی جداگانه از اواخر ماه فوریه (اسفند) و اوایل سپتامبر ۱۹۸۸ (شهریور ۱۳۶۶) عملی شد. تمامی فرماندهی آن عملیات تحت نظردفتر شمالی سازمان حزب بعث بود، که مرکزیت آن در شهر کرکوک بود و از ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶) به بعد «رفیق مبارز» علی حسن مجید مسئولیت آن را برعهده داشت.^۱ روستا نشینانی که به دلایل گوناگون از حوادث سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) جان سالم بدر برده اند، همگی علی حسن مجید را «علی انفال» یا «علی شیمیایی» می نامند.

تعیین علی حسن مجید، خیلی دارای اهمیت بود، چون تا سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) سیاست نظامی ضد پیشمرگ ها که از سوی هردو لشکر یک و پنج ارتش عراق، که مرکزیت آنها در کرکوک و هولیر بود، تعیین میگردید. ولی در آن تاریخ حزب بعث خودش مسئولیت مستقیم تمامی سیاست های ضد کردی را برعهده گرفت. همانطور مسئولیت اصلی علی حسن مجید، حل و فصل مسئله کرد بود که، به حلقه اصلی قدرت در عراق وابسته بود که، یک حلقه خانوادگی بوده و مرکزیت آن در تکریت و تحت فرماندهی و نظارت مستقیم شخص رئیس صدام حسین بود.

پدر صدام، که هرگز صدام او را ندیده بود، از خانواده المجید تکریت بود، و علی حسن مجید هم پسر عموی صدام بود.^۲ المجید که در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) بدنیا آمده بود، دارای سابقه ناشایست و نامناسبی بود، در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) یکی از اسکورت های معمولی حماد شهبانی تکریتی بود، که

۱. مکتب یا دفتر شمالی یکی از چهار دفتر منطقه ای حزب بعث بود و با کمیته امور شمال وابسته به انجمن یا شورای رهبری تفاوت داشت. دفاتر دیگر آن حزب مسئول شمال میانی و بغداد پایتخت بودند. این گونه تقسیمات عراق از نظر امنیتی در دفاتر امنیت و استخبارات هم رعایت شده اند.

۲. شجره نامه این خانواده در کتاب سیمون هندرسن بیان شده است «امپراتوری معاصر: اهداف صدام حسین در عراق». صفحه ۸۷
Simon Hinderson "Standard Empire: Saddam Hussein's Ambition for Iraq", San Francisco Mercury House, 1991.

عدنان خیرالله وزیر دفاع قبلی عراق که در سال ۱۹۸۹ در سانحه سقوط هلیکوپتر کشته شد و حسین کامل المجید وزیر صنایع و صنایع نظامی، از پسر دایی ها و پسر عموهای صدام هستند. (در سال ۱۹۹۵ حسین کامل المجیدی و پدرش به دست صدام حسین کشته شدند.)

فرمانده لشکر نظامی بغداد بود و یکی از سران کودتای بعثی همان سال بود. المجید به زودی در حلقه تکریتی‌ها ارتقاء یافت و در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) در جریان پاکسازی سران حزب نقش شایسته‌ای داشت. در جریان مذاکرات سالهای ۱۹۸۳-۱۹۸۵ (۱۳۶۲-۱۳۶۴) رژیم با اتحادیه میهنی، صدام حسین، این پسرعموی خود را مسئول سازمان امنیت کرد.

المجید طبق ضوابط دستگاه امنیتی به فردی درنده معروف بود. براساس نوشته‌ها و خاطرات شخصی یکی از مستشاران قدیمی، که رابطه زیادی با او داشته است، از صدام حسین وحشتناکتر بود و برای مردم احترام قایل نمیشد، همکاری با او خیلی ناخوشایند بود، در مجموع فردی نفهم و ناآگاه، و فقط مجری فرامین صدام حسین بود. این همان شخصی است که روزگاری پاسبان معمولی بوده و حالا وزیر دفاع می‌باشد. برعکس او، صدام حسین یک افعی بسیار سمی و کشنده می‌باشد، ظاهراً خود را آرام نشان می‌دهد ولی در هر موقعیتی زهرش را خواهد ریخت و در شرایط دشوار، که نیازمند افراد جلاد و بیرحم باشد به علی حسن مجید پناه می‌برد.^۱

حملات و هجوم‌های انفال از سوی هردو لشکر یک و پنج اجرا شدند، و از سوی لشکرهای دیگر که در جنگ با ایران شرکت نداشتند حمایت و پشتیبانی میشدند.^۲ گاردهای ویژه ریاست جمهوری هم در مرحله اول انفال

۱. دیدار دیدبان خاور میانه با تعدادی از مستشارها، زاخو، اول سپتامبر ۱۹۹۲ (دهم شهریور ۱۳۷۱). در سال ۱۹۸۹ المجید وزیر کشور شد، بعداً هم در آگوست ۱۹۹۰ (مرداد ۱۳۶۹) و بعد از تسخیر کویت، بعنوان استاندار کویت منصوب شد. اکنون هم (۱۹۹۳) وزیر دفاع عراق است، و به کارهای جنایتکارانه و درندانه خود ادامه می‌دهد. براساس گفته‌های یکی از شهود، در تاریخ سه یا چهارم آوریل (فروردین) ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) المجید شخصاً حدود بیست و پنج تا سی نفر را در زندان بصره کشته است. از کسانی که بدست المجید کشته شدند، شش نفرشان کودک بودند. دیدبان خاورمیانه، «اوضاع کنونی حقوق بشر در میان شیعه‌های عراق». پنجم ماه مه ۱۹۹۳.

Middle East Watch, "Current Human Rights Conditions among the Iraqi Shias". May 5, 1993.

۲. تمام ارتش عراق شامل هفت لشکر می‌باشد، ولی کلمه (نیروهای ویژه) نیاز به مقداری توضیح دارد. در نیروهای مسلح آمریکا و بقیه هم که شبیه به آنها می‌باشند، نیروهای پیاده کوچکی هستند که وظیفه مقابله با جنگ‌های پنهانی می‌باشد. برعکس آنها نیروهای ویژه عراق، واهد‌های پیاده متحرک و مسلحی هستند که با تانک هم حمایت میشوند. این نیروها به خاطر جنگ ایران و عراق خیلی گسترده شده‌اند و میتوان آنها را با نیروهای استروپون جنگ جهانی دوم آلمان مقایسه کرد. توجه کنید به «چگونگی جنگ عراق: نیروهای زمینی». در کتاب «زهرپوش‌های بیابانی». صفحات ۵۰-۵۹.

"Iraqi Order of Battle: Ground Troops", in (Desert Shield Fact Book). Bloomington, In GDW, 1991.

شرکت داشت، واحد های دیگر هم که شرکت داشتند، نیروی ویژه (القوات الخاصة)، و نیروی کماندو (مغاویر) و نیروی اضطراری (قوات الطواری) ^۱، که واحد های تحت نظر حزب بعث برای کارهای ضد ترور داخل شهرها بودند. بعداً هم، حمایت های ویژه ای بعمل می آوردند و - از جلو نیروهای نظامی حرکت میکردند و به مناطق مسکونی رفته و روستاها را تاراج کرده و آتش می زدند و روستائیان فراری را تعقیب میکردند و در صورت بازداشت آنها را تحویل میدادند- همه این وظایف را نیروهای شبه نظامی (پارامیلتار) یا جاش انجام میدادند.

ولی منطق حملات علی حسن مجید به کردها، بیش از مدت شش ماه تعیین شده به درازا کشید. از یک دیدگاه حقوق بشری، عملیات نسل کشی به فرمان علی حسن مجید از ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۷) شروع شد و تا آوریل ۱۹۸۹ (فروردین ۱۳۶۸) ادامه داشت. پس از چند هفته بعد از ورود علی حسن مجید به کرکوک، آشکار شد که دولت عراق مصمم است مسئله کرد را برای همیشه ریشه کن کند، برای رسیدن به این هدف، همه توان دولت را بکار گرفته بود. نمونه ادامه دار برنامه هایی که نیروهای امنیتی از آنها پیروی میکردند این موضوع را آشکار میکرد که بدون شک دولت عراق در نظر داشت تمامی نیروهای مسلح متخاصم کرد را ریشه کن کرده و در همان حال تمامی کسانی را که در مناطق تحت کنترل نیروهای پیشمرگ کرد بودند نابود کنند، به استثنای ساکنین مناطقی که کردهایی

۱. این اصطلاحات عربی چر متن اصلی آمده است. و.ک

“The Gulf War” Edgar O’Balance. London, Brassey, 1988”.

“The Longest war: The Iran-Iraq Military Conflict; Dilip Hiro, (New york, Routledge, 1991).

“Iran and Iraq at War”, Shahram Chubinand Charles Tripp Boulder, West view Press, Second Revised. 1991.

- “The Lessons of The Modern war”, Cordesman and Wagner.

بیشتر این کتابها برتری های موقتی ایران را نادیده می گیرند، در یک سال و نیم اواخر جنگ، که بدون توجه به آنها ارتباط اولین جنگ خلیج و حملات انفال نادیده گرفته میشوند. توجه کنید به کتاب:

Richrd Jupa and James Dingeman, “Gulf Wars: How Iraq won the first and lost the second. Will there be a Third?, cambria, Ca: 3w publications, C. 1991

جنگ های خلیج: چگونه عراق در اولی موفق شد و دومی را باخت. آیا جنگ سومی هم خواهد بود؟ صفحه ۱-۹.

در آنجا زندگی میکردند که دولت عراق در وفاداریشان به حکومت بغداد شکی نداشت. تنها مانع اجرای این برنامه در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) کمبود های لجستیک بود، و مهمتر از همه آنها، بخش قابل ملاحظه ای از نیرو و وسایلی بود که مورد نیاز انفال بود ولی هنوز در جبهه های جنگ مورد نیاز بودند.

* * *

عراق در سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) جنگ را آغاز کرد و عراق هم سبب شد که آن جنگ هشت سال طول بکشد.

در عین حال ایرانیها هم بارها موفق شدند عراق را بحالت دفاعی مجبور کنند. در ژوئیه ۱۹۸۳ (خرداد ۱۳۶۲) نیروهای ایران شهرک و پادگان استراتژیک حاجی عمران را تسخیر کردند، که در شرق شهر کوچک رواندز قرار داشت. در هر حال هدف اصلی جنگ ایران حمله والفجر هشت بود، در فوریه ۱۹۸۶ (بهمن ۱۳۶۵)، و در حمله غافلگیرانه ای شبه جزیره باطلاقی فاو را تسخیر کرد و با اینکار دست عراق را از خلیج فارس را کوتاه کرد.

ایران بعد از پیروزی در فاو، که در جریان آن به ارتش عراق صدمات و خسارات زیادی وارد آورد (توجه آمریکارا به عراق بیشتر جلب کرد)، جبهه دومی در شمال، در کوهستانهای عراق گشود. حدود شش سال بود که عراق با بی میلی به روستاهای شمال عراق توجه نمیکرد، و آن مناطق تحت کنترل پیشمرگ ها بودند. ولی اکنون که منطقه مرزی گسترده مورد تهدید دشمن قرار گرفته، نیروهایش را از اطراف بصره و جنوب به این منطقه گسیل میکرد. حمله اکتبر سال ۱۹۸۶ (آذر ۱۳۶۵) نیروهای پاسدار ایرانی سبب عصبانیت مسئولین عراقی شد و حتی چاههای نفتی کرکوک که بیش از صد مایل از مرز فاصله نداشتند از این حملات بی بهره نماندند.

محققین بر سر این موضوع اختلاف نظر دارند که آیا عراق در اواخر جنگ، بکلی از سوی ایران مورد تهدید بوده است یا خیر. ولی حمله گسترده کربلای پنج از سوی ایران به دریاچه ماهی در نزدیکی بصره در ژانویه ۱۹۸۶ (دی ۱۳۶۷) با استفاده از موج انسانی شامل دهها هزار نفر، که بیشترشان نیروهای بسیجی^۱ کم تجربه بودند، به مراکز حیاتی دشمن حمله کردند. نتیجه وحشتناک هم چیزی بود که امکان جلوگیری از آن وجود نداشت همانگونه که اکنون ایران آنها را تأیید میکند. در دوازده فوریه (۲۳ بهمن) نیروهای ایرانی با یک حمله کوچک تحت عنوان (الفتح ۴) به منطقه حاجی عمران باز گشتند، اگرچه عده ای معتقدند که این حمله بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت و حمله واقعی نبود^۲. ولی سه هفته بعد، در چهارم ماه مه (چهارده اردیبهشت) حمله ای وحشتناک به نام «کربلای ۷» از شرق رواندز مناطق مرزی عراق را غافلگیر کرد، و طی این حمله که هردو نیروی پیشمرگ (پ د ک) و (ی ن ک) همکاری میکردند تا عمق هشت کیلومتری خاک عراق پیشروی کردند. رژیم عراق از این همکاری نیروهای گرد عراقی تاحد جنون عصبانی شد، به ویژه اینکه هردو جناح گردی که قبلاً باهم ناسازگاری داشتند در آن جریان دخالت کرده بودند^۳. در سوم ماه مه (۱۳ اردیبهشت) در دیداری استثنایی با یک روزنامه نگار بیگانه، هاشم حسن آکره ای وزیر دولت عراق توجه ها را به این موضوع جلب کرد که «ایرانیها تلاش میکنند از این افراد برای رسیدن به اهداف شوم خود استفاده کنند، چون آنها به تمامی سوراخ سمبه های جغرافیایی منطقه آشنا هستند،

۱. بسیج یا واحدهای کم تجربه، فدائیان آموزش ندیده تحت نظر سپاه پاسداران بودند. آنها از نظر دولت ایران نیروهای معتقدی بودند که در جنگ براساس عقیده میجنگیدند همان گونه که دیگران با استفاده از تکنولوژی و سربازان معمولی میجنگند. ایران و عراق در جنگ. صفحات ۴۲-۴۹.

Chubin and Tripps, Cordesman and Wagner, "Iran and Iraq War"

۲. برای نمونه توجه کنید به:

Cordsman and Wagner "Iran-Iraq War", p 257.

۳. (پ د ک) و (ی ن ک) بعداً با هم توافق سیاسی و نظامی به منظور همکاری رسمی در نوامبر ۱۹۸۷ (آبان ۱۳۶۶) امضاء کردند و در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) جبهه کردستان را تشکیل دادند و پنج حزب کوچک دیگر هم به این جبهه ملحق شدند.

و ایران آنها را به عنوان راهنما و عصاکش پاسداران خمینی بکار گرفته است». کردها یا بهتر است بگوییم (ی ن ک) حزب آقای طالبانی، در فکر تقسیم کشور با دولت عراق بود^۱. در چهارده یا پانزده ماه (اردیبهشت)، صدام حسین حدود بیش از پنج ساعت ریاست جلسه ای از فرماندهان ارشد نیروهای مسلح را بعهدہ داشت. گویا علی حسن مجید هم در آن جلسه حضور داشته است. لازم است در مورد مسایل مطرح شده در این جلسه مخفی بخوبی بحث شود، ولی براساس دو گفته، رئیس جمهوری عراق به افسران ارشد خودش اظهار داشته که به دلیل «خستگی و فرسودگی از شکست خوردن» میترسد^۲. در هجده مارس (هشتم اسفند) شورای رهبری حزب بعث به توافق رسیدند که علی حسن المجید، پسر عموی صدام به عنوان دبیر دفتر شمالی حزب بعث منصوب شود.

هر دو نفر، سعدی مهدی صالح و محمد حمزه الزبیدی، که قبل از المجید در آن پست خدمت میکردند، این فرصت را پیش آورده بودند که موضوع کردها مثل یک دُمَل چرکین برجای بماند، ولی علی حسن مجید اشتباهات آنها را تکرار نخواهد کرد. در نتیجه، به توافق نرسیدن محققین در مورد جنگ ایران و عراق یک موضوع آکادمیک میباشد، حداقل از جنبه هایی که به موضوع کردها هم مربوط باشد. شاید صدام حسین به مناسبت سیاستهای آن روزهای بغداد احساس شکست میکرد. شاید هم حمله متوقف شده ایران به دریاچه ماهی در ماه ژانویه را، به نفع عراق به حساب آورده باشد، که به عنوان یک موفقیت برای خودش مایه افتخار بداند. به هر نحوی که حساب کرده باشد، صدام دستورات غیر قانونی برای حل مسئله کردها را صادر کرد، که در جریان جنگ ایران و عراق معضل بزرگی بر سر راه عراق

۱. براساس نقل قول انوشیروان مصطفی امین در دیداری با روزنامه لوموند در ماه آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) یکی از اهداف (ی ن ک) تقسیم عراق به چند کشور کوچک بود، شیعه، سنی و کرد.

کتاب آماتریا بارام: «فرهنگ، تاریخ، ایدئولوژی در ایجاد بعث در عراق»، صفحه ۱۲۷.

Amatzia Baram: " Culture, History, and Ideology in the Formation of Ba' thist Iraq, 1968 - 1989".

2. Cordsman and Wagner " Iran-Iraq War", p 257. pp 259 - 260

بود، و تصمیم گرفته شد گردها را ریشه کن کنند.

اختیارات قانونی و قدرت علی حسن مجید در منطقه اتونومی با اختیارات و قدرت شخص صدام برابری میکرد، براساس فرمان شماره ۱۶۰ شورای رهبری در ۲۹ ماه مه ۱۹۸۷ (۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶)، المجید بعنوان «نماینده رئیس شورای انقلاب در اجرای سیاستها در اقلیم شمال و منطقه اتونومی کردستان، به منظور تأمین امنیت و آرامش، حفاظت از امنیت و آرامش و پیاده کردن موارد اتونومی در منطقه» تعیین شد. فرمان مذکور مورد اجرا قرار میگیرد و ازین قرار است: «لازم است تمامی فرامین علی حسن مجید از سوی همه ادارات دولتی از قبیل مراکز نظامی و مدنی و امنیتی اجرا شوند»، فرمان او به ویژه «شامل مسایلی میشود که ارتباطی به امور امنیت ملی وامور شمال داشته باشند». فرمان دیگری در تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۸۷ (۳۱ فروردین ۱۳۶۶) از طرف صدام حسین صادر شده و اختیارات المجید را در تعیین بودجه تیم دست اندرکار امور شمال مشخص میکند.

«دستورات و سفارش های» المجید باید بدون چون و چرا از سوی همه ادارات امنیتی و استخباراتی و نیروهای امنیتی داخلی وفرماندهی ارتش ملی (قیاده الجیش الشعبی) و همه فرماندهان نظامی در منطقه شمال اجرا میشد. فرمان شماره ۱۶۰ و دنباله هایش هیچ شکی باقی نگذاشتند که علی حسن مجید بعنوان فرمانده ارشد ومجری تام الاختیار همه جوانب انفال برگزیده شده است.

حدود یکسال گذشت و هنوز عملیات شروع نشده بود، ولی چند هفته پس از منصوب کردن علی حسن مجید، اهداف انفال بخوبی روشن شد. چارچوب فعالیت مشخص گردید و به نیروهای امنیتی فرامین جدید داده شد، و حملاتی نظامی دوماهه برای ویران کردن روستاها و کوچ دادن اجباری اهالی شروع شد، و خود را برای حملات بزرگتر آماده میکردند. بعداً علی حسن مجید به دستیاران خودش گفته بود که «من مدت دو سال را برای

ویران کردنها در نظر گرفته بودم»^۱. با فرا رسیدن اولین روزهای خنک بهاری و آب شدن برفهای کوهستانها، علی حسن مجید شروع به جریان سه مرحله ای وحشیگری خود « جمع آوری روستاها»، یا به عبارت دیگر ویران کردن صدها روستای دارای کشاورزی گردستان و کوچ دادن و سکونت دادن روستا نشینان در اردوگاهها نمود.

حتی فرماندهان ارشد ارتشی، از درنده خوبی که در افکار این مرد بود در حیرت بودند. او بعدها بصورتی محرمانه برای دستیاران خود اظهار داشته بود:

« وقتی که تصمیم به ویران کردن روستاها و جمع آوری روستا نشینان گرفتیم، اولین کسی که در پیشگاه رئیس فرمانده شک و دودلی نشان داد، (طالع الدوری- فرمانده قبلی لشکر پنج) بود. اولین کسی که مرا زنهار داد طالع الدوری بود. تا به امروز هم اثر آن رفتار طالع الدوری آشکار است. او آن روستاهایی را که من دستور داده بودم بکلی ویران نکرد. این موضع قدیمیترین عضو حزب بعث بود، پس در مورد دیگران چه باید گفت؟ چگونه باید آنها را قانع میکردیم که میبایست مسئله کردهارا حل کرده و خرابکاران را نابود کنیم؟»^۲.

اساس این سه مرحله علی حسن مجید در شماره ای از مدارک رسمی آشکار شده است و همچنین به صورتی حیرت انگیز در یک نامه اداره کل جاشها برای فرماندهی لشکر پنج در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۷ (۲۴ فروردین ۱۳۶۶)، به این صورت آشکار میگردد که گویا پاسخی از سوی فرمانده لشکر پنج بوده درباره عهده دار شدن اجرای عملیات (این قسمت ناخوانا است) و به انجام رساندن ویران کردن در منطقه شمال و چگونگی تخلیه و ویران کردن روستاهایی که از سوی ادارات امنیتی مشخص شده اند. اولین مرحله

۱. نوار کاستی از گفتگوی علی حسن مجید و دستیارانش در حزب بعث که اسم برده نشده اند. ۲۲ ژانویه ۱۹۸۹.

۲. همان منبع، برای تمامی متن، پیوست «آ» را ببینید.

عملیات باید در ۲۱ آوریل (۱ اردیبهشت) شروع شود و در ۲۰ ماه مه (۳۰ اردیبهشت) تمام شود، و دومی از بیستم ماه مه شروع و تا بیستم ماه ژوئن (۳۰ خرداد) ادامه یابد.^۱ نقشه امنیتی و نظامی آماده شده بود، و با خط قرمز مرزهای آن مناطقی «که به دلایل امنیتی ممنوعه اعلام شده بودند» مشخص شده بود. اداره امنیت، تیم روستاهای ممنوعه را مشخص کرد که مناطق کوچ داده شده را نظارت کنند، و فرامین برای مناطقی که برای مراحل یک و دو مشخص شده بودند تعیین شده بودند که «تمامی روستاهای ممنوعه میبایست ویران گردند».^۲

یک افسر استخبارات نظامی که بعداً نزد (ی ن ک) آمده بود به دیدبان خاورمیانه گفته بود که در آن فصل بهار جلسه ای در کرکوک تشکیل شده بود که استان های هَولیر و کرکوک و دهوک و سلیمانیه در آن شرکت داشتند، و فرماندهان لشکرهای یک و پنج و فرماندهان قبایل و مسئولین حزب بعث هم حضور داشتند. در این جلسه علی حسن مجید با عصبانیت سخن میگوید و فرمان میدهد که در روستاهای هَولیر «حتی یک خانه نباید سرپا بماند»، و فقط روستاهای عرب نشین دست نخورده باقی میمانند.^۳

همان شاهد در یک جلسه دیگر در هَولیر شنیده است که علی حسن مجید همان فرمان را دوباره کرده و تهدید کرده است که «خودم بر انجام وظایف نظارت میکنم و اگر بینم حتی یک خانه سرپا بماند، فرمانده آن قسمت مسئول خواهد بود»، آن افسر قدیمی استخبارات به سخنانش ادامه میدهد و میگوید «پس از شنیدن آن فرمان در یکی از انبارهای نظامی هَولیر دو کامیون «آیفا» مواد منفجره پیدا کردم (آیفا اتوموبیل باری ساخت آلمان شرقی بود)، و دویست بولدوزر را به صورت بیگاری از همشهریان هَولیر گرفتم

۱. نامه ویژه اداره کل نیروهای ملی دفاع ملی (بیخس عمایات) به فرمانده لشکر پنج در هَولیر، به شماره ۵۷۳/۲۸ در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۷ «خیلی محرمانه». شهر مخمور در ۳۵ مایلی جنوب غربی هَولیر واقع است.

۲. حضور جلسه تیم امنیتی شقلاوه ۴ ماه مه ۱۹۸۷.

۳. دیدار دیدبان خاور میانه، زاخو ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲.

وبا استفاده از بولدوزرها شروع به ویران کردن خانه های گلی روستاها کردم و ساختمانهای بتونی را با مواد منفجره تخریب میکردیم، برای این منظور از مهندسين نظامی استفاده میکردیم»، نیروها هنگام صبح شروع به کار میکردند و چاهها را تخریب میکردند و کابلهای برق را قطع میکردند و فقط تیرهای برق سرپا می ماندند. بعد از اتمام کارهای مهندسی، با استفاده از هلیکوپتر نیروهای استخبارات روستاها را بازرسی میکردند و هر خانه ای که سرپا مانده بود فوری به فرمانده منطقه گزارش میدادند که به آن نقطه رفته و عملیات را تکمیل کنند. گاهی هم افراد را تنبیه میکردند. این مورد کاری غیر قانونی بود و طبق مدارک در سراسر کردستان چندین روستا را به این ترتیب ویران و با خاک یکسان کردند.

در مناطق ویران شده اثری از کشاورزی باقی نماند، نیروی هوایی مرتباً در آسمان آن مناطق پرواز میکرد و هرگونه کار کشاورزی ممنوع شده را نظارت میکرد و تیم های امنیتی هر منطقه هم مسئول اجرای فرامین و هرگونه سرپیچی بودند. معامله هرنوع غلات در مناطق گردنشین و تجارت محصولات کشاورزی بین استانها بشدت ممنوع شده بود. آنگونه که میگویند علی حسن مجید در جلسه هولیردستوراتی صادر کرده است که اگر ارتش در حال انجام عملیات با دفاع و مقاومت مواجه شود باید تمامی ساکنین آن روستاها را قتل عام کند. ولی در واقع هیچ مقابله ای صورت نگرفت، چون روستاهایی که برای پاکسازی در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) مشخص شده بودند، در نزدیکی یا بر سر راههای اصلی تحت کنترل دولت بودند، فقط در مرحله سوم نیروهای دولتی جرات پیدا کردند و به مناطق تحت کنترل پیشمرگها حمله کردند.

* * *

شروع بمباران شیمیایی

رژیم عراق، قبل از اینکه اولین مرحله پاکسازی را شروع کند، یک جریان ضد گُرد را عملی کرد. از اولین روزهای حکمرانی علی حسن مجید، پیشمرگ ها و به ویژه پیشمرگ های (ی ن ک) مدام در حال فعالیت نظامی بودند. در اوایل آوریل (فروردین)، (ی ن ک) بزرگترین حمله خود تا آن زمان را در دره « جافه تی»، واقع در جنوب غربی سد دوکان شروع کرد. مقرر فرماندهی (ی ن ک) در آن دره واقع بود و هزاران پیشمرگ در آنجا گرد آمده و آماده عملیات بودند و در طول چند ساعت دهها مجموعه نظامی را تسخیر کرده و صدها نفر را اسیر کردند. ولی دولت هم برای پاسخگویی تأخیر نکرد. یکی از پیشمرگ های (ی ن ک) که در آن حملات جنگیده است نقل میکند که: « فرماندهی ما آگاه شده بود که عراق در نظر دارد از اسلحه شیمیایی استفاده کند. ما را آموزش داده بودند که در موقعیت بمباران شیمیایی چکار کنیم، و گفتند که باید با پارچه خیس صورت خود را بپوشانیم، آتش روشن کنیم یا به ارتفاعات برویم. اولین بار که دولت از گلوله توپ شیمیایی استفاده کرد، در پانزدهم آوریل (۲۶ فروردین) در دره های جافه تی و شارباژیر یک یا دو شب بعد از پیروزی ما بود. ما متوجه نبودیم که گلوله ها شیمیایی هستند چون صدای آنها از توپ معمولی کمتر بود و بوی سیب گندیده و سیر میدادند. تعداد بیشماری گلوله توپ به طرف ما شلیک کردند ولی زیاد تأثیر گذار نبودند^۱.

ولی روز بعد، اوضاع در روستاهای بالیسان و شیخ وسان تفاوت داشت. این دو روستا حدود یک و نیم مایل باهم فاصله داشتند و در دره ای سخت و سنگلاخی در جنوب رواندز واقع شده بودند. دره بالیسان مقرر استقرار

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، چومان، ۲۳ ماه مه ۱۹۹۳. همانگونه که میگویند در پانزدهم آوریل ۱۹۸۷ حمله شیمیایی به مرکز استقرار فرماندهی (پ د ک) در زیوه که منطقه ای وسیع تخلیه شده در مرز ترکیه بود صورت گرفته است.

فرماندهی شماره سه (ی ن ک) یا فرماندهی اقلیم بود.^۱ آن روز بعد از ظهر شانزدهم آوریل (فروردین)، تعدادی محدود پیشمرگ در آنجا حاضر بودند، چون اکثراً در عملیات نظامی دره جافه تی در آنطرف سد دوکان، حضور داشتند. به جای آنها افراد خانواده هایشان گرفتار شده بودند.

بالیسان روستای بزرگی بود، و تا آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) حدود دویست و پنجاه خانوار در آن سکونت داشتند (حدود ۱۷۵۰ نفر)^۲ و بخاطر خوش نامی، دارای چهار مسجد و مدرسه ابتدایی و متوسطه بود و مستقیماً در حدود دوازده مایلی شرق شهر کوچک شقلاوه واقع بود. روستای شیخ وسان که کوچکتر بود حدود یکصد و پنجاه خانوار سکنه داشت، کمی دورتر در شمال شرقی بالیسان بین تعدادی کوه و تپه واقع شده بود. این دره مدت‌ها مسکن و مأوای پیشمرگ‌ها بود. در سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۴ (۱۳۴۰ تا ۱۳۵۳) به خاطر قیام بارزانی و بعداً هم با وجود مرکز فرماندهی شماره سه (ی ن ک) از آغاز جنگ ایران و عراق از سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) در کنترل کردها بود. از سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) دره بالیسان بعنوان «منطقه ممنوعه» شناخته شد، و دولت با مستقر کردن ایستگاههای ایست و بازرسی در مسیر و تلاش برای محاصره اقتصادی، موفق نشد راههای رسیدن نیازمندیهای زندگی در آن منطقه را ببندد. از آن تاریخ سهمیه مواد خوراکی به آنها نمیدادند و از طرف دولت هم برای مدارس معلم نمیفرستادند. هواپیماهای نظامی هم مرتباً آنجا را بمباران میکردند و مردم ناچار بودند به غارهای تاریک پناه ببرند، ولی نیروی زمینی هیچگاه به آن دره نمی آمد.

۱. ی. ن. ک مجموعاً چهار مرکز فرماندهی (مه‌لبنه‌ند) داشت. اولی در کوهستانهای قره‌داخ و مسئولیت امور نظامی و سیاسی در استان سلیمانیه را بعهده داشت. دومی در دره جافه تی و سرپرستی عملیاتی استان کرکوک (التأمیم) را بعهده داشت. سومی و چهارمی هم در دره بالیسا در نزدیکی دره سماقولی و باهم مسئول امور ی ن ک در استان هولیر بودند. بعداً این دو یکی شدند و پس از توافق (ی ن ک) با (پ د ک)، یک مرکز فرماندهی جدید در زیوه درست شد به نام مرکز چوار چرا، برای اجرای امور (ی ن ک) در استان دهوک. در زیوه مرکز فرماندهی (پ د ک) هم حضور داشت که در نزدیکی مرزهای ترکیه بود.

۲. تعداد ساکنین شیخ وسان و بالیسان براساس پرونده رسول اعلام شده اند، اگرچه روستانشینانی که دیدبان خاورمیانه با آنها دیدار کرده است اظهار داشته اند که بالیسان بزرگتر بوده و حدود پانصد و بیست و پنج خانوار در آن سکونت داشته اند. مسئولین کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل متحد معتقدند که هر خانوار در روستاهای گردنشین هفت نفر بوده اند.

در شامگاه روز شانزده آوریل (فروردین)، در هوای بارانی، روستا نشینان از مزارع خود بازگشته اند، و آماده خوردن شام میشوند، صدای هواپیما شنیده میشود، و مرتباً نزدیکتر میشود. تعدادی از مردم در خانه ماندند و عده ای دیگر با عجله خود را به سنگرها (کُنه طیاره) رساندند، قبل از اینکه تعدادی هواپیما ظاهر شوند و به هر دوروستا نزدیک شوند و ارتفاع را کم کنند و بمب هارا رها کنند. صدای انفجارهایی بگوش رسید. تا این تاریخ هیچ دولتی از اسلحه شیمیایی بر ضد هموطنانش استفاده نکرده است، ولی کشتار عظیم نیروهای فداکار ایرانی در سال قبل، پس از استفاده از گازهای شیمیایی در میدانهای جنگ، به دولت عراق آموخته بود که این اسلحه ممنوعه چه رعب و وحشتی ایجاد خواهد کرد. به دلیل وحشتی بود که این بمباران ایجاد میکرد دولت عراق دستور داد روی نوار ویدئو به صورت تصویری ضبط شود. رژیم عراق با دقت و بصورتی گسترده این حالت هارا تصویر میکرد. حکومت های همسایه با طعنه میگفتند که دولت عراقی ها «پروسیای خاورمیانه» هستند^۱. از دستورات بزرگ گرفته تا کوچکترین کار معمولی، برای نیروهای امنیتی با ارسال نامه و تعیین شماره و تاریخ و مهر شدن، در زمان دریافت اقدام میشود. حتی یک دستور یا فرمان معمولی در سلسله مراتب امنیتی دارای اهمیت خاصی بود و تعداد زیادی نسخه های دست نویس یا کپی از آن تهیه و بر اساس نوع فرمان طبقه بندی شده و بایگانی میشدند و نویسندگان آن نامه ها عقیده داشتند که هیچکس نخواهد توانست از محتوای آنها سر در بیاورد. از اواسط سالهای ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) ادارات امنیتی عراق به شیوه ای گسترده، شروع به استفاده از نوار ویدئو برای ثبت و ضبط وقایع کردند. تمام کارها و فعالیت های امنیتی می بایست روزانه بر روی نوار ویدئو ضبط میشد: مثل ویران کردن روستاها، تیرباران کردن پیشمرگ هایی که دستگیر میشدند، حتی حملات شیمیایی به شهروندان.

۱. وسایل مورد نیاز ادارات امنیتی عراق و آموزش کادر های آن اساساً از سوی همتا هایشان در آلمان شرقی تأمین میشدند. شاید بررسی اسناد و مدارک سازمان آستاسی متعلق به آلمان شرقی سابق بیشتر این موضوع را روشن کنند.

نوار ویدئوی بمباران دره باليسان، که گویا توسط یک جاش ضبط شده است، ابرهای گسترده و دود معمولی و سفید وتیره و پنبه شکل را نشان میدهد. در آن ساعت نسیمی خنک از کوهستانها می وزید که با خود بوی غریبی داشت که در ابتدا خوشایند و شبیه بوی گل بود. بوهای دیگری مثل بوی سیب و سیر هم استشمام میشد. شاهدین دیگر هم تأیید میکنند که بوی داروی دفع حشرات داشته است. یک پیر زن اهل باليسان میگفت: «همه جا تاریک شد و چشم جایی را نمیدید، هیچکس دید کافی نداشت و همه جارا دود و مه پوشانده بود و همه ما کورو نابینا شدیم». تعدادی استفراغ میکردند، صورت های افراد سیاه میشد و اکثراً از وجود درد در زیر بغل مینالیدند و قسمت زیرین سینه زن ها هم بشدت درد میکرد و مایع زرد رنگی از چشم و بینی جاری میشد. تعداد زیادی از آنهايي که جان سالم بدر بردند، به سختی با مشکل دید مواجه بودند و برای مدت بیش از یک ماه بطور کامل نابینا شده بودند. نجات یافتگان شیخ وسان تعریف میکردند که یک زن بکلی نابینا شده بود و نا آگاه بچه مرده اش را محکم بغل کرده بود و نمیدانست که فرزندش مرده است. تعدادی از روستا نشینان به کوهستانها فرار کردند و در آنجا مردند. آنهايي که به محل انفجار بمب ها نزدیک بودند بلافاصله ایستاده مردند^۱. یک شاهد دیگر که خودش پیشمرگ بوده، به دیدبان خاورمیانه گفته است که بعد از یک ساعت حمله دیگری آغاز شد و این بارچندین هلیکوپتر عملیات شرکت داشته اند^۲.

تعدادی از پیشمرگ هایی که در هنگام بمباران در محل بودند، از سوی (ی ن ک) جهت مداوا به ایران اعزام شدند، زیرا بستری شدن آنها در هر بیمارستان عراقی به قیمت جانشان تمام میشود. لازم به یادآوری است که

۱. براساس آنچه روستا نشینان تعریف کرده اند، گازمورد استفاده خردل بوده است. به نظر میرسد که مرگ فوری تعدادی از قربانیان به علت گاز اعصاب بوده است، چون گاز خردل هرچه هم خالص باشد به فوریت کشنده نیست و برای کشتن حداقل نیم ساعت طول میکشد. توجه کنید به: پزشکان حقوق بشر، هوای مرگ. "P H R." Winds of Death

۲. دیار دیدبان خاورمیانه، ۱۶ ما مه ۱۹۹۳.

حضور پیشمرگ ها در روستا مشروعیت عملیات را ثابت نمیکند، زیرا اسلحه شیمیایی، نظامی و غیر نظامی نمیشناسد و استفاده از آن در هر موقعیت و هر مکان ممنوع شده است^۱.

روز بعد نیروی زمینی و جاش ها به باليسان رفته و منازل خالی از سکنه اهالی را ابتدا چپاول کرده و همه آن ها را با خاک یکسان کردند. همان روز یا یک روز بعد، پس از مدتی انتظار برای کم شدن تأثیر گازها، مهندسين نظامی روستای شیخ وسان را با مواد منفجره تخریب کرده و با بولدوزر با خاک یکسان کردند. روستائینی هم که نجات یافته بودند، شبانه فرار کرده بودند، تعدادی به شهر سلیمانیه و تعدادی هم به شقلاوه رفته بودند، بقیه هم راه رانیه را درپیش گرفته بودند که دارای یک بیمارستان بود و در مسیر راه اهالی روستاهای دیگر به آنها کمک میکردند، درحالیکه باد گازهای شیمیایی را به روستاهای بالوک آوا، بیرو، کانی برد و تومه رسانده بود و روی آنها هم تأثیر کرده بود.

اهالی بیرو تراکتورهای تریلر دار را به شیخ وسان فرستادند و ده تریلر که هر یک حدود پنجاه تا شصت نفر را سوار میکرد، آنها را به رانیه رساندند. در مجتمع «سروچاوه» در حوالی آن شهرک تراکتورها برای دفن کردن پنجاه نفر که به تازگی جانشان را از دست داده بودند توقف کردند. آواره هایی که به رانیه رسیدند، یک شب آنجا ماندند و دکترها زخم هایشان را شستشو دادند و قطر چشمی در چشمانشان ریختند، ولی این کارها از تأثیرات گاز ها کم نکرد و چشمانشان معالجه نشدند. مردم آواره شب سختی را سپری کردند و بیمارستان رانیه تا صبح سرشار از صدای گریه و زاری و ضجه بود.

۱. اینجا لازم است به یک نامه دست نویس بدون تاریخ اشاره کنیم که از طرف اداره امنیت شقلاوه نوشته شده است و در مورد بیماران ۱۶ مامه (اردیبهشت) بوده و توضیح داده است که در هنگام بیماران روستاهای باليسان و شیخ وسان و تومه، شانزده پاسدار ایرانی در آنجا حضور داشته اند. میگویند پاسدارها برای نجات خود، آتش روشن کرده بودند، که اشاره به استفاده از گاز شیمیایی می باشد. مدرکی دیگر از اداره امنیت شقلاوه در همان پرونده به تاریخ بیستم ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶) درمورد سه نفر از اعضای دفتر سیاسی (ی ن ک) که احتمال میدهند در بمبارانهای اخیر مناطق کرد نشین شیمیایی شده باشند.

صبح روز بعد مامورین امنیتی و استخبارات به بیمارستان رفتند و به مردم فرمان دادند که از آنجا خارج شده و بداخل مینی بوسهایی بروند که دم در حاضر کرده بودند.^۱ ظاهراً گفته بودند آنها را با این مینی بوسها جهت معالجه به هَولیر میبرند، و تهدید کرده بودند که به پزشکان بگویند در اثر حملات هواپیماهای ایرانی چنین شده اند و گر نه معالجه نخواهند شد.^۲ حدود ساعت نه صبح، مردمی ژولیده، خسته و درمانده، با ظاهری کثیف و گل آلود و با لباس کُردی به بخش اورژانس بیمارستان هَولیر سرازیر شدند. یک فرد ناظر سرنشینان چهار مینی بوس و هفت وانت را شمارش کرده بود که در هر مینی بوس بیست و یک نفر سوار بودند. تعدادی دیگر میگویند بیش از دویست نفر شامل همه سنین از زن و مرد و بچه بودند. همه آنها شهروند معمولی بودند و بمض رسیدن چهار نفرشان مردند. به دکترها گفته بودند که مورد اثبات اسلحه شیمیایی قرار گرفته اند. علیرغم سوختگی بدن، کور شدن و زخم های دیگر، کسانی که از دره باليسان آمده بودند هنوز توان حرکت داشتند، اگرچه تعدادی هم بیهوش شده بودند.

اگرچه پزشکان بیمارستان مادر و کودک به آنها کمک کردند، ولی به آسانی برایشان ممکن نبود این همه مریض اورژانسی را سریعاً معالجه کنند، به اندازه مورد نیاز تخت بیمارستانی موجود نبود و تعداد زیادی از بیماران روی زمین خالی دراز کشیده بودند، سرنیشان سه یا چار مینی بوس (کوستر) ناچاراً در محل توقف آنها منتظر بودند. براساس اطلاعات لازم برای معالجه بیماران شیمیایی شده، درچشمانشان قطره ریخته و زخمهایشان را شستشو دادند و آتروپین به آنها تزریق کردند، که برای معالجه گاز اعصاب مناسب است. حدود یک ساعت از جریان معالجه افراد توسط پزشکان گذشته بود،

۱. تعداد این نوع اتوموبیل در عراق خیلی فراوان و مورد استفاده هستند. که عموماً به آنها «کوستر» میگویند، ازین ببعدهم به همین نام در متن کتاب استفاده خواهد شد.
۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، باليسان، ۳۰ آوریل ۱۹۹۲.

که رئیس دفتر بخش داخلی امنیت که یک افسر به نام حسن الدوری^۱ بود وارد شد. کارمندا بیمارستا هَولیر به ویژه بخش سردخانه تجربه‌ای طولانی مدت از مامورین امنیتی داشتند. هَولیر نه تنها دارای بخش پلیس مخفی شهری (امن البلده) بود، بلکه مرکز امنیتی استان و فرماندهی عملیات تمامی «منطقه اتونومی» کردستان عراق در آنجا واقع بود. سالها بود که سردخانه بیمارستان جمهوری به تعداد فراوان از دو دستگاه امنیتی جسد تحویل میگرفت. مدارک بیمارستان که از سوی دیدبان خاورمیانه بررسی شده اند، بین سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) تا ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) پانصد جسد از ادارات امنیتی تحویل گرفته اند، اگرچه این مدارک تکمیل نیستند و احتمالاً تعداد اجساد خیلی بیش از این ها بوده است.

در مدارک پزشکی چگونگی مرگ اجساد را که از دستگاههای امنیتی می آوردند ثبت میکردند، و بنظر میرسد که دستگاه بوروکراسی خیلی قدرتمند بوده است. از هر نامه دو کپی به سردخانه می فرستادند که پزشک مسئول باید یک نسخه را امضاء میکرد و به ادارات امنیت برگشت داده میشد، کارمندان بیمارستان نسخه دوم را محرمانه تحت عنوان «بایگانی افراد مسلح کشته شده در هَولیر» بایگانی میکردند. این شیوه بایگانی کردن سه سال از ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) تا ژوئن ۱۹۹۰ (خرداد ۱۳۶۹) طول کشید و بایگانی ها براساس نوشته های امنیتی انجام میشد. در دیدار کارمندان بیمارستان با دیدبان خاورمیانه، اظهار داشتند که حدود سیصد گواهی فوت صادر کرده اند، و این کار از سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) آغاز شده بود.

بر این اساس متوجه میشویم که روشی استاندارد برای ارسال اجساد به بیمارستان وجود نداشته و به روش های گوناگون اجساد را به بیمارستان

۱. در متن انگلیسی اسم به شکل حسن نه دوری ذکر شده است، بعد از جستجوی بسیار متوجه شده که در آن تاریخ شخصی با چنین اسمی مسئول امنیت هَولیر نبوده است. به احتمال خیلی زیاد حسن الدوری بوده است و تیم دیدبان خاور میانه هنگام دیدار با شهود چنین متوجه شده اند همان طور هم نوشته اند زیرا کردا به ویژه روستا نشین باليسان به همان گونه این نام را تلفظ میکنند. مترجم.

هولیرتحویل میدادند. گاهی از اداره امنیت به کارمندان بیمارستان اکثراً در نیمه شب تلفن می کردند، که برای تحویل گرفتن یک یا چند جسد « خرابکاران اعدام شده» آماده شوند، و دستور میدادند که برای اجساد گواهی فوت صادر کنند، و از کارگران بیمارستان آنهایی را که مورد اطمینان دوایر امنیتی بودند انتخاب میکردند که اجساد را بیاورند و گاهی اجساد را با وانت یا اتوموبیل های اداره امنیت بصورت پیچیده در پتو می آوردند، و گاهی آمبولانسهای بیمارستان را برای جمع آوری اجساد در بارگاه اداره امنیت در عینکاو که محله ای مسیحی نشین در هولیر است، یا از پادگانی در حوالی هولیر می آوردند. بر روی بعضی از اجساد اثر شکنجه و بر بعضی آثار گلوله آشکار بود. بعضی جسدها آثار سه گلوله داشتند و با دست های از پشت بسته آورده میشدند، که معلوم بود در حال تیر باران آنها را به ستونهایی بسته بودند^۱. چشمانشان را با سربند مخصوص کردها یا کمر بند پارچه ای بسته بودند و ساعت مچی و شناسنامه و چیز های همراهشان را از آنها می گرفتند. همینکه اجساد به بیمارستان میرسیدند تمام کارهای کفن و دفن محرمانه و مخفیانه انجام میشد. کارکنان سردخانه را به مرگ تهدید میکردند که مبادا با خانواده مقتولین تماس بگیرند یا اسامی آنها را به هیچکسی در بیمارستان بگویند. اجازه نمیدادند که پزشکان سردخانه به اجساد نزدیک شوند یا آنها را معاینه کنند و تنها وظیفه آنها صدور گواهی فوت بود. اگر اجساد را در هنگام روز به بیمارستان میبردند، اطراف سردخانه را با مامورین امنیتی محاصره میکردند و بقیه کارمندان را از آن محل دور میکردند. نیروهای

۱. این گفته ها با رفتار تیم تیرباران عراق مطابقت دارد، که بر روی نوار ویدئو ضبط شده و دیدبان خاور میانه آنرا دیده و بررسی کرده است. در فیلم ویدئویی پنج زندانی با لباس کردی و با چشمان بسته و هریک را به یک ستون بسته اند و تعدادی دیگر در برابرشان ایستاده و با بیرحمی آنها را تیرباران میکنند. حتی زمانی که مشخص میشود که زندانی ها مرده اند باز هم گلوله باران ادامه داشت. آنگاه یک افسر با لباس رسمی نظامی با کلت به سر هریک از آنها تیر خلاص می زند. بعد از یک تنفس کوتاه یک افسر دیگر از صف خارج شده و تمام تیرهای کلتش را به جسد ها شلیک میکند. این اعدام ها در یک میدان عمومی و پیش چشمان تعداد زیادی از افراد انجام شده است و مسئولین رده بالای حزب بعث و امنیتی که در ردیف جلو نشسته اند با دست زدن آنها را تشویق میکنند.

امنیتی اجساد را در یخچالها می‌گذاشتند تا مأمورین شهرداری مخفیانه اجساد را به گورستان هَولیر ببرند و در قطعه ناشناخته‌ها و بی‌کس‌ها مدفون می‌کردند. اگر تعداد اجساد زیاد بود، یک بولدزر را از یک پیمانکار به بیگار می‌گرفتند و با حفر یک گور جمعی آنها را دفن می‌کردند. مأمورین دفن کردن اجازه نداشتند اجساد را غسل دهند یا در هنگام دفن آنها را طبق رسوم اسلامی رو به قبله به خاک بسپارند. یکبار یکی از افسران امنیتی به یکی از دست‌اندرکاران گفته بود: «سگ‌ها ارتباطی با اسلام ندارند»^۱.

صبح روز هفده آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) که حسن‌الدوری وارد بیمارستان جمهوری هَولیر شد همه پزشکان سرگرم انجام کارهای اورژانسی بودند. او همراه دو نفر امنیتی دیگر بود و عده زیادی از گاردهایش در محوطه بیمارستان بودند. طبق اظهارات شهود یکی از اشخاص همراه‌الدوری، ابراهیم زنگنه استاندار هَولیر و نفر دوم یکی از مسئولین حزب بعث با اسم کوچک عبدالمنعم بوده است. افسرهای امنیتی از کارمندان بیمارستان پُرس و جو کردند که بدانند این مریض‌های جدی چه کسانی هستند، از کجا آمده‌اند و چه پزشکی آنها را مداوا کرده است. بعداً همان سؤال‌ها را از مسئول دارو پرسیدند و از نوع دارو و چگونگی مداوا سؤال می‌کردند. بعد از این سؤال‌ها، کاپیتان‌الدوری به بارگاه امنیت تلفن کرد که اطلاعات دقیقتری بگیرد، بمحض تمام شدن تلفن دستور داد از هرگونه مداوا جلوگیری شود. به پزشکان دستور داد تمام مانیتورها و سرم‌هایی که به مریض‌ها وصل بود جداکنند. پزشکان علت را پرسیدند و او در پاسخ گفت که از بالا چنین خواسته‌اند و دستور داده‌اند که همه مجروحین را به بیمارستان نظامی شهر منتقل شوند. ابتدا کارکنان بیمارستان مقاومت کردند و در نظر داشتند فرمان را اجرا نکنند و به مداوای مجروحین ادامه دهند، ولی مأمورین امنیتی اسلحه کشیدند و فرمان توقف مداوا دادند و گرنه آنها را به بارگاه امنیتی خواهند میبردند.

۱. این موضوع طی دیدار دیدبان خاورمیانه در هَولیر مشخص گردیده است. ۲۳-۲۵-۱۹۹۱.

بعد از تلفن دوم، که به نظر میرسید به بیمارستان نظامی میزد، تعدادی آمبولانس و اتوموبیل بارکش آمدند و مجروحین و آنهایی را که حدود یک ساعت بود در مینی بوس ها انتظار میکشیدند با خود بردند. در همانروز پزشکان جهت اطلاع گرفتن از اوضاع مریض هایشان به بیمارستان نظامی تلفن کردند، ولی مجروحین هیچگاه به آن بیمارستان نرسیده بودند و پزشکان هرگز دوباره مجروحین را ندیدند. بعداً با خبر شدند که تعدادی آمبولانس نظامی پر از سرنشین به طرف مخمور در جنوب غربی هولیر رفته اند. عده ای از نجات یافتگان به دیدبان خاور میانه گفتند که قربانیان دره بالیسان را به یک مرکز قدیمی پلیس که آن روزها مکانی برای نگهداری بازداشتی های امنیتی شده بود و یک ساختمان محکم بتنی بود در محله عرب نشین شهر مخمور در نزدیکی کازینوی بایز برده اند. در هنگام رسیدن، اوضاع درهم ریخته بوده و مأمورین امنیتی بازداشتی هارا براساس سن و جنسیت جدا کرده اند. در این اوضاع آشفته، تعدادی موفق به فرار شده بودند. یکی از فراریان زنی بوده که موفق به فرار شده و بچه هایش را رها کرده بود. بقیه را هم در زندانهای مستحکم نگهداری کرده و مأمورین یونیفورم^۱ پوش را به نگهبانی آنها گماشته بودند که تعدادی دارای لباس سبز بودند و تعدادی لباس آبی به تن داشتند. آنها را به مدت چندین روز بدون خوراک و وسایل خواب و امکانات پزشکی نگه داشته بودند.

حمد سعید احمد، مسئول نگهداری اجساد بیمارستان جمهوری هولیر، انسانی محترم و میانسال بود، و به مکه هم مشرف شده بود. در آن روزها او را به زندان امنیتی محله طیرآباد هولیر فراخوانده بودند و به او دستور داده بودند که جنازه هارا برده و برای دفن کردن آماده باشد. در طول سه روز شصت و چهار جسد را شمرده بود. در هنگام تحویل گرفتن اجساد متوجه شده بود که تعدادی زندانی در حیات زندان قدم میزنند. تعدادی از آنها آب

۱. یونیفورم لباس های یک شکل هستند که به آنها لباس رسمی هم میگویند و در اینجا اشاره به لباس (قطعتین) بعضی ها و مأمورین امنیتی است.

از دهانشان جاری بود و روی بدن عده ای دیگر از آنها آثار کبودی و سوختگی مخصوصاً بر روی گردن و صورتشان پیدا بود. او تعداد زیادی افراد زندانی شامل زنان و بچه های شیرخوار در بغل مادرانشان را دیده بود. بر روی بدن اجساد هم که در یکی از اتاقهای زندان بودند همان علائم را دیده بود که اثر گلوله نبودند. اکثر اجساد هم متعلق به کودک یا افراد سالمند بوده است. یکی از کارکنان امنیت به او گفته بود: «همه این ها خرابکارند و ما هم با اسلحه شیمیایی به آنها حمله کرده ایم». یک راننده آمولانس هم به او گفته بود که یکی از جسد ها را شناسایی کرده بود که از اهالی شیخ وسان و از کارکنان بیمارستان جمهوری بوده است.

در اطراف زندان هم افراد خانواده ها چشم انتظار و به آرزوی خبری از اقوامشان بودند که فکر میکردند به گروگان گرفته شده اند تا فرزندان پیشمرگشان بیایند و خود را تسلیم کنند. حمد سعید احمد در جریان سه بار رفتن به آنجا متوجه دو اتوبوس شده بود که از زندان خارج میشدند و پنجره هایشان را با پرده پوشانده بودند. یک زن زندانی یواشکی به او گفته بود خبرداری که آن اتوبوس ها اینجا چکار داشتند؟ با آن اتو بوسها مثل سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) همه مردها را مثل مردهای بارزانی بردند، وهیچگاه آن مردان دوباره دیده نشدند.^۱

بعد از قتل عام مردها، زن و بچه هایی که زنده مانده بودند، شبانه به سوی خلیفان که حدود سه ساعت از شمال شرقی هَولیر فاصله دارد بردند و در مکانی به اسم آلانه در کنار یک رودخانه و در دشتی خلوت رهایشان

۱. جسد آنهایی که در زندان مرده بودند در سپتامبر سال ۱۹۹۱ (شهریور ۱۳۷۰) در گورستان هَولیر (گورده ره شه) از گورها خارج شدند و با تشریفات خاص دوباره بخاک سپرده شدند که بصورت ویدئو تصویر شده است. هنگام بیرون آوردن اجساد، حمد سعید احمد جسد برادرش را شناسایی کرده بود، که در یک جریان دیگر در سال ۱۹۸۸ بدست امنیتی ها کشته شده بود. حمد در سال ۱۹۹۲ با تیم دیدبان خاورمینه دیدار کرده است. برای اطلاعات بیشتر به دیدبان خاور میانه و پزشکان حقوق بشر توجه کنید: «گورهای ناآرام، در جستجوی مفقودالائزهای کردستان عراق» فوریه ۱۹۹۲.

.PHR / MEW: "Unquiet Graves, The Search for the Disappeared in Iraqi Kurdistan". Feb. 1992

کردند. آنها با کسانی که از دره باليسان به طرف سلیمانیه فرار کرده بودند یکی شدند. آنها هم گفتند که در یکی از بیمارستانهای سلیمانیه تحت نظر امنیتی ها بوده اند و اجازه نداده اند که شهروندان عادی با آنها دیدار کنند. «اطلاعات مستقلی هم وجود ندارد که مردها را چکار کرده اند که تعدادی مفقودالثر میباشند».

در آلاسه، مادری که از زندان امنیتی هُولیر (احتمالاً مخمور) فرار کرده بود با فرزندانش یکدیگر را پیدا کردند. این مادر تعریف میکرد که تعدادی از خانواده های کانی برد و توتمه و شیخ و سان و باليسان از بچه هایی برایش گفته اند که آنجا به خاطر تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما مرده اند. (به استثنای تعدادی اندک، تمام روستاهای دره باليسان با ترور و حشت تخلیه شدند. ولی نتیجه خوبی حاصل شد، همانگونه که بعداً متوجه خواهیم شد، فرارکردنشان سبب نجات جان هزاران انسانی شد که به انفال سال بعد گرفتار نشدند). اهالی گُرد انساندوست شهرک خلیفان تعدادی از نجات یافتگان را به خانه هایشان بردند و گویا با تمام توان به آنها خدمت کردند تا جانی دوباره گرفتند. تعدادی از نجات یافتگان بعداً در مجتمع غیر بهداشتی سروچاوه ماندگار شدند که اهالی آنجا در شب بمباران شیمیایی فرار و آنجا را تخلیه کرده بودند. هنگامی که آخوند پیر باليسان پیش مسئولین حزب بعث در سروچاوه رفته و از آنها خواهش کرده بود به اوضاع مجتمع رسیدگی کنند، بی ادبانه پاسخ داده بودند که : گم شو، شما اصلاً آدم نیستید»!

* * *

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با شیخ قادر سید ابراهیم باليسانی، باليسان ۳۰ آوریل ۱۹۹۲.

براساس دیدارهای که با چهار نجات یافته و تعدادی کارمند بهداری و مسئول سردخانه هولیر بعمل آمده است، میتوان آمار تقریبی قربانیان بمباران شیمیایی باليسان و شیخ وسان روستاهای اطراف را بر آورد کرد:

□ بیست و چهار قربانی در باليسان بر اثر برخورد مستقیم اسلحه شیمیایی. در یک گور جمعی مدفون هستند.

□ یکصد و سه قربانی در شیخ وسان و حدود پنجاه نفر که در یک گور جمعی در مجتمع سروچاوه مدفون هستند. قربانیان شامل سی و سه کودک زیر چهارسال و بیست هشت کودک دیگر بین پنج تا چهارده سال و نه قربانی بین شصت تا هشتاد و پنج ساله^۱.

□ نه یا ده نفر در بیمارستان رانیه مردند.

□ چهار نفر در حال رسیدن به اورژانس بیمارستان هولیرمردند.

□ بین ۶۴ تا ۱۴۲ قربانی در زندان امنیتی هولیر، از مجروحین بمباران شیمیایی که بدون مداوا ماندند، دو زن پیر به نامهای سلما مصطفی حمید وعادله شینکو و دختری نه ساله به نام

□ حوسه ت عبدالله خدر.

□ سرنشینان دو اتوبوس پسر جوان و مرد از زندان امنیتی هولیر مفقودالایر شدند و دیدبان خاورمیانه احتمال میدهد که بعداً اعدام شده اند. تعدادی از شهود این افراد را بین هفتاد تا هفتاد و پنج نفر تخمین میزنند و بیست و دو مرد در باليسان و پنجاه نفر در شیخ وسان و چهار نفر از روستاهای اطراف. بین اینها محمد ابراهیم خدر هجده ساله، و محسن ابراهیم خدر دوازده ساله، هردو نوجوان فرزندان آخوند باليسان بودند.

۱. لیست ۱۰۳ کشته و ۴۸ مجروح روستا نشین در سال ۱۹۹۲ از سوی کمیته تحقیقات کردهای مظلوم، که یک گروه حقوق بشر در هولیر میباشد، به دیدبان خاور میانه تقدیم شده است.

□ «تعداد زیادی کودک» در دشت خلیفان پرت شده اند. براساس برآوردهای بررسی شده توسط دیدبان خاور میانه، قربانیان دره بالیسان بین ۲۲۵ تا ۴۰۰ نفر غیر نظامی بوده اند، که در اثر بمباران شیمیایی مستقیم یا غیر مستقیم بر روی روستاهای آن دره از طرف دولت عراق در شانزدهم آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) جان باختند.

حملات شیخ وسان و بالیسان نتایج مهمی به دنبال داشتند. اول، مدارک مستندی در مورد حملات شیمیایی دولت عراق به شهروندان عادی را ثابت کرد. دوم، مدارک غیر قابل انکاری از اهداف نیروهای امنیتی را آشکار میکنند در مورد قدرت های بالاتر برای کشتن و سرنگون کردن تعداد بیشماری از شهروندان غیر مسلح در مناطق پر آشوب منطقه کردستان عراق. به این ترتیب، ربودن مردان بارزانی از سوی دولت عراق در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲)، مفقود الاثر کردن اهالی دره بالیسان، مستقیماً جریان پیش از وقت انفال بوده است، گرچه تفاوت اساسی فقط این بود که در جریان انفال مستقیماً زن ها و کودکان را نشانه می گرفتند. به همین ترتیب، برخورد با آنهایی که از بمباران جان سالم بدر برده بودند، مخصوصاً جداسازی براساس سن و جنسیت، بازداشت غیرقانونی و محروم کردنشان از مواد خوراکی و خدمات پزشکی و رها کردن زن و بچه در بیابان دور دست، دور از خانه و کاشانه خودشان، همه سرآغاز تکنیکی بودند در یک برنامه ریزی گسترده که در حملات سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) مورد استفاده قرار گرفتند. به همین ترتیب حوادث دره بالیسان آشکار کننده نقش اصلی مسئولین رده بالای امنیتی در سرنگون کردن همگانی میباشد. حوادث بیمارستا جمهوری هویلیر وحشتناکترین شیوه نادیده گرفتن بیطرفی پزشکی را اشکار میسازد.

به هر حال، دولت در نظر نداشت به آسانی ساکنین یاغی این دره را به امان خدا رها کند. در میان هزاران صفحه گزارشات محرمانه ادارات امنیتی و استخباراتی عراق در مورد حملات هوایی و سوزاندن روستاها، دیدبان خاورمیانه یک مورد خیلی عجیب را پیدا کرده است. آن هم گزارشی کوتاه از اداره امنیت هَولیردر یازدهم ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) در مورد حمله ای آسمانی به پنج روستای ملکان واقع در چند مایلی شرق بالیسان و شیخ وسان است. هنگام حملات متوجه شده اند که «سی نفر بینایی خود را از دست داده اند» و دو نفر از قربانیان شناسایی شده اند. طبق مدارک تنها اسلحه ای که سبب کوری میشود فقط اسلحه شیمیایی میباشد.^۱ در یک بازدید دیگر از کردستان عراق، فرصتی پیش آمد که با یکی از کسانی که نابینا شده اند دیداری صورت بگیرد که یکی از موارد تأیید کننده مدارک میباشد. اسم آن شخص کمال و ساکن چومان بود، که شهر ویران شده ای بود که سرراه رواندوز به ایران واقع شده است.^۲ کمال یک پیشمرگ فعال بود و بمباران شیمیایی دره جافایه تی را تجربه کرده بود و گفته هایش در باره پانزده آوریل در صفحات بعدی این کتاب نقل میشوند. روز بعد که خبر بمباران دره بالیسان را دریافت کرده بود باعجله به سوی زن و فرزندانش حرکت میکنند که در روستای «بله» بالا همراه مردم به غاری در آن کوهستان پناه برده بودند، هوا خیلی سرد بوده و کمال، خانواده اش را راضی میکند که به خانه خودشان برگردند. ولی ساعت شش صبح روز بیست و هفتم ماه مه همسرش او را از خواب بیدار کرده و میگوید که به روستایشان حمله شده است:

۱. نامه ای از اداره امنیت استان هَولیر به اداره امنیت شقلاوه، شماره: ش. ش. / ۴۹۴۷ تاریخ یازدهم ژوئن ۱۹۸۷ به صورت محرمانه توضیح میدهد که گاز خردل چگونه مصدومین را برای مدتی طولانی گرفتار کوری موقت کرده و یا قدرت دید را کاهش میدهد. تعداد زیادی از کسانی که دیدبان خاورمیانه با آنها دیدار کرده است در مورد اینکه پس از بمباران شیمیایی حدود یک ماه کور بوده اند توضیح داده اند.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، چومان، بیست و سوم ماه مه ۱۹۹۳.

« چون صدای انفجارها ضعیف بود متوجه شدیم که شیمیای زده اند، تعداد بمبها فراوان بود، به خاطر اینکه وحشت نکنند به خانواده ام گفتم که بمبارن شیمیایی نیست. ولی خودشان همه چیز را میدانستند. با استفاده از شاخ و برگ درخت هایی که برای تغذیه دامهایمان جمع آوری کرده بودیم آتش بزرگی روشن کردیم، و لباسهایمان را هم با آب چشمه خیس کردیم. پدر پیرم نیز همراه ما بود. حمله آنقدر گسترده بود که نمیتوانستیم از روستا خارج شویم. در داخل روستا یک چشمه آب مخصوص زن ها داشتیم که از همه خواستم خود را بداخل آب چشمه بیندازند. حمله ها تا ساعت ده صبح ادامه داشتند و من، برادرم را به مرکز فرماندهی پیش مرگ ها فرستادم که با آوردن پزشک و دارو بدادمان برسند. به هنگام غروب اوضاع خیلی بدتر شد و تعداد زیادی نابینا شدند.

بعد از غروب روستا را ترک کرده و به منطقه ای سنگلاخی خارج از روستا رفتیم. خیلی بدحال بودیم زیرا گازهای شیمیایی روی همه ما اثر کرده بود، وسعت دید ما خیلی کم شده بود و تنگی نفس داشتیم و خون دماغ میشدیم، و گاهی بیهوش میشدیم. یک نفر را به روستاهای اطراف فرستادیم که برایمان آب اشامیدنی بیاورد، اگر درمقابل آب پول هم میخواستند حاضر به پرداخت بودیم.^۱ ولی روستائیان وحشت داشتند و فکر میکردند شیمیایی شدن واگیر است و آنها را هم مبتلا خواهد کرد، ولی ساکنین روستای (که ندور) خیلی با جرات بودند و برایمان شیرهم آوردند.^۲

۱. احتمالاً تیم دیدبان خاورمیانه این قسمت را اشتباهی متوجه شده اند، یا فرد شاهد اشتباهی نقل کرده است زیرا احتمالاً آب نخوخته اند بلکه چشم انتظار کمک پوده اند، چون در اواخر بهار در آن منطقه به وفور آب یافت میشود. و همچنین در مناطق کرد نشین کمک کردن هیچگاه در مقابل پول نبوده است. و چند سطر بعدی در مورد یاری رساندن روستاهای دیگر توضیح میدهد.

۲. که ندور یکی از پنج روستایی است که مورد حمله ۲۷ ماه مه قرار گرفتند و در یکی از گزارشات امنیتی به آن اشاره شده است. روستاهای دیگر عبارتند از: مه له کان، تارینان، بله ی ژورو و ژئدین.

در همان موقع برادرم و دوستش به مرکز فرماندهی رسیده بودند ولی در برگشتن بین راه از حال رفته بودند و بر زمین افتاده بودند زیرا چشمشان نابینا شده بود. روستا نشینان همسایه آنها را یافته و با قاطر به نزد ما آوردند و مقداری دارو و قطره چشمی از مرکز فرماندهی با خود آورده بودند. تا صبح روز بعد هم کسی فوت نکرد ولی خیلی بدحال بودیم. سپس از طرف مرکز فرماندهی شماره سه مقداری پول و یک پزشک به کمک ما فرستادند تا با آن پول اسب اجاره کرده و خود را به ایران برسانیم. زنان همراه ما بیش از حد وحشت زده و بد حال بودند و باید مواد خوراکی در حلق آنها می ریختیم، کودکان خردسال هم از نظر تنفسی خیلی مشکل داشتند. به طرف روستای ملکان رفتیم که آب و هوای خنک تری داشت، فکر میکردیم آن روستا به خاطر هوای پاکش برای ما مفید باشد. وقتی به منطقه «سیوه که» رسیدیم که ساکنینش مشغول دامداری بودند، خیلی دلشان به حال ما سوخت و با گریه و زاری ما را تحویل گرفتند و با مواد خوراکی از ما پذیرایی کردند. صبح روز بعد آنجا را ترک کرده و به «وهرتی» رفتیم. مجبور بودیم به خاطر حفاظت در مقابل نور آفتاب که خیلی آزاردهنده بود، صورت خود را بپوشانیم!

شب سوم، کاروان مجروحین به دامنه های کوهستان قندیل رسید، که قله آن حدود دوازده هزارپا ارتفاع دارد، و در جنوب حاجی عمران در مرز ایران واقع شده است. بمحض رسیدن به ایران بلافاصله مداوا شروع شد. سرانجام همگی زنده ماندند به غیر از یک برادر زاده کمال که هجده ماهه بود.

۱. علایمی که کمال به آنها اشاره کرده است، دقیقاً با مصدومیت از گاز شیمیایی مطابقت دارد.

هجوم بهار ۱۹۸۷:

ویران کردن روستاها و سکونت دادن مجدد

فقط پنج روز بعد از حملات شیمیایی دره باليسان نیروی زمینی و بلدوزر ها شروع به ویران کردن صدها روستا در کردستان عراق کردند. بر اساس تحقیقات مستند رسول، ارتش عراق طی حملات خود در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) حداقل هفتصد و سه روستای گردنشین را از روی نقشه پاک کرده اند. تعداد ۲۱۹ روستا در منطقه هَولیر، ۱۲۲ روستا در منطقه پُر از تپه معروف به گرمیان در جنوب شرقی کرکوک، و ۳۲۰ روستا در مناطق گوناگون سلیمانیه. منطقه بادینان هم بی نصیب نماند اگرچه خفیف تر بود. سازمان آبادانی و توسعه کردستان که یک سازمان کمک رسانی داخلی میباشد، لیستی از پنجاه روستای ویران شده در استان دهوک تهیه کرده است. اکثر روستاهایی که در مراحل اول و دوم حملات علی حسن مجید ویران شده اند، در محدوده جاده های اصلی قرارداشتند که تحت کنترل دولت بودند. نابود کردن این روستاها سبب شد که فاصله عمیقی بین روستاهای تحت کنترل پیشمرگ ها با سایر بخش های کردستان ایجاد شود. برای انجام چنین ویرانگری بزرگی لازم بود دولت عراق نیروهای زیادی را بکار بگمارد. بین ویران کردن روستاها در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) و حملات انفال سال بعد، تفاوت های چشمگیری وجود دارد، و مهمترین آنها بستگی به رفتار با ساکنین آن روستاهایی داشت که ارتش آنها را ویران میکرد. حملات سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) خسارتی هرچند ناقص به آنها میداد ولی در جریان انفال از جایگزین هم خبری نبود.

بعنوان نمونه، ساکنین روستای «نارینی» وابسته به منطقه «قره تپه» در قسمت جنوبی گرمیان، سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) اجباراً به منطقه رومادی در مرکز عراق کوچ داده شدند^۱. به ساکنین روستای زردآب هم اخطار کردند

۱. در هر استان عراق دو اداره زیربنایی وجود دارند که عبارتند از شهرستان و بخش. منطقه قره تپه وابسته به شهرستان کفری میباشد. نمونه های نارین و زرداو در دیداری با دیدبان خاورمیانه، اقتباس شده اند که در مجتمعه بنه سلاوه در هفتم ژوئیه ۱۹۹۲ صورت گرفته است.

که خود را آماده کوچاندن کنند. اهالی هم روستا را ترک کرده و به نزد اقوامشان در روستاها و شهرک های اطراف رفته بودند. تعدادی هم در مجتمع نوساز بنه سلاوه سکونت داده شدند، که شش مایل با هویلر فاصله داشت و در محل یک روستای گردنشن درست شده بود. اگرچه بعد از چند روز روستارا با بولدوزر با خاک یکسان کردند ولی به ساکنین آزاری نرسانیدند. دیدبان خاورمیانه با اهالی یک خانوار گفتگو کرده بود که در جریان ویران کردن روستای زرداو دامها و غلات انبار شده خود را از دست داده بودند، ولی در عوض فقط هزار دینار معادل سه هزار دلار آن روز گرفته بودند. بعداً همان خانوار با استفاده از ۴۵۰۰ دینار وام مسکن دولتی موفق شدند در بنه سلاوه سرپناهی درست کنند.

در این نوع کوچاندن مردم را شکنجه جسمی ندادند، و گاهاً به تعدادی هم خسارات جزئی پرداخت کردند، اگرچه هر خانواده‌ای که داوطلب کوچاندن نمیشد آن مقدار ناچیز کمک را هم دریافت نمیکرد^۱. از سوی رژیم به آنها اخطار میکردند که برای ویران شدن روستایشان آماده شوند (اگرچه در بسیاری از موارد عملی نمیشد). مثلاً ساکنین روستای قشلاق کهنه واقع در منطقه قادر کرم در گرمیان، توسط سربازان باخبر شدند که فقط پانزده روز برای تخلیه روستایشان فرصت دارند، ولی قبل از اتمام مهات ارتش به آنجا رفته و روستارا با خاک یکسان کرد. بنا به گفته های مردی از اهالی این روستا نیروهای ارتش، اهالی گردنشین قبیله زنگنه را در آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) مجبور به فرار کرد و بین هفتاد تا صد روستای محدوده جاده های اصلی رابا بولدوزر و مواد منفجره ویران کرد، که در محدوده های شهرهای قادر کرم و قره حسن و قره هنجیر واقع شده بودند^۲.

۱. در واقع جبران ناچیز خسارات که در سال ۱۹۷۸-۱۹۸۰ صورت میگرفت در هنگام تخریب روستاهای مرزی ایران و ترکیه، در جریان تخریب سال ۱۹۸۷ عملی نشد، امکان دارد تیم دیدبان خاور میانه در این مورد اشتباه کرده باشد.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۲.

اکثر روستا نشینان را سربازان و جاش ها با دو گزینه مواجه کرده بودند»
به خرابکاران بپیوندند یا به سوی دولت بروند»، این موضوع را به صورت
یک پیام به قبیله جباری در منطقه قادر کرم اعلام کرده بودند. در این میان
کسی نمیتوانست بیطرف بماند و محل سکونت هر کس بعنوان شناسنامه
سیاسی او محسوب میشد. انتخاب جانب دولتی را به نام « بازگشت به صف
میهن» نام نهاده بودند، که این عبارت در مدارک رسمی از اوایل سال
۱۹۸۷ (۱۳۶۶) خیلی مورد استفاده قرار میگیرد.^۱ قبلاً هواداری سیاسی به
این نوع مرزبندی جنگی ارتباط نداشت، و شیوه حل مسایل سیاسی به
همدیگر شباهت داشتند. در حملات بهار سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) مناطق زیادی
را تخلیه و ویران کردند، که میتوان به مناطق قه ره داخ، قه ره هه نجیر،
کوکز، سنگاو، و در ماه سپتامبر (شهریور) منطقه شوان، اشاره کرد. در استان
دهوک در شمال، منطقه کانی ماسی بعد از اینکه شش روز تحت کنترل
نیروهای (پ د ک) بود تخلیه و ویران گردید. تعدادی از این مناطق مسکونی
شامل چند هزار سکنه بودند. اگر منطقه مورد نظر تحت کنترل ارتش هم
در می آمد حضور تعداد زیاد جاش هم قادر نبود از ویران کردن این مناطق
جلوگیری کند. همچنانکه علی حسن مجید در جلسه ای با حضور سران و
مسئولین حزب بعث اشاره کرده بود « به مستشار ها گفتم شاید جاش ها
ادعا کنند که به روستاهایشان علاقه مند هستند و نمیخواهند آنها را تخلیه
کنند، به آنها اعلام کردم که نمیتوانم روستاهای شما را رها کنم چون مجبور
میشوم با اسلحه شیمیایی به آنها حمله کنم و شما و افراد خانواده شما
هم نابود خواهید شد»^۲.

با وجود این همه ویرانگری و تخریب، در پرونده های رسمی که از
دفاتر ادارات امنیت هولیر و شقلاوله بدست آمده اند، آشکار میشود که رژیم

۱. عبارت « بازگشت به صف میهن» نشان دهنده ادعای دروغین سیاست و رفتار متظاهران به بعث
عراق نسبت به ملت کرد بوده و از ابتدای به قدرت رسیدن آنها شعاروسایل ارتباط جمعی بوده
است. البته رژیم های یکی پس از دیگری قبلی عراق هم از این شعارها استفاده میکردند.

۲. نوار کاست جلسه علی حسن مجید با رؤسای حزب بعث، کرکوک، ۲۶ ماه مه ۱۹۸۸.

به اجرای مرحله اول ویران کردن روستاها قانع نشده است. طبق مدارک بدست آمده در همان مدت دولت خود را برای عملیاتی مهمتر آماده میکرد. از جمله پرسش هایی که از افراد میپرسیدند که از بین دولت و پیشمرگ ها جانب یکی را انتخاب کند این بود که: «اوضاع مردم از نظر اقتصادی و روحی در شرایط کوچاندن و سیاست های دیگر چگونه است؟»^۱.

در بیستم آوریل (فروردین) اداره امنیت هَولیر به دفاتر خود اطلاع داد که، حملات جدید برای تخریب روستاها ممکن است سبب عصبانیت مردم بشود و به مناسبت چهاردهمین سال بمباران قلادزی در بیست و چهارم آوریل تظاهرات برپا کنند. همان روز تیم امنیتی هَولیر به سرپرستی استاندار، ابراهیم زنگنه، هشدار داد که ممکن است خرابکاران برای انتقام کوچاندن مردم از مناطق ممنوعه (المناطق المحظوره) به مراکز دولتی حمله کنند. در بیست و دوم آوریل استاندار، زنگنه، پیش بینی کرد که احتمالاً (ی ن ک) تلاش کند کمیته بین المللی صلیب سرخ را برای بازدید از مناطق تخریب شده دعوت کند. سه روز بعد در بیست و پنجم آوریل

(فروردین) اداره امنیت هَولیر در اطلاعیه ای نسبت به حمله احتمالی انتقامجویانه پیشمرگ ها به روستاهای عرب نشین هشدار داد، همچنین اظهار نارضایتی کرد که در هنگام تخریب روستای فریز با حملات خرابکاران مواجه شده اند و نیروی هوایی هم وظایفش را بخوبی انجام نداده است. در بیستم ماه مه (اردیبهشت)، مسئول اداره امنیت شقلاوه، دادنامه ای به هَولیر نوشته و اظهار داشته که خرابکاران موفق شده اند در مورد حملات، مردم را به اظهار نارضایتی تشویق کرده و از این موضوع به نفع خود بهره برداری کنند، و تأکید کرده است که هیچ مجتمعی برای مردم کوچانده شده درست نشده است و اکثر آنها ناچاراً بدون مسکن در بیابانها رها شده اند.^۲.

۱. پرونده «یک بازگشته به صف میهنی» که در ژوئن ۱۹۸۷ در میان مدارک امنیتی پیدا شده است.

۲. تا آن هنگام تعداد روستاهای تخریب شده منطقه شقلاوه به غیر از روستاهای دره بالیسان، زیاد نبودند، شاید هم اشاره به نجات یافتگان بمباران شیمیایی باشد که در آلاسه بودند.

سوء استفاده پیش از موعد

از اختیارات ویژه علی حسن مجید

در ماههای اولیه قدرت علی حسن مجید، حزب بعث تصمیم به کوچ دادن اجباری گرفت و با دستورالعمل های اداری به کلی عرصه را بر روستاهای کردستان تنگ کرد^۱.

□ در ششم آوریل (فروردین) تمامی «خرابکاران» از داشتن حق مالکیت محروم شدند. المجید نوشته است که «براساس حکم شماره ۱۶۰ شورای رهبری انقلاب در بیست و ششم مارس ۱۹۸۷ (اسفند ۱۳۶۶) که به ما اعطا شده است تصمیم گرفتیم رؤسای تیم های امنیت (رؤساء اللجان الامنیه) استانها برای توقیف اموال منقول و غیر منقول خرابکاران دارای اختیارات کامل باشند. از روز صدور این حکم در مدت یک ماه باید این کار انجام میشد^۲.

□ در دهم آوریل، علی حسن مجید حقوق قانونی ساکنین روستاهایی

۱. مجموعه قدرت و توانایی های حزب بعث دارای چندین جهت گوناگون میباشند، در مورد فشار بر کردها به فرامینی تکیه کرده است که براساس اطلاعات ناچیز بدست آمده از تفاوت های دستگاههای مختلف بدست آمده اند. مثل شاخه ای ملی از حزب بعث عربی سوسیالیستی، بعث عراق دارای اقلیم های متفاوت میباشند که علی حسن مجید از سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) یکی از اعضای رهبری آن میباشند. قویترین مرکز دارای قدرت اجرایی رسمی در عراق شورای رهبری آن دولت است که علی حسن مجید عضو آن نیست، ولی در عمل از طرف صدام حسین یک گروه تکریتی دارای بیشترین قدرت اجرایی میباشند، که وفاداران دستگاههای امنیتی و نظامی بوده و اکثراً با فرمانده صدام حسین نسبت دارند و علی حسن مجید عضو رهبری آن گروه میباشند.

شورای انقلاب تعدادی کمیسیون براساس اقلیم ایجاد کرده است، یکی از آنها اداره امور اقلیم شمال است. صدام حسین در موقع اعلام اتونومی سال ۱۹۷۰ (۱۳۵۰) دبیر این کمیسیون بود، بین سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۸ (۱۳۶۶-۱۳۶۷) طاهرتوفیق آن پست را در اختیار داشت، که مثل یکی از اعضای شورای انقلاب بود، سرپرستی عملاً در دستهای علی حسن مجید بود، اگرچه آن اختیارات و قدرتهای ویژه موقتاً به علی حسن مجید سپرده شده بودند ولی براساس فرمان شماره ۱۶۰ آن اختیارات را بدست آورده بود. علی حسن مجید دبیر کل دفتر شمالی حزب بعث بود، این موضوع هم مزید بر علت شده بود، چون رهبری دفتر اقلیم شمال اختیاراتی مشابه ولی جداگانه بود که تحت نظر طاهر توفیق قرار داشت. دفتر شمال و فرماندهی دفتر شمال در جاهای لازم از هم تفکیک شده اند.

۲. نوشته دفتر شمال: (س ش / ۱۸ / ۲۳۶۹)، ششم آوریل ۱۹۸۷.

که به خاطر مسایل امنیتی ممنوعه اعلام شده بودند را متوقف کرد. راضی حسن سلمان، معاون دبیر فرماندهی دفتر شمال، نوشته است که «نباید به مسایلی که از سوی روستا نشینان روستاهای ممنوعه از جانب ادارات امنیت مطرح میشود توجه کرد، به همین ترتیب تمام خواسته های قبلی هم نادیده گرفته میشوند»^۱.

□ در اول ماه مه (اردیبهشت) علی حسن مجید دستور داد اقوام درجه یک «خرابکاران» اعدام شوند. مدتها بود که رژیم سیاست بازداشت و شکنجه افراد خانواده پیشمرگ های گرد را عملی میکرد، که اکثراً در جریان تخریب خانه هایشان صورت میگرفت. ولی اکنون علی حسن مجید برای زهرچشم دیگران فرمان نابود کردن آنها را صادر میکند. این فرمانها تا پایان عملیات انفال و حتی بعد از آن هم بقوت خود باقی بودند. یادداشتی دست نویس در بیستم نوامبر (آبان) با امضای (افسر تحقیقات ریاست اداره امنیت) سلیمانیه در مورد موضوعی به تفصیل بحث میکند که یک شهروند عراقی دادنامه ای به آنها داده است و از آنها تقاضا کرده است در مورد پدر و مادر و برادر گم شده اش خبری به او بدهند.

نامه مدیر اداره امنیت برای کسی است که اسمش را ننوشته است و فقط با عبارت «حضور محترم» اشاره شده است و در مورد یک زوج مفقودالاثراست به نام گوروون احمد^۲ و نعیمه عبدالرحمن همسرش، که در نوزدهم ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶) در بغداد اعدام شده اند. پسرشان به نام هوشیار گوروون احمد که عضو یک «گروه خرابکار ایرانی» است طبق دستور دادگاه انقلاب (محکمه الثوره) در دوازدهم ژوئیه ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) به دار آویخته شده است. آنچه در اینجا قابل ذکر و مهم است پدر و مادر آن مرد میباشند، که در مدرک بدینگونه به آنها اشاره شده است «به منظور اجرای فرمان رفیق مبارز علی حسن مجید، عضو فرماندهی اقلیمی (حزب

۱. نامه فرماندهی دفتر شمال شماره: ۲۷۱۳/۱ دهم آوریل ۱۹۸۷.

۲. این مرد اهل سلیمانیه بود و نابینا و حافظ قران بود. و.ک

بعث) که طی نامه شماره ۱۰۶۳۰۹ محرمانه و خصوصی به مدیریت امنیت منطقه اتونومی در اول ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶)، در مورد اعدام اعضای درجه یک خرابکاران صادر شده است».

نامه‌ای دیگر، که آرم مدیریت سلیمانیه را دارد به شماره ۲۱۳۰۸ به تاریخ شانزدهم سپتامبر ۱۹۸۹ (شهریور ۱۳۶۸) صادر شده است، با مهر خیلی محرمانه، در مورد تیرباران پنج «خیانتکار» در ملاء عام توسط تیم تیرباران، که گویا با «سازمانهای داخلی وابسته به ایران» همکاری داشته اند. این تیربارانها در بیست و چهارم اکتبر ۱۹۸۷ (مهر ۱۳۶۶) با حضور مسئولین حزب بعث و سازمانهای امنیتی و استخباراتی، اجرا شده اند. بعداً «فرمانی صادر شد که لازم است اعضای سه خانواده خیانتکاران... مخفیانه و بدون سروصدا اعدام شوند».

دستور این اعدامها از طرف فرماندهی دفتر شمال به شماره ۶۸۰۶ و در تاریخ دوازدهم دسامبر ۱۹۸۷ (آذر ۱۳۶۶) صادر شده است.

□ آن روزها مجروحین غیر نظامی را هم اعدام میکردند، این موضوع در یک نامه دست نویس به شماره ۳۳۲۴ بتاريخ چهاردهم ماه مه (اردیبهشت) از سوی مدیر اداره امنیت شهر حلبجه در جنوب شرقی کردستان عراق به مدیریت امنیت سلیمانیه ارسال شده است. در نامه به طور مشروح عملیاتی

۱. اساس اعدامهای گروهی و حضور اعضای حزب در تیم های تیرباران یکی از پایه های اصلی حزب بعث میباشد. کثیف ترین این کارها نشان دادن حدود بیست و پنج نفر از اعضای اصلی حزب بعث و افسران ارشد نظامی، که شامل چندین نفر از اعضای شورای انقلاب میشده است، در ژوئیه ۱۹۷۹ (تیر ۱۳۵۹) و یک ماه پس از آنکه صدام حسین ریاست جمهوری را قبضه کرد میباشد. محکومین در سالی مملو از دوستانشان و به شیوه ای رسمی به پذیرفتن اتهام خیانت اقرار کردند و به فوریت تیرباران شدند. صدام با چشمانی اشک آلود به مسئولین بعثی فرمان میدهد که در تیرباران شرکت کنند. به کتاب سمیر الخلیل، «جمهوری وحشت» صفحات ۷۰-۷۲ توجه کنید. و چیلی ملات: موانع پیش روی دمکراتیزه کردن عراق: «مطالعه تاریخی عراق بعد از انقلاب، از دیدگاه جنگ خلیج» ۱۹۹۲.

Chibli Malat: "Obstacles to Democrtization in Iraq: A Reading of Post- Revolutionary Iraqi History through The Gulf war" .

که موضوعی منتشر نشده است با کتاب الخلیل از جنبه های مهمی در مورد عملی کردن قدرت از سوی بعثی ها تفاوت دارد.

نظامی در محله کانی عاشقان آن شهر و اشاره به تلگراف شماره ۹۴۵ روز قبل دارد که از سوی فرماندهی لشکر یک ارتش میباشد. (طبق فرمان فرماندهی لشکر یک و توصیه علی حسن مجید که دستور داده است مجروحین غیر نظامی پس از اطمینان از ضدیت آنها با مسئولین دولتی در سازمانهای حزبی و امنیتی و پلیس و مراکز استخباراتی اعدام شوند و با استفاده از لودر و بولدوزر محله کانی عاشقان با خاک یکسان شود)^۱.

۱. این یک نمونه از اجرای احکام گروهی میباشد، طبق گفته های یکی از شهود و ساکن قبلی حلبچه که با دیدبان خاور میانه در تاریخ یازدهم ژوئن ۱۹۹۲ (خرداد ۱۳۷۱) دیدار کرده است. این محله به دلیل تظاهراتی ضد دولتی با خاک یکسان شد و براساس گفته ها حدود ۱۵۰۰ خانه را در آنجا ویران کردند.

فرمان کشتار جمعی

برنامه ها و اهداف رژیم عراق، به نحوی خیلی وحشیانه در دو فرمان که در ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) از سوی دفترعلی حسن مجید صادر شدند، برملا شد. هردو مدرک به نحوی علنی، ممنوع کردن زندگی انسانها در مناطق مشخص شده روستاهای گردنشین، که بیش از هزار روستا را دربر میگیرد، که هرکسی به آن جاها برود بدون سؤال و جواب و بدون نیاز به کسب مجوز از مقامات بالاتر کشته شود. اولی، توصیه نامه شخصی به شماره ۳۸۵۰/۲۸ و با امضای شخص علی حسن مجید در سوم ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) و خطاب به ادارات غیرنظامی و نظامی و فرماندهان لشکر یک و دو و پنج ارتش و مدیریت سازمان امنیت منطقه اتونومی و استخبارات و اطلاعات خارجی نوشته شده است. متن نامه شامل بندهای زیر است:

۱- در مرحله دوم تخلیه روستاها، نباید هیچکس و هیچ وسیله و مواد خوراکی به روستاهای که بخاطر مسایل امنیتی ممنوع اعلام شده اند برسد. هرکس هم که مایل باشد مجاز است به صف میهنی برگردد ولی نباید به او اجازه داده شود بدون اطلاع مراکز امنیتی با اقوامش ارتباط برقرار کنند.

۲- حضور کسانی که در مرحله اول کوچانده شده اند، در مناطقی که بدلیل امنیتی ممنوع اعلام شده اند، و همچنین مناطق مرحله دوم تا ۲۱ ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) مجاز نمیباشد^۱.

۳- درمورد مزارع کشاورزی در هنگام درو و جمع آوری محصولات برای زمستان، باید قبل از ۱۵ ژوئیه به پایان برسد، و امسال اجازه داده نمیشود که محصولات تابستانی کاشته شود.

۴- چراندن دامها در آن مناطق ممنوع است.

۱. ظاهراً دو مرحله تعیین شده برای ۲۱ آوریل تا ۲۰ ماه مه و ۲۱ مارس تا ۲۰ ژوئیه اجرا نشدند و بصورت یک عملیات نظامی در آمدند. در اینجا منظور از مرحله دوم شروع آن در ۲۱ ژوئن میباشد.

۵- لازم است نیروهای مسلح، طبق مجوزهای داده شده تمام انسانها و دامهای موجود در آن مناطق را بکشند. زیرا آن مناطق ممنوعه اعلام شده اند. (بر روی این موضوع تأکید شده است).

۶- کسانی که به مجتمع‌ها کوچانده میشوند از این موضع مطلع شوند و در مقابل هرنافرمانی مسئول خواهند بود.

این فرامین، آشکارا به سلسله مراتب پایین تر نیز ابلاغ شدند. این‌ها را کلمه به کلمه تکرار میکردند، مثلاً در نامه‌ای به تاریخ هشتم ژوئن (خرداد) و به شماره ۴۷۵۴ از مدیریت امنیت هویلر به تمام ادارات زیرمجموعه ابلاغ شده است.

در ششم ژوئن، سه روز بعد از ابلاغیه علی حسن مجید، راضی سلمان، جانشین دبیرفرماندهی دفتر شمال یک سری توصیه‌های عمومی برای همه لشکرهای ارتش صادر کرد^۱ به منظور نابود کردن گروههای خیانتکار بارزانی و طالبانی و حزب کومونیست، که به دشمن متخاصم، ایران، پیوسته اند و در تسخیر وطن عزیزمان به آنها کمک میکنند^۲ و در این توصیه آنها را به آماده باش و دریافت اطلاعات مفید برای جنگیدن در تمام واحدها، در همان حال از قویتر شدن نیروی پیشمرگ به منظور قطع ارتباطات فرماندهی ابراز نگرانی کرد^۳.

مهمترین این مدارک در بیستم ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) از فرماندهی دفتر شمال با امضای علی حسن مجید صادر شده است و مهر کمیته امور شمال فرماندهی انقلاب را هم دارد. این توصیه نامه به شماره س ف ۴۰۰۸ شکل تغییر یافته توصیه نامه در تاریخ سوم ژوئن (خرداد) بوده است که حاوی تعدادی راهنمایی‌های خیلی مهم بود از جمله فرمان تاراج کردن که

۱. منبع، نامه فرماندهی دفتر شمال به شماره ۳۷۲۶/۲۸ بتاريخ ششم ژوئن ۱۹۸۷ «خیلی محرمانه و خصوصی» مهر شده است. این مدرک یکبار دیگر در «گزارشی از اوضاع حقوق بشر در عراق نوشته مستر ماکس فان در شتویل انتشار یافته است. کمیسیون حقوق بشر طبق ابلاغیه شماره ۱۹۹۲/۷۱ آن کمیسیون بتاريخ ۱۶ فوریه ۱۹۹۳ صفحه ۷۷.

یکی از قوانین نادیده گرفته شده جنگی و اعلام سیاست کشتار جمعی، طبق فرمان بالاترین رهبران رژیم عراق. طبق آن مدرک های رسمی در طول سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) این فرامین صادر شده و مدام به آنها مراجعه میشود، بخش نامه شماره ۴۰۰۸ اعتبار داشته است برای نیروهای مصلح عراق و سازمانها امنیتی در جریان حملات انفال و بعد از آن هم معتبر بوده است. مثلاً در نامه ای از سازمان امنیت سلیمانیه در نوزدهم اکتبر ۱۹۸۸ (مهر ۱۳۶۷) به این توصیه نامه اشاره میکند به عنوان مدرک برای «تیرباران نوزده محکوم، از سوی این مدیریت، چون در آن روستاهایی بازداشت شده اند که به خاطر مسایل امنیتی ممنوعه اعلام شده اند».

آشکار است که دستور علی حسن مجید برای کشتن کسانی که در روستاهای ممنوعه بازداشت میشدند، مقداری وحشت در دل مسئولین اجرای این فرمان ایجاد کرده بود. در طول سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ (۱۳۶۶ و ۱۳۶۷) مسئولین رده بالای عراق تعداد زیادی دستور العمل بی مورد صادر کردند برای بند پنجم توصیه نامه س ف ۴۰۰۸ - مدرکی که مربوط به اعدامها میشد. نامه ای از دفتر شمال در تاریخ دسامبر ۱۹۸۷ (آذر ۱۳۶۶) نشان دهنده ناراضیاتی «سازمان های امنیتی نباید برای اجرای بند پنج فشار وارد بیاورند، موضوع به خوبی آشکار است و نیاز به کسب اجازه از مقام بالاتر ندارد»^۱ توصیه های سازمان امنیت هولیر در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۸ (آبان ۱۳۶۷) تأکید میکند که بند پنج باید «بدون چون و چرا اجرا شود».

۱. بخشنامه فرماندهی دفتر شمال شماره ۸۵۵ تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۸۷ که (خیلی محرمانه و خصوصی و فقط برای کسی که شامل او میشود) مهر شده است.

متن کامل توصیه نامه س ف ۴۰۰۸ :

۲۰ ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۷)

از: فرمانده دفتر شمال.

به : فرماندهی لشکر یک، فرماندهی لشکر دو، فرماندهی لشکر پنج^۱.

عنوان : برخورد با روستاهایی که به دلایل امنیتی ممنوع شده اند.

برای تأکید براینکه آخرین مهلت رسمی کوچاندن این روستاها در ۲۱

ژوئن ۱۹۸۷

(خرداد ۱۳۶۶) به پایان میرسد تصمیم براین شد که بندهای زیر از ۲۲

ژوئن اجرا شوند:

۱- تمام روستاهایی که خرابکاران- مزدوران ایرانی و خیانتکاران از آن قبیل در آنجاها باشند به دلایل امنیتی ممنوع اعلام میشوند.

۲- این مناطق را به عنوان مناطق عملیاتی می شناسیم و وجود انسان و دام در آنها ممنوع بوده و نیروهای مسلح بدون هیچ مانعی میتوانند به آنها شلیک کنند و این فرمان تا اطلاع ثانوی قابل اجرا میباشد.

۳- رفت و آمد در این مناطق، و هرگونه فعالیت کشاورزی و دامداری و صنعتی ممنوع بوده و فعالان از سوی منابع ویژه دیدبانی میشوند.

۴- فرماندهان لشکرها بمباران کورکورانه آن مناطق را ادامه میدهند و توپخانه و هلیکپتر و هواپیما شبانه روز فعالیت میکنند که بیشترین تعداد کسانی را بکشند که به آن مناطق می روند و ما را از عملیات خود مطلع نمایند(تأکید شده است).

۵- تمام کسانی که در آن روستاها بازداشت بشوند باید از سوی سازمانهای امنیتی بازجویی شوند و کسانی که بین ۱۵ تا ۷۰ سال سن دارند لازم است بعد از اینکه اطلاعات مفید را دادند اعدام شوند و بموقع ما را مطلع نمایند (تأکید شده است).

۱. این فقط یکی از تعداد فراوان کپی از توصیه س ف ۴۰۰۸ است که به سازمانهای گوناگون فرستاده شده است و دیدبان خاور میانه بین پرونده های دولت عراق بدست آورده است.

۶- کسانی که خود را به دولت و احزاب تسلیم کنند، از سوی سازمانهای مخصوص مورد بازجویی قرار میگیرند به مدت حداقل سه روز که در صورت لزوم تا ده روز هم قابل تمدید میباشد، مشروط به اینکه ما را از تمام جزئیات مطلع نمایند. اگر بازجویی و تحقیق نیازمند مدت بیشتری باشد، لازم است به وسیله تلفن یا تلگراف موافقت ما یا رفیق طاهر توفیق العانی را کسب نمایند.

۷- تمام وسایلی که از سوی مستشارها و گروههای دفاع ملی توقیف میشوند متعلق به خودشان باشد به استثنای اسلحه های سنگین و ثابت و متوسط^۱. آنها مجازند اسلحه های سبک را برای خود نگهدارند مشروط بر اینکه شماره اسلحه هارا به ما اعلام نمایند. فرماندهان لشکرها موظفند به فوریت مستشارها و فرماندهان همکارشان و فرماندهان واحدها را مطلع نمایند که اطلاعات کامل در مورد فعالیت های خود در گروههای دفاع ملی به ما بدهند (تأکید شده است).

امضاء

رفیق

علی حسن مجید

عضو رهبری اقلیم

دبیر کل دفتر شمال

۱. به عبارتی دیگر، جاش شبه نظامی گُرد، بلافاصله پس از شروع بکار علی حسن مجید در آن پست، از نظر تعداد و گروه پیشرفت فراوانی کردند. طبق دیدار دیدبان خاور میانه با یکی از مستشاران قدیمی، زاخو، ۳۰ آگوست ۱۹۹۲. این توصیه نامه س ف ۴۰۰۸ و اشاره به وسایل توقیف شده اشاره به ارتباط بین حملات آینده و هجوم انفال در معنی قرآنی آن میباشد. در بررسی مدارک ارتش در حملات انفال خیلی به نقش تاراج کردن اشاره میکنند.

رونوشت به »

- رئیس شورای قانونگذاری.
- رئیس شورای انقلاب.
- سازمان امنیت حزب.
- ریاست ستاد مشترک نیروهای مسلح.
- استانهای (ریاست شورای امنیت) نینوی، التأمیم، دیاله، صلاح الدین، سلیمانیه، هولیر، دهوک.
- مدیریت کل استخبارات نظامی.
- مدیریت کل آسایش (امنیت).
- مدیریت امنیت منطقه اتونومی.
- سازمان استخبارات منطقه شمال^۱.
- سازمان استخبارات منطقه شرق.
- مدیران سازمانهای امنیت استانهای: نینوی، تأمیم، دیاله، صلاح الدین، سلیمانیه، هولیر، دهوک.

علی حسن مجید علناً علاقه مند بود که شخصاً در جریان کل جزییات امور مربوط به حملات باشد. مثلاً در اواسط عملیات انفال فرمانی صادر کرد که نباید هیچ روستا یا شهرکی بدون اطلاع شخصی او بازرسی شوند^۲. غیر از اینها لیست ادارات و سازمانهایی که رونوشت توصیه نامه ۲۰ ژوئن (خرداد) را برایشان ارسال کرده است تا حدی اشاره به کار بوروکراتیک دارد با وجود آن همه سازمان های مدنی و حزبی و نظامی و امنیتی برای اجرا و مشغول شدن.

۱. این دو سازمان به عربی (منظومه إستخبارات المنطقه الشمالیه و منظومه إستخبارات المنطقه الشرقیه) شناخته میشوند.

۲. نامه فرماندهی دفتر شمال شماره ۳۳۲۱ مورخ ۶ ژوئیه ۱۹۸۸ که از سازمان امنیت سلیمانیه بدست آمده و نوبتی برای تمام مدیران امنیتی ارسال شده است (شماره نامه خوانا نیست) تاریخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۸.

بررسی معنی عبارت « صف میهنی »:

سرشماری ۱۷ اکتبر ۱۹۸۷ (۲۵ مهر ۱۳۶۶)

بعد از بیستم ژوئن (خرداد)، سرعت تخریب روستاها بطور موقت کاسته شد، اگرچه در مناطقی که در نزدیکی جاده های فرعی کردستان عراق قرارداشتند ادامه داشت، ولی جای تعجب بود که ساکنین روستاهایی را کوچ میدادند که قبلاً تحت کنترل دولت بودند و در حوالی راههای اصلی واقع شده بودند که از موصل و هولیر و کرکوک و توزخرماتو عبور میکردند، قبل از اینکه به طرف شرق و به سوی کفری و کلار و دربندیخان برسند. آن روزها جنگ ایران-عراق سبب شده بود نیروهای دولتی در جبهه ها متمرکز شده و مثل سابق نتوانند در عملیات کردستان نقش داشته باشند. ولی اهداف سیاسی و بوروکراتیک کوچاندن و پاکسازی کردن در بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) و شروع سیاست انفال کردن، در نیمه دوم همان سال آشکار گردید. هدف اصلی، جداسازی « صف میهنی » از مناطق کوهستانی شرق و شمال تحت کنترل پیشمرگ ها که به نام «منطقه ممنوعه » (المناطق المحظوره) معروف بودند، و ساکنین آنها بدون در نظر گرفتن سن و نژاد و جنسیت، بدون استثنا «خرابکار» نامیده میشدند.

در هر حال به آنها مهلتی داده شد که مواضع خود را عوض کنند، همانگونه که در توصیه نامه سوم ژوئن علی حسن مجید اشاره میکند، هنوز گردها فرصت داشتند به « صف میهنی » بر گردند، یا بعبارت دیگر به شهرها و شهرک ها و مجتمع های تحت کنترل دولت بروند. رژیم عراق به منظور به احاطه بر رخدادهای و کنترل تک به تک خانواده ها، یک وسیله مهم در اختیارش بود و آنها سرشماری عمومی بود. عراق در نیم قرن بعد از استقلال پنج بار سرشماری انجام داده بود، نتیجه آخرین آنها که در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۲) انجام شد، هیچگاه اعلام نشد. براساس برنامه سرشماری که در

هر ده سال یکبار اجرا میشود، میبایست در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) انجام میشد و روز هفدهم اکتبر (آذر) برای این کار مشخص شد. با نزدیک شدن به روز انتخابات، مسئولین بیشتر روی مسایل امنیتی و استخباراتی تأکید میکردند که از رفت و آمد دو طرف جلوگیری شود. سازمان امنیت هویلر دستور داد اطراف مجتمع های بنه سلاوه و داره تو و که ورگوسک که تمامی ساکنین آنها کوچ داده شدگان حملات بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) بودند^۱ به شدت محافظت شود. فرمان داده شد که همه تراکتور ها توقیف و اوراق شوند، زیرا می ترسیدند که از نظر اقتصادی به خرابکاران در مناطق ممنوعه و محاصره شده کمک برسانند. دارندگان تراکتور هم باید به سختی مجازات میشدند^۲.

در تاریخ ششم سپتامبر (شهریور)، علی حسن مجید جلسه ای با حضور مسئولان ارشد حزب بعث تشکیل داد که در مورد آمادگی برای اجرای سرشماری تبادل نظر کنند. دستور داده شد که با دقت واحدها و گروههای هر دو طرف مشخص شده و موضع هریک از نظر قانونی کاملاً روشن شوند. « خرابکارانی که پشیمان میشدند» تا روز سرشماری مهلت داشتند که بازگردند. ولی بعد از ۱۷ اکتبر (مهر) به هیچ کس اجازه بازگشت داده نمیشود مگر اینکه اسلحه ای تسلیم کند. در همان حال علی حسن مجید فکر میکرد بهتر است به افراد خانواده خرابکاران که پشیمان نشده اند اجازه داده نشود در مناطق تحت کنترل دولت زندگی کنند و باید آنها را اخراج کرده و به نزد خرابکاران در مناطق ممنوعه فرستاده شوند. این سیاست عمومی حداقل بمدت دو سال ادامه داشت^۳. ولی علی حسن مجید اطلاعات

۱. در این نامه تأکید میشود که « باید با خرابکاران به شدت برخورد کرد، همانگونه که با ایران دشمن، برخورد میشود». نامه سازمان امنیت هویلر شماره ش. س ۱/۳۲۹۵ بتاريخ اکتبر ۱۹۸۷، که مهر محرمانه و خصوصی دارد و فقط کسانی میتوانند نامه هارا باز کنند که خطاب به آنها باشد.

۲. نامه شماره ۵۴۲ « کاملاً محرمانه بتاريخ ۳۰ (اسم ماه مخدوش است) ۱۹۸۸ از اداره مبارزه با فعالیت های دشمنان در استان سلیمانیه به همه ادارات مربوطه داخلی مبارزه با دشمنان.

۳. در نامه ای از دفتر مخصوص ستاد نیروهای مسلح به فرمانده لشکر دو به شماره اج ۱/۱۳/۵۰۳۳ بتاريخ چهاردهم ژوئن ۱۹۸۵، و فرمان شماره ۴۰۸۷ دسامبر ۱۹۸۶ از سازمان امنیت هویلر بخشنامه شماره ۴۱۵۱ اداره امور شمال ریاست شورای انقلاب در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۹۸۷.

کاملی در این مورد لازم داشت که از سازمانهای امنیتی استانهای شمال بگیرد تا بتواند تصمیمش را عملی کند، و این اطلاعات میبایست قبل از ۱۵ اکتبر (مهر) بدستش برسد. با دریافت این لیست ها میبایست افراد مشخص شده خانواده خرابکاران را اخراج کنند تا به جاهایی که اقوام خرابکارشان در آنجاها هستند بروند، ولی باید مردان بین سنین ۱۲ تا ۵۰ ساله بازداشت شوند^۱.

سازمانهای امنیتی منطقه که در حال آماده باش کامل بودند در آن مورد بایکدیگر هماهنگی میکردند. دیدبان خاورمیانه تعداد زیادی از مدارک مربوط به اخراج مردم را بررسی کرده است که از سازمان امنیت هَولیر صادر شده و زمان آن به روزهای قبل از سرشماری برمیگردد. در یکی از مدارک که تاریخ اواسط سپتامبر ۱۹۸۷ (شهریور ۱۳۶۶) را دارد شامل اسم کامل و تاریخ تولد و شماره پلاک منزل هشتاد زن و بچه و پیرمرد دارای سنین ۵۱ تا ۸۰ سال میباشد که از منازلشان خارج کرده و گروهی به مناطق «تحت کنترل خرابکاران» کوچانده شده اند^۲. «یکی از آنها که متولد ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) بوده و اسمش در لیست موجود است به این دلیل بازداشت شده است که تقاص مناسب خودش را پس بدهد».

۱. به استثنای «خانواده های شهدا» کسانی که در جنگ کشته شده اند» یا یکی از افراد خانواده آنها اسیر یا مفقودالامر است، سرباز یا درحال جنگیدن در صف دفاع میهنی (جاش)، در آن حالت ها فقط مادر را اخراج میکنند که پیش پسر خرابکارش برود». خلاصه ای از نتایج جلسه ششم سپتامبر طی تلگرافی به شماره ۴۳۵۰ بتاريخ هفتم دسامبر ۱۹۸۷ از دفتر شمال به همه ادارات امنیتی منطقه ارسال شد. این توصیه نامه ها خیلی مورد تأکید قرار گرفته اند. نسخه ای از این مدرک به دست دیدبان خاورمیانه رسیده است به شماره ۲۳۷/۲ (محرمانه و خیلی فوری) بتاريخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۷ که از طرف اداره امنیت شهرستان شقلاوه به تعدادی از مراکز پلیسی و حزبی فرستاده شده است. اگرچه سن کسانی که باید بازداشت شوند بین ۱۷ تا ۵۰ سال تعیین شده است ولی بعداً حداقل سن ۱۲ یا ۱۵ یا ۱۷ سال تعیین میگردد. این موضوع را شهود نجات یافته اظهار داشته اند که گویا کسانی که باید در جریان انفال کشته میشدند کمتر براساس سن شناسنامه ای مشخص میشدند و با نگاه کردن به زندانیان سن آنها را تخمین میزدند.

۲. در نامه شماره ۹۴۷۵ و ۹۴۷۸ بتاريخ ۱۶ و ۱۷ سپتامبر، از سازمان امنیت هَولیر به اداره پلیس هَولیر، که مهر محرمانه دارد، نوشته شده است چهل و چهار خانواده ای که بازداشت شده اند عبارتند از: ۲۲ مزدور ایران (ی ن ک)، هفت خانواده از خیانتکاران (پ د ک)، هشت خانواده از حزب کومونیست خیانتکار، سه خانواده سوسیالیست و چهار ناشناخته.

عجیب تر از همه فراخوانی مدیریت دفتر شمال برای « سمینار عمومی و جلسه اداری برای توضیح در مورد اهمیت سرشماری عمومی بود که قرار بود در هفدهم اکتبر (مهر) انجام شود. باید علناً تأکید شود که، هرکسی بدون عذر موجه در انتخابات شرکت نکند، حقوق شهروندی عراق را از دست می‌دهد و بعنوان سرباز فراری محسوب خواهد شد، و با این کار مشمول احکام فرماندهی انقلاب به شماره ۶۷۷ بتاريخ ۲۶ آگوست ۱۹۸۷ (مرداد ۱۳۶۶) خواهد شد».

اهمیت این کار در این است که آشکارا در آن زیاده روی می‌شود، چون قطعنامه ۶۷۷ شورای انقلاب شامل این شرط می‌باشد که «سازمانهای حزبی میتوانند فردی را به مرگ محکوم کنند که پس از تحقیق و بازجویی مناسب از شخص بازداشت شده فرار یا تخلف او بیش از یک سال تداوم داشته باشد، یا بیش از یکبار فرار کرده باشد»، روی این مورد تأکید شده است»^۱.

با این حال ثبت نام نکردن برای انتخابات محکومیت مرگ را دربر خواهد داشت.

نتایج سرشماری ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) هیچگاه اعلام عمومی نشد. کارمندان اداره آمار سلیمانیه به دیدبان خاورمیانه اعلام کرده اند، به اعتقاد آنها، سرشماری حدود هفتاد درصد با واقعیت مطابقت داشته است، به دلیل آنکه بخش بزرگی از کردستان عراق و مناطق نا آرام و یاغی شمال عراق در سرشماری شرکت نداشته اند. اکثر ساکنین «مناطق ممنوعه» در همان مکانهایی ماندند

۱. قطعنامه شماره ۱۰ شورای انقلاب در سوم ژانویه ۱۹۸۸ (دی ۱۳۶۷) که در برگه های قطعنامه شماره ۶۷۷ تغییراتی داده است ولی این گروه لغات را بدون تغییر باقی گذاشته است. و از سوی صدام حسین بعنوان رئیس شورای انقلاب امضاء شده اند. دو مورد در اینجا ارتباط زیادی به موضوع دارند. اول اینکه، سرشماری راهی برای رژیم باز کرد که از تعداد سربازان فراری اطلاع یابد، که در ارتش عراق یکی از مسایل دنباله دار و لاینحل شده بود. دومی که خیلی مهمتر بود این موضوع را نشان میداد که محکوم کردن سربازان فراری به اعدام، توسط اعضای حزب بعث انجام میشد. این موضوع قاتلین انفال را آشکار میکند.

که قبلاً بودند، تعدادی هم به ویژه در مناطق دور دست بادینان اعلام میکردند که از روز سرشماری اطلاعی نداشته اند، با وجود تبلیغات بی حسابی که از رادیو و تلویزیون دولتی در مورد آن صورت میگرفت. شیوه اجرای این سرشماری با پنج سرشماری قبلی خیلی متفاوت بودند. در این سرشماری، کسانی که شرکت نکردند دیگر شهروند عراقی بحساب نمی آمدند، و رسانه های رسمی اعلام میکردند که آن افراد مشمول دریافت سهمیه مواد خوراکی، خدمتگزاری و نیازمندیهای دیگر نخواهند شد. این سرشماری دو جنبه را شامل میشد: فرد میتواند خود را عرب یا کُرد معرفی کند. روی این مورد خاص خیلی تأکید شده بود. تعدادی از مدارک سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ (۱۳۶۷ و ۱۳۶۸) فرمانهای صدام حسین و علی حسن مجید را آشکار میکنند، که هر فرد عراقی میتواند با نوشتن یک درخواست خود را جزو عرب ها در بیاورد. برعکس، کسانی که میخواستند کُرد باشند، خانه خراب میشدند و به منطقه اتنومی کوچانده میشدند.

کسانی سرشماری میشدند که خود را به ثبت نام کنندگان آمار معرفی میکردند، این موضوع برای کسانی که در مناطق ممنوعه زندگی میکردند به این معنی بود که باید منازل خود را تخلیه میکردند و میرفتند. هرکسی میخواست در سرشماری ثبت نام کند میبایست آدرس محل سکونت خود را یکی از مجتمع ها یا شهرکهای تحت کنترل دولت اعلام میکرد. (تنها امید برای پرهیز از این قوانین و گرفتاریها، رشوه دادن به یکی از مأمورین آمار بود که در آن صورت بعنوان عراقی بحساب می آمدند. این اوضاع حتی در زمان انفال جریان داشت). روستاهایی که در عملیات قبلی ارتش تخریب شده بودند، یعنی جریان عربی کردن سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) و تخلیه مناطق مرزی در اواخر سالهای ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) یا حملات سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶)، در اختیار و تحت کنترل دولت بغداد نمانده بودند. تعدادی از اهالی قبلی مناطق مرزی به صورت غیر قانونی به محل برگشته بودند و در آن مناطق خانه های خود را ساخته بودند، ولی سرشماری شامل آنها نشد و ثبت نام

نشند و بقیه مردم هم در مجتمع‌ها سکونت داشتند.

کارمندان اداره آمار سلیمانیه تعدادی ارقام در اختیار دیدبان خاورمیانه قرار داده‌اند که اهالی سلیمانیه بعنوان یکی از چهار استان منطقه اتونومی، تا چه حد در سرشماری شرکت نداشته‌اند. سرشماری سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) تعداد روستاهای این استان را ۱۸۷۷ واحد شمرده است در صورتیکه سرشماری ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) تعداد این روستاها را فقط ۱۸۶ روستا اعلام کرده است. با این حساب ۱۷۰۰ روستا از روی نقشه پاک شده و وجود ندارند. حدود چند صد روستا در جریان پاکسازی مناطق مرزی در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) و مرحله‌ای از جنگ با ایران تخلیه و ویران شدند. اکثر ساکنین را در نه اردوگاهی سکونت دادند که در سرشماری سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) آمارگیری شده‌اند. بقیه روستاها به سادگی در سرشماری بحساب نیامدند، زیرا در «مناطق ممنوعه» تحت کنترل پیشمرگ‌ها واقع شده بودند. به محض اتمام سرشماری نتیجه ثبت نام نکردن آشکار شد. توپ باران و بمباران توسط هواپیماها گسترش پیدا کرد، و هنگامی که مردم به شهرهای اطراف رفتند که سهمیه مواد خوراکی و مصرفی خود را دریافت کنند، همانگونه که یک مرد از اهالی قره داخ تعریف می‌کرد، به آنها گفته بودند که دیگر فراموش کنید، مأمورین هم به آنها گفته بودند: «شما ایرانی هستید، سهمیه‌های خود را از ایرانیها بخواهید»^۱. در مورد اجازه ازدواج و کارهای اداری هم به همانگونه با روستا نشینان برخورد میشد.

در هجدهم اکتبر (مهر)، یک روز بعد از سرشماری، طاهر توفیق دبیر امور شمال وابسته به شورای انقلاب، در یادداشتی خطاب به سازمانهای امنیتی کردستان، به آنها یادآوری میکند که با نظارت از آسمان قطعنامه شماره ۴۰۰۸ مورخ بیستم ژوئن «کامل و دقیق» اجرا شود. هر سازمانی در این

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع نصر، ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۲. سیستم توزیع مواد خوراکی و آذوقه از سوی دولت راهی بود برای کنترل اوضاع اقتصادی در زمان جنگ ایران - عراق و در واقع روشی بود برای کنترل سیاسی بر روی مردم از سوی رژیم.

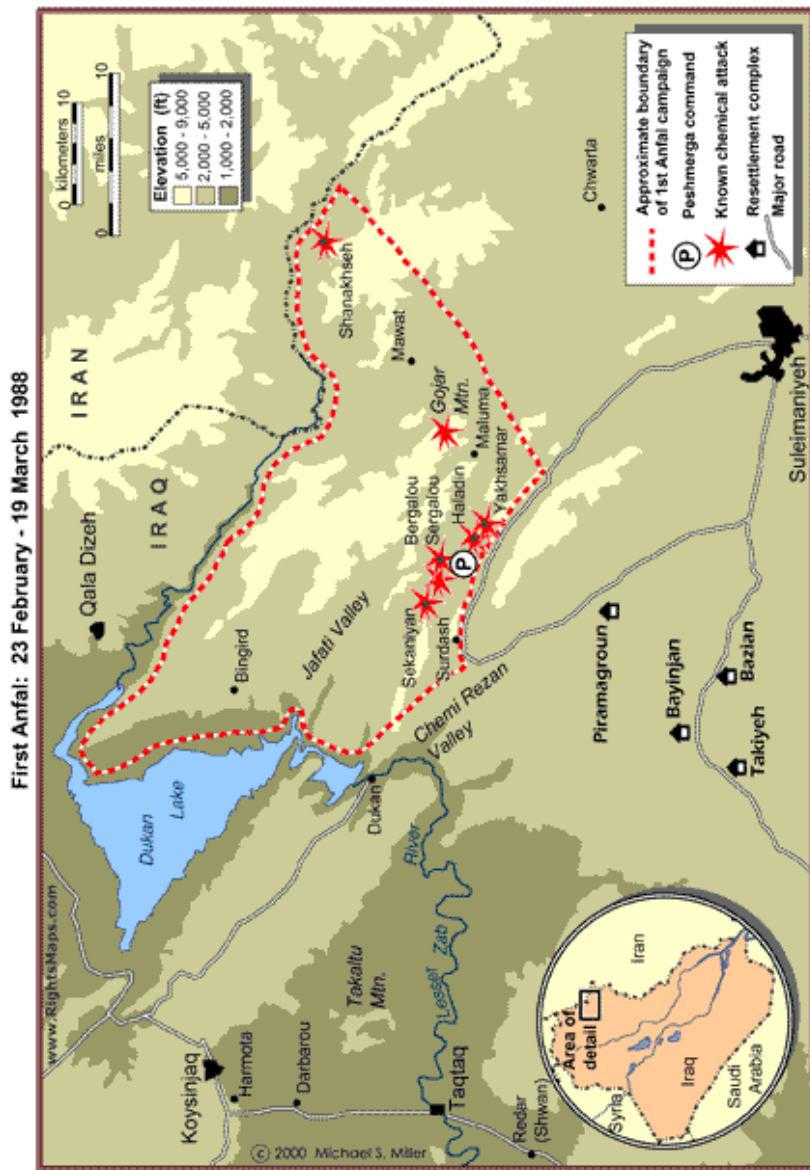
مورد کوتاهی کند و فرامین را اجرا نکند» در مقابل رفیق مبارز دبیر دفتر مسئول خواهد بود»- منظور او علی حسن مجید بوده است^۱. چندین بخشنامه دیگر علناً و با عصبانیت بر روی اجرای بند پنج تأکید میکنند (دستور تیرباران فوری بعد از بازجویی)، بر اساس اجرای مرحله به مرحله، که نیازی به کسب اجازه از مقامات بالاتر ندارد، لازم است دفتر شمال را با این درخواست‌ها مشغول نکنند، در حالیکه محتوای دستور بخوبی روشن و آشکار است.

در این زمان محاصره منطقه شمال توسعه یافت. در ۲۹ سپتامبر (شهریور)، علی حسن مجید موافقت خود را با تعدادی پیشنهاد شدید و جدید با سازمانی که با این موضوع ارتباط داشت اعلام کرد، به مدیریت طاهر توفیق و عضویت خالد محمد عباس مسئول بخش استخبارات شمال و فرحان مطلق صالح مسئول بخش استخبارات شمال و عبدالرحمن عزیز حسین مدیرکل امنیت منطقه اتونومی. سازمانها شکایت داشتند که هنوز مواد خوراکی و دارویی و سوختی و نیازمندیهای دیگر به «خرابکاران» می‌رسید. با این حال میبایست مراکز بازرسی را فعالتر کرده و مغازه‌های خواروبار فروشی را در شهرک‌ها تعطیل کنند. پلیس مخفی وظیفه داشت بر وسایل و مواد مصرفی همه رستورانها و نانوائی‌ها نظارت داشته باشد. و خرید و فروش محصولات کشاورزی در منطقه باید ممنوع میشد. سهمیه مواد خوراکی باید تاحدی کاسته میشد که به سختی نیازمندیهای مردم را تأمین کنند. و کارکنان بخش تقسیم سهمیه‌ها باید از فیلترهای گزینش عبور میکردند^۲.

زیر سایه این رژیم ستمکار، ساکنین مناطق ممنوعه مدام در پیکار

۱. فرماندهی دفتر شمال، نامه شماره ۱۲۱۶، هجدهم اکتبر ۱۹۸۷ «محرمانه و خصوصی»، خطاب به همه سازمانهای امنیتی و مدیران امنیتی در استانهای منطقه اتونومی و دو استان دیاله و صلاح الدین.
۲. یک کپی از توصیه و پیشنهادها تیم طاهر توفیق در مورد محاصره اقتصادی که همراه یک نامه از سوی بخش اقتصادی وزارت کشور در هویلیر صادر شده بود پیدا شده است، هویلیر، نامه شماره ۲۴۸ تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۸۷.

مرگ و زندگی بودند. در هشت ماهه اولیه مسئولیت علی حسن مجید پی ریزی «آخرین راه حل» مسئله کُرد های عراق ریخته شد. هدف عملیات بخوبی روشن و آشکار بود و سلسله مراتب عملیات تعیین شده بودند. ولی اتفاقات سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) « فقط گامهای تعیین مسیر» بودند، بگفته یکی از افسران قبلی استخبارات « چون هنوز جنگ ادامه داشت و دولت عراق خیلی قدرتمند نبود، و اکثر بخش های ارتش درگیر جبهه های جنگ بودند، کینه ها و عصبانیت هارا در دل خود محفوظ کرده بودند». ولی این حالت فقط تا سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) ادامه داشت، هنگام حملات زمستان، که بغداد از آنها وحشت داشت، نتیجه خوبی در بر نداشت و ایرا هم در جبهه های جنگ با بدبیاری مواجه بود.



انفال يك : ٢٣ فوريه - ١٩مارس ١٩٨٨ (سوم اسفند-١٩ فروردين ١٣٦٧)

بخش سوم

انفال یک

محاصره سرگلو - بر گلو

۲۳ فوریه - ۱۹ مارس ۱۹۸۸

(۴ / ۲۸ اسفند ۱۳۶۷)

« من با وسایلی که هرگز آزمایش نشده اند،

شهرها و کاخ های زرین شمارا تسخیر

خواهم کرد،

تاراج و ویران خواهم کرد،

با شعله آتشی که به بلندای ابرها هستند،

آسمان را درهم ریخته و ستاره هارا ذوب خواهم کرد و

مثل اشکهای محمد در حسرت ضعیف شدن وطنش،

سر ریز خواهم کرد.»

مارلو، کتاب (تیمور لنگ بزرگ)

« مثل روز محشر و حضور در محضر خدا بود.»

یکی از نجات یافتگان بمباران شیمیایی حلبجه

در شانزدهم مارس ۱۹۸۸ (۲۵ اسفند ۱۳۶۷).

شاهرگ اتحادیه میهنی جلال طالبانی در دل کوهستانهای استان سلیمانیه در جنوب شرقی کردستان عراق واقع شده بود. مهمترین بخش های سازمان در دره تنگ و طولانی جافه تی واقع بودند، نام گذاری دره به این دلیل است که ساکنین آنجا از قبیله معروف جاف هستند. فرماندهی ارشد (ی ن ک) و بیمارستان اصلی آن در برگلو بودند که محل اسکان موقت بود. معاون اصلی طالبانی، انوشیروان مصطفی، در آنجا مستقر بود و هنگامی که طالبانی در خارج از عراق بود او مسئول ی ن ک در هنگام انفال بود. در همسایگی آنجا سرگلو محل استقرار مرکز دوم فرماندهی، یا فرماندهی اقلیم بود، که مسئولیت عملیات پیشمرگ ها در کرکوک را بعهدده داشت روستاهای دیگر مثل مالومه و زیوی حلقه مهم ارتباطی زنجیره فرماندهی بودند.

سرگلو شهرک کوچکی دارای ۵۰۰ خانوار (۳۵۰۰ نفر جمعیت) بود که با اتوموبیل از یک راه پیچ در پیچ با منطقه سورداش نیم ساعت فاصله داشت. اگرچه دیوارهای خانه ها از سنگ و گل بودند ولی داخل آنها بتن بودند، و هر خانه ای آب مصرفی خود را با لوله از چشمه ها تأمین میکرد. از آنجا تا روستای هه له دن، پیاده یک ساعت راه بود که روستایی ۳۵۰ خانواری بود و چهار طرفش را باغ و تاکستان پوشانده بود و نیرو های زیادی از مبارزان ی ن ک در آنجا بودند. اهمیت آن دره برای پیشمرگ ها مثل اهمیت بغداد برای دولت عراق بود، و در آن دره کارهای بازرگانی منطقه صورت میگرفت^۱.

این مکان که از چهار طرف با کوههای صعب العبور محاصره بود یک سنگر محکم و طبیعی برای پیشمرگ ها بود که در آن پناه گرفته بودند. از جنبه های دیگر هم دارای اهمیت بود، زیرا بیش از چند مایل از شرق با سد ارزشمند دوکان و نیروگاه برق آبی آن که به همین نام معروف است فاصله نداشت، و این نیروگاه منبع اصلی تهیه برق شهرهای سلیمانیه

۱. دیدار دیدبان خاورمینه با حکیم محمود احمد، که قبلاً ساکن هه له دن بوده است، مجتمع پیره مگرون ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۲.

و کرکوک بود.^۱ نقشه (ی ن ک) برای تسخیر و کنترل سد دوکان موضوع با ارزشی بود که در صورت عملی شدن بخش بزرگی از کردستان از کنترل دولت خارج میشد. همچنان مصمم بودند شهرهای رانیه و کویسنجق وقلادزی را به تصرف در آورند. (نقشه صفحه ۱۸۸ را ببینید). با این کار اطراف دریاچه سد به کنترل در می آمد و جبهه ای به وسعت طول کوهستان هیبت سلطان، بین کویسنجق و بخش غربی آن باز میشد. ولی این نقشه که قرار بود در فوریه ۱۹۸۸ (بهمن ۱۳۶۷) عملی شود، موفق به اجرانشد.

در سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) بعد از به نتیجه نرسیدن مذاکرات عراق و اتحادیه میهنی، سراسر منطقه دره جافه تی با «خط قرمز» مشخص شده و «منطقه ممنوعه» اعلام شد. حملات هواپیما و توپخانه بطور مداوم انجام میشدند و در تمام روز با توپ به آنجا شلیک میکردند. ولی به خوبی از مرکز فرماندهی اتحادیه میهنی دفاع میکردند و تمام مردها و حتی تعدادی زن از سرگلو و یاخسه مر و هه له دن نیروی دفاعی مهمی تشکیل داده بودند. ایستگاههی ایست و بازرسی دولتی در راههای مسیر خیلی ضعیف بودند و توان محاصره اقتصادی را نداشتند. اسلحه شیمیایی که برای تضعیف روحیه ایرانی ها مورد استفاده قرار میگرفت در تابستان گذشته در مقابله با سنگرهای اتحادیه میهنی هم مورد استفاده قرار گرفتند. بعد از ظهر هشتم ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) به مدت یک ساعت با اسلحه شیمیایی و رگبار روستاهای برگلو و هه له دن و سینکان را بمباران کردند. بعد از این تاریخ اسلحه ای به نام راجیمه (نوعی توپ دارای چند لوله که روی اتوموبیل باری نصب میشد و برای شلیک گلوله شیمیایی هم مورد استفاده قرار میگرفت) مدام روستاها را می زد و این کار بمدت چندین ماه ادامه داشت. این احتمال دارد که

۱. اتحادیه میهنی کردستان و حزب کومونیست عراق و حزب سوسیالیست کردستان و تعدادی از احزاب ایرانی قبلا در «ناوزنگ»، «دره حزیها» مستقر بودند که مقداری با شمال فاصله داشت. توجه کنید به کتاب وان برونسون «آقا و شیخ و دولت» صفحه ۳۹. ولی در سال ۱۹۸۳ مجبور شدند از آنجا بروند، زیرا ایرانی ها به آن منطقه حمله کردند و عراقی ها هم برای دفع دشمن به آنجا ضد حمله ای انجام دادند. به جز ی ن ک حزب دمکرات کردستان ایران و کومله ایران هم در دره جافه تی مستقر بودند.

مقدار خسارات خیلی زیاد نبوده است. یکی از کشاورزان منطقه به دیدبان خاورمیانه گفته بود که ما مدیون کوهستانهای صعب العبور و جنگلی طبیعی و ناشیگری توپچی های ارتش عراق در نشانه گیری هستیم. ناخوشایند ترین حادثه آن روزها برخورد یک گلوله توپ شیمیایی به منزل مردی به نام یاسین عبدالرحمن در هه له دن بود که او و شش نفر از اعضای خانواده اش را کُشت. از سوی دیگر مهمترین اثر بمبارانهای شیمیایی سبب جاری شدن آب از چشمها و تنگی نفس میشد. بعداً تأثیرات گازهای شیمیایی بیشتر خود را نشان داد و سبب سوختگی و آبسه بر روی پوست میشد. کسانی که بمدت یک ساعت در معرض مواد شیمیایی قرار میگرفتند ابتدا بیحال میشدند و مدتی می لرزیدند می مردند، و بعضی از مصدومین حالت طبیعی خود را از دست میدادند و برای مدتی دیوانه وار میخندیدند^۱.

نیروی هوایی عراق هم مدام به آن دره حمله میکرد، قبلاً عملیات ایزایی فقط با هلیکوپتر انجام میشد ولی ایرانی ها اسلحه ضد هوایی به اتحادیه میهنی داده بودند و عراقی ها نمیتوانستند از هلیکوپتر استفاده کنند و ناچاراً هوا پیمهارا بکار انداختند. گاهی برای حملات از هواپیمای کوچک ساخت سوئیس به نام پیلاتوز استفاده میکردند که مخصوص آموزش یا کارهای کشاورزی ساخته شده بودند. گاهی از هواپیمای جنگی سوخوی روسی که سرعت مافوق صوت داشتند استفاده میشد و در هر نوبت حدود پانزده یا بیست فروند با هم برای بمباران می آمدند. در حملات اولیه فقط از اسلحه های معمولی استفاده میشد، ولی در پانزدهم آوریل (فروردین) و ژوئیه (تیر) هواپیمای جنگی بمباران شیمیایی را هم آغاز کردند. به دلیل پخش شدن گاز ها در هوا مهمترین اثر آن کور کردن موقت بود که حدود دوهفته طول میکشید، علیرغم این اثرات تعدادی مردم عادی را هم کشت. در تابستان ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) پیشمرگها از ایران ماسکهای ضد شیمیایی تحویل گرفتند و

۱. این موارد نشان میدهند که گازهای اعصاب مثل سارین در آنجاها مورد استفاده قرار گرفته اند.

برای هر تیپ یا گروه یک افسر متخصص گازهای شیمیایی تعیین کردند. ولی روستا نشینان معمولی با فرار به ارتفاعات و پوشاندن صورت با پارچه خیس با گاز شیمیایی که توسط باد به سوی آنها میرفت مقابله میکردند، همانگونه که پزشکان ایرانی به پیشمرگ ها آموزش میدادند، یا در غار ها و زیر زمین هایی که به آنها پناه برده بودند آتش روشن میکردند^۱.

در طول ماههای ژانویه و فوریه ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) یک گزارش در رسانه های گروهی سروصدای عجیبی برپا کرد، از سوی سازمان امنیت سلیمانیه و لشکر یک اعلامیه ای صادر شد که نقشه یک توطئه در راه است که نقشه ان در تهران آماده شده و قرار است توسط «مزدوران ایران» و دولت تهران اجرا شود. طبق اطلاعات سازمان امنیت، «مزدوران» سپاه پاسداران ایران که در مراکز (ی ن ک) کارهایشان را انجام میدهند و «کارها را نظارت و سرپرستی میکنند، هدف آنها استان تأمیم» یا به عبارت دیگر مغرب و چاههای نفتی کرکوک است. مرکز شماره یک فرماندهی (ی ن ک) که در قره داخ واقع بود» برای ورود پاسداران خمینی از بخش دربندیخان همکاری کرده است»، در اول فوریه (بهمن) شاخه حزب بعث در قره داخ به سازمان امنیت اطلاع داد که «دشمن ایرانی نقشه و طرح کمک به خرابکاران را می ریزد» برای حمله به اهداف مشخص، که یکی از آنها شهر کوچک حلبجه میباشد. در هشتم فوریه (بهمن)، گزارشی از یک منبع محرمانه، سازمان امنیت را از آماده باش دشمن مطلع نمود. در گزارش آمده است که جلال طالبانی در خارج از عراق است و پیگیر موضوع میباشد و ادامه میدهد: «تعداد خرابکاران در سرگلو

۱. مدرک استفاده عراق از گاز شیمیایی و اینکه پیشمرگ ها از ماسک ضد شیمیایی استفاده میکردند در یکی از آرشیو های عراق بدست آمده است. تلگرافی «محرمانه و فوری» از سوی ژنرال سعدی محمود حسینی فرمانده بخش زاخو در ۲۲ ژوئن (سال خوانا نیست)، ولی از محتوای متن آشکار میشود که مربوط به سال ۱۹۸۷ باشد، به شماره الف . س ۴۱۸۱/۳۱ که به فرماندهی فرستاده شده است و نوشته است «با اشاره به نامه فرماندهی نیروی ۳۸ محرمانه و فوری ۱۴۶۶۵ در ۲۰ ژوئن از این موضوعات مطلع گشته ایم: ۴۰۰۰ ماسک ضد گاز به تیپ یک فرزندان خیانتکار (منظور ی ن ک) برای مقابله با گازهای شیمیایی رسیده است و خرابکاران هنگامی که ما آنها را بمباران شیمیایی میکنیم از ماسکها استفاده میکنند. لازم است در این مورد تحقیق شود و در صورت لزوم اقدام مقتضی صورت گیرد.

بین ششصد تا هشتصد نفر میباشد»^۱.

اگرچه اتحادیه میهنی سابقه ای طولانی در مبارزات و زندگی در زیر حملات و مشکلات دارد ولی به نظر می رسد این بار آمادگی لازم را برای مقابله با این حملات سنگین نداشته است که در اواخر آن ماه اتحادیه را درهم شکست. احتمالاً پیشمرگ ها انتظارچنان حملات سنگینی را نداشتند زیرا در آن روزها رژیم عراق بشدت درگیر جنگ با ایران بود، ولی هنگامی که دره جافه تی را محاصره کرد از اهداف عراق مطلع شدند. پیروزی عراق فقط در این موضوع نبود که سر اتحادیه میهنی را از بدن جدا کند، ولی از نظر روانی خیلی صدمه دید، و نشان داد که رژیم در هر نقطه و هر منطقه بر پیشمرگ برتری داشت.

ساعت حدود یک و نیم یا دو شب بیست و سه فوریه (بهمن) ساکنین یاخسه مه ر و سرگلو و برگلو در تاریکی و زیر باران با صدای چلچله (راجیمه)^۲ از خواب پریدند. اگرچه مدرک مستندی موجود نیست که رژیم عراق آن عملیات را انفال نامیده باشد، ولی آن توپ باران را به هر منظوری که بوده میتوان شروع عملیات انفال به حساب آورد^۳. بخوبی آشکار است که رژیم از ابتدای شروع آن حملات جدید اهداف مشخصی را دنبال مینمود، مثلاً یکی از فرمانهای وزارت دفاع عراق، بتاریخ بیست و سه فوریه (بهمن) و اشاره به یکی از دستورات شورای فرماندهی انقلاب میکند، و اعلام میدارد، کسانی که در جنگ با «خرابکاران» مجروح یا کشته میشوند و آنهایی که در

۱. این موارد از تعدادی تلگراف مخفی و مفصل بدست آمده اند که در مورد اوضاع منطقه سرگلو وقره داخ انجام شده اند، از سوی سازمان امنیت سلیمانیه برای مسئولین امنیتی منطقه اتونومی ارسال شده اند. تاریخ تلگرافها از ۲۵ ژانویه تا نوزدهم مارس ۱۹۸۸ میباشند.

۲. در اینجا و در اکثر جاهای کتاب از کلمه راجیمه استفاده شده است.

۳. در مورد شروع حملات به سرگلو تاریخ های متفاوتی به دیدبان خاورمیانه ذکر کرده اند که بین ۲۲-۲۸ فوریه ۱۹۸۸ میباشد. در یکی از فرمانهای وزارت دفاع که بدست آمده است، مشخص میشود که تاریخ صحیح ۲۳ فوریه بوده است. در دیدارهای هردو طرف یعنی مبارزان پیشمرگ و روستا نشینان معمولی تاریخ های متفاوتی را حتی در مورد رویدادهای مهم ذکر میکنند.

تخلیه و تخریب روستاها شرکت میکنند، با احترام و شکوهمند مثل « شهدای جنگ قادسیه صدام » محسوب خواهند شد، منظور آنها این است که آن جنگ هم مثل جنگ با ایران^۱.

صبحگاه بیست و سه فوریه (بهمن)، نیروهای زمینی دولت از همه طرف شروع به حمله کردند. یکی از پیشمرگهایی که آن روز در سرگلو بدوه چنین گفته است: « نیرویی که مراکز و دفاتر را محاصره کرده بود بحدی قوی بود که به نظر میرسید آن منطقه را از سایر بخشهای کردستان جدا کرده بود»^۲. عرض جبهه جنگ به چهل مایل میرسید، که از تپه کنار دریاچه سد دوکان تا سلیمانیه و شهرک های ماوه ت و چهارتا ادامه داشت. اتحادیه میهنی بیش از سه هفته دفاع کرد، اگرچه حملات توسط ارتش و نیروی هوایی و گارد های ویژه جمهوری انجام میشد، ولی از نیروی ویژه گارد جمهوری فقط در مراحل انفال استفاده شد^۳. اهداف نیروهای مسلح فقط مراکز و دفاتر اتحادیه میهنی نبود، بلکه نابود کردن روستاهای آن دره که بین ۲۵-۳۰ روستا بودند را شامل میشد^۴. براساس آمار اتحادیه میهنی بین ۲۰۰ - ۲۵۰ نفر در آن حملات کشته شدند، که اکثر آنها پیشمرگ های با تجربه بودند. درطول مدتی که پیشمرگ ها مشغول دفاع بودند روستا نشینان خود را در غارها مخفی کرده بودند. ولی در روزهای اولیه مارس (اسفند) روستا ها یکی پس از دیگری تسخیر شدند و تانک ها و زرهپوش ها خطوط دفاعی اتحادیه میهنی را درهم شکستند. ساکنین منطقه هم اکثراً به ایران فرار کردند و بعد از اینکه روستاها تخلیه شدند واحد های مهندسی ارتش با بولدوزر روستاها را با خاک یکسان کردند.

۱. نامه اداره حقوقی وزارت دفاع به وزارت کشور شماره : ق ۶۳۰۰/۲۳۶/۲ بتاريخ ۲۳ فوریه ۱۹۸۸.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، گوکتپه، دوم ژوئن ۱۹۹۲.

۳. گارد های جمهوری (حرس جمهوری) ابتدا بعنوان یک نیروی شبه نظامی مورد اطمینان از جنبه سیاسی شروع بکار کرد و از سه هنگ از اهالی تکریت صدام حسین درست شده بود. بعداً گسترش یافت و به یک لشکر منتخب زرهپوش سنگین مکانیکی تبدیل شد که شامل بیست و پنج گروه نیرومند بود. شناسایی نیروهای گارد جمهوری به دلیل داشتن لباس مخصوص پلنگی و پارچه ای قرمز رنگ سه گوش بر روی دوش بخوبی قابل شناسایی بودند.

۴. این ارقام را از اراس طالبانی گرفته ایم که یکی از مسئولین ارشد اتحادیه میهنی و برادر زاده جلال طالبانی دبیر کل حزب میباشد. دیدار دیدبان خاور میانه، زاخو، ۱۲ آوریل ۱۹۹۲.

ارتش از سه جهت دره جافه تی را محاصره کرده بود، فقط یک راه از جانب شرق و مرز ایران به عرض حدود دوازده مایل مستقیم از سرگلو بر روی ارتفاعات باز مانده بود. براساس گزارشهای رسمی خبرگزاری اتحادیه میهنی تا بیست و پنج فوریه (بهمن) با همکاری ایرانی ها حداقل دو راه به سوی مرز بازبودند^۱. ظاهراً در آن مرحله نیروهای دولتی برای بازداشت کسانی که از روی کوههای پوشیده از برف به سوی ایران میرفتند تلاش نمیکردند، و بنظر میرسد تا آن تاریخ هنوز نابود کردن جمعی مردم جزو سیاست ها رسمی دولت عراق نشده بود. تعدادی از کسانی که فرار میکردند از سوی ارتش مختار بودند که یا بروند و یا ماندگار شوند، ولی طبق گفته های یک زن از اهالی مالومه به آنها گفته بودند آزاد هستید که بروید یا بمانید، ولی در صورتیکه بمانید ما مسئولیتی نداریم که چه سرنوشتی خواهید داشت، احتمالاً یا کشته و یا قربانی اسلحه شیمیایی خواهید شد^۲. این هم یک تهدید توخالی نبود، چون در جریان انفال اول بطور مداوم از اسلحه شیمیایی استفاده میشد.

اکثر پیشمرگ ها موفق شدند به نحوی مناسب عقب نشینی کنند، به این امید که نیروهایشان برگردند و در دشت های پهناور و پُر از تپه های معروف به گرمیان گرد هم آیند، ولی متوجه شدند که نیروهای دولتی راههای آنها را بسته اند و ناچاراً به سوی کوهستانهای شمالی دور افتاده قندیل در مرز ایران - عراق نزدیک حاجی عمران رفتند. تعدادی هم به سوی دریاچه سد دوکان و بیشه زارهای قره داخ در گرمیان و در آنجا به دفاع از خود پرداختند تا مهمات جنگی آنها روبه اتمام گذاشت. آنها هم فرار کرده و با یک وضعیت پریشان خود را به ایران رساندند، تعدادی از آنها در روستای شاناخسی یک پادگان موقت تشکیل دادند، که در ۲۲ مارس (اسفند) آنجا هم مورد اثابت بمب شیمیایی قرار گرفت، صبح آنروز هواپیما

۱. تلگرافی محرمانه از سوی یک سرهنگ سازمان امنیت از امنیت سلیمانیه به ادارات امنیت منطقه اتونومی شماره ۴۶۱۰ تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۸۸.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از ساکنین قبلی مالومه (منطقه ماوه ت)، مجتمع باینجان، سلیمانیه، ۱۸ ماه مه ۱۹۹۲.

های جنگی عراق روی آنجا گشت زدند و بالون‌هایی پایین انداختند و در ساعت دو بعداز ظهر همان روزشش جنگنده آمدند و بمب‌هایشان را پایین انداختند. یکی از مبارزان اتحادیه میهنی که آنجا حضور داشته است می‌گفت: «آنجا پُر از پیشمرگ و افراد خانواده آنها بودند، هزاران نفر آنجا بودند و اکثراً در چادر زندگی میکردند. من خود مجروح بودم و صورتم سیاه شده بود و پوست بدنم درد داشت و به سختی نفس میکشیدم، ولی میشد همه این‌ها را تحمل کرد، کسانی که به محل اثابت بمب‌ها نزدیک بودند تمام بدنشان آسبه کرده بود و اندام تناسلی برخی از مردها حالت طبیعی را از دست داده بودند.» طبق گفته‌های یکی از فرماندهان اتحادیه میهنی بیست و هشت نفر کشته و سیصد نفر هم مجروح شدند که اکثراً افراد خانواده پیشمرگ‌ها بودند. (بعضی از منابع تعداد را کمتر اعلام کرده‌اند) تعدادی از کشته‌ها افراد مدنی بودند و درحالی کشته شدند که در مشغول فرار به سوی مرزهای ایران بودند^۱.

پیشمرگ‌ها، با این حملات جدید و خیلی شدید که از قبل آشکار بود که به نام انفال معروف است، متوجه شدند که نمیتوانند برای دفاع از مردم کاری از پیش ببرند، و به مردم اعلام کردند که در فکر چاره باشند و خود را نجات دهند. از سوی فرماندهی اتحادیه میهنی که هنوز پابرجا بود، مرتباً اطلاعیه‌هایی از رادیوی مخفی پیشمرگ‌ها پخش میشد و بنظر میرسید که به مردم غیر نظامی اعلام میکردند که در معرض خطر قرار گرفته‌اند. این اطلاعیه‌ها با تصمیم ارتش برای باز گذاشتن راهی جهت فرار همزمان بود، که به نجات یافتن تعداد بیشماری از مردم منجر شد. ولی هنگامی که جریان انفال مناطق دیگر را دربر گرفت کارها سخت‌تر شدند و آگاهی دادن به مردم خیلی مشکل شده بود. بعداز محاصره مراکز اصلی اتحادیه میهنی پیشمرگ‌ها از دفاع از مراکزی که مورد نظر حمله‌کنندگان بود دست نکشیدند، ولی موفق به هیچکاری نشدند.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، زاخو، ۱۴ مارس و ۶ آوریل ۱۹۹۳.

اکثر ساکنین دره جافه تی فرار کردند، تعدادی به شهر سلیمانیه رفتند، ولی بیشترشان به ایران رفتند، به مناطق مرزی که به شدت مین گذاری شده بودند. این فرار کردن، بزرگترین فرار و آوارگی عمومی بود که بعد از سیزده سال از شکست قیامی که بارزانی رهبری آن را بعهدہ داشت صورت میگرفت. این جریان در ماه مارس (اسفند) اتفاق افتاد که هنوز فصل سرد زمستان کردها به سر نیامده بود. یکی از ساکنین میانسال سرگلو تعریف میکرد که: «تمام ثروت و دارائی خود را که در مدت پنجاه سال به هم زده بودیم گذاشتیم و فرار کردیم. مردم به شکل گله های گوسفند وحشت زده از کوهها به سوی مرزهای ایران فرار میکردند، باران می بارید و جنگنده ها بر بالای سرمان پرواز میکردند. شش نفر از اهالی سرگلو در طول راه از سرمازگی جان خود را از دست دادند، و سه نفر دیگر از اهالی همان دره به همان درد مردند»^۱.

یک زن پنجاه وهفت ساله از اهالی قره چتان میگفت « مردم با پای برهنه فرار میکردند، برف زیادی روی زمین بود و همه ما از سرما بخود میلرزیدیم»^۲، کسانی که بچه کوچک داشتند گرفتار بودند و نمیتوانستند به خوبی راه را طی کنند. اتفاق ناجوری برای تعدادی از مردم در نزدیکی کانی تو پیش آمد، که روستایی ویرانه و بالاتر از سرگلو واقع شده بود و در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در جریان ویران کردن روستاها تخریب شده بود. پیشمرگ های چند حزب در کانی تو با هم اختلاف پیدا کرده بودند، و تعداد زیادی از مردم آواره در نظر داشتند از کوهستانها عبور کرده و جان خود را نجات دهند و به ایران برسند ولی با تأخیر حرکت کردند و با تاریکی شب مواجه شدند، هنوز راه زیادی برای رسیدن به مقصد در پیش داشتند، که حداقل هشتاد نفرشان از سرما مردند و بعضی معتقدند که تعداد خیلی بیشتر بوده

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه مجتمع پیره مگرون، ۳۰ ژوئیه ۱۹۹۲

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه مجتمع پیره مگرون، ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۲

و تا یکصد و شصت نفر را دربر میگیرد^۱.

اگرچه محاصره دره جافه تی کشتار عمومی و مفقودالاثر کردن را به همراه نداشت، ولی تعدادی از مردم که از انفال اول نجات یافته بودند در اواخر آوریل (فروردین) و چند هفته پس از تسخیر سرگلو- برگلو دوباره گرفتار شدند. یک کشاورز ساکن هه له دن به دیدبان خاور میانه گفته است که سه روز پس از فرار و آوارگی، افراد خانواده اش به یک اردوگاه در مرز رفته اند و کردهای ایرانی آنها را کمک کرده و چادر در اختیارشان قرار داده اند، او بیاد آن روزها افتاده بود و می‌گفت « آنها حدود یک ماه در آنجا ماندگار شدند و ارتش عراق همه و از جمله افراد خانواده مرا در بیستم آوریل (فروردین) بازداشت کردند. ارتش توسط هلیکوپتر نیرو پیاده کرد و از سوی دیگر توسط برف محاصره شده بودیم و مردم خیلی خسته و نا امید بودند». این مرد در همان روز نه نفر از اعضای خانواده اش را از دست داده بود که عبارت بودند از: مادر و سه خواهرش، که دونفرشان حامله بودند، و سه خواهرزاده که زیر شش سال داشتند. این شاهد به ایران آمده بود و فقط پدرش که نزدیک شصت سال سن داشت نجات یافته بود^۲.

تعداد زیادی از مردم در هنگام محاصره مراکز اتحادیه میهنی فرار کردند ولی به روش های گوناگون مفقودالاثر شدند. سه برادر اهل سرگلو بعد از اینکه دو هفته در ایران بودند به عراق بازگشتند، آنها شنیده بودند که اگر کسی خود را تسلیم کند عفو میشود^۳. آنها به آن امید خود را تسلیم یک

۱. تعداد کمی از مسئولین وقت اتحادیه میهنی اعلام کرده و تعداد زیاد تر را ساکنین روستاها به دیدبان خاورمیانه طی دیدارشان اعلام کرده اند.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه مجتمع پیره مگرون، ۲۷ ژوئیه ۱۹۹۲.

۳. اعلام عفو برای مدتی طولانی از تاکتیک های مفید رژیم بعث بود. برای شهروندان موضوع مهمی بود که آیا واقعا با یک عفو عمومی واقعی که از رسانه ها اعلام میشود روبرو هستند. اعلام و شایعات عفو عمومی شهروندان فراری و پیشمرگ هایی را به دام دولت می انداخت، به ویژه در زمان حملات انفال به خاطر عفو های دروغین که یا عمومی بودند یا برای منطقه خاصی اعلام میشدند. تا ششم سپتامبر (شهریور) و اتمام عملیات نظامی، عفو عمومی واقعی اعلام نشد، به بخش ۱۱ توجه کنید.

مستشار در مجتمع سرسنگر نزدیک قلادزی کرده بودند، ولی مستشار آنها را تسلیم دولت کرد و دیگر هیچگاه دیده نشدند. به همان ترتیب یک گروه پانزده نفری سرباز فراری، بعد از چند هفته مخفی شدن در کوهها خود را به یک مستشار در روستای چرمه گا تسلیم کرده بودند، گویا به همسر یکی از آنها قول شرف داده بود که به هیچکام از آنها آسیبی نخواهد رسید ولی این جوانها هم در زندان سلیمانیه مفقودالایر شدند. این عفوهای دروغین و پیمان شکنی ها ادامه داشتند و در مراحل مختلف حملات انفال تکرار میشدند.

حمله شیمیایی ۱۶ مارس (۲۵ اسفند) به حلبجه

چندین سال کینه و دشمنی ایران و عراق سبب شده بود که از احزاب گردی مثل یک دریچه ژئوپولیتیک، به نفع خود استفاده کنند. پس از دوهفته مقاومت در برابر محاصره سرگلو و برگلو اتحادیه میهنی ناچار شد با پشتیبانی نیروهای ایرانی جبهه دومی باز کند، پیشمرگ ها حلبجه را انتخاب کردند که شهر کوچکی بود در منطقه ای صاف و هموار که فقط چند مایل با مرز فاصله داشت و به عنوان فریب نیروهای عراقی که از سرگلو - برگلو دور شوند. ولی نقشه های آنها به یک تراژدی حساب نشده ختم شد و این توافق با ایران که انتظار داشتند سودی دربر داشته باشد به حادثه ای وحشتناک ختم شد. حمله وحشیانه به حلبجه فقط دیدگاه عراق را به سویی کشید که جنگ علیه ایران و جنگ علیه کردها شبیه هم و درواقع یکی هستند. در اواخر فوریه (بهمن) جنگ شهرها را با حملات موشکی به تهران ادامه داد.^۱

هدف هم فشار به ایران تضعیف شده بود که بر سر میز مذاکره آمده و شرایط بغداد را بپذیرد. یکی از مسئولین ارشد و معتمد بغداد در گفتگویی با پاتریک تیلور گزارشگر واشنگتن پُست بیان کرده است که عراق تلاش میکرد که ایران را بدامی بیندازد که نیروهایش توان تحمل آن را نداشته باشند. این شخص ادامه داده است که «اولین بار در تاریخ بود که ما آرزو داشتیم ایرانی ها حمله کنند»^۲. به این ترتیب ایران ناچار بود به حلبجه حمله کند.

۱. جوپا و دینگه مان در کتاب «جنگ های خلیج، صفحه ۵-۶» معتقدند که عراق ۱۸۲ موشک سکود-ب در مدت ۵۲ روز شلیک کرده است، در مدت موشکباران که از ۲۹ فوریه ۱۹۸۸ (نهم اسفند) شروع شد. به کمک مهندسين برزیلی و آلمان شرقی موشکها سکود تقویت شده و به تهران پایتخت ایران میرسیدند که از مرز عراق حدود ۳۴۰ مایل فاصله داشت.

۲. براساس این گزارش «آن مسئول اظهار داشته است که عراق این کار را دفاع در برابر یک حمله گسترده به حساب آورده و در نظر داشته است به هم پیمانان عراق نشان دهد که ایران این امید را از دست داده است که توان در هم شکستن خطوط دفاعی عراق را داشته باشد. و باید به جهانیان نشان میداد که بگفته خودش، جنگ مشعلی همیشه روشن است و دیپلماسی مهمی لازم است که به جنگ پایان دهد، واشنگتن پُست ۲ مارس ۱۹۸۸.

حلبجه شهر کوچک گرنشین پُرجمعیتی بود که از نظر بازرگانی رونق خوبی داشت و تعدادی ادارات دولتی در آن مستقر بودند. جمعیت حلبجه به دلیل اینکه روستا نشینان زیادی را به آنجا کوچانده بودند به بیش از ۴۰-۶۰ هزار نفر میرسید. حدود سی سال میشد که پیشمرگ ها در آن جا نیرومند بودند و با داشتن چندین حزب مخفی در فعالیت بودند. از قبیل سوسیالیست و کومونیست و احزاب دیگر و البته حزب اتحادیه میهنی جلال طالبانی. یکی از نیروهایی که به ویژه در آن منطقه قوی بود، حزب «بزوتنه وه اسلامی» طرفدار ایران بود (بزوتنه وه اسلامی در عراق)^۱. به عنوان انتقام از مردم برای حمایت از پیشمرگ ها نیروهای عراقی دو محله کانی عاشقان و موردانه را با خاک یکسان کردند^۲. در حدود سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) نیروهای ایرانی مخفیانه و برای کسب اطلاعات به شهر حلبجه نفوذ کردند. شهر حلبجه در مرز جبهه های جنگ واقع شده بود و تعدادی روستا بین حلبجه و مرز ایران در اواخر سالهای هفتاد تخریب شده بودند و ساکنین آنها را در مجتمع هایی کنار شهر سکونت داده بودند، ولی مهمترین ارزش استراتژیک حلبجه این بود که در هفت مایلی دریاچه سد دربندیخان واقع شده بود، که از آب آنجا بیشتر نیازمندیهای آب بغداد پایتخت تأمین میشود.

در دوهفته اول مارس (اسفند) مرتباً گزارش های مراکز جاسوسی عراق نظاره گر حضور نیروهای سپاه پاسداران ایران و پیشمرگ ها در مغرب حلبجه و توپ باران همزمان شهر همسایه و کوچک سید صادق از سوی توپخانه ایرا بودند^۳. در سیزدهم مارس (اسفند) ایران رسماً اعلام کرد که حمله جدیدی (به نام ظفر ۷) را در منطقه حلبجه شروع کرده اند. طبق گفته رادیو تهران حمله با همکاری نیروهای اتحادیه میهنی و سپاه

۱. در واقع این اسم در متن کتاب هم به این صورت نگاشته شده است، (جنبش اسلامی در کردستان عراق).

۲. در مورد تخریب محله کانی عاشقان، به مدرک موجود در صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ کتاب مراجعه کنید.

۳. تبادل تلگرافهای مخفیانه هردو سازمان امنیت سلیمانیه و امنیت منطقه اتونوموی در ۶ تا ۱۶ مارس ۱۹۸۸.

پاسداران انجام شده است، و هدف از این حمله انتقام گرفتن از رژیم عراق برای بمباران شیمیایی کردها صورت گرفته است.^۱ روز بعد، حمله ای به نام (بیت المقدس چهار) آغاز شد و ایرانی ها ادعا کردند که به دوازده مایلی سلیمانیه رسیده اند. در شانزدهم مارس (اسفند) اعلام کرد حمله ای به نام (والفجر ۱۰) آغاز کرده اند.^۲ ایران با افتخار اعلام میکرد که نیروهایش به کناره های سد دربندیخان رسیده اند و هشتصد کیلومتر مربع از خاک عراق و ۱۰۲ روستا (که احتمالاً تخریب شده بودند) را در تصرف دارند، ولی اصلی ترین دست آورد (والفجر ۱۰) طبق ادعای تهران، آزاد کردن شهر حلبجه بود.

حلبجه به مدت سه روز از سیزدهم مارس (اسفند) از ارتفاعات اطراف مورد توپ باران گسترده ایران قرار داشت. واحد های نظامی کوچک عراقی که بین حلبجه و مرز قرار داشتند یکی بعد از دیگری شکست می خوردند و به داخل شهر عقب نشینی میکردند. تعدادی از آنها لباسهای نظامی را پرت کرده و به مساجد پناه میبردند، ولی تعدادی دیگر به مراکز نظامی داخل شهر رفته و تعدادی دیگر بصورت گروهی فرار کردند، ولی رژیم بغداد در نظر نداشت نیروهای پیاده زیادی به جبهه حلبجه اعزام کند چون به یک استراتژی دیگر فکر میکرد. میگویند تعدادی از پاسداران ایرانی از سیزدهم مارس (اسفند) به داخل شهر نفوذ کرده بودند در شب پانزدهم مارس (اسفند) به صورت اشکار در خیابانهای شهر ویراژ میدادند و با همکاری گردهای عراقی به مردم سلام می کردند و فریاد میکردند «الله اکبر خمینی

۱. دوطرف ایران و اتحادیه میهنی در مورد تعداد نیروهای شرکت کننده در عملیات اختلاف نظر دارند. درحالیکه ایران مدعی بوده که با تعداد زیادی از نیروهایش در حملات شرکت داشته است، منابع اتحادیه میهنی که با دیدبان خاور میانه دیدار داشته اند ادعا میکنند که تسخیر حلبجه توسط ائتلاف نیروهای پیشمرگ صورت گرفته و ایرانی ها بعد از حملات شیمیایی ۱۶ مارس با تعداد زیاد به محل آمدند. هیچیک مورد تأیید نیستند.

۲. درمیان تعداد زیاد حملات ایران درطول جنگ، معنی والفجر ارزش خاصی داشت. والفجر ۱ در فوریه ۱۹۸۳ (بهمن ۱۳۶۲) اولین تجاوز ایران به خاک عراق بود. والفجر ۸ و ۹ در فوریه ۱۹۸۶ (بهمن ۱۳۶۵) به تسخیر شبه جزیره فاو انجامید، و در همان زمان مناطق کوهستانی اطراف سلیمانیه که نیروهای ایران را آنقدر نزدیک کرده بود که امکان توپ باران آن شهر را داشتند. توجه کنید به کتاب کرد سمان واگنر: ایران و عراق در جنگ صفحات ۱۵۹، ۲۱۲، ۲۲۴.

رهبر» و بداخل خانه‌ها میرفتند و از آنها میخواستند برایشان شام آماده کنند. تعدادی موتور سوار ایرانی در اطراف شهر جولان میدادند و تعدادی هم نوجوانانی بودند که هنوز ریش در نیآورده بودند و فقط چوب و چاقو در دست داشتند، و اکثرشان ماسک ضد گاز داشتند. آنها از مردم در خیابانها می پرسیدند که تا شهرهای مقدس کربلا و نجف چقدر فاصله دارند^۱.

افراد مسلح جنبش اسلامی عراق به مناسبت پیروزیهایشان جلو ادارات امنیتی و استخباراتی که تسخیر کرده بودند مشغول رقص و پایکوبی بودند. ولی اهالی شهر منتظر بلاهای سخت بودند و در وحشت به سر میبردند، به ویژه که در پانزده مارس (اسفند) به کارمندان ادارات دستور دادند از شهر خارج شوند^۲ و مردم چشم انتظار انتقامی فوری و شدید بودند. یک تلگراف سازمان امنیت در روز بعد علناً اشاره به ضرورت «یک اقدام نظامی سریع و شدید دارد»^۳.

حمله انتقامجویانه عراق از شانزدهم مارس (۲۵ اسفند) با حمله‌ای معمولی نیروی هوایی و توپ باران شهر کوچک سیدصادق در شمال شروع شد. اغلب خانواده‌های سیدصادق در نزدیکی خانه‌هایشان زیر زمین‌های ساده‌ای درست کرده بودند^۴، تعدادی به این زیر زمین‌ها و بقیه مردم به زیر زمینهای ساخت دولت رفتند و از سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) و آغاز جنگ ایران و عراق به این وضع عادت کرده بودند. به نظر میرسد در اولین بمباران هوایی از بمب‌های ناپالم و فسفوری استفاده کردند. به گفته یک شاهد عینی «این بمب‌ها با بقیه فرق داشتند، چون اینها صدای انفجار خیلی

۱. در هردو شهر زیارتگاههای مهم شیعه‌ها قرار دارند: مزار امام علی در نجف و امام حسین در کربلا. سؤالهای آن نوجوانان نشانه سادگی و کم شعوری آنها بوده. هردو شهر در جنوب بغداد هستند و چند صد مایل از حلبچه دور هستند.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با یک کارمند سابق شهرداری حلبچه، ۸ مارس ۱۹۹۲.

۳. تلگراف محرمانه امنیتی بدون شماره به سازمان امنیت منطقه اتونومی در ۱۶ مارس ۱۹۸۸.

۴. بیشتر منازل حلبچه دارای زیر زمین بتونی بودند و مردم شهر بیشتر به زیر زمین‌ها پناه بردند. زیر زمین‌های ساده‌ای که به آنها اشاره میشود در روستاهای کردستان به نام سوراخ هواپیما (کنه ته یاره) معروف بودند بیشتر در مجتمع‌های «عه نه ب» و «زه مه قی» در حومه شهر حلبچه ایجاد شده بودند.

وحشتناک و شعله ای خیلی بزرگ و قدرت تخریب غیر عادی داشتند، اگر به قسمتی از بدن که آتش گرفته بود دست میزدی دستهایت نیز آتش میگرفتند، این بمب سبب میشد که همه چیز شعله ور شود، بمباران بدون وقفه چند ساعت طول کشید و «این تنها یک بمباران نبود که در آن وقفه ای برای تنفس باشد و دوباره شروع شود، بلکه مدام جنگنده ها در پرواز بودند و شش جنگنده می آمدند و بمبهایشان را میریختند و پشت سر آنها شش جنگنده دیگر می آمدند و بمباران میکردند»^۱.

کسانی که خارج از منازل و در خیابانها بودند می دیدند که هوا پیما ها، ایرانی نبوده و عراقی بودند، چون از بس در ارتفاع پایین پرواز میکردند که آرمهایشان بخوبی قابل تشخیص بودند. بعد از ظهر همان روز و حدود ساعت سه کسانی که در زیر زمین ها بودند بویی غیرعادی استشمام کردند. آنها هم مثل روستا نشینان بهار گذشته دره باليسان احساس میکردند بوی سیب و خیار و گلاب می آید و یک مرد میگفت «بوی خیلی بدی بود، مثل زهر مار بود» درواقع لازم نبود به کسی گفته شود بوی چه چیزی می آمد.

ظاهراً حملات شمال شهر را به شدت در بر گرفته و از پادگانهای تخلیه شده دور بود. در زیر زمین ها به سرعت ترس و وحشتی بی سابقه ایجاد شد، تعدادی تلاش میکردند سوراخهای درب های زیر زمین را با حوله خیس مسدود کنند، یا با پارچه خیس صورتشان را میپوشاندند و یا آتش روشن میکردند. ولی به هیچ وجه علاج پذیر نبود و ناچاراً بیرون آمدند و به خیابانها ریختند. همه جا تاریک شده بود و خیابانها هیچ روشنایی نداشتند، چون توپ باران روز قبل جریان برق را قطع کرده بود. مردم حلبجه در زیر یک نور ضعیف صورتکهای وحشتناک و کابوس میدیدند. اجساد انسانها و حیوانات در خیابانها روی هم انباشته بود، و جلو درب ها و دروازه ها انباشته بودند، و روی باربند اتوموبیل های بارکش آویزان بودند. کسانی که زنده

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، حلبجه، ۱۷ ماه مه ۱۹۹۲.

بودند به این طرف و آن طرف تلو تلو میخوردند و دیوانه وار میخندیدند و سپس نقش زمین میشدند. نظامی های ایران سریعاً از خیابانها عبور میکردند چون لباس محافظ پوشیده و ماسک ضد گاز به صورت داشتند. کسانی که فرار میکردند مشکل دید داشتند و به سختی جلو پای خود را میدیدند و احساس میکردند «سوزن در چشمانشان فرو میرود» و ادرارشان خونین شده بود.^۱

کسانی که توان داشتند به ایران فرار کردند. باران و تگرگ همه جارا خسیانده و گل کرده بودند و اکثر آواره ها بدون کفش فرار میکردند، کسانی هم که مستقیم در معرض گازها قرار گرفته بودند، وقتی که شب فرارسید بدحال تر شدند. کودکان زیادی در مسیر جان خود را از دست میدادند و جسد آنها بین راه رها میشد. صبح روز بعد هوا پیمایهای عراقی در آسمان به پرواز در آمدند و نظاره گر فرار مردم نجات یافته بودند. اکثر مردم از راهها دور شده و در کوهها پراکنده شدند، در تمام نقاط هم خطر مین در کمین آنها بود. طبق گفته ناظرین حدود شش هزار نفر از اهالی حلبچه در خرابه های روستاهای لمه و پیگه جمع شده بودند. تقریباً به همان تعداد در میان سنگ های کوههای دره تفی که آخرین روستای مرزی عراق بود پراکنده بودند.^۲ ایرانی ها آماده استقبال از سیل آواره ها بودند و در آخرین ساعات بعد از ظهر آن روز هلیکوپتر های ایرانی به لمه و پیگه رسیدند و پزشکان نظامی بلافاصله به نجات یافتگان قبل از اینکه از مرز عبور کنند آمپول آتروپین تزریق کردند. تمام مردم آواره بر این عقیده اند که در ایران بخوبی از آنها حمایت و پذیرایی شد اگرچه برخی از آنها که به سختی مصدوم شده بودند دوام نیاورده و در خاک ایران جان خود را از دست دادند. و

۱. علایمی که نجات یافتگان به آنها اشاره میکردند نشانه مصدومیت با گاز خردل و گاز اعصاب مثل ساردین بودند.

۲. رسول اسم این روستاها را جزو روستاهای تخریب شده سال ۱۹۷۸ مناطق مرزی آورده است. در تفی روستایی سی خانواری در منطقه بیاره بود، و لمه و پیگه هم دو روستای ۸ و ۱۲ خانواری بودند در حوالی سیروان.

تعداد زیادی از مصدومین به بیمارستانهای شهرهای تهران و کرمانشاه و شهر کوچک پاوه انتقال یافتند. بقیه هم به مدت دوهفته در ساختمان یک مدرسه در شهر هرسین اقامت گزیدند و تحت نظر پزشک بودند. از آنجا به دو اردوگاه پناهندگاه منتقل شدند، یکی در سونغور کنار خلیج فارس نزدیک بندرعباس، و دیگری در کامیاران نزدیک کرمانشاه همجوار مرز عراق. آواره ها در اردوگاهها چشم انتظار تمام شدن جنگ بودند که سالم به زادگاههای خود برگردند، ولی خانه ای سرپا نمانده بود که به داخل آن برگردند، چون تمام خانه های حلبجه بعد از بازگشت نیروهای عراقی با استفاده از مواد منفجره و بولدوزر با خاک یکسان شدند. به همین ترتیب دو مجتمع مسکونی «زه مه قی و عه نه ب» که برای اسکان مردمی ساخته شده بود که در سالهای هفتاد روستاهایشان تخریب شده بود، نیز با خاک یکسان شدند. به همان ترتیب شهر بیست هزار نفری سید صادق هم تخریب شد. در هردو شهر حلبجه و سید صادق دو نیروگاه ثانویه برق با دینامیت منفجر شدند.^۱ حتی بعد از تخریب حلبجه تعداد زیادی از اجساد حدود چهار ماه در خیابانها افتاده و فاسد شده بودند.^۲

یکی از اعضای شورای انقلاب به نام طارق عزیزاظهارداشته بود: «نابود شدن حلبجه جای تأسف دارد»، و اضافه کرده بود که نیروهای جلال طالبانی در منطقه هستند و این خائنین با شمنان ایرانی همدست شده اند».^۳ وقتی

۱. این نوع تخریب ها در تمام مناطقی که در سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ ویران شده اند پیش آمده است. برای اطلاعات بیشتر به توضیحات دیدبان خاورمیانه در مورد اوضاع نیروگاههای برق در زمان جنگ خلیج فارس منتشر شده در سال ۱۹۹۱ «پروسه گردباد بیابان» در مرگ ناخواسته در جنگ خلیج: مجروحین حملات هوایی و زیرپا گذاشتن قوانین جنگی» صفحات ۱۷۱-۱۹۳. Middle East Watch: "Nwddless Death in the Gulf War: Civilian Casualties during the air Campaign and Vailations of Laws of War".

برنامه برای حلبجه و سیدصادق این بود که این دوشهر را از حالت مسکونی بودن خارج کنند. بعداً هم آنها را جزو مناطق ممنوعه اعلام کردند.

۲. نیروهای ایرانی در حلبجه حدود سه هزار قربانی حملات شیمیایی ۱۶ مارس را در گورهای جمعی در مجتمع عه نه ب دفن کرده و مقدار کمی خاک روی آنها ریختند. بمدت چهارسال اجساد همانجا بودند و سبب آلوده شدن آبهای زیر زمینی منطقه شده بودند.

۳. عمان (صوت الشعب) به زبان عربی، ۲۵ ماه مه ۱۹۸۸.

خبر حلبجه در سراسر عراق انتشار یافت، در پاسخ کسانی که از مسئولین بعضی پرسش میکردند، آنها ایران را به عنوان مقصر حادثه معرفی میکردند. یک دانشجوی زبان انگلیسی دانشگاه موصل درمورد آن حادثه دلخراش اظهار داشته که او و همه دوستان گردش مطمئن بودند عراق مقصر اصلی بوده ولی از ترس بازداشت جرات اظهار کردن علنی نداشته اند^۱.

رژیم عراق تا ماه ژوئیه هیچ کاری برای بازپس گیری حلبجه که به صورت (دوفاکتو)^۲ تحت کنترل نیروهای ایرانی بود انجام نداد. در روزهای بعد از نسل کشی دولت ایران مسئله را خیلی بزرگ نشان داد و با هواپیما خبرنگاران را از تهران به حلبجه برد، که شامل تعدادی خبرنگار خارجی هم بودند، آنها عکسهای زن و بچه و مردهایی را که بیجان در خیابانها افتاده بودند انتشار دادند، درعکس ها اجساد به پشت افتاده و دهانشان بازمانده بود و نشان میدادند که بیشترین تعداد قربانیان، افراد غیر مسلح گرد بودند. تاکنون تعداد واقعی قربانیان به طور دقیق مشخص نشده است و طبق برآورد کردها و ایرانیهها بین چهار تا هفت هزار نفر بوده اند^۳. ولی تعداد واقعی ۳۲۰۰ نفر را نشان میدهد که تعداد کسانی است که در دیدار بانجات یافتگان به نحوی مرتب جمع آوری شده اند^۴.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه ۲۰ ماه مه ۱۹۸۸.

۲. دو فاکتو یک لغت سیاسی است در زبان فرانسه و معنی آن « یک واقعیت» میباشد.

۳. به گزارش تایم « فغان کردها» نهم سپتامبر ۱۹۸۸ و واشنگتن پُست « کردهای یاغی میگویند آماده اند به عراق ضربه بزنند» در ۲۴ ژانویه ۱۹۹۱ هر دو نشریه تعداد قربانیان را ۴۰۰۰ نفر میدانند. کندهال نزان» کرد، قربانیان دیگر صدام»، واشنگتن پُست بیستم ژانویه ۱۹۹۱ تعداد را ۵۰۰۰ نفر برآورد میکند. ایزابل او کیفی: «بازدید مجد از کشتزار فلاندرز»، حقوق اقلیت ها ۱۹۹۰ تعداد را ۶۰۰۰ قربانی میدانند، آبزورر « روشهای نسل کشی هیتلری، کردهارا تهدید میکنند»، هفتم ماه مه ۱۹۸۹ تعداد را ۷۰۰۰ نفر میدانند.

۴. این آمار توسط محقق کرد شورش رسول تهیه شده است.

متلاشی شدن مراکز و استحکامات (ی ن ک)

حلبجه نمونه ای از نشادن دادن قدرت عراق در جنگی بود که هیچگاه ایران در آن پیروز نمیشد، و کشتار جمعی در آن با گاز شیمیایی، برای اهداف مهمتری صورت گرفت که میخواستند پیشمرگ های کُرد و هواداران آنها را از نظر روانی شکست دهند. حلبجه نمونه درندانه ترین نوع کیفر دادن یک ملت بود که به شدت و بدون در نظر گرفتن محدودیت های بین المللی که برای استفاده از اسلحه های شیمیایی تصویب شده بود صورت گرفت. پیشمرگ های اتحادیه میهنی قبلاً بارها مورد اصابت گازهای شیمیایی قرار گرفته بودند، ولی در این مرحله حقوق مردم غیرنظامی هم زیر پا گذاشته شد.

حمله شیمیایی به حلبجه زنگ خطر سیاست های آینده انفال بود. در هریک از هشت مرحله حملات نظامی، این اسلحه ها برعلیه روستا نشینان کُرد مورد استفاده قرار گرفتند، تاحدی که ایجاد وحشت کرده و آنها را به یاد جنایت حلبجه بیندازد. اگرچه حلبجه بخشی از انفال نبود، ولی وحشیانه ترین عملیات جنگی علیه کُردها به حساب می آید و به این ترتیب حلبجه نمونه ای منطقی از پروسه انفال بود. روز پانزدهم مارس (اسفند)، بعداز ظهر روز قبل از بمباران، مدیریت دفتر شمال، فرمانی صادر کرد که «افراد خانواده خرابکارانی که به واحدهای ما تسلیم میشوند، باید بازداشت شده و در اردوگاههای ویژه نگهداری شوند، و مسئولیت اجرای این فرمان بعهدده افسران استخبارات هردو لشکر یک و پنج خواهد بود»^۱. این اردوگاه اولین مرحله طراحی کردن کشتار جمعی بود که در زمان انفال اجرا شد، ولی

۱. نامه شماره ۲۹۷ فرماندهی دفتر شمال بتاريخ ۱۵ مه ۱۹۸۸. این دستورات از سازمان استخبارات منطقه شرق و در روز ۱۸ مه «محرمانه و خصوصی» بدون شماره به سازمان امنیت سلیمانیه، چمچمال، سید صادق و دربندیخان ارسال شده اند.

نجات یافتگان حلبجه بازداشت نشده و به اردوگاه ویژه فرستاده نشدند^۱، زیرا دولت عراق حلبجه را بخشی از انفال محسوب نکرد. دلیل اصلی هم این بود که حلبجه یک شهر بود و هدف اصلی انفال تسویه حساب با روستاهای کرد بود^۲.

بعد از جریان حلبجه ستاد فرماندهی اتحادیه میهنی هیچ دفاعی نکرد. ساعت ده و ده دقیقه شب ۱۸ مه (اردیبهشت) واحد های ارتش به سرگلو وارد شده و خسارات زیادی به کسانی زدند که تا آخرین نفس مشغول دفاع بودند. بعد از ظهر همان روز برگلو هم تسخیر شد. صدام حسین تصمیم خود را برای زدن سر مار، عملی کرد و شامگاه همان روز فرماندهی کل نیروهای مسلح عراق اعلامیه پیروزی را تهیه کرده و سخنگویی رسمی با نهایت شادمانی از رادیوی عراق به اطلاع شنوندگان رساند و « هزاران نفر از فرزندان ملت کرد به خیابانهای هَولیر سرازیر شده و اظهار خوشحالی کرده و سرود پیروزی برای رئیس صدام حسین سر داده بودند»^۳.

آن اعلامیه ارتش، اولین منبع رسمی بود برای دیدبان خاورمیانه که از لابلای آن نقشه های پروسه انفال را پیدا کرد. بعد از آن تاریخ، هریک از پیروزی های پشت سرهم با همان لحن صدا و با تبلیغات گسترده از رسانه های عراقی پخش میشد.

۱. نجات یافتگان حلبجه مخصوصاً بعد از یک عضو عمومی دروغین دولت عراق اظهار کردند، کسانی که از ایران بازگشتند تعدادی بازداشت شده و همراه مردم انفال گردیدند و برخی از آنها نابود شدند، بقیه هم به اردوگاه بَرخوشت نزدیک هَولیر فرستاده شدند و مدتی را در بازداشت ماندند. مترجم

۲. براساس منطق انفال، در مجموع منطقی نا انسانی، روستا نشینان منطقه حلبجه که بعد از بمباران شیمیایی به خانه های خود « در مناطق ممنوعه» بازگشته بودند، انفال شدند. به این ترتیب بیست خانوار از روستای تویله (دهستان بیاره)، نیروهای عراق بعد از اینکه در ژوئیه ۱۹۸۸ آن منطقه را به تصرف در آوردند، همه را بازداشت و مفقودالاثر کردند. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از ساکنین قبلی تویله، سلیمانیه ۲۷ مه ۱۹۹۳.

۳. رادیو « صوت الجماهیر» بغداد ۱۹ مه ۱۹۸۸ ۲۱ مه ۱۹۸۸.

متن اعلامیه ۱۹ مه (اردیبهشت) جنین بود :

به نام خداوند بخشنه مهربان

« مثل هر متجاوز ترسو، نیروهای خمینی صهیونیست با حمایت تعدادی از کسانی که به کشور و مردم اقلیم شمال عراق خیانت کردند، آنهایی که ملت کُرد حق شناس، از صفوف خودبیرون رانده اند، کسانی که با بیش‌رمی به بیگانگان خدمت میکردند، یکی از کارهای شرم آورشان آوردن نیروهای متجاوز به روستاهای مناطق مرزی حلبچه در استان سلیمانیه بود. به عنوان گزارشی از خواست و آرزوی ملت بزرگ عراق، نیروهای مسلح قهرمان مابا همکاری میهن پرستان با شرف ملت کُردمان و در پاسخ به خیانت های این گروه گمراه، نیروهای قهرمان بدر، قعقاع قهرمان، معتصم قهرمان و نیروهایی که در عملیات شرکت کرده اند، از نیروهای مسلحمان و گروههای مقاومت ملی، پروسه انفال را به سرپرستی ژنرال سلطان هاشم اجرا نمودند، که علی‌رغم مسئولیتهای دیگرش این مسئولیت هم به نامبرده سپرده شد.^۱ نیروهایمان به مراکز و ستادهای یاغی ها که تحت رهبری جلال طالبانی خیانتکار و مزدور رژیم ایران و دشمن کُرد و عرب بودند در مناطق سرگلو، برگلو، زیوه و مناطق کوهستانی صعب العبور استان سلیمانیه حمله کرده اند. ساعت ۱۳ امروز بعد از یک جنگ دلیرانه و انتقامجویانه با خیانتکاران، مرکز یاغی ها به تصرف درآمد. فرمانده نیرویی که از مرکز یاغیگری حافظت میکرد همراه تعدادی از گمراهان و یاغی ها، به یاری خدا و همت مردان وفادار کُرد و عرب عراق، بازداشت شدند.

۱. نیروهای گوناگون ارتش عراق بر اساس بخش ها نامگذاری شده اند. یکی به نام جنگ بدر است که در سال ۶۲۴ میلادی صورت گرفت و در سوره انفال قرآن به آن اشاره شده است. ژنرال هاشم به فرماندهی نیروهای عراق رسید و در زمان طوفان صحرا نماینده طرف عراقی در جریان تسلیم شدن بود. در ۳ مارس ۱۹۹۱ با فرمانده نیروهای ائتلاف، ژنرال نورمان شوارزکوف.

تعداد زیادی از آنها کشته شده و بقیه با شرمندگی پا به فرار گذاشتند.

این شجاعت و وفاداری بی همتاست، این است مقابله ای که جهان را به حیرت انداخته، مقابله ملت رئیس صدام حسین، کُرد و عرب، برای خدمت به وطن و وفاداری به رئیس بزرگوارشان، که نشانه پیروزی و شکوهمندی شان است. ملت ما همه آن خیانتکاران را از صفوف خود بیرون رانده اند، کسانی که خود را ارزان به دشمن ترسو فروخته اند. به خاطر این پیروزی خدارا شاکریم، ننگ و شرمساری بر خیانتکاران باد.

امضاء

فرماندهی کل نیروهای مسلح

۱۹ مه ۱۹۸۸

Second Amfal: 22 March - 1 April 1988



انفال دو: قره داغ ۲۲ مارس - ۱ آوریل ۱۹۸۸

(۳۲ تا ۱۲ فروردین ۱۳۶۷)

بخش چهارم

انفال دوم : قره‌داغ

۲۲ مارس - ۱ آوریل ۱۹۸۸

(۲-۱۲ فروردی ۱۳۶۷)

" بروید افراد خانواده تان را بیاورید، هیچ مشکلی نخواهید داشت "

- یک افسر ارتش به روستا نشینان گفته بود،

که از جنوب قره‌داغ فرار کرده بودند.

اگرچه محاصره سرگلو - برگلو خسارات زیادی در بر داشت، ولی نیروهای عراق تا آن حد قوی نبودند که مسایل دیگر را فراموش کنند. به منظور جلوگیری از تلاش اتحادیه میهنی برای تقویت مجدد ستادها و مراکز محاصره شده اش، رژیم سیاست حملات مداوم به ستاد های مناطق دیگر را در پیش گرفت، مثل مرکز شماره یک که ستاد آن در قله کوههای قره‌داغ بود و مسئولیت همه عملیات سلیمانیه را بعهده داشت. در هریک از حملات انفال که حمله اصلی موقعیت جغرافیایی اش را عوض میکرد، این سیاست فشار جانبی بردوام می ماند.

در کردستان عراق کمتر منطقه ای وجود دارد که به زیبایی و جذابیت قره‌داغ باشد، یک زنجیره کوه اره مانند که حدود ۷۰ مایل بطرف جنوب شرقی ادامه دارد و بحدی تیز و مستقیم است که به لبه تیغ شباهت دارد. ولی این زیبایی ویژه سبب شده است که قره‌داغ مقاوم و محکم نباشد. برای شکست نیروی دفاعی در دره جافه تی، که در محاصره کوههای صعب

العبور بود، بیست و هفت هنگ ارتشی با همکاری جاشهای گُرد سه هفته تلاش کردند. ولی قره‌داغ برعکس: یک خط کم عرض کوهستانی است که اطرافش را دشت‌های صاف در بر گرفته‌اند که مناسب دفاع نیستند. از جانب مغرب، کوهستانی و دشتهای گرمیان (منطقه گرم)، از جانب شرق هم تا سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) چند روستای کوچک مناسب کشاورزی قرار داشتند که تعدادی دره و رود سرسبز و حاصلخیز داشتند که همگی مناسب کشت گندم و جو و برنج کاری بودند و در کنارشان مزارع بامیه و باقلی و گوجه فرنگی و خربزه و هندوانه و درختان انگور قرار داشتند.^۱ در طرف دیگر جنوب کوهستان قره‌داغ، کوه زرده بلند به ارتفاع شش هزار پا قرار دارد و مثل یک سنگر محکم برای پیشمرگ‌ها می‌باشد و در پشت آن بطرف شرق یک راه باریک و کم عرض قرار دارد که از سلیمانیه شروع واز آنجا گذشته و بر بالای شهر کوچک دربندیخان و سد استراتژیک و دریاچه آن که هردو به این نام معروفند عبور میکند. درحالی‌که انفال یک، در شمال بشدت در حال اجرا شدن بود، سازمان استخبارات عراق نظاره گر و مدافع این دریاچه بود که مبادا نیروهای ایرانی به دریاچه و نیروگاه برق آبی آن دسترسی پیدا کنند. از ابتدای جنگ ایران - عراق دولت روستاهای منطقه قره‌داغ را رها کرده بود و کنترلی بر آنها نداشت. در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) شهر دربندیخان تخلیه شد و ساکنین آن به دو مجتمع نصر و زراین منتقل شدند. ارتش و جاش‌ها در شهر تخلیه شده ماندگار شدند، ولی تحت فشار پیشمرگها آنها شهر را تخلیه کردند، برای انتقام با هواپیما تمام شهر را ویران کردند. با آن اوضاع هنوز نیروهای اتحادیه میهنی ویرانه‌ها را در کنترل داشت و مثل ساکنین سایر روستاهای اطراف به توپ باران‌های مداوم دولت ازپنج یا شش مرکز از سلیمانیه و دربندیخان عادت کرده بودند.

۱. در اینجا بحث در مورد مزارع کشاورزی تا حدودی قاطی پاتی شده و بیشتر یک اشاره مختصر در نظر است.

از سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲) مرکز فعالیت پیشمرگ ها در قره‌داغ، دو روستای «ته کی» «به له گجار» بودند که به جز نیروهای اتحادیه میهنی، نیروهای حزب کومونیست عراق هم در آنها فعال بودند. فاصله این دو روستا کمتر از دو مایل بود و با یک جاده خاکی به هم وصل میشدند، مرکز ناحیه قره‌داغ هم پیاده حدود سه ساعت فاصله داشت. در طرف شرق آن روستای بزرگ سیوسینان قرار داشت و پیشمرگ ها در این روستا یک بیمارستان صحرایی ایجاد کرده بودند که به اکثر ساکنین منطقه خدمت رسانی میکرد. در ماههای اولیه سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) تلگرافهای خبرگزاری بغداد سرشار بودند از این موضوع که پاسداران ایرانی به آسانی در مراکز پیشمرگ ها در قره‌داغ در رفت و آمد هستند و در یک گزارش اعلام شده بود که ۲۰۰ نفر از نیروهای پاسدار در ۲۵ ژانویه (دی) در بلگجار بوده اند و در ششم مارس (اسفند) تعدادشان به ۴۰۰ نفر رسیده است.^۱ میگفتند که گویا در نهم مارس (اسفند) هشتاد نفر از پاسداران خمینی جادوگر مسلحانه در سیوسینان بوده اند. حدود ماه فوریه، که روز دقیق آن معلوم نیست، هشت جنگنده عراقی روستاهای ته کی و بلگجار را بمباران شیمیایی کرده اند. عُمر، یکی از اهالی ته کی بمبارن را با چشمان خود دیده بود و میگفت: « بمبهای فراوانی ریختند، تعدادشان نامعلوم بود، شاید هشت یا نه جنگنده بودند. هنگام انفجار صدای وحشتناکی داشتند ولی کمتر دود میکردند و روی زمین گسترده میشد. کسانی که آنها را لمس کرده بودند روی بدنشان آبه ایجاد شده بود، دامهایی که از علف های مورد اصابت بمب ها خورده بودند همگی می مردند». ولی تلفات انسانی نداشتند، چون به دلیل بمبارانهای روزانه تمام مردم ته کی روزانه به پناهگاههای (کُنه طیاره) خود در دشتهایشان پناه میبردند. « ولی در بلگجار تعداد زیادی از پاسداران و پیشمرگ های اتحادیه

۱. این اطلاعات در تلگرافهای یکی پس از دیگری آمده اند که از سازمان امنیت سلیمانیه به ادارات امنیت منطقه اتونومی ارسال شده اند به شماره ۱۷۵۴، ۲۵ ژانویه ۱۹۸۸ و ۵۴۷۴ در مارس ۱۹۸۸ و ۵۸۶۰ در ۹ مارس ۱۹۸۸. در دومی اشاره میکند که ۶۰ نفر از اعضای «حزب کومونیست خیانتکار عراق» در بلگجار بوده اند.

میهنی و تعدادی از مردم بمدت سه روز دیدشان کم شده بود و تقریباً کور شده بودند. پاسدارها سه یا چهار روز قبل از انفال قره‌داغ از بل‌جار رفته بودند»^۱.

حملات شیمیایی در جریان انفال اول و اکنون در قره‌داغ نشان میدهد که همانقدر تأثیر داشته است که دولت انتظار داشت. گزارشی از گزارشگران امنیتی در ۱۶ مارس (اسفند)، یعنی روز کشتار حلبجه، اشاره به این موضوع دارد که چندین تیپ از اتحادیه میهنی چند روز پیش به خاطر ترس از حملات شیمیایی از مراکز خود به جنوب کردستان عراق سرازیر شده اند. یک تلگراف دیگر به این موضوع اشاره دارد که «از طریق منابع موثق خودمان مطلع شده ایم که چند روز پیش گروه حسک (حزب سوسیالیست کردستان) حدود ۱۵۰۰ ماسک ضد گاز شیمیایی از رژیم ایران صهیونیستی تحویل گرفته اند»^۲. به هر حال این آمادگی‌ها مقداری در نتایج انفال کردن قره‌داغ در ۲۲ مارس (اسفند) تأثیر داشتند، که یکی از شدیدترین حملات شیمیایی به روستای سیوسینان صورت گرفت. یک روز بعد از نوروز بود، که سال نو گردی شروع میشود و اولین روز بهار است که پیشمرگ‌ها جشن برپا کرده بودند و آتش بزرگی برپا کرده و تیراندازی هوایی میکردند^۳.

۱. این شاهد عینی ادعا میکند که پاسدارها در میان اسلحه‌های خود موشک‌هاوک ضد هوایی امریکایی هم داشته اند، که در موافقت‌های تهران آمریکا که به ایران - کنترا معروف شد در اختیار ایران قرار گرفته بودند. دیدار دیدبان خاورمیانه، باینجان ۲۱ مارس ۱۹۹۳. مسئولین اتحادیه میهنی تکذیب میکنند که هیچگونه هاوک‌ی وارد کردستان عراق شده باشد و میگویند آنها فقط از سام هفت استفاده میکردند. و ادعا میکنند که وظیفه اصلی سپاه پاسداران ایران فعالیت در زمینه کارهای اطلاعاتی بوده است.

۲. تلگراف‌های شماره ۶۶۳۱، ۱۶ مارس ۱۹۸۸ و شماره ۶۷۳۹، ۱۷ مارس ۱۹۸۸، از سازمان امنیت سلیمانیه به ادارات امنیت منطقه اتونومی. این مدرک همزمان با اشاره به روزهایی که اشاره به فعالیت پاسداران در داخل حلبجه و اطراف آن داشته اند نشان میدهند که هردو گزارش از سوی منابع موثق تهیه شده اند که از حملات شیمیایی ۱۶ مارس مطلع نبوده اند.

۳. درحالی‌که یک شاهد عینی دیگر روز ۱۸ مارس را تاریخ حمله به سیوسینان میدانند، به احتمال بیشتر روز بعدش صحیحتر به نظر میرسد. تمام تاریخ‌هایی که شهود اعمام میکنند به هوشمندی نیاز دارند، چون اگرچه کردها تقویم ۳۶۵ روزه بکار میبرند ولی روزهایش با تقویم گریگوری کاملاً مطابقت ندارند. در مورد تقویم کردی و عید مرسوم نوروز به کتاب ایزدی کوردی صفحه ۲۴۱-۲۴۳ توجه فرمایید.

اهالی سیوسینان علیرغم خبر از حمله به سرگلو - برگلو و حلبجه و علیرغم حضور پاسداران ایرانی در روستایشان، در افکار خود خیالات بی پایه ای می پروراندند. یکی از روستانشینان از خاطرات آن روز تعریف میکرد و میگفت: «مردم فکر میکردند مثل سابق خواهد بود، آنها به ما حمله میکنند و ما هم آنها را شکست میدهیم»^۱. اگرچه همیشه یک تیپ پیشمرگ اتحادیه میهنی در سیوسینان بود ولی در آن روز تعداد پیشمرگ ها زیاد نبود و اکثراً در جنگ سرگلو - برگلو بودند. غروب ۲۲ مارس (اسفند) هنگام خوردن شام مردم با صدای گلوله راجیمه (توپ های دارای چند لوله) از جا پریدند و بوی سیب در منطقه پیچید. یک گلوله راجیمه به حیات خانه مردی به اسم مهدی هادی سهراب افتاد و بلافاصله از خانواده چهارده نفری، سیزده نفر را کشت و فقط یکی از پسرهایش نجات یافته بود، او هم پیشمرگ بود و به کوهستانها فرار کرده بود. شش نوع آمار مختلف از سوی روستا نشینان و مسئولین پیشمرگ اتحادیه میهنی به دیدبان خاورمیانه اعلام شده است که تعداد کشته های حمله شیمیایی را بین ۷۸ تا ۸۷ قربانی اعلام کرده‌اند.

یکی از کشاورزان ساکن ته کی میگوید: «وقتی خبر حمله را از کسانی که از سیوسینان فرار کرده بودند شنیدیم، تعداد زیادی از مردهای روستا فوری به کمک اهالی سیوسینان رفتیم و دیدیم که در همه جای روستا اجساد پراکنده اند. من با دستهای خودم و کمک دیگران شصت و هفت جسد را با تراکتور به روستای کوشک برده و دفن کردیم. همه را با لباسهایشان در یک گور بزرگ در قبرستان حاجی رقه دفن کردیم. چهارده جسد دیگر در روستای استیل بالا به خاک سپرده شدند. همه آنها فوری مرده بودند و از بینی آنها خون جاری بود انگار که مغزشان منفجر شده باشد».

روز بعد، ۲۳ مارس (اسفند) با راجیمه شیمیایی به روستای دوکان زدند که یک روستای هفتاد خانواری بود و یک مرکز اتحادیه میهنی در آنجا واقع

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع نصر، ۳۰ ژوئیه (تیر) ۱۹۹۲.

بود^۱. در شب ۲۴ همان ماه به روستای ۲۰۰ خانواری جافهران زد که مرکز اتحادیه میهنی در آن نبود ولی یک مرکز کوچک حزب دمکرات کردستان عراق (پ د ک) در آنجا بود که امورات کرکوک را بعهدہ داشت. بنابه گفته های دو روستا نشین حمله شیمیایی به جافهران برای بار اول نبود و در مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶) یک جنگنده میگ چندین بمب شیمیایی به اطراف روستا زده بود و یک مرد تعداد چهارده بمب را شمارش کرده بود که در هنگام انفجار دود سفید و سبز و سرخ از آنها بلند شده است. جافهران از این نظر که بمب ها کسی را نکشتند خوش شانس بود، ولی صد ها راس دام کوچک و بزرگ قربانی بمب ها شدند. بمباران مه ۱۹۸۷ در موقعی صورت گرفت که مردم خارج از روستا بودند و یک مرکز پزشکی پیشمرگ ها هم در نزدیکی آنها به مداوایشان پرداختند^۲. حمله اولی چنان وحشتی در دل مردم ایجاد کرده بود که کمتر به روستا برمیگشتند و بیشتر اوقات در خارج از روستا و در زیر زمین ها زندگی میکردند. به این ترتیب حمله شیمیایی مارس ۱۹۸۸ (اسفند ۱۳۶۷) با راجیمه در حالی بود که در روستا تخلیه شده بود.

۱. این نام با شهر کوچک دوکان اشتباه نشود، که در شمال سلیمانیه قرار دارد .

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه ، روستای جافهران ، ۶ ژوئن ۱۹۹۲

فرار از قره‌داغ

دامنه کوهها پُر از مردمی بود که از انفال فرار کرده بودند، چون حمله زمینی در بعداز ظهر ۲۳ مارس (اسفند) شروع شد و نیروهای تیپ چهل و سه ارتش با حمایت جاش‌ها و هلیکوپترهای سازمان امنیت از چپا رطرف در منطقه بین قره‌داغ^۱ و دربندیخان پیشروی کرده و روستا نشینان را مثل صید از خانه هایشان فراری میدادند. اکثر مردم به دلیل خبرهایی که به صورت شفاهی یا از رادیوهای سیار پیشمرگ‌ها در مورد حملات ویرانگر شیمیایی به سیوسینان پخش میشد به وحشت افتاده بودند^۲.

سیل فرار‌ها به سوی جنوب بود، مردم تلاش میکردند یا در سلیمانیه یا در مجتمع‌های نزدیک به راههای اصلی پناهگاهی پیدا کنند. باد، بوی سیب‌گندیده مشمئزکننده‌ای به سوی گروهی از مردم دره سمور در نزدیکی جافه‌ران رسانده بود. یک خانواده اهل مه سوی به غاری در نزدیکی منزلشان پناه برده بودند، ولی اشتبهاً در هنگام شب چراغ خود را خاموش نکرده و نیمه شب با صدای هلیکوپتر از خواب پریده بودند، که نور چراغ به آنجا کشانده بود و ناگهان با صدای یک انفجار داخل غار پر شده بود از بوی خفه‌کننده‌ای شبیه به بوی خربزه‌وافراد داخل غار بلافاصله از غار بیرون رفته و دو کودک را که تحت تأثیر گاز قرار گرفته بودند با خود برده بودند که خوشبختانه جان سالم بدر بردند و در دامنه‌های کوه زرده خود را مخفی کرده بودند. پس از سه روز از آنجا مشاهده کردند که نیروهای ارتشی مشغول سوزاندن روستای مه‌سوی هستند^۳.

۱. هدف شهر کوچک قره‌داغ است که مرکز منطقه بود.

۲. اقدامات ارتش بطور روزانه و با دقت و به تفصیل در شانزده تلگراف سازمان امنیت ثبت شده و در پرونده‌ای به نام (عملیات پاکسازی قره‌داغ، (بخشی ناخوانا است) و دربندیخان) موجود است. این مدرک که بامهر (فوری و محرمانه) ممهور است تاریخ ۲۳ مه تا اول آوریل ۱۹۸۸ بر خود دارند، زمانی که سازمان امنیت تسخیر ته کی و بلگچار را اعلام کرد.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باینجان، ۲۱ مارس ۱۹۹۳.

دولت چه برنامه ای برای مردم غیر نظامی بازداشت شده در انفال دو داشت، هنوز زیر چتری از ابهامات مانده است. آن هنگام سازمان استخبارات از سوی دفتر شمال مأموریت داشت که یک اردوگاه موقت برای اسکان مردم انتقال یافته ایجاد کند، ولی جمع آوری مردم در هفته آخر ماه مه (اردیبهشت) به مراحل نهایی عملیات قبلی انفال شباهت نداشت. بین قره دغ و سلیمانیه یک مانع طبیعی بر سر راه روستا نشینان فراری قرار گرفته بود و آن کوه مرتفع چهار هزار پایی «گلِ زرد» بود. . در این مورد یکی از نجات یافتگان اهل روستای جافه‌ران تعریف می‌کرد: در آنجا مردم با نیروهای ارتش و جاش و کومان‌دو با لباسهای رسمی پلنگی و واحد های واکنش سریع امنیتی (قوات الطواری)، که همه جارا اشغال کرده بودند مواجه شدند. از همه طرف مردم خسته و تریلر های تراکتور مملو از دام ها، و هلیکوپتر ها بر بالای سرشان در پرواز بودند و توپ و تانک همه جا را آتش میزدند، تمام منطقه مثل کوره آتش شده بود.

تاکنون هم هدف ارتش برای مردم آشکار نشده است زیرا در روزهای اولیه انفال دوم به تعدادی از روستا نشینان اعلام کرده بودند که یا به شهر یا به مجتمع ها بروند (اگرچه بعداً نیروهای امنیتی در نصر و زرایه ن و سلیمانیه خانه به خانه را بازرسی کرده و در جستجوی آن افراد بودند). تعدادی از مردم فراری وقتی متوجه حضور سربازان شدند به سوی کوهها عقب نشینی کرده و از آن دام جهیدند. خبر فرار مردم از قره‌داغ به سلیمانیه رسید و اقوام بعضی از فراری ها به کوههای گلِ زرد رفتند که به آنها کمک کنند و نجاتشان بدهند. اگرچه بیشتر مناطق توسط نیروهای نظامی تحت کنترل بود، ولی نجات یافتگان حملات شیمیایی سیوسینان خبر از یک عفو موقت شنیده بودند و چند روزی در دامنه کوهها ماندگار شدند تا موضوع برایشان روشن شود و کسی با آنها کاری نداشت. ولی در روز پنجم حملات،

سربازان ایست و بازرسی سر راه سلیمانیه و قره‌داغ، شروع به بازداشت آنها کردند، تعدادی از افراد مُسن و ناتوان موفق شدند با کمک جاش‌ها متواری شوند، این کار اشاره به نقش معکوس شبه نظامیان گُرد می‌باشد که بعداً در زمان انفال از خود نشان دادند. حدود بیست و پنج تا سی نفر از اهالی سیوسینان در ایست و بازرسی بازداشت شده و هیچگاه دوباره دیده نشدند. احتمالاً موضع نیروها به دلایلی تغییر کرده باشد که عُمَر کشاورز روستای ته کی با چشمان خود دیده بود، بدین صورت تعریف میکند:

« وقتی که ما رسیدیم، هنوز نظامی‌ها شروع به بازداشت مردم نکرده بودند، افسر‌ها فقط می پرسیدند که آیا خرابکاران در منطقه هستید یا خیر و ما هم می‌گفیم بله هستند. ولی بعداً اتفاقی افتاد و این بود که یک تریلر تراکتور پر از گندم که لاستیکش پنچر شده بود راه را بند آورده بود و صاحبش در آنجا رهایش کرده بود، یک تانک برای جابجا کردن تریلر آن را هُل می‌دهد که تریلر چپ شده و تعدادی تفنگ کلاشینکف از زیر گندم بیرون می ریزد که برای مسلح کردن یک گروه کافی بود. پس از این اتفاق، به همه واحد‌ها دستور داده شد که بازرسی را تشدید کنند و شروه به بازداشت مردم از جمله زن و بچه و حتی کسانی که از سلیمانیه آمده بودند کردند.

من فقط بیست متر با آن تانک فاصله داشتم و حدود پانصد نفر که پشت سر سربازان بودیم، به طرف کوه فرار کردیم و جاش‌ها بما گفتند تاحدی که ممکن است فرار کرده و خودرا پنهان کنید، برادرم خالد در پشت تراکتور بود که آن اتفاق افتاد، در آن لحظه خیلی بهم نزدیک بودیم و صدایمان به یکدیگر میرسید ولی او را بازداشت کرده و به سلیمانیه بردند.^۱ هیچگاه دوباره خالد و سه نفر دیگر اهل روستای ته کی که توسط مأمورین امنیت بازداشت شده بودند را ندیدیم.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باینجان، مه ۱۹۹۳.

کسانی که در ایست و بازرسی بازداشت شدند، با اتوموبیل های ارتشی به مرکز نیروهای واکنش سریع امنیت در محله چهارباغ سلیمانیه منتقل شدند.^۱ در آنجا هزاران نفر که در قره داغ بازداشت شده بودند و روزانه صدها نفر دیگر به جمع آنها اضافه میشدند، گردآوری شده بودند و سربازان آنها را نامنویسی کرده و مدارک شناسایی و هرچیز با ارزش دیگری که همراه داشتند از آنها میگرفتند. یک مرد از اهالی روستای دولانی پایین میگوید در یک پادگان زندانی بوده که تحت کنترل افسران استخبارات بوده و بعداً به مرکز نیروهای واکنش سریع منتقل شده است.^۲

بازداشت شده هارا به مدت سه یا چهار هفته در آنجا نگه داشته و تعدادی از جوانان را با چشم بسته از آنها جدا کرده بودند. بقیه را هم بمدت دو روز آزاد کرده و بعداً به زندان برگردانده بودند. مواد خوراکی مناسبی به زندانی ها نمیدادند، ولی میتوانستند از نگهبانها خوراکی بخرند. روستائینی که توسط ارتش بازداشت شده بودند و به مراکز واکنش سریع منتقل شده بودند روزانه توسط مأمورین امنیتی بازجویی میشدند و سؤاها از این قرار بودند: «آیا پسر پیشمرگ دارید؟ فعالیت پیشمرگ ها در روستای شما چگونه است؟ در این گونه بازجویی حتی بچه های دبستانی را خرابکار محسوب میکردند. بعد از دو یا سه هفته اتوبوس و مینی بوس آورده و همه بازداشت شدگان را به سوی غرب و نزدیک کرکوک منتقل کردند.

دیدبان خاورمیانه با ساکنین ده روستا در منطقه قره داغ که در انفال دو، صدمه دیده اند دیدار کرده است. آنها مرتباً به جوانانی اشاره میکردند که در

۱. این بخش، نیروی واکنش سریع اداره امنیت سلیمانیه بود که در زبان عربی (قوات الطواری) و در زبان کردی هم به طواری چهارباغ معروف بود این اداره در ساختمان یک مدرسه ابتدایی مستقر بود. یک مرکز برای شکنجه مردم بود و افراد بیگناه زیادی در آنجا کشته شده و مفقود الاثر شدند، در زمان انفال و بعد از آن یک افسر امنیتی به نام رائد تاها مدیر این مرکز شد و برای درنده خویی اش معروف بود.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه، ۲۱ مه ۱۹۹۳.

سن سربازی بودند و بعد از بازداشت توسط نیروهای واکنش سریع سلیمانیه دیگر هیچگاه دیده نشدند. از روستای سرکونه نفر و چهار نفر از ته کی و چهار نفر دیگر از بلگجار گرفتار این سرنوشت شدند. همچنین دونفر از بردی، سه نفر از ازکوشک و دونفر از دولانی پایین و نه نفر از مچه کویر^۱ و پنج نفر از چمی سورهرگز باز نگشتند. به این ترتیب در منطقه قره‌داغ با هشتاد روستایش به نظر میرسد که چند صد مرد جوان در مدت انفال دو مفقودالایر شده‌اند.

ولی با توجه به اتفاقات چمی سور موضوع خیلی پیچیده تر از این است. پنج جوان اهل چمی سور همگی در سلیمانیه سرباز فراری بودند و در جریان فرار عمومی خود را تسلیم کرده بودند. در هر حال محل این روستا که در دامنه کوه های بلند قره‌داغ بود محل امن تعداد بیشماری از مردم شد که بعداً فهمیدند که اشتباه بزرگی بوده است چون در زمانیکه بیشتر مردم به سوی شمال فرار میکردند دو خانواده از بالای کوههای بلند به دشت های گرمیان فرار کردند به این امید که سالم به شهر کوچک کلار برسند، که احتمال میدادند از انفال مصون باشد. این دو خانواده عبارت بودند از هفده نفر زن و مرد و کودک که هیچکدام به مقصد نرسیدند. به همین ترتیب صد ها نفر دیگر به چنان سرنوشتی گرفتار شدند که با آن امیدها به طرف پایین منطقه فرار کردند و ظاهراً از طرف حاکمان عراق بازداشت شده‌اند^۲.

۱. اسم روستای مچه کویر در متن انگلیسی اشتباهی ثبت شده است، و ما مثل برخی دیگر از اسامی آنها را اصلاح کرده ایم.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه مجتمع باینجان، ۱۹ مه ۱۹۹۳.

فرار بسوی گرمیان پایین

در جریان حملات انفال، در نحوه مفقود الاثر کردن های عمومی مردم، بین مناطق مختلف تفاوت هایی وجود دارد. مردان بزرگسال و جوانان از سوی ارتش بازداشت و مفقود الاثر میشدند و این روش در تمام مناطق تکرار میشد. ولی در اکثر مناطق و به روشی آشکار در گرمیان پایین، تعداد زیادی زن و کودک هم بازداشت شده و هرگز باز نگشتند. دلیل این کار هم به محل تولد مربوط نمیشد بلکه بستگی به محلی داشت که در آنجا بازداشت میشدند. در بیشتر حالات، احتمالاً مفقود الاثر کردنها عکس العمل به مقاومت هایی بود که نیروها با آن روبه رو میشدند. اگر جنگ و دفاع پیشمرگ ها در منطقه ای زیاد بود، زن و بچه هایی که همراه با مردانشان بازداشت میشدند، مفقود الاثر میشدند. بررسی یک نامه سازمان امنیت در دوم آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) این موضوع را آشکار میکند که در جریان بازجویی ها، اطلاعاتی در مورد بازداشت شدگان مطالبه میکند که آیا در مناطقی بازداشت شده اند که در آنها جنگ و درگیری صورت گرفته است یا خیر؟^۱

زن و بچه هایی که از قره داغ به سلیمانیه و مجتمع ها فرار کردند صدمه ای ندیدند، ولی آنهایی که به طرف گرمیان پایین رفتند همگی نابود شدند. دو مرد و سه زن و شش کودک در روستای علیاوا نابود شدند. چهل و هفت نفر از اهالی مسویی، که تعداد زیادی از آنها کودک و شیرخوار بودند، در نزدیکی کلار بازداشت و هرگز دوباره دیده نشدند.^۲ ساکنین هومر قلا، که روستایی بیست خانواری در دامنه پایینی کوه زرد بود، به محض دریافت خبر بمباران شیمیایی روستای سیوسینان، همگی با هم فرار کردند و فقط موفق شدند مقداری لوازم اولیه زندگی مثل پول ورخت خواب و دامها را با

۱. یک نامه محرمانه از منطقه اتونومی به سازمان امنیت هولیر در دوم آگوست ۱۹۸۸. متن نامه چنین است: «خواهشمند است به تلگراف شماره ۹۸۸۷ در ۲۰ ژوئیه توجه فرمایید و به اطلاع ما برسانید که آیا کسانی که مشمول محتوای این نامه میشوند از مناطق جنگی آمده اند یا خیر.»

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باینجان، ۲۱ مه ۱۹۹۳

خود ببرند و از دامنه های کوه ها به طرف جنوب غربی و بسوی گرمیان رفتند، و اگرچه پیشمرگ نبودند ولی همه مردهای مسلح بودند، که برای مردان عراقی داشتن اسلحه از آداب و رسوم بود، و سه نفر از آنها سرباز فراری یا غایب از خدمت بودند. این بیست خانوار بمدت چندین روز، روزها در حرکت بودند و شب ها در غارها یا در دشتهای بسر میبردند، به امید اینکه بتوانند بعد از اینکه نیروهای دولتی منطقه را ترک کردند به محل زندگی اولیه خود برگردند، همچنانکه قبلاً بارها چنین حالتی پیش آمده بود. ولی این بار تفاوت داشت، چون بمحض اینکه به روستای بکربایف در انتهای شرقی گرمیان رسیدند، مطلع شدند که تمام مناطق قره داغ به تسخیر نیروهای دولتی در آمده و تمام روستاها را با خاک یکسان کرده اند، و هیچ خانه ای باقی نمانده که به آن برگردند. بعد از اینکه روستایشان را ترک کرده بودند، نیروهای ارتشی کوه زرد را با گلوله توپ شیمیایی توپ باران کرده صبح روز اول آوریل (فروردین) دور روستای ته کی و بَلْگَجَار را تسخیر کرده اند که سنگر اصلی پیشمرگها بودند.^۱

ارتش موفق نشد اهالی روستای هومر قلا را بازداشت کند ولی آنها مسقیماً به دامن دشمن افتادند. اهالی روستای بکربایف به آنها اطلاع دادند که منطقه گرمیان از برنامه های آینده انفال است، چون به اهالی آن روستا هفتاد و دو ساعت مهلت داده بودند که خود را تسلیم کنند. تمام بیست خانوار هومر قلا به هنگام شب با هم برای تصمیم گیری در مورد اینکه چکار کنند با هم مشورت کردند و به این نتیجه رسیدند که هیچ راهی جز تسلیم ندارند. و خوشبین بودند که رفتن به طرف دولت آنها را از جنگ میان دولت و پیشمرگها محفوظ خواهد کرد. صبح روز بعد تا روستای بوسیانه بطرف نیروهای دولتی رفتند، روستای شیخ توپیل هم با آنجا حدود

۱. یک تلگراف «فوری و محرمانه» از سازمان امنیت دربندیخان شماره ۹۵۰۷ ساعت ۱۷/۴۰، اول آوریل (فروردین) ۱۹۸۸ اشاره به تسخیر چهار مرکز خرابکاران و مزدوران ایران، همزمان با یک مرکز پاسداران خمینی جادوگر و یک مرکز خرابکاران حزب کومونیست عراق میکنند. با این پیروزیهای ارتش کارهای نظامی لازم برای انفال دو به اتمام رسید.

یک مایل فاصله داشت، که شاید تنها هدفی بود که در زمان انفال شدت از آن دفاع میشد. در اواخر ماه مه (اردیبهشت) اهالی روستای شیخ توپیل که از قبیله ترخانی بودند، صدها نفر از کردها را پناه دادند که از قره‌داغ فرار کرده بودند، اگرچه آنها از قبایل جداگانه بودند، ولی به گفته یکی از مردها « ما به آنها پناه داده ایم و باهم متحد شده ایم»^۱. صبح روز بعد مردم وحشت زده غیر نظامی متوجه شدند که یک گروه پیشمرگ فراری از کوه زرده به آنجا رسیدند. سه ضلع بین آن کوه و شیخ توپیل و دربندیخان آن روز مثل منقل آتش بود و بدون وقفه از همه طرف توپ باران میشد، از سوی ایران یا عراق قابل تشخیص نبود ناآرامی و سردرگمی به نهایت خود رسیده بود. سوم تا پنجم آوریل ارتش و پیشمرگها جنگ سختی برای کنترل شیخ توپیل کردند و همچنان ادامه داشت. در نا آرامی های قبل از جنگ، اکثر اهالی شیخ توپیل خانه هایشان را پشت سر گذاشته و به جاده اصلی بین دربندیخان و کلار رفتند، و در آنجا هفتاد و نه نفرشان بازداشت شده و نابود شدند. ولی این هنوز انفال سوم یعنی انفال گرمیان نبود و وحشت از آن در راه بود. خانوار های هومر قلا در حال انتظار بودند، زیرا چهار پیرمرد اهل بویسانه با بلند کردن پرچم سفید بسوی نیروهای نظامی رفته بودند. « به آنها گفته بودند، اعضای خانواده هایتان را بیاورید ، اتفاقی نخواهد افتاد». تعداد زیادی از زنان و مردان و کودکان سخن آن افسر را قبول کردند و خود را تسلیم نمودند، که بلافاصله بازداشت شدند. کسانی که جلو نرفته بودند تنها خبری که داشتند این بود که آنها را به پادگان نظامی کلار برده‌اند.

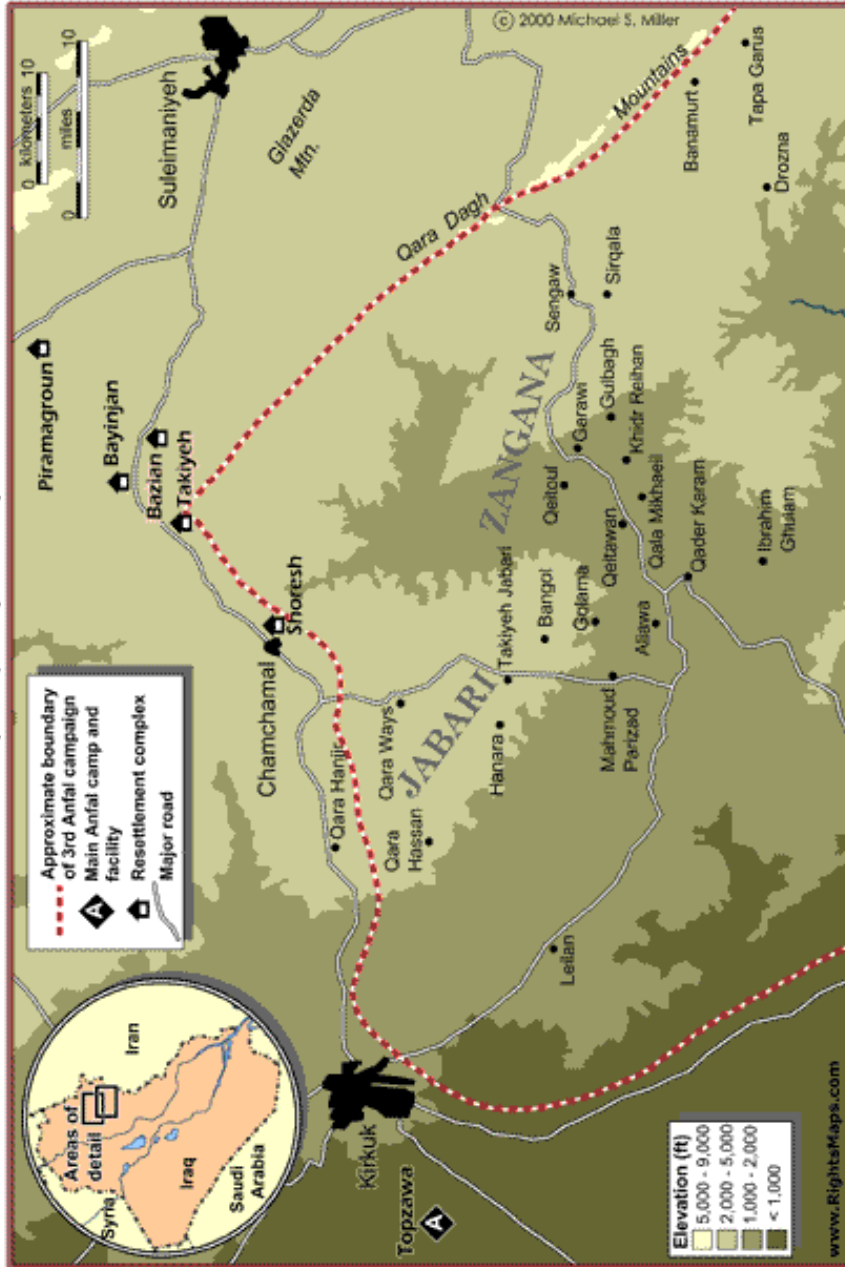
بقیه خانوارهای هومر قلا که عقب تر ایستاده بودند، یک بار دیگر پا به فرار گذاشته و تا روستای لالی خانی^۲ کنار جاده اصلی توقف نکردند. آنجا متوجه شدند که مردمان زیادی جمع شده اند و یک کاروان بزرگ

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از ساکنین قبلی شیخ توپیل، مجتمع باوه نور، ۲۸ مه ۱۹۹۳.
۲. لالی خان یک روستای بین دربندیخان - کلار است، کنار رود سیروان. در متن انگلیسی اشتباها آن را شهر معرفی کرده اند.

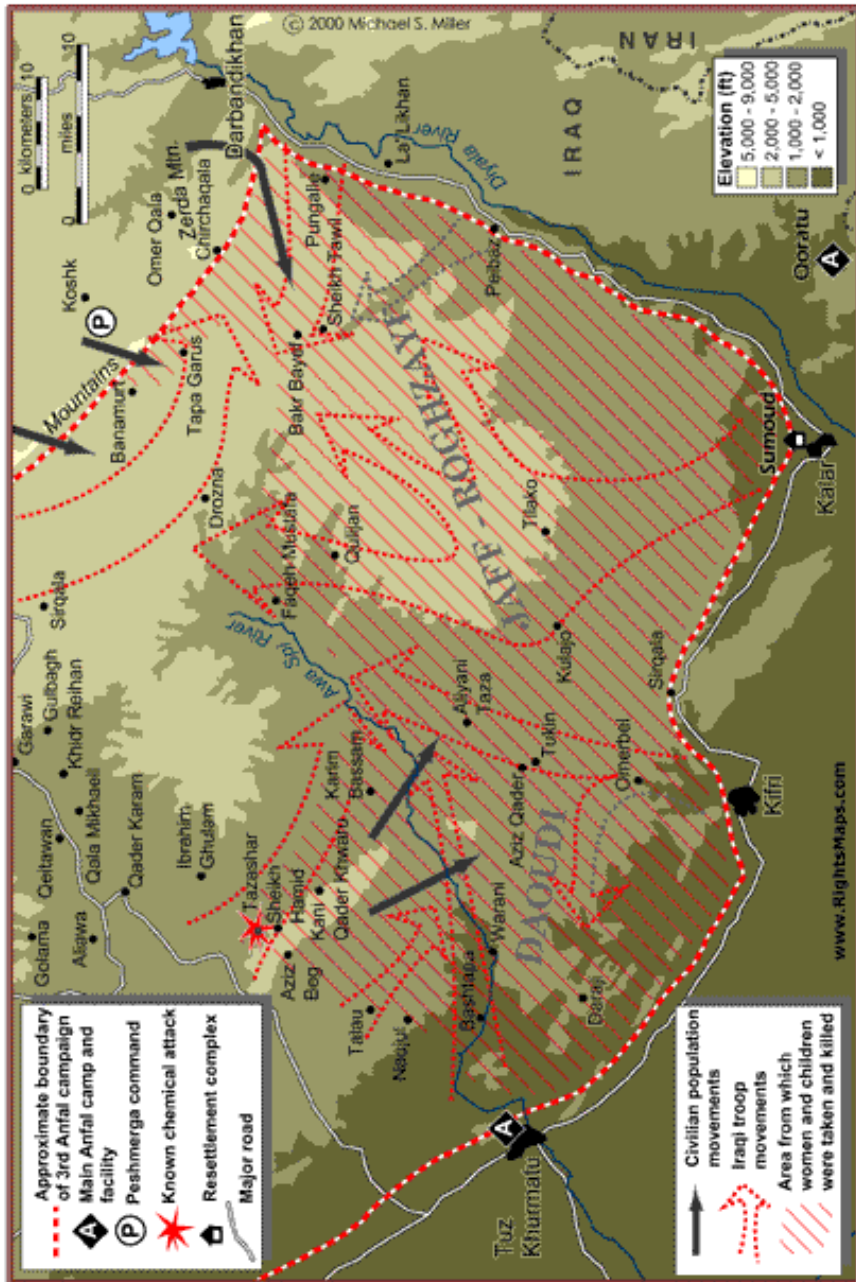
از اتوموبیل های باری برای جابجایی آنها منتظرند. آنجا هم به مشورت پرداختند و علیرغم ترس و وحشت، دوباره به این نتیجه رسیدند که تنها چاره، تسلیم شدن است. اکرم، یکی از پسران هجده ساله اهل هومر قلا، از ترس محکومیت برای نرفتن به سربازی خود را درون یک بشکه خالی مخفی کرده بود، و نظاره گر مردمی بود که بصورت گروهی خود را تسلیم میکردند. در آن جا پانصد نفر تسلیم شده بودند، ولی اکرم و بیست نفر دیگر عقب تر مانده بودند. به این ترتیب اکرم نجات یافت و آن پانصد نفر نابود و مفقوالاثر شدند^۱.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع نصر، ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۲. اکرم در مسیر خود از میان چندین واحد ارتش و ایست و بازرسی عبور کرد و خود را بین بزه‌ها پنهان کرده بود، شاید به این ترتیب موفق شده است نجات یابد. خیلی حوادث و داستاهای مثل این برای دیدبان خاور میانه تعریف شده است، در مورد سربازهای فراری و چگونگی نجات یافتنشان. بویژه در منطقه گرمیان پایین و آنهایی که در هنگام انفال مشغول چراندن دامهایشان بوده اند.

Third Anfal (North): 7 April - 20 April 1988



انفال سه : گرمیان (شمال) ۷-۲۰ آوریل ۱۹۸۸
(۱۸-۳۱ فروردین ۱۳۶۷)



ANATOMY OF A CAMPAIGN Third Anfal (South): 7 April - 20 April 1988

نقاب سه : گرمیان (جنوب) ۷ - ۲۰ آوریل ۱۹۸۸

(۱۸-۳۱ فروردین ۱۳۶۷)

بخش پنجم

انفال سوم

۷ - ۲۰ آوریل ۱۹۸۸

(۱۸-۳۱ فروردین ۱۳۶۷)

«اولین بار بود که مردم را برای کشتن بازداشت میکردند»

- یک کشاورز روستای گوله‌مه قادر کرم

گرمیان، به معنی منطقه گرم، یک دشت پهناور در قسمت جنوبی سورانی زبان کردستان عراق و هم مرز با مناطق عرب نشین عراق میباشد. مرز این منطقه از غرب شاهراه میان شهر نفت خیز کرکوک و شهر کوچک توزخرماتو، و از شمال جاده کرکوک - چمچمال، از شرق کوهستانهای قره‌داغ و از جنوب هرسه شهر کوچک کلار و کفری و پیباز میباشد.^۱ با کمی دقت متوجه میشویم که مرکز جغرافیایی گرمیان منطقه قادر کرم است، که زمانی یک مرکز پرجمعیت ده هزار نفری بوده است. در اواخر هفته اول مارس (اسفند) باقیمانده های پیشمرگهایی که در منطقه سرگلو - برگلو شکست خورده بودند، به سنگر های اتحادیه میهنی در گرمیان سرازیر شدند. و روستا نشینانی که از انفال دوم فرار کرده بودند بطرف جنوب و غرب فرار کرده و به اینجا رسیده بودند. تعدادی از جنگاوران پایگاه دو، در شیخ توپیل سنگردفاعی گرفته بودند، که مملو از آواره‌های قره‌داغ بود. تعدادی دیگر به روستای باشتپه در مسیر تاقسور رفتند که دشت گرمیان را به دو قسمت تقسیم میکند، (مردم منطقه آنرا آوه‌سپی میگویند به دلیل رنگ شیری آب چشمه اش)^۲.

۱. شهر کوچک پیباز، که در مسیر اصلی بین کلار و در بندیخان قرار دارد، به اسمباوه نوره هم معروف است به خاطر وجود مقبره یک فرد مقدس که میگویند شبهای جمعه از مزارش نور بر میخیزد.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه بایک فرمانده قبلی ی ن ک در گرمیان، سلیمانیه ۲۸ مه ۱۹۹۳.

در مقایسه با دره جافه تی، یا حتی قره‌داغ، دشتهای صاف گرمیان برای جنگ چریکی مناسب نبودند. در هر حال این منطقه مرکز قیام اتحادیه میهنی بود و فرزندان کشاورز و روستایی این منطقه تشکیل دهنده نیروهای جنگنده آن سازمان بودند. روستاها پر از سربازان فراری بودند و پیشمرگ‌ها یک دیوار دفاعی مناسب برای منطقه تشکیل داده بودند. این‌ها حرفهای یکی از زنان روستای شیخ حمید است که در نزدیکی یکی از سنگرهای مهم اتحادیه میهنی در تازه شار بوده است^۱ « آنها شبانه به روستاها می‌آمدند و در خانه‌های روستایی غذا می‌خوردند و مجالس سیاسی برای مردم برپا میکردند، که چرا باید با دولت بجنگند و جاش نشوند». یک مرد از اهالی کانی قادر در آن حوالی میگفت: «پیشمرگها دستور دادند که هر خانواری باید یک اسلحه بخرد، این مثل یک قانون بود و مردم از آن راضی بودند و آن را لازم میدانستند. مردم عادی با اسلحه‌های خود با پیشمرگها همکاری میکردند که از روستاهای خود دفاع کنند. آنها مثل نیروی مقاومت و پشتیبانی عمل میکردند و همه روستاها واحد‌های دفاعی خود را داشتند»^۲.

ولی حالا پیشمرگ‌ها قدرت زیادی نداشتند و قادر نبودند از حملات سنگین ارتش عراق جلوگیری کنند، چون مهمتر از یک جنگ معمولی بود و طرف مقابل خیلی نیرومند تر بوده و قابل مقایسه نبودند. بمدت بیش از یک هفته حملات پی در پی پیاده و زرهپوش و توپخانه و هواپیما و جاش منطقه را محاصره کرده بودند. مردم گرمیان مصمم به تسلیم شدن گردیدند، چون هیچ راه فراری نمانده بود و تا آن زمان هرگز چنین نیروهای نظامی و شبه نظامی ندیده بودند. ارتش تا بازداشت تمامی مردم منطقه را ترک نکرد و با هلیکوپتر و پیاده همه روستائیان فراری را در شهرها و

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع باینجان، ۱۹ مارس ۱۹۹۲. البته در آن روزها سربازان فراری به هیچوجه جرات نداشتند به خدمت برگردند، چون برای سربازان فراری محکومیت مرگ در نظر گرفته شده بود. اعدام در ملاء عام خیلی عادی شده بود و حتی از تلویزیون هم پخش میشد.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۲.

شهرک ها و کوهها تعقیب میکردند.^۱

ارتش عراق بیرحمانه اتحادیه میهنی ضعیف شده را جابجا کرد، در این منطقه سنگر محکم و جای مناسب جنگ وجود نداشت، اینجا نه برگلو و نه یاخسمر بود و نه اسلحه سنگین وجود داشت. چند روستایی که نیروی پیشمرگ و نیروهای جانشین داشتند، به آسانی از بقیه جدا شدند و هیچ نیروی پشتیبان و مواد خوراکی به آنها نرسید، جنگجو ها هم یا میبایست فرار میکردند یا تا آخرین فشنگ میجنگیدند. پیشمرگهایی که از مناطق انفال یک و دو آمده بودند، همه خسته و کوفته بودند و هاله ای از ناامیدی به دلیل بمبارانهای شیمیایی دره جافه تی و قره داغ و حلبچه بر روحیه آنها سنگینی میکرد. ظاهراً رژیم عراق در حمله به گرمیان استفاده از گازهای شیمیایی را لازم ندید، اگرچه حداقل یکبار برای یک هدف نامشخص مورد استفاده قرار داده بود.^۲ پیشمرگهای محاصره شده حدود پنج روز دفاع کردند، ولی در اکثر مناطق به آسانی شکست خوردند.

میتوان نقشه ها و طرحهای ارتش عراق را با وجود سی و سه تلگراف (فوری و محرمانه) پشت سرهم استخبارات نظامی، که ساعت به ساعت اوضاع جبهه جنگ در گرمیان را توضیح داده اند با دقت فهمید.^۳ این مدارک

۱. گزارشی جنگی «فوری و محرمانه» از سازمان استخبارات نظامی منطقه شرق به دفتر شمال، برای نمونه، اشاره به تسخیر ۱۴ روستای کلار دارد که صبحگاه ۱۴ آوریل (ظاهراً روستای بزرگ کلار قدیم در جوار شهر کوچک کلار باشد) سه سری زرهپوش هنگ پیاده ۴۴۴ روستارا محاصره و دنبال اعضای خانواده هایی بودند که در جریان انفال سه، به روستا نفوذ کرده بودند، در شرایطی که همه گونه جنگ هفته پیش تمام شده بود.

۲. گزارشهای تایید شده ای در مورد حمله شیمیایی به روستای تازه شار (منطقه قادر کرم) موجودند. برای اطلاعات بیشتر به صفحات ۲۰۰-۲۰۳ توجه کنید. همچنین گزارشهایی به دیدبان خاورمیانه رسیده است در مورد حمله شیمیایی به خالوبازیان (قره حسن)، ولی زیاد مورد اعتماد نیستند.

۳. این تلگراف ها عموماً عنوان «خلاصه ای از مزدوران ایران» و تاریخ آنها در ۲۷ آوریل ۱۹۸۸ بوده است. همه اینها در پرونده ها با نخ بسته بندی شده بودند و آدرس ها، دستی نوشته شده بودند، ولی از متن آن میتوان فهمید، یک پرونده کامل در مورد گرمیان نیست. اکثر مدارک با عبارت استخبارات نظامی کلار یا لشکر دو شروع میشوند، در مورد عملیات قسمت پایین دستی منطقه گرمیان هستند. تعداد کمی گزارش استخبارات توزخرماتسو و چچمال هستند و در مورد عملیات منطقه بالاتر هستند. تعدادی از این مدارک در گزارش ۱۹ فوریه ۱۹۹۳ در مورد عراق از سوی گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد فاش شدند. صفحات ۲۰۳-۲۱۱.

اشاره به عملیات محاصره های عظیم میکنند که نیروهای نظامی حداقل از هشت جهت در اطراف گرمیان پیشروی کرده اند و محل های شناخته شده پیشمرگهارا محاصره کرده اند و راه را برای مردم تسلیم شونده باز گذاشته اند که به محل هایی بروند که برای جمع آوری آنها تعیین شده بودند و تمام راههای دیگر فرار را بسته بودند، (به نقشه توجه کنید). همچنین در تلگرافها به یکصد و بیست روستا اشاره شده است که تسخیر شده و ویران شده اند و یا سوزانده شده و با خاک یکسان شده اند، هیچیک هم بعنوان اهداف نظامی مشخص نشده اند، به استثنای برخی حالات که گویا مقاومت کرده اند، یا در بعضی حالات به ندرت روستایی را بازرسی کرده اند و سربازان چیزی به جز عکس «خرابکاران یا خمینی جادو گر» را پیدا کرده اند^۱.

اهداف پروسه انفال خیلی آشکار نبود: ولی در نظر داشت تمام مکانهای زندگی انسانهارا نابود کند. تعدادی از گزارشات استخبارات این موضوع را آشکارا بیان میکنند «تمام روستاهایی که نیروها از آنها عبور کردند تخریب و سوزانده شدند» و هم اکنون اکثر آن روستاها از روی نقشه پاک شده اند. تیپ کلار در ۱۳ آوریل این گزارش را فرستاده است. و تیپ پونگله هم در بیستم آوریل، بعد از ویران کردن روستاهای بخش خودش به دسته خود برگشته اند^۲. آنها فقط با یکبار رفتن به روستاها قانع نشده اند و در اواسط آگوست (مرداد) نیروها برای (سوزاندن و بیرون راندن و پاکسازی آثار زندگی) به محل رفته اند^۳. تمام حالات و اسامی تمام روستاهایی که نابود شده اند دقیقاً با محل کشتار های گروهی که از طرف نجات یافتگان برای دیدبان خاورمیانه بیان شده اند مطابقت دارند.

۱. تلگراف شماره ۱۰۷۲۴ لشکر دو بتاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ در مورد عملیات تیپ کفری (بعد از تسخیر روستای عزیز قادر میباشد، نیروها در روستا فقط لوازم خانگی و عکس خرابکاران و خمینی جادو گر را پیدا کرده اند که همگی سوزانده شدند.
۲. تلگراف استخبارات کلار شماره ۱۰۶۸۶ به استخبارات منطقه شرق در ۳ آوریل ۱۹۸۸ و تلگراف لشکر دو شماره ۱۱۳۶۸ به فرماندهی دفتر شمال تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۸۸.
۳. تلگراف شماره ۱۹۴۴۲، ۲۰ آگوست ۱۹۸۸، از اداره امنیت کلار (محرمانه و فوری). دستورمانعت از مناطق ممنوعه برای شخم زدن و کشاورزی و سوزاندن آنها که طبق دستور دفتر شمال شماره ۳۸۲۱ تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۸۸ صادر شده است.

نقشه حمله (۱) :

توز خرماتوو

صبحگاه هفتم آوریل (اسفند) پیشقراولان ارتش و دسته های جاش از مراکز خود در توز خرماتوو در گوشه شمالی غرب گرمیان شروع به حرکت کردند. و دوزخ بعد، نیروهای دیگر از کرکوک و لیلان و چمچمال و سنگاو حرکت کرده واز همه طرف بسوی شهر کوچک قادر کرم پیشروی کردند. تیپ توز خرماتوو نیروهای خود را به سه گروه تقسیم کرد، یک گروه به شهرک نوجول در شمال شرقی و بطرف رودخانه آوه سپی . دومی ، که نیروی مشترک و بزرگتری بود، بطرف شرق پیشروی کرد، در مسیر رودخانه، پیشمرگهایی که از قرارگاه دو باقی مانده بودند در باشتیه راه را بر آنها بستند، ولی بعد از اینکه هواپیما منطقه را به رگبار بست، دفاع ناکام ماند و ارتش اعلام کرد که هفده روستا را پاکسازی کرده و یازده نفر تلفات داشته اند که هشت نفرشان از جاشها بودند^۱. دو روستا از پاکسازی شده ها وارانای های پایین و بالا بودند، که پیشمرگ ها بعد از عقب نشینی از باشتیه به آنجا رفتند. ساکنین روستاهای وارانای قبلاً خیلی سختی کشیده بودند و در زمانهای گوناگون از سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) سه بار روستاها سوزانده شده بودند. این دو روستا نمونه هایی از هدفهای علی حسن مجید در بمباران و توپ باران شده بودند که فرمان داده بود: « بیشترین تعداد از مردم را در مناطق ممنوعه بکشید»^۲. چند ماه قبل از انفال هلیکوپتر های دولتی حملات شدیدی به آن روستاها کردند، در یکی از حملات پیرمردی که

۱. نیروی مشترک از هنگ ۶۵ نیروی ویژه تشکیل شده بود و دو نیروی مقاومت ملی ۵۸ و ۲۰۰ آنرا پشتیبانی میکردند. تلگراف استخبارات توز خرماتوو شماره ۱۰۳۴۰ بتاریخ دهم آوریل ۱۹۸۸. تلگراف شکایت میکند که یک تیپ دیگر از جاشها (فوج ۲۵) از نیروها جدا شده و وظایف محوله را انجام نمیدهد. این نوع شکایت ها در مورد شبه نظامیان کرد مرتباً در تلگرافها تکرار میشوند.

۲. بند چهارم بخش نامه فرمانده دفتر شمال س ف ۴۰۰۸ در ۲۰ ژوئن ۱۹۸۷. در بخش دوم بیشتر اشاره میشود.

در حال استراحت در مزارع خود بهنگام درو کردن بود کشته شد. در حمله دیگر یک دختر و مادرش که در حال آوردن آب از رودخانه بودند کشته شدند. در حمله دیگری دو پسر نوجوان هشت و پانزده ساله کشته شدند که مشغول چرانیدن دامهایشان بودند. در هنگام صبح که نیروها وارد شدند، خانه هارا به آتش کشیدند و همه دامهارا کشته^۱ اکثر ساکنین را بازداشت کردند. تعدادی از ساکنین هم به کوهها فرار کرده و چندین روز را بیرن از روستا بسربردند، ولی وقتی فهمیدند که از سه جهت محاصره شده اند، و هیچ چاره دیگری ندارند، بطرف جاده اصلی رفته و خود را به یک تیم جاش تسلیم کردند که تحت فرماندهی یک مستشار به نام عدنان جباری بودند. روز اول ماه رمضان بود که ماه روزه گرفتن مسلمانان است و یک پیر مرد بیاد می آورد که هفدهم آوریل بوده است. اتوموبیل های آیفای بارکش برای جابجا کردنشان آورده بودند که آنها را برده و هیچگاه دیگر بازنگشتند. بعداً نجات یافتگان یک لیست یکصد و بیست نفری از ساکنین روستای وارانیه تهیه کرده بودند که مفقودالایر شده بودند^۲. تعداد زیادی از آنها یی که مثل ساکنین منطقه داوده نابود شدند، زن و بچه بودند.

همزمان نیروهای سوم مشترک توزخرماتو حمله شدیدی به قرارگاه اتحادیه میهنی در تازه شار کرد، که حدود دوازده مایلی شمال رودخانه آوه سپی بود. تازه شار یک نمونه تمام عیار از محاصره ها و به تنگنا افتادن اتحادیه میهنی در گرمیان بود. تازه شار یک روستای کوچک حدوداً بیست خانواری بود ولی به دلیل نزدیکی به جاده بین توزخرماتو و قادر کرم اهمیت استراتژیک ویژه ای داشت. یک گروه بیست تا بیست و پنج نفری از پیشمرگها در مقابل نیروهای ارتشی سنگر گرفته بودند که از جاده اصلی بطرف پایین پیشروی میکرد و با اسلحه سنگین وتانک و هواپیما و هلیکوپتر

۱. در واقع تاراج شدند.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با چند نفر از ساکنین قبلی وارانیه. مجتمع بنه سلاوه ۱۹ آوریل ۱۹۹۲

از آسمان پشتیبانی میشد. پیشمرگ ها با آن تعداد کم و اسلحه و مهمات محدود از ساعت هشت صبح تا بعدازظهرنهم آوریل (فروردین) جانانه دفاع کردند. ولی سنگر های آنها در رودخانه و دره ای بود که اطرافش را تپه های کوچک گرفته بود و دفاع کردن در آنها خیلی مشکل بود، نیروهای ارتش موقتاً عقب نشینی کرده و از پشت تازه شار آنها را محاصره کرد. سربازان ارتفاعات تپه هارا گرفتند و سه روستای دیگر را تسخیر و ویران کردند، که عبارت بودند از : کانی قادر بالا، کانی قادر پایین و روستای شیخ حمید.

عده ای از ساکنین روستاهای نزدیک میگویند که ارتش در تازه شار از اسلحه شیمیایی استفاده کرده است. یک مرد از اهالی کانی قادر پایین، که چار مایل با آنجا فاصله دارد، به دیدبان خاورمیانه گفته است که از طریق رادیو گفتگوی بیسیم را شنیده است که افسر فرمانده میگفت، تنها راه در هم شکستن دفاع، استفاده از گاز شیمیایی است.^۱ بعداً همان شاهد عینی جنگنده هوکرهانتر بریتانیایی را دیده است که تازه شار را بمباران کرده است و دود سفیدی ایجاد کرده است. ویکساعت بعد ارتش بداخل روستا رفته و تمام مدافعان کشته شده اند.

عایشه، که در آن هنگام یک زن بیست ساله و حامله در روستای شیخ حمید بوده است، از یک بلندی در کشتزارهای خودشان بمباران را نگاه کرده بود، ابتدا نمیدانست که بمباران شیمیایی است، چون نیروی هوایی عراق قبلاً بارها بمباران کرده بود، ولی هنگام غروب که از بلندی پایین آمده

۱. براساس گفته های تعداد زیادی از شهود که با دیدبان خاور میانه دیدار داشته اند مردم عادت داشتند که از طریق رادیو، فرکانس بیسیم های نیروهای دولتی را دریافت و شنود میکردند. یکی از فرماندهان اتحادیه میهنی از بمباران شیمیایی تازه شار اطمینان نداشت، ولی گفتگو با شهود و تعدادی منابع دیگر که با آنها گفتگو صورت گرفته است، ثابت میکنند که چنین حملات شیمیایی صورت گرفته است. مجتمع های باینجان و سلیمانیه ۱۹ مه و ۲۵ ژوونیه ۱۹۹۲ و ۱۹ مه ۱۹۹۳. ولی بنظر میرسد حمله دومی هم در دهم آوریل صورت گرفته باشد. یک کشاورزو دامدار در روستای تالاولی در آن حوالی تعریف میکند که پیشمرگهایی که فرار کرده بودند به طرف آنها رفته اند و حدود نیمه شب توسط بمباران هواپیما کشته شده اند. براساس گفته های این مرد ده نفر در روستای تالاولی با گاز شیمیایی کشته شده اند. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع داره تو، ۱۸ آوریل ۱۹۹۲.

بود جسد همه بیست پیشمرگ را دیده بود. « آن وقت فهمیدم که از اسلحه شیمیایی استفاده کرده اند، چون تعداد زیادی بز و گاو و پرنده دیدم که همگی مردار شده بودند». شب دهم آوریل (فروردین) استخبارات توزخرماتو به سازمان شرق تلگراف زده بود « جسد پانزده خرابکار را پیدا کرده و در نزدیکی تیپ نظامی توزخرماتو مدفون شدند». قبل از دفن، از اجساد عکس گرفته ایم و بعداً طی نامه ای خصوصی ارسال خواهد شد.^۱ بعد از ترک تازه شار، تیپ بطرف پایین پیشروی کرده و تعدادی روستای دیگر را ویران کردند، و آخرین دفاع پیشمرگها را در روستای کریم باسام در هم شکست و به کناره شمالی رودخانه آوه سپی رسید.

عایشه هم مثل بقیه ساکنین شیخ حمید، فرار کرد و بمحض دور شدن از روستا با یک مستشار به نام شیخ احمد برزنجی مواجه شد، که برای خبر گفتن در مورد اقوامش به آنجا آمده بود. عایشه از او در مورد آن اوضاع سؤال کرده بود، مستشار هم در جواب گفته بود که «من نمیدانم، ولی شما خود را مستقیماً به ارتش تسلیم کنید، این بهترین گزینه است و من نمیتوانم هیچکاری بکنم، حتی اگر اقوام خودم هم کشته شوند».

بعد از آن عایشه بچه هایش برداشته و بطرف کوهها رفت ولی همسرش را پیدا نکرد. در طول راه عایشه به سخنان مستشار فکر میکرد و بطرف قادر کرم شتاب برداشت که خود را تسلیم کند، چون همه راههای فرار توسط ارتش مسدود شده بودند. ولی در مسیر خود تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت همراه تعدادی دیگر از ساکنین روستایشان در یک غار خود را مخفی کنند. در آن هنگام دامنه ها و غارهای پایین تر از قادر کرم مملو از مردم آواره بودند. بمدت سه روز در آن غار مخفی شدند و در روز دوم عایشه وضع حمل کرد. عایشه خیلی گرسنه بود و تاحدی ضعیف شده بود که قادر نبود به نوزادش شیر بدهد و هیچ گهنه ای در اختیار نداشت برای نگهداری نوزادش استفاده

۱. تلگراف استخبارات توزخرماتو، شماره ۱۰۳۳۴، ۱۰ آوریل ۱۹۸۸.

کند یا او را از سرمای شبانه محفوظ کند. عایشه روز سوم بخودش جرأت داد و از غار خارج شد که چیزی برای خوردن پیدا کند و نوزاد یک روزه اش را در غار بجا گذاشت و بلافاصله بعد از خروج از غار توسط یک تیم جاش بازداشت شد، او از کارهای جاشها خیلی متحیر بود، ولی جاشها به او قول دادند که او را نزد مستشارشان ببرند، بلکه او بتواند برایش فرمان عفو بگیرد، و به او گفتند که مشکلی برایش پیش نخواهد آمد. جاشها جناب مستشار را در اطراف قادر کرم پیدا کردند و عایشه متوجه شد که او همان شیخ احمد برزنجی بود که سه روز پیش در اطراف خرابه های روستای خودش بطور اتفاقی دیده بود.

«او مرابا خود برد و قول داد که کمک کند و مرا در یک مدرسه در آن نزدیکی اسکان داد. در آن مدرسه کمی احساس امنیت کردم و مقداری خوراکی برایم آورد، بعد از چند ساعت تعداد زیادی مردم را به آنجا آوردند، چون به تشویق جاشهای شیخ احمد عده زیادی از مردم روستاها خود را تسلیم میکردند. بعداً سربازها زنان و مردها را از هم جدا کرده و به مردها دستبند زده و به اتاق دیگری بردند. وقتی نظامی ها ما را تحویل گرفتند جاشها را کنار زدند. شیخ احمد را گم کردم و دیگر او را ندیدم. سربازها همه مردها را به داخل اتوبسهای نظامی برده بعد از آنها بلافاصله همان کار را با زن و بچه ها کردند!»

داستان عایشه یکی از عجیب ترین داستانهای انفال است، در کمال تعجب در یک اقدام انساندوستانه غیر منتظره یک افسر ارتش به او اجازه داد از مدرسه خارج شده و بسوی سلیمانیه برود. عایشه نه تنها از انفال رهایی یافت بلکه نوزادش را که در غار تنها گذاشته بود پیدا کرد. اکثر مردم منطقه او، اگر بتوان چنین کلمه ای را استفاده کرد، خوش شانس نبودند، زیرا عایشه همسر و سه برادر و دوازده نفر از اعضای خانواده اش را از دست

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باینجان، ۱۹ مه ۱۹۹۲.

داد. اینها یک گروه حد اقل هشتاد نفری از مردهای روستای شیخ حمید بودند که خود را به مستشار تسلیم کرده و هیچگاه دوباره دیده نشدند. در روستای کریم باسام در آن حوالی، حداقل بیست و پنج نفر مفقودالایر شدند. از روستای عزیز بگ که روستایی بین تازه شار و تالاب بود، لیستی از نود نفر مفقودالایر تهیه شده است که اکثراً زن و کودک بودند^۱.

*

*

*

۱. در واقع از روستای عزیز بگ، که در منطقه گلی در شهرستان توزخرماتو واقع شده است، در جریان انفال هیچکس زنده نماند.

نقشه حمله (۲) :

قادر کرم و شمال گرمیان

در همان مدت، واحد های دیگر ارتش سرگرم حملات وحشتناک خود به منطقه شمال قادر کرم، به فرماندهی سرلشکر نیروی ویژه، بارق عبدالله الحاج حنطه، بود که بنظر میرسید فرمانده عملیات انفال سه در گرمیان بوده است^۱. ستونهایی که از شرق پیشروی میکردند با هیچ مانعی مواجه نشدند و از شاهراه میان کرکوک و چمچمال منحرف شدند و از منطقه ای گذر کردند که در حملات ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) به نحوی گسترده ویران شده بود و ساکنینش را کوچ داده بودند. به فوریت در بعدازظهر روز دهم آوریل به قادر کرم رسیدند. صبح روز بعد ستونی از جاشها به فرماندهی سید جباری برای ویران کردن تنها روستای برایم غلام در میان کوهها و سنگلاخهای قادر کرم آمدند^۲. ساکنین روستا بمحض با خبر شدن از اینکه در همسایگی آنها جنگ شده است روستا ترک کرده بودند، ولی بعد از چند روز مخفی شدن، پراکنده شدند و بسوی تسلیم شدن رفتند. لیستی شامل اسامی پنجاه و یک مرد برایم غلامی به دیدبان خاورمیانه تقدیم شده است، آنهایی که تا حالا هیچ اطلاعی در موردشان وجود ندارد^۳.

برایم غلام یکی از روستاهای قبیله زنگنه نشین بود. زنگنه و جباری، دوهمسایه که قربانی شدیدترین حملات و تاراج و ویرانگریهای انفال سه

۱. سرهنگ بارق که «قهرمان قادسیه» (جنگ ایران - عراق) بود، در آن زمان فرمانده نیرویی بود که مسئول محافظت از چاههای نفتی کرکوک بودند. شهود دیگری وجود دارند که میگویند در زمان انفال دو، او را در بالای کوه گلرزد دیده اند. بگفته یکی از مسئولین قبلی پلیس عراق، بارق مسئول حملات نظامی بوده است که اواسط سالهای ۱۹۸۰ برای سرکوب ناراضیان شیعه عراقی صورت گرفت. (دیدار دیدبان خاورمیانه با حمدی عبدالمجید گلی، سلیمانیه ۲۴ آوریل ۱۹۹۲). بارق در سال ۱۹۹۱ به اتهام شرکت در توطئه ای برای سرنگون کردن رئیس صدام حسین، اعدام شد.

۲. تلگراف شماره ۱۰۴۸۸ از استخبارات چمچمال به قرارگاه استخبارات منطقه شرق در ۱۱ آوریل ۱۹۸۸. خبر تأیید نشده ای هم در مورد حمله شیمیایی به روستای خالو بازیانی در پخش شده است.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از ساکنین روستای برایم غلام، سلیمانیه، ۲۸ ژوئن ۱۹۹۲.

شدند.^۱ در آوریل ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) قبیله زنگنه در تعدادی از روستاهای قادر کرم ساکن بودند، و روستاهای قبیله جباری در دو تپه شمالی آنها بودند. ستونهای که از قرارگاههای عملیاتی سنگاو و چمچمال رفته بودند تمام آن روستاها را پاکسازی کرده و ویران کردند.

تعدادی از ساکنین روستاهای جباری، از یک راه فرعی که پیشمرگها بین راه کرکوک و چمچمال باز کرده بودند، موفق به فرار شده بودند. مردم دیگری هم برای فرار تلاش کردند ولی موفق نشدند از دست نیروهای ارتش خلاص شوند. در زمان انفال سه، ساکنین روستای آویر برز، که روستایی کوچک و جباری نشین بود از جاده اسفالت نیم ساعت فاصله داشت و در غرب قادر کرم واقع شده بود، در حال بازسازی خانه هایشان بودند که تابستان گذشته ارتش آنها را سوزانده بود. وقتی مطلع شدند که نیروهای ارتشی از ناحیه کرکوک و چمچمال در حال پیشروی هستند، و در خطر یک حمله گاز انبری بزرگ قرار گرفته اند، صبح زود فرار کردند، ولی به فاصله دوساعت راه از روستا دور شده بودند که سربازها و جاشها آنها را تعقیب کرده و دست گیر شدند و روی جاده اسفالت هم کاروانی از سربازها چشم انتظارشان بودند و آنها را به منطقه لیلان در شمال کرکوک بردند.

روستاهای دیگر جباری همزمان با رسیدن نیروها تخلیه شدند. روستای محمود پریزاد که بالاتر از جاده اصلی واقع شده بود و با ماشین فقط نیم ساعت از هردو شهر کرکوک و قادر کرم فاصله داشت، به همان سرنوشت گرفتار شد. از بسیاری از جهات روستای محمود پریزاد نمونه تمام عیار منطقه جباری بود: بیست و پنج خانه اش از گل یا سیمان ساخته شده بودند، و هر خانه ای برای خودش زیر زمین داشت، نه برق و نه آب لوله

۱. زنگنه یکی از بزرگترین قبایل کردستان است و در دو سوی مرز ایران و عراق سکونت دارند. جباری هم، علیرغم اینکه دو مستشار طرفدار دولت را داشتند، سید و عدنان جباری، ولی نتوانستند هیچکاری از پیش ببرند و قبیله خود را نجات دهند. برای اطلاعات بیشتر در مورد قبیله ها و اتحادیه های قبیله ای توجه کنید به

(Izady, "The Kurds" .p.74 - 86)

کشی داشتند، یک مسجد کوچک داشت و یک خانه برای مدرسه تخصیص داده شده بود ولی تعطیل بود و معلمی که از طرف دولت برایش تعیین شده بود در زمانی که منطقه در اواسط سالهای ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) تحت کنترل پیشمرگها در آمده بود، از آنجا برده بودند.

وقتی که در یازدهم آوریل (فروردین) جریان انفال به روستای محمود پریزاد رسید، پیشمرگها در دو روستای آن حوالی دفاع مختصری در مقابل ارتش کردند و ساکنین محمود پریزاد بطرف کوهها فرار کردند که از خطر آتش توپخانه مصون بمانند. آنجا با سیل آوارگان روستاهای دیگر جباری مجموعاً تعدادشان به هزار نفر میرسید. خبر حمله شیمیایی به تازه شارفوری پخش شد و زن و بچه ها قرار گذاشتند خود را تسلیم ارتش کنند، و مردانشان که اکثراً پیشمرگهایی توانا بودند، دوزخ دیگر خود را مخفی کردند. نزدیکیهای ظهر زن و بچه ها به روستا برگشتند، در حالیکه هلیکوپتر بر بالای سرشان در پرواز بودند و مرتباً صدای توپ و گلوله باران شنیده میشد. ارتش به همراهی نیرویی کوچک از جاشها به تازگی روستای محمود پریزاد را تسخیر کرده بودند، سربازها در حال آتش زدن خانه ها بودند و همه وسایلی که همراه مردم بود از آنها گرفتند. و قبل از آتش زدن خانه ها مامورین هر چیزی که به چشمشان میخورد تاراج میکردند، حتی به دامها و جانداران دیگر مثل خرگوش و کفتر هم رحم نمیکردند. مردم را در اتومبیلهای آیفای که انتظارشان را میکشیدند سوار کردند و آنها را به سوی چمچمال بردند، و آنها را از دود و آتشی که روستای محمود پریزاد را در بر گرفته بود، دور کردند.

تعداد خیلی کمی از قبیله جباری موفق شدند از دست پیشروی نیروها فرار کنند، ولی گاهی از سوی دوستان جاش کمک میشدند و به آنها اطلاعات میرساندند، مثلاً این موضوع در هَناره اتفاق افتاد که در منطقه شمال بطرف چمچمال واقع شده است، و از طریق یک جاده ناهموار کوهستانی به

یک قرارگاه منطقه ای اتحادیه میهنی در روستای ته کی جباری وصل میشد. سالها بود که جنگ و درگیری در آن منطقه ادامه داشت و تعدادی از ساکنین روستاها در حملات هوایی کشته شده بودند. یکی از مردان ساکن آن منطقه تعریف میکرد، وقتی مجروحین را به بیمارستانها میبردند پزشکان به آنها میگفتند: «شما با ایران همکاری میکنید و شایسته این نوع برخورد هستید»^۱. ساکنین هناره عادت کرده بودند که روزها به مزارع خود بروند و همراه دامهایشان در زیر زمین ها (کُنه طیاره) مخفی شوند و شبها برای پختن نان به روستا برگردند.

وقتی جریان انفال به هناره رسید، فقط تعداد محدودی پیشمرگ در آنجا بودند و صبح هلیکوپتر و هواپیما و بعد از ظهر پیاده ها آمدند. تعدادی از ساکنین روستا به خود جرأت دادند و نزد جاشها رفتند و خواهش کردند که روستای هناره را ویران نکنند. جاشها، آنها را بازداشت نکرده و نصیحت کردند که هرچه زودتر فرار کنند. شب هنگام که ساکنین به روستا برگشتند تنها چیزی که دیدند، خرابه های خانه ها و دود حاصل از سوختن آنها بود. تمام خانه ها و مسجد با بولدوزر ویران شده بودند. ساکنین در تاریکی شب با تراکتور و پیاده بطرف شهر کوچک لیلان حرکت کردند. یکی از مردان ساکن هناره تعریف میکرد: «وقتی که تراکتور را به سوی لیلان حرکت دادم، چراغهایش را خاموش کرده بودم، همه جا تاریکی مطلق بود و تنها نوری که دیده میشد از سوختن روستایم بود، که گریه سردادم و فهمیدم که همه چیز تمام شده است»^۲.

در لیلان، مردم فراری هناره با آواره های دو روستای دیگر جمع شدند. ساکنین شهر کوچک لیلان به خود جرأت دادند و آنشب به آنها پناه دادند. اقوامشان کمک کردند و تعداد زیادی از آنها را به کرکوک رسانیده و در میان

۱. بنظری میرسد سخنان این شاهد عینی درست نباشد و هیچ پزشکی این طعنه را نزده باشد و احتمالاً این سخنان فردی امنیتی باشد.

۲. این مطلب را یکی از سکینین قبلی روستای هناره در دیدار با دیدبان خاورمیانه در ۲۱ مه و ۲۸ ژوئن ۱۹۹۲ بیان کرده است.

شلوغی شهرپنهان شدند، تعدادی دیگر به اردوگاه شورش (به معنی قیام) رفتند، که مجتمع جدیدی بود برای سکونت دادن گُردهای کوچانیده شده در نزدیکی شهر چمچمال، که شباهت زیادی به زمین هموار داشت و به این ترتیب از آنجا خلاص شدند. در مقایسه با روستاهای دیگر جباری، در جریان انفال هناره کمتر تلفات داشته است، و طبق گفته کسانی که فرار کرده اند، بیست و شش نفر از یک خانواده اهل گوله مه نابود شدند و روستای همسایه اش، بانگول، چهل و یک نفر تلفات داشته است.^۱ از روستای هناره، هفده نفر مفقود الاثر شدند، امام جماعت مسجد^۲ و شانزده پسر جوان که خود را به مستشار بد نام تحسین شاپویس تسلیم کرده بودند، که وعده های دروغینش برای عفو در منطقه قادر کرم معروف بود.

یکی از فراریان به ما گفت که: «مستشار به مردم اعلام کرد، که یک عفو عمومی صادر شده و قول شرف داد که هیچ مشکلی برای جوانها پیش نخواهد آمد، و آنها را کمک خواهد کرد و هرکسی را که پیدا کند، به جای امنی خواهد رساند. اگر خود را تسلیم کنید مشمول عفو خواهید شد». یک مرد، شانزده جوان را آورد و تسلیم فرمانده جاشها کرد که همگی فرزندان خودش واقوامش بودند، هیچیک از آنها پیشمرگ نبودند. بعد از دوسه ماه آن پدر به نزد تحسین رفت که خبری از جوانها بگیرد. تحسین در جوابش گفته بود که علی حسن مجید برای همه مستشارها صحبت کرده و به آنها گوشزد کرده است که نباید در مورد سرنوشت مفقود شدگان سؤالی بپرسید»^۳.

* * *

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع جدید زاب، هَولیر دوم مه و ۱۶ ژوئیه ۱۹۹۲.
۲. در متن انگلیسی هم کلمه امام گفته شده است که منظور، آخوند مسجد بوده است.
۳. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه ۲۱ مه ۱۹۹۲. تعدادی از مستشارهای منصور، از جمله تحسین شاپویس، پشیمان شدند و در هنگام قیام ۱۹۹۱ به پیشمرگها پیوستند، و ناهماهنگی هایی در اوضاع سیاسی کردها ایجاد کردند.

روستاهای بخش شرقی قبیله زنگنه به سرنوشت ناگوارتری گرفتار شدند. نیروی مشترکی از ارتش همراه ده ها تانک، از منطقه سنگاو بسوی غرب، به منظور تسخیر قرارگاه بزرگی از اتحادیه میهنی، در دره گلباغ، که حدود کمتر از ده مایل در شرق قادر کرم واقع شده بود، در حرکت بودند. یک روز طول کشید تا ارتش موفق شد دفاع از این منطقه را در هم بشکند، اگرچه پیشمرگها اطمینان داشتند که برای یک هدف غیر ممکن میجنگند، و سه نفر را در قیتول و هفت نفر را در گراوی از دست دادند. تیپ ۵۹ اتحادیه میهنی با همکاری آنهایی که از تیپ ۵۵ قره‌داغ باقی مانده بودند، در دهم آوریل (فروردین) در هردو روستای گلباغی پایین و بالا مستقر شدند و از پیشروی نیروها جلوگیری کردند تا شب فرا رسید. در ساعت هشت بعد از ظهر دو پیشمرگ «شهید شدند»^۱، و بقیه متوجه شدند که از سنگرهای خود نا امید شده بودند، بسوی جنوب عقب نشینی کردند.^۲

ساکنین «قایته وه ن»، که یک روستای یکصد خانواری کنار رودخانه «باسه ره» بود، با بمباران روستای «گه راوی» در همسایگی خود متوجه شدند که انفال به آنها رسیده، و تنها کاری که موفق به انجامش شدند این بود که کودکان را بردوش گرفته و با دست خالی فرار کنند، ولی قبل از غروب، ارتش با آنها مواجه شد. یک پیر زن فراری از ساکنین آن روستا تعریف میکرد که: «ما ثروتمند بودیم و کشتزارها و باغهای زیادی داشتیم، همه را تاراج کردند، تراکتور ها و لوله های آب را با خود بردند، حتی چراغهایی را که در هنگام تاریکی برای روشن کردن خانه هایمان مورد استفاده بود با خود بردند»^۳. چهار پسر این زن که در سنین ۳۵ تا ۴۱ سال بودند، که جای هیچ تردیدی نیست، به الیاوا رفتند، که یک روستای ویران شده

۱. این اصل متن نوشته شده است که از نظر مذهبی در میان کردها و مسلمانان کله شهید مورد استفاده قرار میگیرد.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، با یکی از فرمانهان سابق اتحادیه میهنی که در جنگ دره گلباغ شرکت داشته است، کلار ۳۰ مه ۱۹۹۳. تسخیر روستاهای گلباغی پایین و بالا در تلگراف استخبارات چمچمال شماره ۱۰۴۸۸، ۱۱ آوریل ۱۹۹۸ اشاره شده است

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه، ۲۱ مه ۱۹۹۲.

در کنار قادر کرم بود، و خود را به مستشاری به نام شیخ معتصم رمضان تسلیم کردند، که از قبیله برزنجی بود^۱، ولی معتصم همه آنها را تحویل دولت داد» و مادرشان هیچگاه دوباره آنها را ندید.

برعکس، ساکنین قیتولی در آن حوالی، دوهفته قبل از اینکه جریان انفال به آنها برسد، بعد از اینکه خبر تسخیر مراکز و قرارگاههای سرگلو - برگلو را شنیدند. به کوهها رفتند. آن زمان در اطرافشان پیشمرگ ها نبودند و آنها احساس نا امنی و ترس میکردند. مردم، از شمال روستا و از جاهایی که مخفی شده بودند، دیدند که سرباز ها به قیتول سرازیر میشوند، جاشها در جلو ستونها در حرکتند، و از آسمان توسط هلیکوپتر پشتیبانی میشوند، و مردم پس از یک مشورت سریع، با هم عهد کردند که به شهر کوچک چمچمال بروند، که پیاده چند ساعتی بسوی شمال فاصله داشتند. ولی در کوهها توسط نیروهای سرهنگ بارق بازداشت شدند. آنجا توسط ارتش نامنویسی شدند و با دو کاروان اتوموبیل آیفاء، کاروانی را به سلیمانیه و دیگری را به کرکوک فرستادند ولی هیچگاه برنگشتند. ساکنین دیگر روستاهای آن منطقه در منازل خود توسط حملات ناگهانی نظامی ها بازداشت شدند. برای نمونه این حالت در قیرچه که یک روستای صد خانواری دور افتاده کنار جاده خاکی پشت روستای قیتول واقع شده بود، اتفاق افتاده است. قیرچه مکانی آرام و دور از تلفات بود، یکی از ساکنین آنجا تعریف میکرد که « زندگی ساده ای داشتیم و نه پیشمرگها و نه دولت با ما کاری نداشتند». حمله به این روستا در یک صبح زود اتفاق افتاد که هنوز ساکنین از خواب بیدار نشده بودند، و فقط تعداد کمی موفق شدند به کوهها فرار کنند. سرهنگ بارق شخصاً فرماندهی نیروهایی را بعهده داشت که صبح زود آمدند و همه مرد هارا در نقطه ای جمع کرده و دستهایشان را از پشت بستند. ابتدا با

۱. شیخ معتصم، که یکی از وحشتناکترین مستشار ها بود، برادر شیخ جعفر برزنجی یکی از وفاداران به صدام حسین بود، که استاندار سلیمانیه بود و بعداً رئیس شورای جنبش منطقه اتونومی کردستان شد.

توموبیل‌های آیف‌ا مردهارا بردند و تعدادی دیگر از آیف‌ها دام‌های مردم را بار زدند^۱. بعد از چپاول کردن خانه‌ها توسط سربازان، زن و کودکان و سالمندان را بازداشت کردند. درحالی‌که در انتظار اتوموبیل‌های آیف‌ا و مینی بوس بودند که مردم را ببرند، جلو چشمان ساکنین، خانه‌ها را آتش زده و با بولدوزر صاف می‌کردند. شصت نفر از اهالی قیرچه از جمله مردان زیر چهل سال و تعدادی زن مفقوالاثر شدند. و همچنین شصت نفر از ساکنین روستای همسایه، قیتول، به همان سرنوشت گرفتار شدند. یک زن نجات یافته از ساکنین قیرچه به دیدبان خاورمینه گفته است: «من بفکر خودم نیستم، بلکه غصه‌زنانی را دارم که جوان بودند، مگر چه گناهی داشتند؟ آخر چرا و به چه دلیل؟ چه کار ناصحیحی انجام داده بودند؟»^۲.

البته که گناهی نداشتند. تنها گناهشان گرد بودن بود و اینکه در منطقه ای ناجور و در زمانی نامناسب زندگی می‌کردند. ولی سرنوشت آنها ممکن است نوری بر دسیسه‌ها و مخفی‌کاریهای انفال بتابد. همه مردها و پسران جوانی که در کردستان عراق، بنا به دستورات و فرمانهای عملی شده ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) بازداشت و بصورت گروهی نابود شدند. در بعضی مناطق ویژه و مشخص شده، زنان و کودکان را هم نابود کردند^۳. در بعضی شرایط مثل دره گلباغ، نابود کردنهای گروهی در منطقه اتفاق افتاد که نیروهای نظامی با دفاع شدید پیشمرگها مواجه شده بودند.

* * *

۱. بعضی از منابع میگویند که بارق این دام‌ها را به خانواده پدرش برده ست، سایر افسرا و فرماندهان ارتش عراق هم چنین رفتاری داشته اند. پس ماندهای آنها را جاشها و فرماندهایشان چپاول می‌کردند.

۲. دیدار دیدبان خاورمینه، سلیمانیه، ۱۲ مه ۱۹۹۲.

۳. برای اطلاعات بیشتر در مورد این نوع رفتارها به ضمیمه (د) توجه فرمایید.

نقشه حمله (۳):

سنگاو و جنوب گرمیان

بخشی از پیشمرگها موفق شدند بطرف شمال فرار کرده و در میان تپه های بین کرکوک و چمچمال مخفی شوند. برعکس آنها، بخشی دیگر بطرف جنوب رفتند، زیرا ارتش از منطقه سنگاو شروع کرده و تا روستای دروزنه، در حوالی سرچشمه آوه سپی را پاکسازی کرد و طبق گفته های شهود حدود بیست روستا را در این منطقه ویران کرد، که شامل: قرارگاههای اتحادیه میهنی در «دردوار»، و بانیمورد، (که میگویند تعداد زیادی از ساکنینش نابود شدند)، یک سلسله روستای نزدیک بهم، که از جمله آنها، حسن کنوشی های بالا و پایین، تپه عرب، کاریز، دوبریاگ و چند روستای کوچک چند خانواری نزدیک هم که اسم هر سه روستا پنج انگوست بود^۱، کمی بسوی شرق، روستاهای کانی هنجیر، سیگومه تان، کیله برزه، دَرزِیله، قلاگه و داربرو^۲. صدها نفر از روستانشینان این منطقه بازداشت شدند و به چمچمال برده شدند، زیرا ناحیه سنگاو اگرچه نزدیکتر بود ولی در حملات سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) ویران شده بود. پیشمرگهایی که در منطقه مانده بودند، حالا با مشکلات و خطرات فراوان به دامنه های جنوبی کوههای قره داغ میروند که در جریان انفال دوم، بکلی ویران شده اند. در این منطقه محدود که پیشمرگها دوباره برای آمادگی مجدد مشغول بودند، با نیرویی که از جنوب می آمد درگیر شدند و یکی از خونبارترین جنگهای حملات انفال صورت گرفت.

۱. نقشه این منطقه را اداره نقشه برداری وزارت دفاع ایالات متحده، برگ شماره (۵۰۶۰ III) این روستاها را شامل میشوند: (پینج انگوستی حاجی محمود، پینج انگوستی حاجی محمد آغا، پینج انگوستی شیخ مصطفی). این نوع اسامی مشابه در کردستان عراق زیاد به چشم میخورد.
۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با ساکنین قبلی حسن کنوش و دروزنه، مجتمع های شورش و سلیمانیه، ۹ مه و ۲۸ ژوئن ۱۹۹۲. رسول اسامی این روستاها را همراه همه شصت و هفت روستای ناحیه سنگاو لیست کرده است که در جریان انفال ویران شده اند.

در حوالی آخرین قسمت جنوبی گرمیان که با منطقه عرب شده دیاله هم مرز است، ساعت شش و نیم صبح روز نهم آوریل (فروردین) ستون اول نیروها از شهر کوچک کفری حرکت کرد. صبح همان روز، ستون های دیگر از قرارگاههایشان در کلار و پیباز و پونگه، شروع به پیشروی کردند، مقصد اصلی آنها هم شمال گرمیان بود که شامل محاصره همه جانبه و همزمان و بازداشت عمومی تمام ساکنین غیرنظامی محاصره شده، ویران کردن روستاها و جمع آوری مردم در جاده های اصلی، یا مکانهای از پیش تعیین شده به منظور گردآوری مردم بود. و همچنین باقی مانده پیشمرگها را مجبور کنند به مناطق محاصره شده بروند و راه فرار را بر آنها ببندند. بهر حال، میخواستند در گام اول قرارگاهها و مراکز اتحادیه میهنی را درهم بشکنند.

اولین هدف ستون کفری به فرماندهی ژنرال سامی از لشکر یک، روستای بزرگ هومربل، محل سکونت قبیله ای به همین نام بود.^۱ از ابتدای تأسیس اتحادیه میهنی در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، یک قرارگاه در هومربل براه انداخته بود. در زمان شروع حملات ارتش، صد پیشمرگ مبارز در آنجا آمادگی کامل داشتند. این تعداد یک نیروی جنگنده قوی بودند که قبلاً موفق شده بودند یک حمله نیرومندان ارتش را در هم بشکنند، اگرچه این نیرو توسط تانکها و زرهپوشها پشتیبانی میشد، ولی بعد از تحمل خسارات فراوان، مجبور به عقب نشینی شدند، و با این شکست آشکار شد که رژیم موفق به دستیابی به اهداف خود در بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) نشد.

نیروی تحت فرمان ژنرال سامی قبل از ظهر به هومربل رسید، و بلافاصله با دفاعی جانانه از سوی پیشمرگها مواجه شد، که از اسلحه های سنگینی که سال قبل از نیروها گرفته بودند نیز استفاده میکردند. طبق

۱. اسم کامل این ژنرال مشخص نیست، ستون کفری از گردانهای پیاده ۴۱۷ و ۴۴۴ تشکیل شده بود و گردانهای مقاومت ملی ۱۰۰ و ۱۳۱ و ۱۹۷ آن را پشتیبانی میکردند. تلگرافهای استخبارات کلار به استخبارات منطقه شرق شماره ۱۰۲۱۲ و ۱۰۲۳۸ در تاریخ نهم آوریل ۱۹۹۸.

گفته های فرمانده اتحادیه میهنی که سرپرستی این جنگ را بعهده داشت، دو روزه تمام جنگ ادامه داشت، که در گزارشات استخبارات نیز به آن اشاره شده است.^۱ پاسخ ارتش همچنانکه در تازه شار نشان داد ارسال نیرویی برای تخریب روستاهایی بود که مستقیماً با حملات در ارتباط بودند. یک تلگراف بتاريخ دهم آوریل (فروردین) اشاره به این موضوع دارد که « ساعت ده و پانزده دقیقه روستای چوارشاخ تسخیر و ویران شد» (روستای چوارشاخ در سه مایلی جنوبی قرار داشت)، آن زمان هومربل از همه طرف در محاصره بود، با شروع تاریکی پیشمرگها حمله را آغاز کردند ولی متوجه شدند که دفاع بیفایده است ناچاراً عقب نشینی کردند. ساکنین روستا همگی فرار کرده بودند، ولی نیروهای دولتی در کوهها و بیابانها آنها را محاصر کرده و بازداشت کردند و با اتوموبیلهای آيفا آنها را فرستادند.

ستون اصلی روبه بالا پیشروی کرد و یک قرارگاه کوچک اتحادیه میهنی را در روستای توکن تسخیر کرد و بیست روستای دیگر را یکی بعد از دیگری « ویران کرده و آتش زدند» و در مدت چند روز به آوه سپی رسیدند. یکی از آن روستاها، روستای کوچک «علیانی تازه» بیست خانواری بود که تعدادی از مبارزان عقب نشینی کرده اتحادیه میهنی در آنجا سنگر دفاعی برپا کرده بودند. « محمد» سی و دو ساله، عضو نیروی پشتیبانی پیشمرگها بود، روز سیزده آوریل (فروردین) زمانی که نیروها به روستا رسیده بودند، آنجا بوده و تعریف میکرد که: « دولت از همه جهات پیشروی میکرد، محال بود که ما بتوانیم ماندگار شویم، ناچار بطرف روستای میلکاسم رفته و زن و بچه ها را با تراکتور و تریلر با خود بردیم، وسایلی که امکان داشت و دامهایمان را در تریلرهای تراکتورها با خود بردیم و فکر میکردیم که ارتش، در قرارگاه فیرقه در آنسوی رودخانه سیروان مارا در چادر سکونت میدهند، چون وقتی

۱. دیدار دیدبان خاور میانه با یک فرمانده منطقه ای اتحادیه میهنی، سلیمانیه، اول آگوست ۱۹۹۲. یکی از ساکنین قبلی هومربل در دیدارش با دیدبان خاورمیانه به تفصیل این موضوع را شرح میدهد، مجتمع بنه سلاوه ۷ ژوئیه ۱۹۹۲.

که برگشتیم بما گفتند که پیشمرگها نمانده اند و متفرق شده و به کوهها رفته اند . برای محمد و اعضای خانواده اش مدت سه روز طول کشید تا به روستای میلکاسم رسیدند، درحالیکه این مسیر در حالت عادی بیش از دوساعت طول نمیکشد. سربازها آنها را به جاده اصلی و بطرف «قلای قوره تو» بردند، که قرارگاه تیپ ۲۱ در آنجا مستقر بود و اطرافش را افراد مسلح محافظت میکردند. این قلعه اولین مرحله ای بود که در میان پیچهای انفال، محمد را در خود فرو میبرد.

در همان زمان، در یازدهم آوریل (فروردین) نیروی مشترک دوم، به فرماندهی سرهنگ عبد عواد از تیپ پیاده ۴۱۷ جدا شده و برای رسیدگی به روستای دوراجی که چند مایل با روستای هومربل فاصله داشت رفت، « ساکنین آنجا خود را به نیرو تسلیم کردند و آنها را به اردوگاهی از پیش آماده شده در جوار تیپ ۲۱ پیاده انتقال دادند». این موضوع در گزارشی از استخبارات نوشته شده بود که از جلب توجهات به انتقال دادن گروهی مردم و افراد غیر نظامی و اشاره ای آشکار به قلعه قوره تو میباشد^۱.

نیروی سرهنگ عواد آنشب را در دوراجی سپری کرد و صبح روز بعد برگشت و به ستون اصلی پیوست. سر راهشان هردو روستای «بَه لَه گه» کوچک و بزرگ را آتش زدند، که مثل دوراجی از روستاهای منطقه داوده بودند. یکی از کشاورزان حدوداً شصت ساله به نام رشاد تعریف میکرد که در آن منطقه علاقه زیادی به پیشمرگها بین مردم رایج بود و این دوست داشتن ریشه عمیقی داشت : « پیشمرگها، دختران و پسران ما بودند، برادرمان بودند، از بچه های منطقه خودمان و عزیز ما بودند». وقتی که قبل از ظهر بمباران و توپ باران شروع شد، رشاد در خانه خودش بود، ناچاراً خودش و همسرش «فکری»، همراه مردم دیگر به طرف تپه ها و کوهها فرار کردند، ولی هوا پیمها بالای سرشان در پرواز بودند و ول کن نبودند،

۱ . تلگراف شماره ۱۰۴۶۸ تاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۸۸ از استخبارات کلار به سازمان استخبارات منطقه شرق.

فکری کشته شد. کسانی هم که از بمباران فرار کرده بودند از سوی یک نیروی جاش به فرماندهی دو مستشار اهل کفری به نامهای شیخ کریم و سعید جاف بازداشت شدند و «به اردوگاه از پیش آماده شده» در قوره تو فرستاده شدند که به این ترتیب سفر روبه مرگ آنها آغاز شد. در میان ساکنین روستای «به له گه» بزرگ که آن روز نابود شدند، اکبر پسر رشاد، سه پسر برادرش، دودخترخواهرش و شش کودک خردسال که یک تا هفت ساله بودند، وجود داشتند.^۱ کشتار زنان و کودکان در جریان انفال از خصلت های طبیعی انفال در منطقه قبیله ای داوده بود.

* * *

هدف اصلی واحدهای نظامی که صبح روز نهم آوریل به فرماندهی رائید منذر ابراهیم یاسین از کلار حرکت کردند، دو روستای تیله کوی بالا و پایین بود که در محدوده قرار گاه یک اتحادیه میهنی بودند که بعد از شکست قره‌داغ در آنجا مستقر شده بود.^۲ نیروها تقریباً بدون مشکل پیشروی کردند و صبح روز یازده آوریل (فروردین) دوروستای تیله کو را بعد از یک درگیری و تیراندازی کوتاه مدت که فقط منجر به زخمی شدن چهار سرباز شد ویران کردند. این منطقه مرکز سکونت تیره رخزادی از قبیله جاف بود و نقشه دقیقی نداشت و لازم بود هلیکوپتر نیروها را به آنجا ببرد زیرا جاده بدرد بخوری نداشتند. نیروهای رائید یاسین از چندین روستا عبور کردند که وجود آنها بطور رسمی ثبت نشده بود ولی بدون هیچ ملاحظه ای همه را ویران کردند.

کمتر قبیله ای از کردها، مثل قبیله جاف در جریان انفال صدمه دیدند، آنها یکی از تیره‌هایی هستند که قبیله رخزادی را تشکیل می‌دهند، که ساکنین بیش از صد روستای این منطقه را تشکیل می‌دادند و همگی در

۱. دیدرا دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.
۲. اسم آن افسر در تلگراف شماره ۱۰۲۱۲ تاریخ نهم آوریل ۱۹۸۸ مشخص شده است که از استخبارات کلار به سازمان استخبارات منطقه شرق ارسال شده است.

جریان انفال صدمات وحشتناکی دیدند. رئیس قبیله رخزادی پیرمردی مسن به اسم محمد توفیق محمد متولد سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) بود و در براوگه ل زندگی میکرد، که روستایی بود در دشت های محدود پایینی، قسمت جنوبی گرمیان حوالی کوههای قره‌داغ، و چهارسوی آنراکز و قرارگاههای مهم اتحادیه میهنی گرفته بودند. اگرچه انفال سه، براوگه ل را هم شامل شد، ولی قبلاً ساکنین آن از ترس حملات شیمیایی که در اواخر ماه مه (اردیبهشت) و زمان انفال دو، صورت گرفت روستا را تخلیه کرده و فرار کرده بودند.

محمود فردی ثروتمند بود و خانواده پُر جمعیت بیست و چهار نفره ای داشت که در یک منزل بزرگ زندگی میکردند، که اطرافش را درختان انگور و سیب و انار و انجیر فراگرفته بود. آتش توپخانه وبمباران هواپیما بخشی از زندگی روزانه آنها را تشکیل میداد، ولی اسلحه شیمیایی آنها را به وحشت انداخت. بعد از حمله به سیوسینان و جاهای دیگر قره‌داغ در اواخر ماه مه، ساکنین براوگه ل، اگرچه نیروهای اتحادیه میهنی در روستا حضور داشتند، یک جلسه فوری تشکیل دادند. محمود بیاد آن روزها میگوید: «مصمم شدیم خود را به دولت تسلیم کنیم، چون دولت را پدر ملت میدانستیم، ما هم کشاورزان فقیری بودیم که با هیچ گروهی ارتباط نداشتیم، ولی آنها هرچه در توان داشتند به ما صدمه زدند». پسرش دنباله سخنان او را گرفت: «وقتی تسلیم دولت شدیم همه ما را بازداشت و تمام دارایی ما را چپاول کردند و خود ما را هم انفال کردند و چیزی باقی نماند». ساکنین براوگه ل روستا را ترک کردند و به یک روستای دیگر رخزادی به نام کوله جو رفتند، که چهل خانوار در آن سکونت داشتند، از جنوب شرق و از میان کوهها چند روز پیاده روی داشتند. اگرچه انفال سه، هنوز رسماً شروع نشده بود ولی همه نقاط پست و بلند پُر از سرباز بودند و در تمام نقاط بازرسی، مردم مجبور بودند بگویند که برای تسلیم شدن بطرف نیروهای دولتی میروند

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

که مانع آنها نشوند، سرانجام به کوله جو رسیدند و دوشب به سلامتی در آنجا ماندند. ولی روز سوم متوجه شدند روستایی که به آنجا پناه برده بودند محاصره شده است.

براساس گزارشهای خبرنگار ارتش، ستون کلار در ساعت یازده و پانزده دقیقه قبل از ظهر سیزدهم آوریل (فروردین) به کوله جو رسیده بودند. ولی کمی قبل از اینکه به آنجا برسند در محلی معروف به تپه سبز، با دفاع مختصری مواجه شدند، «به این ترتیب آن روستا ویران گردید و چهار قبضه اسلحه توقیف شد»^۱. تیمور عبدالله احمد که در زمان انفال پسری دوازده ساله بود، از سن سه سالگی در آن روستا زندگی میکرد^۲. پدرش که یک کشاورز گندمکار بود، دارای یک زمین کوچک در روستا بود و مثل سایر مردها در «نیروی مقاومت» روستا فعال بود. تیمور بزرگترین چهار فرزند بود و از زمانی که از روستای هَوارَه برزه در آن حوالی به آنجا نقل مکان کرده بودند پشت سرهم صاحب سه دختر شده بودند. برعکس ساکنین روستاهای دیگر که فرار میکردند، ساکنین کوله جو، همانگونه که تیمور برای دیدبان خاورمیانه تعریف میکرد، تا آخرین دقایق در خانه های ماندند و حرکتی نکردند. ولی حالا متوجه میشوند که تانک و توپ در تیلکو، با فاصله یک ساعت پیاده، به آنها نزدیک میشود، ناچاراً روی همه خانه ها پرچم سفید نصب کردند و همه پا به فرار گذاشتند. مردم از جمله پدر تیمور تفنگ هایشان را در چاههای آب روستا و جاهای دیگر مخفی کردند. تیمور بلافاصله به کمک پدر و مادرش شتافت و مقداری لوازم ضروری زندگی در تریلر تراکتور زهوار درفته گذاشت. به این امید که زیاد طول نخواهد کشید و به خانه های خود باز خواهند گشت، تصمیم گرفتند که به مجتمع بزرگ و جدید سمود در حوالی کلار بروند، نزد اقوامشان که در جریان پاکسازی های

۱. تلگراف استخبارات کلار به سازمان استخبارات منطقه شرق شماره ۱۰۶۸۷، تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۸.

۲. داستان زندگی تیمور، که تا مدت مدیدی به عنوان تنها فراری از دست یکی از تیمهای کشتار انفال شناخته میشد، همه جا انتشار یافت. این موضوع مربوط به دیداری با دیدبان خاور میانه در مجتمع سمود تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۹۲ میباشد.

بهارسال قبل در آنجا سکونت داده شده بودند، ولی ساکنین کوله جو و آواره های براوگه ل متوجه شدند که ارتش فقط یک راه فرار برایشان باز گذاشته بود که به شکل یک قیف بود، که آنها را به روستای «مله سوره»^۱ نزدیک جاده بین کفری و کلار می بُرد^۲. دو ساعت طول کشید که با تراکتور به مله سوره برسند، چون به خاطر سنگین بودن لوازشان مجبور بودند به آهستگی حرکت کنند.

بعد از اینکه نیروی ارتشی، کوله جو را ویران کرد، و کاروانی از اتوموبیل های آیفو و بولدوزر به دنبال خود داشت، به زودی به هواره بَرزه زادگاه تیمور رسید، که در گزارشهای خبرنگار ثبت شده است که «سوزانده و با خاک یکسان شد»^۳. روستای کُنه کوتر که یک روستای کوچک شش خانواری در پشت آن بود، قبل از رسیدن ارتش همه شش خانوار روستا را تخلیه و فرار کرده بودند، ولی در مسیر فرار بدام سرباز ها افتادند و آنها را به مله سوره بردند. یک افسر به آنها قول داد که هیچکس صدمه ای نخواهد دید و در یک مجتمع تازه تأسیس سکونت داده خواهند شد. ولی در عوض سه یا چهار نفر از شش خانوار کُنه کوتر مفقودالثر شدند و این نوع مفقودالثر کردن را در میان منطقه رخدادی توسعه دادند. محمود توفیق محمد براوگه ل، رئیس قبیله، سی و هفت نفر از افراد خانواده اش را از دست داد، از جمله دو همسر و ده فرزندش که بین دو تا پانزده سال سن داشتند، همچنین پسرش و عروسش و شش بچه کوچکشان. بعلاوه آنها، بیست و پنج نفر دیگر از اقوامش در روستای همسایه تپه گروسی، که یک قرارگاه پیشمرگها در آنجا قرار داشت، نابود شدند که بیش از نیمی از آنها کودک بودند^۴.

۱. در متن انکیلیسی اشتباهاً مله ستوره نوشته شده است. این رویتا از طریق آن جاده زیاد نزدیک نیست و حدود ۱۵ کیلومتر فاصله دارد.
۲. روستا نشینان روستاهای دیگر بالا و پایین گرمیان را به شهر کوچک میدان یردند که در آن طرف جاده و با فاصله نسبتاً دوری قرار داشت
۳. ارتش زمان دقیق آتش زدن روستای هواره بَرزه ثبت کرده است که دقیقاً ساعت هفده و بیست و هفت دقیقه روز ۱۷ آوریل بئده است. تلگراف استخبارات کلار به به سازمان استخبارات منطقه شرق شماره ۱۱۱۸۰ تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۸۸.
۴. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

در تاریخ پانزدهم آوریل (فروردین)، در زیر رگبار باران، ستون نیروهای کلار به منتهی الیه بخش شمالی منطقه عملیاتی تعیین شده رفته و روستای قولیجان، نزدیک رودخانه آوه سپی را ویران کردند. خانواده ای که از قولیجان فرار کرده بودند به دام تیمی از جاشها افتاده بودند، که فرمانده آنها مستشاری به نام فتاح کریم بگ بوده و به آنها گفته بود: «زمان شما به سر رسیده و حالا نوبت دولت است»^۱. آنها هم هیچ چاره ای نداشتند جز اینکه بطرف جاده اصلی بروند. مردم جمع آوری شده روستاها، دو روز را در مله سوره بسر بردند و نمیتوانستند به جای دیگری بروند و از رفت و آمد محروم شده بودند. تعداد بیشماری مردم را گردآورده بودند (شبیبه روز محشر بود)، بگفته یک مرد اهل کُنه کوتر که خودش و افراد خانواده اش و دامهایش سالم به مله سوره رسیده بودند، در روز سوم سربازها به مردم فرمان حرکت دادند. از پادگان کلار اتوموبیل‌های آیفای برای حمل مردم آورده بودند، آنهایی هم که اتوموبیل یا تراکتور داشتند را بدنبال خود حرکت دادند. کاروان از رود دیاله^۲ گذشت و از یک منطقه خشک و سنگلاخی عبور کرد، که از اواخر سالهای ۱۹۷۵ عرب نشین کرده بودند و بعداً در پاکسازی های مناطق مرزی اواخر سالهای ۱۹۷۰ و شروع جنگ ایران - عراق تخلیه شده بود. مردم را به قُلائی قوره تو میبردند که قرارگاه تیپ ۲۱ پیاده ارتش عراق بود. بعبارت دیگر «اردوگاه آماده شده مخصوص» که طبق دستور ۱۵ ماه مه دفتر شمالی حزب بعث، تحت کنترل استخبارات عراق گذاشته شده بود^۳.

* * *

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲. شهود دیگر هم درباره فتاح بگ صحبت کرده اند، که فرمانده نیروهای جاش در منطقه بوده است. به گفته یکی از شهود، فتاح بگ از خانواده بگ زاده های جاف بوده است.

۲. در مناطق کردنشین این رودخانه به سیروان معروف است ولی از شهر کوچک جلولا به بیعد به اسم (نهر دیالی) معروف است که در جنوب بغداد به رود دجله میریزد.

۳. نامه فرمانده دفتر شمال، شماره ۲۹۷ تاریخ ۱۵ مه ۱۹۸۸.

در ۱۸ یا ۱۹ آوریل (فروردین) ستونهای کفری و کلار بمدت ده روز وظیفه خود را در انفال سه انجام دادند. همه دفاعیات بین راه کفری - کلار و رود آوه سپی شکست داده شدند و از خانه های روستایی هیچ آثاری برجای نماند. از جانب شرق هم نیروهای پیباز و پونگله همان پیروزی ها را کسب کردند. نیروی مشترک پیباز به فرماندهی محمد کاظم حسن، در مدت دو روز موفق شد نیروهای اتحادیه میهنی را شکست دهد و دو روستای علی و سمان و صوفی رحیم را ویران کند و از دست یکی از مستشارها که نامش ذکر نشده شاکمی بوده اند که فرمانده تیپ مقاومت ملی ۷۵ بوده است و از میدان جنگ گریخته است. ولی بعد از برطرف کردن مشکلات، تمام نیروها بدون دردسر، پیشروی کرده و بعد از ویران کردن چهارده روستای دیگر نیروی مشترک به محل اولیه اش بازگشت.

ولی نیروهایی که از پونگله پیشروی کردند، با مشکل بزرگی مواجه شدند. این روستا در هشت مایلی سد استراتژیک دربندیخان واقع شده بود. روز اول که نیروهای مشترک حرکت کردند با معضل بزرگی در مقابله با تیمی از پیشمرگها که از روستای شیخ توپیل دفاع میکردند شدند که چند روز قبل هم شاهد یک جنگ شدید بود. ژنرال سلمان عبدالحسن که فرمانده تیپ کماندویی یک از گردان ۱۷ بود در یک درگیری مجروح شده بود، و غیبت او سبب درهم ریختن سلسله مراتب فرماندهی شده بود. یکی از تیمهای پشتیبانی جاشها که گردان ۱۳۱ بود، با افتضاح عقب نشینی کرد. بخشی از نیروها همراه یک افسراز بقیه فاصله گرفته بود و مورد حمله پیشمرگه قرار گرفتند، بقیه هم حدود دو مایل عقب نشینی کردند و از تیپ ۲۱ قوره تو درخواست پشتیبانی کردند.

باتوجه به اینکه نیروهای ارتش توسط هواپیما و تانک و هلیکوپتر های موشک انداز و توپخانه سنگین پشتیبانی میشدند پنج روز طول کشید تا پنجاه پیشمرگ را در شیخ توپیل شکست بدهند. شب سیزدهم آوریل (فروردین) به پیشمرگها فرمان داده شد که عقب نشینی کنند. ساعت چهارده و سی دقیقه روز بعد رانید سالم، که یک افسر جدید نیروی مشترک بود، به

قرارگاه خود خبر داد که هردو روستای شیخ توپل و بویسانه در همسایگی اش «تسخیر و ویران شدند». در همان زمان گزارش داده شد که پنجاه خانوار «به صف میهنی پیوستند»^۱.

بدین ترتیب، نیروها موفق شدند به اعماق منطقه ای بروند که دو هفته پیش گروههای زیادی از مردم آنها را تخلیه کرده بودند، آنها روستا نشینانی بودند که محمود توفیق محمد رئیس قبیله جاف رخزادی رهبرشان بود. آن روزها اتحادیه میهنی و گروه کوچکتری از پیشمرگهای حزب کومونیست عراق و بزوتنه وه ی اسلامی به سنگرهای خود در گرمیان و در زنجیره ای از قرارگاههایی در طول بخش غربی کوه زرده با ارتفاع ۵۹۰۰ پا بازگشته بودند. از ویران کردن این منطقه از جانب شرق در جریان انفال دو، مدت زیادی نگذشته بود، و اکنون از طرف نیروهایی که از غرب بسوی آن پیشروی میکنند، همراه نیروهایی که هلیکوپتر پیاده میکند (قوات الخاصه)، محاصره شده و در تنگنا قرار گرفته است، بنابراین دفاع از آنجا برای پیشمرگها امری غیر ممکن شده بود. آخرین سنگر دفاعی اتحادیه میهنی در زرده لیکاو خیلی زود در هم شکست و هزاران نفر از ساکنین این روستاها گروه گروه خود را به روستای فقیه مصطفی میرساندند که در آنجا توسط سرباز و جاش بازداشت شده و توسط اتوموبیل های آیفای انتقال داده میشدند. بخشی از مردم با تحمل زحمت و خستگی زیاد در امتداد سلسله کوههای قره داغ همراه پیشمرگهایی که در آنجا ماندگار شده بودند بطرف جنوب رفتند. صبح روز بیستم آوریل (فروردین) نیروهای مشترک پونگله به قرارگاه خود بازگشت و اعلام کرد که به تمام هدفایش جامه عمل پوشیده است^۲.

۱. این الفاظ چاپلوسانه مدام درنامه های رسمی زمان انفال مورد استفاده قرار میگرفتند. اگرچه اغلب کسانی که در این جریانها بازداشت میشدند، بنظر میرسد که امکان کشته شدنشان بیشتر است. تلگرافهای استخبارات تیپ دو به فرماندهی دفتر شمال و ادارات دیگر، شماره ۱۰۷۸۰ و ۱۰۹۱۵ بتاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۸۸. لازم به ذکر است که روستای بویسانه محل تسلیم شدن مردم فراری هومر قلا بود که در اواخر ماه مه، در جریان عملیات انفال دو در قره داغ به آنجا رسیده بودند.

۲. تلگراف استخبارات تیپ دو به فرماندهی دفتر شمال و ادارات دیگر، شماره ۱۱۳۸۶ تاریخ ۲۱ مه ۱۹۹۲.

مراکز گردآوری مردم

«این مردم را به سوی مرگ می برند، پس نباید پول و طلا همراه داشته باشند»

- یک افسر ارتش عراق در هنگام چپاول یک روستا.

روستا و شهر کوچکی مثل مله سور و فقیه مصطفی و میدان در جنوب گرمیان و الیاوا و لیلان در شمال، اولین مراکز جمع آوری بودند که مردم غیر نظامی فراری را در آنها گردآوری میکردند. در بعضی شرایط، این موضوع را در نظر می گرفتند که اصالتاً از چه منطقه ای هستند و با عجله نگاهی به شناسنامه ها می انداختند. در شروع بازداشتها تعدادی از نیروهای سازمانهای حزبی و پلیس و استخبارات را به فعالیت انداختند تا از نزدیک با معضل کردهای «خرابکار» مبارزه کنند. ولی در مراحل اولیه پروسه، عموماً آنهایی که ظاهر و قابل رؤیت بودند طرفداران دولت، مثل نیروی نظامی یا از نیروهای جاش بودند. به همین دلیل توضیح در مورد مراکز گردآوری کاری ساده نبوده و هدف را نشان نمیدهد، چون کردها را براساس طرحی از پیش تهیه شده به این مراکز آورده اند. در عین حال مکانهایی مثل الیاوا و مله سوره راههایی برای فرار و مخفی شدن داشتند، بنظر میرسد تنها مکانهایی بودند که در جریان انفال تا آن حد از نظر امنیتی ضعیف بودند. تاحدودی تردید وجود داشت که حتی سازمانهای مهم ارتش عراق هم در برابر تعداد بیشمار مردم اسیر شده، از خود نرمش نشان میدادند. ولی تاحدودی نشان دهنده نقش نیمه مخفی بود که جاشها در هنگام بازداشت و جمع آوری مردم از خود نشان دادند.

برای گردآوری مردمی که در حملات شمال گرمیان اسیر شدند حداقل چهار مرکز اصلی وجود داشت: لیلان، الیاوا، قادر کرم و چمچمال. اغلب

بازداشت شدگان از دو یا سه مرکز عبور کرده و در هریک مورد بازجویی قرار گرفته بودند. لیلان که بخشی کوچک در شرق کرکوک است، مناسب نگهداری و بازجویی آن همه مردم نبود که به آنجا میبردند. مردمی که از روستاهای قبیله جباری نشین فرار کردند از راههای مختلفی به لیلان رسیده بودند.

تعدادی از آنها پیشدستی کرده و خود را به آنجا رساندند، به این امید که یک شهر هر قدر هم کوچک باشد بهتر از روستایی است که هر لحظه مورد تهدید حملات میباشد و همچنین از لحاظ تهیه مواد خوراکی مناسب تر خواهد بود. ولی به محض نزدیک شدن به لیلان، مورد استقبال نامناسبی قرار گرفتند، آنگونه که یکی از زنان روستای قره حسن تعریف میکرد: «سربازها بر بالای سرما تیر اندازی هوایی کردند، مردها را چشم بسته از قادر کرم به لیلان بردند، زیرا در قادر کرم خود را تسلیم جاش ها کرده بودند».

بمحض رسیدن به لیلان مشخصات هر یک را نوشتند. زنها شروع به گریه و التماس کردند ولی آنها مدام میگفتند، نگران نباشید هیچ مشکلی نخواهید داشت، نترسید، دولت در یک اردوگاه جدید، زمین در اختیارتان خواهد گذاشت و زندگی جدیدی آغاز خواهید کرد. ولی زنها از این موضوع میترسیدند که اجباراً از مردان و پسرانشان جدا شده اند، و مردها را در یک محدوده محصور دور از منازل نگه داری میکردند. یکی از شهود عینی میگفت: «تعداد مردم بیشمار بود» و یکی دیگر میگفت: «بیش از دوهزار زن و کودک آنجا بودند». همه جا سربازها و جاشها را میشد دید. علیرغم اینها، مأمورین امنیتی با دقت مواظب زن و کودکان نبودند و تعدادی موفق شدند در میان شلوغی ها قبل از اینکه نامنویسی شوند فرار کنند. یک زن هم بعد از بازجویی توسط افسران ارتش، موفق به فرار شده بود. آنهاى که باقى ماندند، مدت هشت یا نه روز زیر باران و تگرگ اوایل ماه آوریل (فروردین)، در آن صحرا نگهداری شدند و مردها را با اتوموبیل های آیفایا به طرف سرنوشت

نامعلوم بردند. در حالیکه قادر کرم یکی از مراکز اصلی گردآوری و جابجایی مردم این بخش بود، الیاوا هم که بر روی خرابه های یک روستای قدیمی و کمی بطرف شرق اقع شده بود، بعنوان یک مرکز اولیه برای گردآوری مردم باقی ماند. اینجا در جریان انفال سه، مرکز فعالیت مستشار بدنام، شیخ معتصم برزنجی برادر استاندار سلیمانیه بود. در دیار با فراری های از انفال، بطور مداوم به نام شیخ معتصم همراه اسامی پنج مستشار دیگر به نامهای، عدنان جباری، سید جباری، رفعت گلی، قاسم آغا، و تحسین شایس، بعنوان عوامل تعقیب و بازداشت و تحویل دادن گروهی مردم در منطقه گرمیان اشاره میشود.

عوامل گوناگونی سبب بازداشت و گردآوری مردم شد، از جمله آنها میتوان به: نظرات ساده اندیشانه که شاید این حمله هم مثل حملات قبلی باشد، کور سوی امیدی به نجات یافتن، ترس از اینکه در مناطق ممنوعه بازداشت شوند، وحشت از نیروهایی که روستاها را یکی پس از دیگری آتش میزدند، اشاره کرد. همچنین در آن شرایط، با فریب دادن و ادعای وعده های دروغین مردم را جذب کردند، مثل قول عفو دادن به کسانی که خود را تسلیم کنند، استفاده از بلندگوی مسجد قادر کرم از طرف نیروهای حکمیت که مدام این مطالب را تکرار میکردند: روستا نشینان باید در مدت سه روز خود را تسلیم کنند، از یک شنبه ۱۰ تا سه شنبه ۱۲ آوریل (فروردین)، در صورت تسلیم شدن به آنها اجازه داده میشود به مخفیگاهها یشان در کوهستانها بازگشته و وسایلی را با خود برده بودند باز گردانند. تمام مردهایی که خود را تسلیم کنند بعنوان جاش مشغول کار میشوند و وظیفه^۱ خود را در روستای خود انجام خواهند داد. این موضوع فوری در بین آواره ها منتشر شد و ساکنین شهر هم اقوام و بستگان خود را مطلع نمودند که هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد. واحد های جاش هم به فرماندهی شیخ معتصم

۱. این اصطلاح از اواسط سالهای هشتاد بیعد تا قیام ۱۹۹۱، در میان تیمهای جاش خیلی شناخته شده بود، که ۱۵ روز خدمت میکردند و ۱۵ روزه هم استراحت داشتند.

و سایر مستشار ها دردشت ها و کوهستانها پراکنده شدند. بگفته یکی از فراریان « آنها میگفتند « دولت، مردانی را که تسلیم میشوند مجازات نخواهد کرد و برای همه آنها حکم جاش شدن صادر خواهد شد»^۱.

جاش های معتصم، بمدت دو روز تعداد زیادی از مردهای بازداشت شده را در الیاوا نگه داشتند تا از سوی نظامیان نامنویسی شدند. شخصی که از آنجا عبور کرده بود تعریف میکرد که «هزاران مرد آنجا بودند، از جمله پیشمرگ، سرباز فراری، آنهایی که به خدمت نرفته بودند، مردم عادی ساکن روستاهای تحت کنترل پیشمرگها». در آنجا مرتباً پیام های مستشارها تکرار میشد: مردان به قرارگاههای جاش در چمچمال اعزام خواهند شد، که حدود یک ساعت با اتوموبیل از طرف شمال فاصله داشت، آنجا کارت شناسایی جاش بودن برایشان صادر میشود و به قادر کرم باز خواهند گشت، آنگاه خواهند رفت که اعضای خانواده و دامهایشان را بیاورند و در یکی از مجمعهها^۲ سکونت داده خواهند شد.

در روز دوم یا سوم گردآوری مردم، سرهنگ بارق، فرمانده عملیات انفال سوم، شخصاً از الیاوا بازدید کرد و از بازداشت شدگان تصویر تلویزیونی تهیه شد. بگفته یک شاهد دیگر، همان کار و شاید در همان روز، در مرکز پلیس قادر کرم تکرار شد، چون آنجا هم چند صد نفر بازداشت شده حضور داشتند^۳. یک هلیکوپتر در یک جای صاف در آن حوالی فرود آمد و سه نفر از آن خارج شدند، سرهنگ بارق، ژنرال سلطان هاشمی فرمانده لشکر یک و شخص علی حسن مجید. این بار هم تصویر تلویزیونی ضبط کردند و از شبکه ملی پخش کردند و مردم را « خرابکاران ایرانی» معرفی کردند. این فیلم را به مدت چند هفته پخش میکردند، وقتی که انجمن امنیت ملی

۱. اغلب فراری ها و این شاهد از روستای قادر پایین، همانگونه در مورد شیخ معتصم صحبت کرده اند. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۲.

۲. در متن انگلیسی هم کلمه مجمع استفاده شده است و در بعضی جاهای کتاب هم تکرار شده است.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه بایکی از ساکنین قبلی روستای خدر ریحان، مجتمع شورش، ۱ ژوئیه ۱۹۹۲.

انتقاد کرد و از پخش آن جلوگیری کرد و مردم هم میدانستند که آنهایی که نشان داده میشوند مردم عادی بوده و پیشمرگ نیستند.^۱

صدها نفر از مردم بازداشت شده که احتمالاً به دو هزار نفر میرسیدند، مدتی در مجتمع تخلیه شده قلخالو نگهداری شدند، که در حوالی قادر کرم بود و برای سکونت دادن مردم کوچانده شده سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) احداث شده بود. تعدادی دیگر در یک مدرسه قادر کرم محصور شده بودند که مردها و زنان را از هم جدا کرده بودند. یکی از زنها در مورد آن روزها میگوید: «من و تعداد زیادی از زنان مسن با هم در یک اتاق زندانی بودیم و من جوانترین آنها بودم، خیلی وحشت داشتم و با روسری صورتم را میپوشاندم، ما دو روز آنجا ماندیم و از پنجره میدیدم که چشم مردهارا بسته و کتک میزدند»^۲. بعد از دوروز با یک اتوبوس نظامی، پیر زنها را به چمچمال برده^۳. بگفته یکی از معدود جوانانی که از منطقه قادر کرم نجات یافت، «کسانی که خود را تسلیم دولت کردند همگی کشته شدند. کسانی که نجان یافتند، آنهایی بودند که در کوهها مخفی شده بودند، یا در شهرها در منزل اقوام مخفی شدند، یا اقوام جاش به دادشان رسیده و رهایشان کردند، یا به مستشارها رشوه دادند»^۴.

۱. نامه دوم مه ۱۹۸۸، که به نامه شماره ل. ش. د. ۳۹۷/۵۰ (محرمانه و خصوصی) اشاره میکند از مدیراداره کل اطلاعات ملی به وزارت کشور، رونوشت به اداره امور شمال وابسته به شورای رهبری انقلاب و مدیریت اداره کل اطلاعات. شورای امنیت ملی یک گروه مشاور ارشد میباشد و رئیس صدام حسین شخصاً آنر مدیریت میکند. همچنین آن نامه به اطلاع میرساند که اعضای مخفی (ی ن ک) ممکن است تظاهراتی در کلاربرعلیه دولت به منظور آشکار کردن این موضوع که، کسانی که به صف میهنی باز گشته اند زندانی شده اند راه اندازی کند. «بازگشت به صف میهن» مدام در مدارک ارتش نشان داده میشوند، که نشان میدهند در زمان انفال مردم غیر نظامی بازداشت میشوند. بخش نامه دوم ماه مه شورای امنیت ملی اعلام میدارد که روستا نشینان کرد بدین شده اند که موضوع، یک نوع پرده پوشی بوده و اهداف مغرضانه ای دارد.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از ساکنین قبلی روستای شیخ حمید، مجتمع باینجان ۱۸ مه ۱۹۹۲. و بدون آب و خوراک در خیابانها رها کردند، البته این یک استثنا بود و تاکنون هم دلیل آن مشخص نشده است.

۳. دیدبان خاورمیانه از این موضوع اطلاع دارد که کسانی با دادن رشوه یا توافق های ویژه جان بدر برده باشند ولی در این موقعیت بنظر نمیرسد چنین کاری صورت گرفته باشد.

۴. دیدار دیدبان خاورمیانه هُولیر، ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲.

قادر کرم هم از جریان انفال بی نصیب نماند. بعد از اینکه آن شهر کوچک را بصورت مرکزی برای گردآوری مردم مورد استفاده قرار دادند، سربازان و اعضای حزب بعث همه منازل را برای ثبت نام ساکنین بازرسی کردند، و در همان حال مأمورین امنیتی با بلندگو به مردم هشدار میدادند که کسی از آواره هارا در خانه هایشان پنهان نکنند، همانگونه که در برخی شهرهای دیگر اتفاق افتاده بود. به مردم قادر کرم ۱۵ روز مهالت دادند خانه هایشان را تخلیه کرده و به مجتمع شورش در نزدیکی چمچمال بروند و در اوایل ماه شهر قادر کرم را با بولدوزر ویران کردند. بهر حال، با در نظر گرفتن اهداف مورد نظر انفال، ساکنین قادر کرم به نسبت اوضاع آن روزها، خسارات زیادی ندیدند. حداقل برای جبران خسارات ویران کردن خانه هایشان، به هر خانواری، ۱۵۰۰ دینار (۴۵۰۰ دلار)^۱ پرداخته شد. جمعیت قادر کرم در سرشماری ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) ثبت شده است. اگرچه قادر کرم در قلب جنگ و درگیری ها قرار داشت، ولی براساس بوروکراسی ناقص مورد نظر دولت، در صف میهنی قرار داشت^۲.

چمچمال، آخرین مرکز گردآوری مردم بازداشت شده روستاهای شمال گرمیان برای مدتی محدود بود. چمچمال، شهری نسبتاً بزرگ و از نظر تقسیمات کشوری، شهرستان بود، و یکی از معدود شهرهای کردستان در این منطقه بود که دست نخورده باقی ماند. کسانی را که از مراکز گردآوری به چمچمال می آوردند، مثل لیلان و قادر کرم، در قرارگاههای نظامی یا مراکز جاشها^۳ نگهداری میشدند. تعدادی از مردها را با اتوبوس به اینجا آوردند و سربازها پیششان میرفتند که اطلاعات کاملی از آنها بدست بیاورند و آنها را دلداری میدادند که بزودی عفو عمومی صادر میشود و جای هیچ نگرانی

۱. طبق رواج دینار قبلی عراقی، هر دینار معادل سه دلار بود.

۲. طبق گفته یکی از ساکنین قبلی قادر کرم با دیدبان خاورمیانه در دیداری در محل مجتمع شورش، ۲۸ ژوئن ۱۹۹۲، شورش در سال ۱۹۸۸ فقط یک زمین صاف بود، کسانی که به آنجا برده شدند، تحت نظر یک مهندس دولتی خانه های خود را ساختند.

۳. زندانی کردن مردم در قرارگاههای جاش ها نبود، بلکه در پادگان نظامی و فرمانداری بود.

نیست. ولی اوضاع خیلی وحشتناک بود و بوی خون به مشام میرسید، و وحشت همه را فراگرفته بود، و از شیشه اتوبوس ها مردم بازداشت شده هزاران مرد و زن و کودک گرسنه را در پادگانها مشاهده میکردند.

تعداد زیادی از مردان در شرایط ناگوارتر و با اتوموبیل های باری آیفای به چمچمال انتقال داده شدند، یکی از آنها میگفت: «خیلی از دست گاردی ها و نگهبانان سختی کشیدیم، دست و پیمان را بسته بودند، بارها از اتوموبیل پایین می افتادیم و دوباره مارا سوار می کردند. آیفای در قسمت عقب یک در و یک پلکان داشتند، چون دستهایمان بسته بود و جلوی پیمان را نمیدیدیم نمیتوانستیم خودمان را کنترل کنیم و از اتوموبیل پایین می افتادیم. در واقع خیلی اوضاع بدی بود»^۱. یک مرد دیگر تعریف میکرد: «در پادگان نظامی، مارا از آیفای پایین انداختند و همه را نامنویسی کردند»^۲. بعد از معطلی در پادگان، متوجه شدیم ادارات دیگر دولتی برای اولین بار در جریان امور قرار داشتند. بازداشت شدگان را از خیابانهای چمچمال حرکت دادند و بعد از مدتی اینطرف و آنطرف بردن، به جلوی درب دفتر اداره امنیت رسیدیم: «اداره پلیس مخفی وحشتناک».

اینجا موقعیتی منحصر بفرد و ترحم آمیز پیش آمد. در جریان انفال کارهایی شجاعانه و انفرادی

پیش آمده بود، که یا از طرف جاشها بوده و یا از طرف ساکنین شهرهای کوچک گردنشین رخ داده است، و سبب نجات جان تعدادی از مردم شده است. ولی هیچیک با حرکت مردم چمچمال قابل مقایسه نیستند، چون وقتی که برادران همخون خود را سوار بر آیفای در خیابانها دیدند، در جسارتی بی نظیر و از جان گذشتگی عجیب و بدون اسلحه قیامی برپا کردند و تلاش کردند که بازداشتیها را آزاد کنند^۳.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هویلر، ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع شورش، ۱ ژوئیه ۱۹۹۲.

۳. در واقع، فرار کردن به آن شکل، یک ماه بعد در شهر کوچک کویسنجق در زمان انفال

بیگمان در اعتراضات چمچمال، جاش ها نقش داشتند، ولی خوش شانس و شرایط هم بی تأثیر نبودند. اتوموبیل هایی که مردم را از قرارگاه چمچمال انتقال میدادند، آیفای نظامی نبودند، بلکه اتوموبیل های بیگار گرفته مردم عادی به همراه رانندگانشان بودند، و جاش ها مخفیانه به تعدادی رانندگانه سپرده بودند که زنها را آزاد کنند. راننده ها هم از موقعیت استفاده کرده و بمحض شلوغ شدن، مردم شهر با سنگ شیشه اتوموبیل هارا شکستند. یکی از زنان بیست ساله ساکن قیرچه به نام پَرژین که موفق به فرار شد میگفت « حتی کودکان دامن های خود را پر از سنگ کرده بودند و تهدید به شکستن شیشه اتوموبیل ها میکردند»^۱. پرژین در ادامه سخنانش گفت، سربازها شروع به تیراندازی بسوی تظاهر کنندگان کردند و حتی جنگنده میگ و هلیکوپتر در آسمان ظاهر شدند و اطراف مردم را بمباران کردند. گلوله تفنگ سربازها، لباسهایم را سوراخ کرده بودند. طبق گفته مردم، پنج نفر کشته و دوازده نفر زخمی شدند.

ظاهراً در ابتدا این تظاهرات، موفقیت بزرگی به همراه داشت، و تعدادی از بازداشت شده ها فرار کردند و ساکنین چمچمال از روی انساندوستی آنها را کمک و مخفی کردند، ولی همه چیز ختم به خیر نشد. کسانی که فرار کرده بودند و سازمان امنیت دنبالشان میگشت و هریک را که بازداشت میکرد در ملأ عام تیرباران^۲ میکرد و پول تیر هارا از خانواده فرد تیرباران شده میگرفت^۳.

۴ و در مقیاسی کوچکتر اتفاق افتاد.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه، ۱۲ ماه مه ۱۹۹۲. بعد از تظاهرات چمچمال، مامورن دولتی خانه به خانه دنبال فراریان از انفال میگشتند. هیچ حرکتی ضد دولت تا حد عصبانیت آنها را تحریک نکرده بود. بازرسی خانه به خانه به همان صورت در کرکوک، سلیمانیه، توزخرماتو، و مجتمع بزرگ سمود در نزدیکی کلار انجام شد.

۲. شاید در اینجا مردم را به نوعی باهم قاطی میکردند، زیرا کسانی که در چمچمال و جاهای دیگر بازداشت شدند با بازداشتی های قبلی همه را مفقود الاثر کردند.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه سلیمانیه ۱ آوریل ۱۹۹۳.

پژژین، در دومین روز مخفی شدنش در چمچمال، مشغول تماشای یک گزارش تلویزیونی در مورد انفال از برنامه اخبار تلویزیون عراق بود. فیلم در مورد بازدید علی حسن مجید و فرمانده های نظامی در دهم آوریل (فروردین) از مرکز پلیس قادر کرم بود. در فیلم، تعدادی « مزدور ایران وابسته به جلال طالبانی» را نشان داده میدادند. پژژین در این فیلم، همسرش به نام فریق را چشم بسته دید و او را شناخت که همراه تعدادی دیگر از مردهای روستایشان بود، و این آخرین بار بود که همسرش را دید.

* * *

در بخش جنوبی گرمیان دو مرکز شبیه بهم برای گردآوری مردم، وجود داشتند. گردهایی که در منطقه داوده بازداشت شده بودند، همراه مردمی که از ترس حمله شیمیایی به قرارگاه (ی ن ک) از تازه شار فرار کرده بودند، ابتدا به یک مجموعه کانون جوانان تخلیه شده در توزخرماتو برده شدند. تعدادی را بمحض بازداشت، زنها و مردهارا از هم جدا کرده بودند. آنهایی را که باهم آورده بودند، اینجا از هم جدا کردند و در دو ساختمان مجموعه جوانان حدود سه روز تا یک هفته نگهداری کردند. طبق گفته یکی از فراری ها که تعدادی از ساکنین روستاهای داوده را شناسایی کرده بود، در ساختمانی که به زن و کودکان اختصاص داده بودند، حدود چهار هزار نفر نگهداری میشدند.

اینجا هم مثل لیلان، تعدادی معدود موفق شدند با کمک جاشهایی که نگهبانی میدادند فرار کنند. حتی نقل میکنند که یکی از مستشارهای انساندوست، یکی از پنجره های ساختمان را شکسته بود و شبانه اجازه داده بود تعداد زیادی از زنان و کودکان فرار کنند و به این ترتیب سبب نجات دادن جان تعداد زیادی از انسانها شد. سربازهای ارتش که اکثراً عرب بودند، رفتاری نامناسب داشتند و همه پول و اشیاء قیمتی زنها را میگرفتند و میگفتند: « چون از پیشمرگها حمایت کرده اید همه چیزتان را میگیریم».

کسانی را که صدها نفرشان زن و کودک بودند و بعد از اینکه آنها را سوار اتوموبیل باری کردند و از توزخرماتو بردند یکسره نابود شدند. یکی از زنان روستاهای داوده تعریف می‌کرد که هیچگاه دوباره همسرش و برادرش و پدرش و یک عموزاده و دو عروسش را ندید. عروس بزرگش شش فرزند کوچک داشت، و عروس کوچکش به نام لیلا دختر زیبایی بود که تازه ازدواج کرده بود و زمانی که سربازها او را روی زمین میکشیدند دامن مادر شوهرش را ول نمی‌کرد و خود را به آن چسپانده بود. همه پیر زنها به سربازها التماس می‌کردند که لیلا را نبرند ولی آنها مادر شوهرش را هل دادند و لیلا را با کشیدن روی زمین با خود بردند و هیچگاه بار دیگر کسی او را ندید.^۱

مرکز گردآوری برای مردم همه گرمیان و روستاهای جاف رخصزادی نشین، بارگاه تیپ ۲۱ پیاده قوره تو بود که یک قلعه بزرگ و ترسناک بود، بشکل قلعه های اتحاد جماهیر شوروی بودند که در سالهای هشتاد میلادی در بعضی از مناطق کردستان درست شدند. بعد از قیام کردهای سلیمانیه در سپتامبر ۱۹۹۱، نیروهای عراقی در زمان عقب نشینی قوره تو را منفجر کردند. دوماه بعد نویسنده عراقی کنعان مکیه از قلعه بازدید کرد، از جانبی که بطرف مرز ایران بود، مکیه چهل یا پنجاه تریلر تراکتور دیده بود که کشاورزهای گُردبه تراکتور می‌بندند و برای حمل بار و دامهایشان مورد استفاده قرار می‌دهند. برای این تریلر ها لبه‌هایی از تخته درست میکنند مثل آن تریلری که با آن تیمور دوازده ساله از روستای کوله جو همراه پدر و مادر و سه خواهر کوچکش به اینجا آمده بودند. مکیه ادامه می‌دهد: «دسته دسته لباس رنگ پریده و شلوار گُردی مردانه، از تریلر ها پایین افتاده یا در

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با اعضا خانواده ای از روستای نوجول، مجتمع بنه سلاوه هولیر ۱۹ آوریل ۱۹۹۲.

۲. اینجا منظور از قیام و حرکت و مقابله اهالی سلیمانیه و بعضی جاهای دیگر، (دراکتبر بود، نه سپتامبر) که برای نشان دادن اعتراض به سوپ باران کور کورانه از تعدادی از قرارگاهها و پادگاههای ارتش عراق، بر ضد شهرها انجام میشد. همزمان ساکنین شهر و مجتمع ها با همکاری پیشمرگها قیام کردند و بعد از مدتی، در ۱۹۹۱/۱۰/۲۴ همه ادارات دولتی از کردستان عراق عقب نشینی کردند.

تریلر ها پوسیده شده بودند، یا روی خاک و گیاههای خشکیده پخش شده بودند، و دمپایی و کفش های لاستیکی در اطراف پخش شده بودند^۱.

یکی از آن روستا نشینان برای دیدبان خاورمیانه تعریف کرده بود که حداقل ده هزار نفر در آن قلعه زندانی بودند، که همه گرسنه و وحشت زده بودند. کسی از سرنوشتش خبر نداشت ولی من میدانستم اتفاق وحشتناکی در راه است. کسی توان گفتگو با دیگران نداشت، همه گنگ و ساکت بودیم و در انتظار بودیم که ببینیم چه خواهد شد».

تعدادی از بازداشت شده ها فقط یک شب در قوره تو بدون آب و غذا نگهداری شدند، تعدادی دیگر میگفتند که برای مدتی طولانی مقدار خیلی کمی غذا به حالت بخور و نمیربه آنها میدادند: «ما را در بارگاه تیپ مدت سه روز در چادرنگه داشتند، روزانه فقط یک نان و مقداری آب بما میدادند، در حالیکه مردم زیادی را آنجا نگهداشته بودند. سربازها همه را نامنویسی کرده و بازجویی میکردند: نام قبيله و طایفه، با پیشمرگ همکاری میکردند یا با دولت. کسی جرأت نداشت بگوید با پیشمرگ ها بوده است و همه میگفتند که کشاورز یا چوپان بوده اند . تیمور، بعد از چهارسال منظره قوره تو را بیاد آورده و میگوید: «همه مردم روستاهای منطقه کلار آنجا بودند، تمام اتاقها لبریز از مردم بود، حدود پنجاه اتاق داشت و در هر اتاق حدود صد تا صدو پنجاه نفر را جاداده بودند، غذای کمی به ما میدادند که عبارت بود از مقداری سوپ و کمی نان و آب. ولی اجازه میدادند اعضای خانواده با هم باشند. بنظر میرسید همه نگهبانان سرباز باشند، چون همه لباس خاکی رنگ به تن داشتند و با زندانی ها صحبت نمیکردند. ما از کشته شدن وحشت داشتیم و باهم در این مورد صحبت میکردیم، چون میدانستیم که این حمله دولت شبیه حملات قبلی نبود، جاش ها مارا گول زدند و به ما دروغ گفتند .

۱. مکیه: «انفال، پرده برداشتن از روی حمله عراق برای نابودی کردها» مجله هارپر، ماه مه ۱۹۹۲ صفحه ۵۵.

Makiya: "The Anfal: uncovering an Iraqi campaign to exterminate the Kurds", Harper's Magazine, p 55

نقش همراهی و دو جانبه جاش ها

در واقع مستشارها دروغ گفتند، یا بهتر است بگوییم وعده ای دادند که دور از مقام و موقعیت آنها بود. باید بعداً در مورد نقش معکوس جاش ها در جریان انفال توضیح دهیم. بدون شک در جنایتهای ارتش شریک بودند و هزاران کُرد را بسوی مرگ فرستادند. واحدهای جاش مسئولیت گسترده ای بعهد گرفته بودند، آنها کاروانهای ارتش را اسکورت میکردند و از جلوی نظامی ها به روستاها میرفتند اخبار و اطلاعات لازم را برای نظامیان تهیه میکردند، یا به عبارت دیگر جاده صاف کن اردو کشی ها بودند. آنها همه دشت و کوهها را برای یافتن و بازداشت کسانی که از دست نظامیان فرار کرده بودند جستجو میکردند و به زندان می انداختند.

اکثراً وعده های دروغین به مردم بازداشت شده میدادند و آنها را با اخبار عفو عمومی دلخوش میکردند که هیچوقت صادر نشد. به مردم میگفتند که دولت در نظر دارد آنها را در مجتمع ها سکونت دهد و این یکی دیگر از برنامه های دولت برای تحت کنترل در آوردن مردم در اردوگاهها میباشد. لازم به ذکر است جاش ها مدام به افسر های ارتش دروغ میگفتند و ادعا میکردند که روستا نشینان را در جنگ اسیر کرده اند که اینکار را برای جلب رضایت نظامیان یا برای تشویق شدن با پول و لوازم دیگر انجام میدادند.

جاش ها از جریان انفال برای دریافت کردن هدایای جنسی استفاده میکردند که طبق گفته قرآن «چپاول کردن کافران» فرصت خوبی برایشان فراهم آورده بود زیرا قرار بر این شده بود که هر کالایی که از سوی مستشار ها یا افراد تحت فرماندهی آنها توقیف شود به خودشان تعلق خواهد گرفت، به استثنای اسلحه سنگین و اسناد مدارک معتبر^۱. یکی از رفقای حزب بعث به یکی از سران جاشها گفته بود: «مردهارا به

۱. بخشنامه دفتر شمال شماره س ف ۴۰۰۸ تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۸۷.

ماتحولیل دهید و اموالشان را برای خودتان بردارید.^۱ پیشمرگها کافر و لامذهب هستند و باید مثل کفار با آنها رفتار کرد». در جلسه ای که با حضور افسران استخباراتی ارتش تشکیل شده بود به یکی از مسشتاران قبلی گفته بودند: "تمام اموال و دارایی پیشمرگها که در جنگ تسخیر میکنید برای خودتان نگه دارید. زنهایشان طبق شرع و عرف بر شما حلال هستند، به همین ترتیب تمام دامهایشان هم برای شما حلال است"^۲. جاش ها هم در این مورد هیچ کوتاهی نکردند و قبل از آتش زدن و ویران کردن روستاها، آنها را بکلی چپاول و تاراج میکردند. آنچه یک زن روستایی تعریف میکند نشان دهنده بسیاری از این حالات میباشد: "با همسرم در یک غار مخفی شده بودیم، جاشها ما را دستگیر کردند و هیچ دلیلی ارائه ندادند. فقط شناسنامه همسرم را گرفتند و پس ندادند. جلوی چشم همه اموالمان را بردند، هرچه داشتیم همراه دامهایمان در تریلر تراکتورمان گذاشتند و با خود بردند. همان کار را با سایر خانه های روستا کردند. بعد از غارت، اموالی را که مانده بود مثل لباس و پوشاک روستایی و بدرد آنها نمیخورد آتش زدند، و با چشمان خودم دیدم که روی خانه ها نفت ریختند و همه را آتش زدند"^۳.

در حالیکه جاشها وظایف محوله را به نحو احسن انجام میدادند، باید به این واقعیت اشاره کنیم که بد گمانی دولت عراق نسبت به شبه نظامیان کُرد (جاش) ریشه ای عمیق دارد. جاش ها بصورت فردی موفق شده اند تعداد زیادی از مردم را به شهرهای کوچک و مجتمع ها رسانده و آنها را رها کنند. در واقع با کمک جاشها آن زن روستایی موفق شده غارت و آتش زدن روستارا دیده و خودش نجات یابد. آن زن ادامه داد: "تعدادی دیگر از جاشها

۱. این موضوع را یکی از روستائیان در حالی شنیده بود که یکی از افسران ارتش با یک مستشار به نام سعید آغا در روستای گه ره وان بخش رواندوز صحبت کرده بود. دیدار دیدبان خاورمیانه، ۲۹ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه با مستشار قبلی محمد علی جاف، سلیمانیه، ۱۱ مه ۱۹۹۲.

۳. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع باینجان ۱۸ مه ۱۹۹۲. این شاهد ساکن گلناغاج بوده که یکی از روستاهای ویران شده در جریان انفال چهار بوده، ولی گفته های این زن توسط تعداد زیادی از شهود دیگر تأیید شده است.

سوار بر اتوموبیل های زیل نظامی^۱، در حال عبور از ایستگاههای بازرسی به سرباز ها می‌گفتند که اتوموبیل های چادر کشیده حامل گوسفند هستند، و به این ترتیب جاشها تعداد زیادی از زنان و کودکان آن روستارا نجات دادند^۲.

بنظر میرسد نیکوکاری های جاش ها به سبب رشوه بوده که به آسانی آنها را به سوی غارت و چپاول سوق داد و در این راه تاحد افراط پیش رفتند. یک جوان ساکن قایتیه وه ن منطقه زنگنه وابسته به قادر کرم تعریف میکنند که چگونه جرأت کرده وجاش ها را قانع کرده است که کمکش کنند: "موفق شدم تعداد زیادی زن و کودک را فراری داده و گروه گروه به کرکوک و قادر کرم و جاهای دیگر ببرم. در بازرسی ها هرچه از خوراکی و ماست و چیزهای دیگر که ممکن میشد به جاشها میدادم"^۲.

ولی دلایلی دیگر که مقبول تر بنظر میرسند در مورد انجام بعضی کارهای خوب توسط جاش ها این بود که خودشان به دروغهایی که تحویل ساکنین روستا میدادند باور داشتند و در واقع به جاش ها دروغ گفته شده بود. یکی از مستشارهای قبلی در دیدار با دیدبان خاورمیانه گفته بود که به واحد های تحت نظارتش گفته بودند که "برای بازداشت یا کشتن یا آوردن مردان روستایی بروید". ولی این مورد که متفاوت میباشد در یک روستای استان دهوک به وقوع پیوسته است، که منطقه انفال هشت یعنی انفال نهایی بود، و بنظر میرسید در برنامه های ارتش تغییرات اساسی صورت گرفته باشد. احتمالات زیادی وجود دارند که مخصوصاً در جریان انفال سه، در منطقه گرمیان، که مستشارها و افراد تحت فرمانشان، از اهداف رژیم اطلاع نداشتند، تا اینکه بگیر و ببند ها به مراحل حساس رسید. یکی از مستشارهای قبلیله رخصزادی جاف، که وظیفه تیم او انجام عملیات در تعدادی از روستاهای گرمیان جنوبی و کوله جو، زادگاه تیمور عبدالله^۱، زیل یک مدل روسی از اتوموبیل های قدیمی آیفاساخت آلمان شرقی بود، هردو اسم را کردها بکار میبردند، ولی در زمان انفال نام آیفاس بیشتر رواج داشت. ما این اتوموبیل هارا عموماً آیفاس می نامیم.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه ۲۱ مه ۱۹۹۲.

احمد بود، میگفت: "هیچگاه نظامیان به من نگفتند که آن مردم را به کجا فرستادند." "همیشه فکر میکنم بطرف جنوب برده شدند.^۱ هیچگاه فکر نمی‌کردم آنها را به قصابخانه ببرند"، جاش ها، نظامیان را کمک کردند که بهترین راه بازداشت روستا نشینان را در پیش بگیرند، آنها فراریان را بازداشت و تحویل نظامی ها میدادند." یک روز هم از یک افسر سؤال کرده بود که با مردم بازداشتی چکار خواهند کرد، و او در جواب گفته بود: "آنها را به روستای هاوچرخ میبریم." و از آن لحظه به آن مستشار بدبین میشود. در فرصتی دیگر از یک اردوگاه ارتش بازدید میکند (احتمالاً قوره تو) و آنجا از یک افسر دیگر سؤال میکند که با مردم چکار خواهند کرد، و افسر در جواب گفته بود که "به تو ربطی ندارد". وقتی بد بینی مستشار به یقین تبدیل میشود، بگفته خودش احساس پشیمانی کرده و میگفت: "ننگمان باد که در چنین کاری شرکت کردیم که جنایت بزرگی مرتکب شدیم"^۲.

برای تعدادی دیگر از جاشها، درک موضوع از اردوگاه توزخرماتو آغاز شد و نسبت به بازداشتی ها احساس همدردی کردند. یکی از زندانی های آن زمان تعریف میکرد: "وقتی مستشارها متوجه شدند که زن و مرد را ازهم جدا میکنند، حس کردند که چه برنامه ای در دستور کار است و احساس بدبینی کردند. زیرا مستشارها تلاش کردند زنان و کودکان را فراری دهند"^۳.

جاش ها، یک خانواده ساکن روستای وارانلی را بازداشت و به توزخرماتو برده و تحویل ارتش داده بودند، "بلافاصله زن و مرد را از هم جدا کرده و سوار بر اتوموبیلهای باری کرده وبه تکریت بردند. وقتی سؤال کردیم که چرا و به چه دلیل آنها را میبرند، افسرها جواب دادند که تکریت برای آنها بهتر است". جاش ها بد گمان شده بودند، "تعدادی از آنها تلاش کردند که آنها را که خودشان تحویل نظامی ها داده بودند، آزاد کنند. به این

۱. همانگونه که، در موضوع انتقال دادن معروف بارزانی ها و مردم دیگر در سالهای ۱۹۷۰ اتفاق افتاد.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه با محمد علی جاف سلیمانی، ۱۱ مه ۱۹۹۲.

۳. دیدار دیدبان خاور میانه، با یک ساکن قبلی روستای وارانلی، منطقه داوه، سلیمانی ۱۲ مه ۱۹۹۲.

ترتیب یکی از جاش ها ده زن را آزاد کرد. آنها را به خانه های خودشان برده و مخفی کردند^۱.

ولی مسئله اصلی این است که آیا جاش ها چه نقشی داشتند، و در واقع چگونه نیرویی بودند، و چقدر نفوذ و اعتبار داشتند. در جریان سلسله عملیات انفال، شبه نظامیان گرد اصلاً تصمیم گیرنده نبوده و باندازه یک سرباز پیاده ارتشی ارزش و احترام نداشتند. قبل از تفویض اختیارات علی حسن مجید، جاش شدن فقط برای حفظ خود شخص مفید بود. مدارک سازمان امنیت در مورد ویران کردن روستاها در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵)، بصورتی آشکار آنهایی را که اقوام جاش داشته اند، استثنا کرده است^۲. ولی حالا شرایط فرق کرده است و روستاهایی هم که

طرفدار دولت بوده اند، همراه روستاهای دیگر سوخته و با بولدوزر با خاک یکسان شده اند. وعده هایی که جاشها به مردم میدادند، حتی اگر از نیت پاک هم سرچشمه گرفته باشد، همگی دروغ و پوچ بودند. یک کشاورز با نفوذ روستای قولیجانی، در منطقه جاف رخزادی در گرمیان پایین، از روستای سوخته اش فرار کرده و دست به دامن فتاح کریم بگ، قدرتمند ترین مستشار منطقه شده بود، که از او کمک گرفته و پشتیبانی شود. مستشار هم به او گفته بود که هیچ نگرانی نداشته باشد "یادداشتی به من داد و سفارش کرد که من همکار آن مستشار هستم و هفت نفر از اعضای خانواده ام همراهم هستند، و بمن گفت که با داشتن این نامه نیروهای نظامی راه مارا سد نخواهند کرد"^۳. مرد کشاورز هم از داشتن این نامه کلی خوشحال شد و بطرف جاده اصلی سرقلا حرکت کرد، آنجا سربازها به او دستور دادند متوقف شود و او هم با افتخار نامه مستشار را نشان داد که

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه ۱۲ مه ۱۹۹۲.

۲. نامه ای دست نویس از انجمن امور منطقه شمال فرماندهی انقلاب در دسامبر ۱۹۸۶ در مورد ویران کردن سه روستا، ولی اظهار رضایت از توصیه نامه لشکر یک نموده است که به دلیل اینکه ساکنین بقیه روستاها جاش بوده اند، مورد حمله واقع نشده اند.

۳. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

بتواند بدون مشکل عبور کند. یکی از سربازان سؤال کرد "این فتاح بگ چه کسی است؟" و با زبان عربی طعنه ای زد و گفت: "فتاح بگ به اندازه کفش های من ارزش دارد". نامه هیچ تأثیری نداشت و کشاورز را با بقیه مردم بازداشت و به قلعه تیپ ۲۱ در قوره تو انتقال یافت.

* * *

تعداد زیادی از مستشارهای سابق، اطلاعات دقیقی در مورد جلسات خود با علی حسن مجید و فرماندهان هردو لشکر یک و پنج در هولیر و کرکوک در اختیار دیدبان خاور میانه قرار داده اند. در یکی از این جلسات در آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷)، علی حسن مجید به مستشار ها گفته بود که حمله انفال باید از بادینان، سنگر محکم (پ د ک) مسعود بارزانی در منطقه شمال، شروع شود. ولی طبق فرمان صدام حسین به گردهای بادینان فرصت کافی داده میشود که به "صف میهنی" برگردند. خرابکاران هم اگر قبل از شروع انفال خود را تسلیم کنند مورد ترحم قرار خواهند گرفت.^۱

در انتهای جلسه، علی حسن مجید آماده پاسخ به سؤالهای حضار شده بود و تعدادی هم سؤال کرده بودند. یکی از آنها شیخ معتصم عبدالکریم برزنجی بود، مستشار قدرتمند و ترسناک قادر کرم که هزاران نفر از مردم عادی را تحویل نظامی ها داده بود. طبق گفته های یک مستشار دیگر که در جلسه آن روز هولیر حضور داشت، شیخ معتصم با حالتی بد بینانه پرسیده است که آیا به وعده هایی که در اوایل انفال داده شده اند عمل خواهند

۱. در یادداشتی از سوی سازمان امنیت سلیمانیه در ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۸ (تیر ۱۳۶۷) این سیاست جدید آشکار میشود. در قسمتی از این مدرک میبینیم: "رفیق علی حسن مجید، عضو فرماندهی اقلیم و دبیر کل دفتر شمال این موارد را اعلام کرده است:

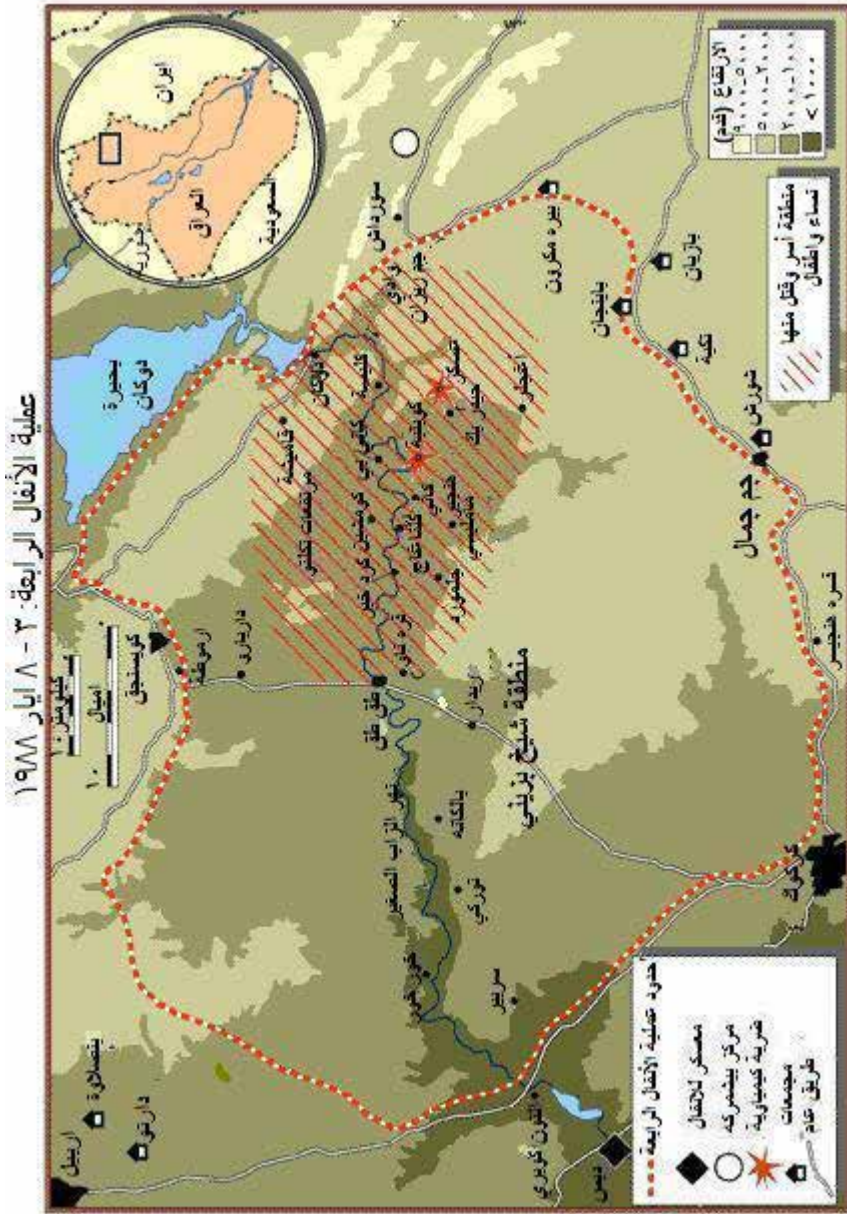
۱- هر خرابکاری که خود را تسلیم کرده و اسلحه اش را تحویل دهد، کسی که از منطقه ای که تاکنون جریان انفال به آنجا نرسیده تسلیم شود، تمام گناهانش بخشیده میشوند، حتی گناه فرار کردن از خدمت سربازی. (روی این موضوع تأکید شده است).

۲- هر خرابکاری که بدون اسلحه از مناطقی که تاکنون انفال نشده اند برگردد، از این گناه که پیش خرابکاران رفته است معاف خواهد شد (روی این موضوع تأکید شده است).

۳- برای ثبت نام در تیم های مقاومت ملی نباید هیچ مانعی موجود باشد.

شد^۱؟ ولی بدگمانی‌ها و عذاب وجدانهای چنین فرد مؤثری، مردی که همه خواسته‌های رژیم را اجرا کرد، با بی‌احترامی کنار زده شدند. علی حسن مجید به معتصم گفته بود: "تو به یک لکه سیاه روی یک آینه روشن تبدیل شده‌ای" و اگر معتصم ادامه میداد علی حسن مجید اعدامش میکرد "حتی اگر از سوی خداهم شفاعت میشد"، چون در خدمت دبیرکل دفترشمال حزب بعث، حتی خدا هم اختیاری ندارد.

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، با یک مستشار سابق، سلیمانی، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۲.



انفال چهار: ٣-٨ مه ١٩٨٨
(١٣-١٨ اردیبهشت ١٣٦٧)

بخش ششم

انفال چهار

۳-۸ مه ۱۹۸۸

(۱۳-۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۷)

"تعدادی کور شدند و تعدادی دیگر

به روستای ما نرسیدند و در طول راه

مردند و همه آنها کبود شده بودند."

- نعیمه حسن قادر ساکن روستای گلناغاج،

در مورد ساکنین روستای گوپتپه در همسایگی

روستایشان در زمان بمباران شیمیایی آن روستا

۳ مه ۱۹۸۸ (۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۷).

بعد از حمله ناگهانی به منطقه گرمیان - که هیچ اطلاع دیگری نداریم از آنچه اتفاق افتاده بود، نیروهای پیشمرگ که در آنجا مانده بودند بطرف جنوب رفتند. و در همان حال نیروهای نظامی برای مقابله با آنها آماده میشدند، سازمانهای استخبارات و امنیت در جستجوی کسانی بودند که به مجتمع ها و شهرهای کوچک نفوذ کرده بودند، که آنها را بازداشت کنند. در چهارم ماه مه (اردیبهشت) اداره کل امنیت فرمانی صادر کرد که تمام کسانی که در منطقه سه انفال اولیه از سوی ارتش بازداشت شده اند تا

تحقیقات کامل در زندان خواهند ماند^۱.

در بخش جنوبی گرمیان، تعداد زیادی از مردم از آن دام گریخته و فرار کرده و در شلوغی شهر کرکوک و سایر شهرهای گردنشین، در میان مردم دیگر پنهان شده بودند. ولی ساکنین منطقه شمالی چنین فرصتی برایشان ممکن نشده بود، چون از چهار طرف، توسط نیروهای نظامی و کوهها و جاده های اصلی تحت کنترل دولت، و مناطق هموار عرب نشین شده محاصره شده بودند، و به این ترتیب فرصت مناسبی برای فرار از دست نظامیان و نگهبانان نداشتند. فقط تعداد کمی موفق شدند از توزخرماتو و اردوگاه سمود (معنی سمود در زبان عربی، مقاومت است) در کلار فرار کنند. کسانی که در جریان انفال بازداشت شدند، بیشترین تعداد مفقودالثر هارا تشکیل میدهند. در حالیکه مردان بین سنین ۱۵-۵۰ سال در همه بخش های گرمیان بصورتی روز مره نابود میشدند، در منطقه جنوب تعداد بیشماری زن و کودک نابود شدند که بیشترشان از دو قبیله داوده و جاف رخزادی بودند. بنظر نمیرسد بخاطر وابستگی آنها به قبیله خاصی بوده باشد، زیرا شواهدی در دست نیست که دولت عراق کینه مخصوصی نسبت به این دو قبیله داشته است^۲. چون اعضای قبایل دیگر هم، که فرار کرده بودند یا به اطراف رودخانه آوه سپی رفته بودند، به همان سرنوشت گرفتار شدند. هیچ دلیل خاصی برای درنده خویی و کینه بیش از حد فرماندهان نظامی و رفتار غیر انسانی آنها با بازداشت شدگان، در حالی که هنوز زنده بودند، وجود ندارد. سازمانهای امنیتی و استخباراتی بازداشت شدگان را جدا کرده و

۱. موضوع این مدرک، تأیید کننده مطالب بالا میباشد. توجه کنید به نامه سازمان امنیت سلیمانیه به سازمان امنیت چچمال: "همه کسانی که در مناطقی که در گیر جنگ در جریان انفال یک و دو و سه بوده اند و خود را تسلیم کرده اند، باید به مدیریت های امنیتی فرستاده شوند، تا در مورد موضع سیاسی هر یک تحقیق شده و کارهای لازم صورت گیرد. (اینجا یک کلمه ناخوانا وجود دارد)" بخش نامه شماره ۲۸۲۷ تاریخ ۴ مه ۱۹۸۸.

۲. احتمالاً در این مورد خاص، تیم دیدبان خاور میانه، براساس قبیله و طایفه قضاوت کرده باشد. در واقع این دو منطقه خیلی آسیب دیدند، ولی مناطق دیگر نیز از درنده خویی رژیم عراق بی نصیب نماندند و هرچه توانست بلا بر سرشان آورد.

بعد از کسب تکلیف از مقامات بالاتر دستور داده شد که در مورد هریک از زندانی ها هرکاری که لازم است انجام شود.^۱

نابود کردن گروهی زنان و کودکان جنوب گرمیان با هیچ منطقی سازگار نیست. شاید بخشی از آن به خاطر انتقام گیری بوده است زیرا نیروهای اتحادیه میهنی (ی ن ک) در روستاهای تازه شار وهومربل و شیخ توپیل، در مقابل نیروهای نظامی دفاع جانانه ای از خود نشان دادند، زیرا ساکنین این مناطق و مردمان دیگر مناطق نیز به سرنوشت وحشتناکی گرفتار شدند، و تمام ساکنین به استثنای تعدادی افراد مسن بطور کلی از صفحه روزگار پاک شدند. به دلیل نبودن یک سرشماری دقیق و قابل اعتماد، برآورد تعداد کسانی که در جریان انفال نابود شدند امکان پذیر نیست. ولی با یک حساب سرانگشتی میتوان فهمید که حداقل ده هزار کُرد در این منطقه کوچک نابود شدند.^۲ در یک منطقه کوچک دیگر نیز چنین سناریویی اجرا شده است، و آن جایی نیست جز تعدادی روستا در حوال زیی کوچک، که در هفته اول مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۳۶۷) و در جریان انفال چهار، به چنان سرنوشتی گرفتار شدند. در بخش پشتی شهر چمچمال، یک زمین هموار و کم ارتفاع وجود دارد که از طرف شمال تا دره پهناور زیی کوچک ادامه دارد، که مرز دو استان هولیر و تامیم (کرکوک) را مشخص میکند. (کُردها رودخانه را به نام آب دوکان میشناسند، زیرا از دریاچه سد دوکان سرچشمه میگیرد)، نیروهای فرار کرده (ی ن ک) از انفال سه، موقتاً در این منطقه مستقر شده بودند. در سیزدهم آوریل (فروردین)، نیروهای پیشمرگ اتحادیه میهنی، به این نتیجه رسیدند که دیگر مقاومت فایده ای ندارد. همان روز

۱. علیرغم تأکید روی محل بازداشت، سازمان امنیت به آن مکانها اهمیت میداد. دربخش های بعدی کتاب بیشتر توضیح داده میشود. دفتر سازمان امنیت هولیر لازم دانسته است، از مقامات بالاتر امنیتی کسب تکلیف کند که با افراد بازداشت شده چکار کند.

۲. رسول، در کتاب "نابودی یک ملت" احتمال میدهد که در جریان انفال ۲۰۰ روستا در این بخش ویران شده اند، که تعداد ساکنینش به ۳۵۰۰۰ نفر میرسید. براساس دیدارهای مکرر دیدبان خاور میانه با نجات یافته ها، بنظر میرسد ۳۰ "آنها نابود شده اند. دیدبان خاور میانه لازم میدانند که یک سرشماری دقیق برای اطلاع از تعداد کشته ها و مفقود شدگان جریان انفال صورت بگیرد.

فرماندهی نیروهای پیشمرگ، در تیلکو جلسه ای مخفی تشکیل دادند - که دوروز بعد ارتش روستا را آتش زد- و تصمیم گرفتند طبق برنامه ای منظم، عقب نشینی کنند. ابتدا به سوی روستای مسوی برگج (حوالی سنگاو) عقب نشستند، سپس به سه ستون تقسیم شدند که از تعداد بیشماری زن و کودک محافظت کنند. دو گروه بطرف منطقه ریدار(شوان)، از شمال شرقی چمچمال، حرکت کردند^۱. گروه دیگر به فرماندهی فراریان قرارگاه یک بطرف شهر کوچک عسکر^۲، که چند مایل با زیی کوچک فاصله داشت حرکت کردند^۳.

در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷)، در دره زیی کوچک چندین شهرک گردنشین، از جمله بخش های آغجله و تقیق و ریدار، و چند روستای مهم مثل عسکر و گوکتیه، وجود داشتند. دور تر، بطرف شمال، دشت مشکوک به ذخایر نفتی کویه، و بطرف شمالغربی، شهر هولیر و تعداد کمی روستاهای دشت هولیر، که در جریان حملات بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) نظامی ها، سالم مانده بودند. اینها بخشی از اهداف انفال چهار بودند. از طرف شمال و غرب هم عملیات، در امتداد کناره غربی دریاچه سد دوکان تا انتهای کوهستانهای قره داغ را در بر میگرفت.

در اوایل انفال چهار، ارتش عراق در کمال آمادگی و قدرت بود. در ۱۷- ۱۸ آوریل (فروردین) عراق در یک ضد حمله ویرانگر، ده هزار از نیروهای ایران را از بین برد و شبه جزیره فاو در خلیج فارس را پس گرفت، با این کار آبروی ازدست رفته اش را در جریان جنگ هشت ساله بدست آورد و زمینه را برای شکست ایران فراهم کرد^۴.

۱. ریدار، شهر کوچک در وسط منطقه قبیله (شوان) و هردو اسم را بجای یکدیگر بکار میبرند.

۲. عسکر شهرک نبود، بلکه روستایی بزرگ و شناخته شده بود.

۳. موضوع عقب نشینی پیشمرگهای (ی ن ک) در دیدارهای دیدبان خاور میانه با دو فرمانده سابق پیشمرگه مطرح شده است، سلیمانیه و کلار ۲۸ و ۳۰ مه ۱۹۹۳.

۴. توجه کنید به:

Gupa and Dingeman: "Gulf Wars", p. 6-7.

حمله شیمیایی به گوپتیه و عسکر

گوپتیه^۱ به معنی «تپه سبز» در زبان ترکی میباشد، زبانی که هنوز آشکارا در منطقه موصل از ولایات امپراتوری عثمانی پیشین، تأثیرش احساس میشود. اگرچه تمام خانه های روستا در دامنه کناری تپه ساخته شده بودند، ولی تعدادی خانه در قسمت هموار و دشت پایین در کنار زیی کوچک ساخته شده بودند. در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲)، گوپتیه در زمان اقتدار رژیم بعثی اول بعد از اولین جنگ میان پیشمرگ ها و دولت مرکزی سوزانده شد. در واقع گوپتیه بیشتر به یک شهر کوچک شبیه بود تا به یک روستا، که حد اقل ۳۰۰ خانوار وبه گفته بعضی ۵۰۰ خانوار در آن زندگی میکردند، و مدرسه و مرکز بهداشت و دو مسجد اهل تسنن در آنجا بودند. در مزارع حاصلخیز اطرافش پنبه، گندم، تنیاکو، گل آفتاب گردان، سیب زمینی، گوجه فرنگی، فلفل سبز، باقلی، بامیه، و درخت انگور و زردآلو و انجیر وهندوانه کاشته میشدند و محصول خوبی داشتند^۲. گوپتیه دارای برق هم بود ولی زنها هنوز با الاغ از رودخانه، برای مصرف آب می آوردند.

گوپتیه گرفتار ستمی شده بود که بیشتر روستاهای ممنوعه با آن آشنا بودند. در یک مرکز ایست و بازرسی در بخش آغجلرکه با اتوموبیل نی مساعت، از جاده اسفالت فاصله داشت، ارتش نوعی محاصره اقتصادی ایجاد کرده بود و اجازه نمیداد هیچگونه مواد خوراکی و مصرفی به روستاهای پایین دستی زیی کوچک وارد شود. در سال ۱۹۸۲ یا ۱۹۸۳ (۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲) بعد از یک جنگ شدید میان دولت و نیروهای پیشمرگ، با تانک و نیروی زمینی و هواپیما به گوپتیه حمله درندانه ای کردند و موجب کشته شدن یک زن ۴۵ ساله به نام مریم حسین شدند که با گلوله هلیکوپتر کشته شده بود. از زمان ملا مصطفی بارزانی پیشمرگها در گوپتیه حضور داشته

۱. گوپتیه در نوشتن و نقشه بصورت گوکتیه نوشته میشود، ولی کلمه ای ترکی بوده و بمعنی تپه سبز میباشد. ولی کردها در نوشتن و شفاها گوپتیه میگویند.

۲. اینجا هم با حالتی رومانتیکی در باره محصولات کشاورزی صحبت شده است.

اند، و از سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) یک قرارگاه اتحادیه میهنی در آنجا مستقر شد. به همین دلیل مرتباً بمباران میشد. یک زن چنین میگفت: «ما بیشتر وقتمان را در زیر زمین میگذرانیم». فوزیه، زنی شصت ساله بود، که از او سؤال شد که نظر مردم نسبت به پیشمرگها چگونه بود؟ بالبخندی پاسخ داد: «مردم پیشمرگهارا دوست داشتند، کسی که از اقوام فامیلش بدش نمی آید». پیشمرگها هم آنها را از بلای جاش و ارتش محفوظ میکردند. آن زن به سخنانس ادامه داد و گفت «اگر پیشمرگها اینجا نبودند، آنها باچاقوزبانمان را میبردند و ما را میکشتند»^۱.

روز ۳ مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۳۶۷)، یک روز زیبای بهاری، دره زیی، سرسبز و شاداب و خرم از گل و گیاه و سبزه بود. هنوز رمضان تمام نشده بود و مردم روزه بودند، زنان مشغول پختن نان بودند و بچه ها در رودخانه دوکان شنا و آب بازی میکردند. در طول ماه آوریل پیشمرگهای زیادی به گوپتیه آمدند، آنها مرتباً رفت و آمد میکردند، مدتی در روستا توقف میکردند و غذا میخوردند و از شکست های گرمیان و قره داغ خبر میدادند، شب را سپری میکردند و صبح میرفتند. ولی حالا که ده روز از وجود آخرین سری پیشمرگها در اینجا میگذرد و تا حالا هیچ جنگ و درگیری در گوپتیه رخ نداده است.

حدود یک ساعت به ازان مغرب مانده بود، ناگهان سکوت آن ساعت از روز و نزدیکی های غروب با صدای هواپیما شکسته شد. عبدالقادر عبدالله عسکری مردی حدوداً هفتاد ساله بودو کمی دور از خانه اش بود که صدای هواپیما بگوشش رسید. همه ساکنین این بخش از عراق، عبدالقادر و خانواده نامدارش را میشناختند، پدرش رئیس قبیله قلاسیوکه بود، و سی وشش روستای آن منطقه جزو املاک او بودند. بهنگام مرگ این پیرمرد، فقط هفت روستا جزو املاک او باقیمانده بودند، که آنها را بین پسرانش تقسیم

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع باینجان، ۱۸ مه ۱۹۹۲.

کرده بود و گوپتپه به عبدالقادر رسیده بود. خودش میگفت «من همیشه با دستهای خودم کار کرده ام، و هیچگاه مایل نبوده ام کسانی دیگر را تضعیف کنم»^۱. برادرش علی، مالک روستای عسکر بود و به این دلیل عسکری جزو اسمش شده است. زمانی علی عسکری یکی از فرماندهان ارشد اتحادیه میهنی و از افراد مورد اعتماد جلال طالبانی بوده است.

روستای عسکر پیاده حدود یک و نیم ساعت با گوپتپه فاصله دارد، ظاهراً هدف اصلی هواپیماها در سوم ماه مه بود، اتحادیه میهنی بعد از عقب نشینی از گرمیان در نظر داشت در این روستا قرارگاهی ایجاد کند. تعدادی هواپیمای میگ در ارتفاع پایین به روستا حمله کردند، که مملو از پیشمرگ بود، ناگهان صدای هشت انفجار شنیده شد، بعد از انفجار یک ستون از دود سفید به هوا رفت و بوی مطبوع نعنای میداد. در آن لحظه باد * ویژه ای می وزید و دود را بطرف هیدریگ بُرد که دو مایل فاصله داشت. بعد از عادی شدن اوضاع مشخص شد که نه نفر از ساکنین روستای عسکر کشته شده اند. بلافاصله پیشمرگهای اتحادیه میهنی به میدان آمده و شروع به تزریق آمپول آتروپین به کسانی کردند که در معرض گاز شیمیایی قرار گرفته بودند^۲. سربازان از گوپتپه دیده نمیشدند و عبدالقادر هم از موضوع اطلاع نداشت، ولی ناگهان متوجه نزدیک شدن هواپیماها شد. «ابتدا اهمیت ندادم، چون بارها بمباران شده بودیم، فکر میکردم مثل سابق به پناهگاه های جلو خانه هایمان میرویم و کسی حضور هواپیماها را جدی نگرفت چون عادت کرده بودیم، ولی بمباران که شروع شد متوجه شدم صدای انفجار با آنچه قبلاً شنیده بودم تفاوت داشت، و صدای انفجار خیلی شدید نبود، آنوقت دود را دیدم که به هوا میرفت، ابتدا سفید بود و کم کم تیره شد، با عجله فرار کردم»، ولی باد فصلی، دود را بطرف او برده بود، «حدود

۱. قانون تقسیم اراضی سال ۱۹۵۸ این نوع مالک بودن را از بین برد. ولی عبدالقادر غیدالله عسکری با رضایت ساکنین روستا بعنوان سخنگو و پیشکسوت روستای گوپتپه باقی ماند.
۲. دیدار دیدبان خاور میانه، با روستا نشینان عسکر و هیدریگ. روستای عسکر، ۲ آگوست ۱۹۹۲.

پنجاه متر دویدم و از هوش رفتم. بوی دود شبیه به بوی کبریت در حال روشن کردن بود». بگفته نسرين که زنی چهل ساله و همسر لطيف پسر عبدالقادر بود، که زمانی معلم مدرسه بوده است، بمباران دقیقاً ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر اتفاق افتاد. نسرين از خانواده ای مرفه بود و در منزل ساعت دیواری داشتند. نسرين چهار هواپیمارا شمارش کرده بود، ولی عده ای دیگر میگویند شش فروند بوده اند و تعدادی دیگر مقتقتند که شش هواپیمای دیگر هم بعداً آمده و بمبهایشان را روی روستا رها کرده اند. بگفته نسرين، دود حاصله ابتدا قرمز بوده و کم کم به رنگ آبی تبدیل شده است. آشفته‌گی و وحشت همه جارا گرفته بود، ساکنین روستا فریاد میزدند و به همه سو فراز میکردند، نسرين توصیه های پشمرگها را بیاد آورده بود که در هنگام بمبارانشیمیایی بهتر است بطرف رودخانه فرار کرده و صورت را با پارچه خیس بپوشانند. او هم مقداری حوله برداشته و همراه هفت فرزندش بطرف رودخانه زیی دویده بودند، ولی دختر بزرگش که از جهتی دیگر فرار کرده بود بازداشت شده و به سرنوشت نا معلوم گرفتار شد.

استفاده از حوله خیس سبب نجات جان نسرين و اعضای خانواده اش شد، اگرچه باد هم مستقیماً گاز را بطرف رودخانه و جایی که آنها میرفتند میبرد. یک بمب هم به داخل رودخانه خورده بود و تعداد زیادی ماهی مرده روی آب افتاده بود^۱.

اکنون یک مجسمه ساده برای یادبود قربانیان حملات شیمیایی بر بالای تپه «گرده سور» ساخته شده است. نجات یافتگان میگویند حدود سیصد جسد را دفن کرده اند، ولی بعداً اتحادیه میهنی یک لیست ۱۵۴ نفری از قربانیان روستا منتشر کرد^۲. تعدادی از ساکنین در حال کار در مزارع جان

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه، ۱ آگوست ۱۹۹۲.

۲. اسامی ۳۸ نفر از دو خانواده که در حمله کشته شدند، به دیدبان خاور میانه تقدیم شده است که بیش از نیمی از آنها کودک بوده اند. دیدار با عبدالقادر عبدالله عسکری و ساکنین سابق منطقه، مجتمع داره تو و روستای گوپتیه، ۲۰ آوریل و ۲۴ مه ۱۹۹۲.

خود را ازدست دادند، تعدادی جسد را در رودخانه پیدا کردند. تعدادی از اهالی روستا یک بولدوزر اجاره کردند و جلوی مسجد روستا که قبلاً در حمله نظامیان ویران شده بود چاله ای کردند و بخشی از اجساد را شبانه در آن دفن کردند. یک زن شصت ساله به نام منور یاسین که در مدفون کردن اجساد به مردم کمک کرده بود میگفت: «صورت بعضی از اجساد سیاه شده و از دود پوشیده شده بود، بقیه عادی ولی خشکیده بودند، مادری را دیدم، در حالی مرده بود که پستانش در دهان نوزادش بود». چند روز بعد که نیروی زمینی ارتش گوپتپه را ویران کردند، بقیه اجساد را در زیر مقدار کمی خاک مدفون کردند. یکی از افسران ارتش که در عملیات شرکت داشته است برای یکی از ساکنین عسکر تعریف کرده بود که «هیچ فرصت و چاره دیگری نداشتیم، چون هوا گرم بود و اجساد در خطر گندیدن بودند و اگر آنها را دفن نمیکردیم احتمالاً برای سلامتی سربازان خطرناک بود». بهرحال، تعداد قربانیان هر چه باشد، بعد از شیمیایی کردن حلبجه، که شش هفته قبل اتفاق افتاده بود، بیشترین قربانیای یک حمله شیمیایی بودند.

* * *

ساکنین روستاهای دیگر تعریف میکنند که بعد از حمله به گوپتپه، آب رودخانه زیبی زیاد شده بود، زیرا از ترفند های رژیم در حملات قبلی هم این بود که دریچه های خروجی آب سد دوکان را باز میکرد که عبور از رودخانه را مشکل کند که کسی نتواند بمنظور فرار از آن عبور کند.

کسانی که از عسکر و هیدر بگ و گوپتپه جان سالم بدر بردند در جاهای مختلف پراکنده شدند، تعدادی بطرف چمچمال فرار کردند، به امید یافتن پناهگاهی در مجتمع های تکیه و باینجان در جاده اصلی سلیمانیه. تعدادی دیگر بطرف غرب و از دامنه کوهها و کناره های رود زیبی به منطقه شیخ

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، سلیمانیه، ۲ ژوئیه ۱۹۹۲. بعد از پارتی بازی های زیاد به این شهروند که از انفال صدمه دیده بود، اجازه داده شد بعد از حملات شیمیایی برای خبر گرفتن از اقوامش به گوپتپه برود.

بزینی رفتند. بیش از پنجاه خانوار از مردم عسکر صبح روز چهارم ماه مه (اردیبهشت)، از سوی نظامیانی که بر روی جاده اصلی در حال گشت بودند، بازداشت شده و با اتوموبیل های بارکش بسوی شرق و اردوگاه بسوی روانه شدند.

عبدالقادر بعد از بیهوش شدن از گازهای شیمیایی، تا صبح روز بعد در حال کُما بود و در یک روز نامناسب بیهوش آمد. پسرش لطیف، او را در حال بیهوشی به روستای ماملیسی رسانده بود که حدود پنج مایل از روستای گوپتیه فاصله داشت، وقتی رسیدند بوی سوختگی شنیدند و متوجه شدند که اکثر خانه های روستای ماملیسی شعله ور بودند. عبدالقادر و پسرش با عجله به یک زیر زمین رفتند، و دوشب و سه روز در آنجا مخفی شدند، تا اینکه ناگهان درب زیر زمین به رگبار گلوله بسته شد، آنها هم فوری به خارج زیر زمین فرار کردند و دیدند که چهار زرهپوش نفربر و یک اتوموبیل آيفا و نیرویی نظامی بفرماندهی یک ژنرال ارتش آنجا هستند.

به این ترتیب پیرمرد و پسرش خود را تسلیم کردند. در همان لحظات، نسرین، عروس عبدالقادر و هفت فرزندش با گریه و زاری به یک غار پناه بردند که سی نفر از آوارگان گوپتیه و بیست نفر از اهالی ماملیس هم آنجا بودند. ساعت پنج صبح چهارم ماه مه از غار بیرون رفته و دیدند که هلیکوپتر در پایین دره مشغول پرواز است، بعضی از مردها دوربین چشمی داشتند و دیدند که نیروها وارد گوپتیه شدند. این موضوع در مدارک ارتش در جریان انفال چهار ثبت شده است و اشاره میشود که نیروها ساعت پنج ونیم صبح چهارم ماه مه وارد عسکر شده اند و بطرف شمال و بسوی گوپتیه پیشروی کرده اند.^۱ نسرین و فرزندانش که متوجه نزدیک شدن نیروها شده بودند، به کوهها فرار کردند و خوش شانس بودند که مدت ده روز بظاهر زنده ماندند و سالم به مجتمع تکیه رسیدند، ولی یکی دیگر از عروسها به نام

۱. گزارش دست نویس روزانه شماره ۸۸۴/مه ۱۹۸۸ از فرمانده لشکر یک به بازگاه عملیات نظامی.

فهمه خوش شانس نبود و در روستای جلمورت اسیر و برای همیشه گم شد. (علیرغم این مشکلات یکی دیگر از اعضای این خانواده رنج دیده که یک نوزاد سه ماهه به نام آوان بود، به چنان سرنوشتی گرفتار شد که موضوع دزدیدن بچه هارا در آرژانتین از سوی نظامیان در سالهای ۱۹۷۰ را در خاطره ها زنده میکرد. آوان از حمله شیمیایی جان سالم بدر برده بود، اگرچه مادرش و برادران و خواهرانش همه کشته شدند، ولی یکی از جاشها این نوزاد را از گهواره بیرون برده و به همسر بی فرزندش در کویسنجق هدیه کرده بود. بعداً این کودک توسط عمویش پس گرفته شد.

*

*

*

دام انفال در شرق تفتق

اینجا هم مثل گرمیان، بنظر میرسد نیروهای نظامی از استراتژی محاصره استفاده کرده باشند، چون در جریان حملات انفال چهار در منطقه، حد اقل ده تا دوازده ستون جداگانه، همزمان از چند طرف حمله کردند. بخش هایی از گزارشات انفال چهار، از سوی فرمانده لشکر یک، فرمانده سلطان هاشم، نشان میدهند که ستونهای نظامی از همه جهات در صبح روز چهارم ماه مه (اردیبهشت) دوازده ساعت بعد از بمباران شیمیایی عسکرو گوپتپه به دره زیی کوچک حمله کرده اند. بخشی از نیروها از کویسنجق بسوی روستاهای شمالی کناره رود زیی کوچک پیش روی کردند. بخش دیگری از کناره غربی حرکت کرده واز سوسی و چمچمال پیشروی کردند. دو کاروان نظامی هم از تفتق حرکت کردند و یکی بطرف جنوب و کویسنجق رفت و دیگری از زیی عبور کرده و به منطقه شیخ بزینی رفت.

اکثر ستون ها از دفاع های مختصر و کوتاه مدت گزارش داده اند، ولی در دونقطه پیشمرگها جانانه جنگیده و از پیشروی نیروها جلوگیری کرده بودند، اگرچه آتش توپخانه و راکت از نیروها پشتیبانی میکردند، صبح روز چهارم ماه مه ژنرال هاشم از «یک درگیری شدید در کوههای تکتو با فاصله چند مایل از شمال شرقی تفتق خبر داده است، ولی عصر همان روز کوههارا پاکسازی کردند و نه نفر از نظامی ها کشته شدند که اجسادشان را همانجا ترک کردند». در دره صعب الاعبور ریزان، در شرق گوپتپه، ستونی که از سوسی حرکت کرد، در همه روستاها با مشکلاتی مواجه شد «ساعت هفت و چهل دقیقه به سورقاوشان رسید و با دفاع خرابکاران که تعدادشان ۲۰-۲۵ نفر بود مواجه شد و ساعت نه موفق شد بعدازدفع حملات دشمن روستاهای عه ودالان و که له باش را سوزانند. ساعت نه و چهل و پنج

دقیقه بعد از شکست دادن چهار گروه از خرابکاران که هر گروه ده نفر بودند، روستای تلان را سوزاندند». دفاع پیشمرگ ها به حدی بود که ژنرال هاشم درخواست کرد هفتصد نفر از نیروهای امنیتی با هلیکوپتر از سلیمانیه انتقال داده شدند^۱.

بعد از ظهر روز چهارم ماه مه، دره چمی ریزان آرامش عجیبی داشت^۲. روز بعد فقط گاهگاهی از گوپتپه و آن سوی رودخانه در گومه شین، صدای تیر شنیده میشد، در ششم ماه مه تمام منطقه از سوی نیروهای ارتش تحت کنترل درآمد، دو روز بعد پس از اینکه نیروها از کنار دریاچه سد دوکان بطرف بالا میرفتند و سر راه خود همه چیز را آتش میزدند، در هشتم ماه مه انفال چهار خاتمه یافت.

تمام مکانهای دو طرف در امتداد زیی کوچک ویران شدند، ساکنین کناره شمالی کمتر موفق به فرار شدند و صدمات وحشتناکی دیدند، ولیست ۱۶۸۰ نفر مفقود شده از شش روستای بزرگ کلیسه، بوگد، کانی بی، قزلو، کانی هنجیر و گومه شین، تهیه شده است. اکثر ساکنین روستاهای کناره جنوبی، مثل نسرین و فرزندانش سالم به مجتمع ها رسیدند، اگرچه از بین رفتن انسانها خیلی وحشتناک است، بنظر میرسد فقط از روستای گوپتپه حدود پانصد نفر قربانی شده اند و صدها نفر دیگر از روستاهایی مثل گلناغاج، گردخبر، جه له موت، قسروک و قامیشه ناپدید شدند^۳. گزارشی روزانه عملیاتی که از سوی لشکر یک تهیه شده است، برآورد میکند که

۱. گزارش روزانه عملیاتی دست نویس از فرمانده لشکر یک به بارگاه عملیات نظامی شماره ۸۱۷۸/۱۹ ساعت پنج، پنجم ماه مه ۱۹۸۸.

۲. گزارش دست نویس روزانه، شماره ۸۲۷۶، از فرماندهی لشکر یک به بارگاه عملیات نظامی، ششم مه ۱۹۸۸.

۳. اینها تنها روستا نشینانی هستند که دیدبان خاور میانه موفق شده است با آنها دیدار کند. طبق نوشته های کتاب "نابود کردن یک ملت" نوشته رسول، ۷۵ روستا در بخش آغچلر و ۲۴ روستای منطقه کویه و ۵۲ روستا در منطقه تفتق و ۶۱ روستا در بخش ریدار، در زمان انفال چهار ویران شده اند. مدارک نظامی اشاره به ۱۳۸ روستا میکنند که در زمان انفال چهار "پاکسازی، سوزانده و ویران شدند". اینجا هم مثل انفال سه لیستها بیشتر شامل روستاهایی میشود که نجات یافتگان، لیست مفقود شده های غیر نظامی را به دیدبان خاور میانه داده اند.

روز ششم ماه مه تعداد زیادی زن و کودک بازداشت شده اند، همچنین در گزارش آمده است که تعداد کسانی که آن روز در نزدیکی تق تق خود را تسلیم کرده اند عبارتند از، ۶۰ مرد، ۱۲۹ زن و ۳۶۹ کودک، بعلاوه ۳۷ خرابکار^۱.

کسانی که در شمال رودخانه زندگی میکردند، هیچ وسیله ای برای با خبر شدن از بمباران شیمیایی گوپتپه نداشتند، چون نیروهای نظامی وسیله گذشتن آنها از رودخانه را خراب کرده بودند. ولی فرار همراه با وحشت و یأس نجات یافتگان، که اغلب کور شده و بین راه می مردند، ساکنین بخش جنوبی زیبی را از این واقعیت آگاه کرد که انفال به آنها هم رسیده است، تعداد زیادی بمحض دریافت خبر گوپتپه، فرار کردند و بقیه ماندگار شدند. بعد از بمباران شیمیایی عصر آن روز، کسانی که از دست «بوی سیب» خلاص شده بودند، هنگام نیمه شب به روستای داربرو رسیدند، که پیاده یک ساعت و نیم از غرب گوپتپه فاصله داشت، علیرغم اطلاع از موضوع، ساکنین داربرو زیاد وحشت نکردند و آن شب را در روستای خود ماندگار شدند، ساعت ده صبح روز بعد، ناگاه مطلع شدند که توسط جاش و نیروهای نظامی، که از تق تق آمده بودند، محاصره شده اند، هواپیما بمباران میکرد و هلیکوپترها در آسمان روستا در پرواز بودند، و با بلند گو از مردم میخواستند «از خانه هایتان خارج شوید زیرا مشمول عفو عمومی شده اید»، به این ترتیب ساکنین بازداشت شدند و در اتموبیل های بارکش آیفای به محل های گردآوری فرستاده شدند و روستایشان آتش زده شد^۲.

نیمه شب، تعدادی دیگر از فراریان گوپتپه به گردخبر رسیده بودند، که یکی از روستاهای منطقه شیخ بزینی بود، ساکنین آنجا قبلاً خطر را احساس کرده بودند و تعدادی از مردها زن و فرزندان شان را به شهرک ها و مجتمع

۱. گزارش دست خط شماره ۸۲۸۰، تاریخ ششم مه ۱۹۸۸ از فرماندهی لشکر یک به بارگاه عملیات نظامی.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، کویسنجق، ۲۲ آوریل ۱۹۹۲. این شاهد، اسامی یازده نفر از مردهای مفقود شده روستای داربرو را در دست داشت.

ها فرستاده بودند و خودشان در غارهای کوههای اطراف مخفی شده بودند. مثل گرمیان در اینجا هم از سوی یکی از مستشار های یک چشم به نام قاسم آغا که اهل کویسنجق بود و بین مردم به نام «قاسم کور»^۱ معروف بود مژده دروغین عفو به کسانی میدادند که خود را تسلیم کنند، با این نیرنگ، نیروهای قاسم آغا دویست نفر از مردها را که از گردخبر و اطرافش فرار کرده بودند بازداشت کردند، ولی هنوز تعدادی دیگر در گردخبر مانده بودند و هنگامی که نجات یافتگان گوپتیه رسیدند، صبح روز بعد در روستا گردهم آمدند که تصمیم درستی بگیرند. تعدادی از جوانان تصمیم گرفتند به پیشمرگها بپیوندند و به کوهها بروند و به این ترتیب تعدادی از آنها نجات یافتند، ولی تعدادی از مردم فکر میکردند هیچ راهی جز تسلیم باقی نمانده است. با این تصمیم، صبح همان روز بطرف روستای قامیشه حرکت کردند، چون از حضور ارتش در آنجا اطلاع داشتند و ترس این را داشتند که بمباران شیمیایی شوند.

مردم، سوار بر نه تریلر تراکتور حرکت کردند و در مدت دو ساعت به قامیشه رسیدند. بنظر میرسید، ارتش عمداً قامیشه را انتخاب کرده باشد که مثل روستاهای مله سوره و الیاوا برای گردآوری مردم روستاها استفاده کند. آواره های گردخبر متوجه شدند که نیرویی از جاشها بفرماندهی مستشاری به نام برهان شوانی، آنجا هستند، البته نیروهای نظامی همراه کماندوهای لباس پلنگی (مغاویر)^۲ هم حضور داشتند. یک پیر مرد ساکن گردخبر میگفت: «نظامی ها به خاطر اینکه مردم را بیشتر وحشت زده کنند بر بالای سرشان تیر اندازی هوایی میکردند، و حتی با افراد مسن و از کار افتاده هم بدرفتاری میکردند»^۳. یکی از مردان گردخبر چهره افراد شش یا

۱. در متن انگلیسی هم به این صورت نوشته شده است.

۲. در متن انگلیسی هم به آن صورت "مغاویر" به معنی کماندو نوشته شده است. که نیرویی مخصوص بودند و آموزش های اختصاصی میدیدند و عملیات نظامی ویژه ای به عهده آنها سپرده میشد.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه، تفتق، ۲۴ مه ۱۹۹۲.

هفت روستا را شناسایی کرده بود که همگی بازداشت شده بودند. یکی از افسران ارتش که دو ستاره روی شانه هایش بود (ملازم یکم)، آنها را بازدید بدنی میکرد و «پول و گوشواره طلا و همه چیز» را از آنها میگرفت، البته شناسنامه هایشان را هم میگرفتند و هیچگاه آنها را پس ندادند. بنظر میرسد درحمله به روستای جله مورت، نظامیان روشهای دیگری بکار بردند، که روستایی دیگر از منطقه شیخ یزینی بود و چند مایل پایینتر از گرد خبر واقع شده بود، نیروها تا ششم ماه مه (اردیبهشت) به جله مورت نرسیدند، ولی ساکنین که اخبار بمباران گوپتیه را از پیشمرگهای فراری شنیدند، همراه صدها و شاید هزاران نفر آواره به کوهها و غارها فرار کردند و مخفی شدند، ولی ارتش آنها را محاصره کرد و شروع به تیراندازی بطرف آنها کرد و دو مرد راکشت و بقیه بیرون آمدند و برای تسلیم شدن دستها را بالا بردند. نیروها، همانجا زن و مرد را از هم جدا کرده و ساکنین جله مورت را به روستای خودشان بردند. اینجا هم مثل قامیشه، پول و شناسنامه و همه چیزهای دیگر را از مردم گرفتند، و در همان حال جاشها و سربازان خانه هارا بکلی چپاول و غارت کردند، همزمان، تعدادی از خانه ها را آتش زدند و خانه های بتنی را با لودر خراب میکردند، سه اتوموبیل بارکش نظامی هم منتظر بودند، نحوه غارت و چپاول به حدی ناشایست و زننده بود که یکی از جاشها اعتراضش را با صدای رسا اعلام کرد، ولی یک افسر نظامی او را تهدید کرد و گفت: «این ها بسوی مرگ میروند، نمیتوانند پول و طلا با خود ببرند، چون قانون دولت میگوید اینها باید نابود شوند». در این حال فرمانده همان جاش سر رسید و عصبانی شد و جاش یاغی شده خود را خلع سلاح کرد و گفت: «این قانون دولت ما میباشد و تو نمی توانی هیچ کاری بکنی»^۱.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هُولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

در جله مورت، زن و مردها را از هم جدا کردند و منتظر نشدند که در مکان های ویژه گردآوری، این کار را انجام دهند، این کار در گلناغاج هم تکرار شد ولی بعداً همسران را باهم میفرستادند. ولی در روستای قرناوه، زن هارا نبردند و هیچکس دلیل آن را نمیداند. یک پیر زن از ساکنین قرناوه به دیدبان خاور میانه گفته است «افسران ارتش همه مردها را بردند و مارا بمدت دوز در روستا نگهداشتند، نمیتوانستیم غذا بخوریم و یا هیچ کار دیگری انجام دهیم، مرا در یک صف بزرگ نگهداشته بودند، درحالی که در روستا درحال انتظار بودیم، جاشها و سربازان تمام خانه های روستارا آتش زدند^۱. بعد از آن دو روز، زنان قرناوه را با اتوبوس نظامی به چمچمال بردند و در خیابانهای شهر همه را رها کردند.» از سربازها پرسیدم، چرا مارا به این صورت در شهری که کسی را نمیشناسیم رها میکنید؟ در جوابم گفت، شما خوشبخت هستید که اینجا رها میشوید، چون همه مردهایتان را به جهنم میفرستند.

در اطراف زیی کوچک هم به زودی همان کارها را تکرار کردند و ستونی که از کویه حرکت کرد، تک تک روستاها را تسخیر و ویران میکرد، برای نمونه دوروستای گومه شین و کلیسه که در بخش شمالی زیی و دقیقاً مقابل روستای گوپتیه واقع شده بودند. چهارم ماه مه (اردیبهشت) انفال به کلیسه رسید، یک روز بعد از بمباران شیمیایی، اینجا هم مثل گومه شین یک قرار گاه اتحادیه میهنی حضور داشت و همیشه پیشمرگها در رفت آمد بودند. یکی از زنها معتقد بود که

«روح ما در مغز آنها قرارداداشت». اکثر ساکنین کلیسه از دو سال قبل از انفال آنجا را ترک کرده و درکنار زیی کوچک خانه جدید درست کرده بودند، در یک مکان دره مانند و کم عرض که به نام «قولتی کاریز» معروف بود(به معنی چاله جوب زیر زمینی). همان جا، گرفتار انفال شدند و بعد

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باینجان، ۱۸ مه ۱۹۹۲.

از تلاش‌های طولانی و بی‌حاصل، برای مخفی شدن در کوه‌ها و غارها، همگی بازداشت و برای همیشه نابود شدند.

در اکتبر ۱۹۸۶ (مهر ۱۳۶۷) دو روستای گومه شین و قزلوی سبب عصبانیت دیوانه وار رژیم شدند، آنگاه که تیمی از پاسداران ایرانی پس از یک عملیات استثنایی درمرز، از این دو روستا عبور کردند. بعد از مدتی، هواپیماها، گومه شین را به موشک بستند و مردم آنرا نوعی انتقام میدانستند. یکی از زن‌ها به نام عایشه که درحال آوردن آب از کاریز روستا بود، بر اثر ترکش یک موشک جانش را از دست داد. ترکشی دیگر از یک دیواری عبور کرد و یک زن به نام هاجر و کودک هجده ماهه اش را زخمی کرد. بخاطر نبودن اتوموبیل که آنها را به بیمارستان برساند، پس از یکساعت هردو نفر جان خود را از دست دادند.

پیشمرگهایی که از شکست جنوب فرار کرده بودند، در روزهای قبل از انفال چهار در گومه شین بهم رسیدند. یک پسر نوجوان ساکن گومه شین، که آن روزها سیزده ساله بود، تخمین می‌زد که تعداد پیشمرگها به ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر میرسیدند که در اوایل ماه مه آنجا بودند. یک روز پس از حمله شیمیایی به گوپتیه، تصمیم گرفتند به ایران بروند و تراکتورهای روسا نشینان را برای رفتن آماده کرده بودند. ساکنین گومه شین از آنها خواهش کردند از این تصمیم منصرف شوند، و تنها وسیله فرارشان را از آنها نگیرند. ولی پیشمرگها به اعتراض آنها توجه نکردند. بهر حال صبح روز بعد تراکتور ها و رانندگانشان خالی برگشتند و ساکنین روستا سوار آنها شده و به سوی کویه فرار کردند^۱. روز بعد، هواپیما و نیروی زمینی عراق به گومه شین حمله کردند، تعداد زیادی از ساکنین در هنگام فرار دستگیر شدند و برای همیشه از زندگی ساقط شدند. یکی از شهود میگوید که ۱۱۵ نفر از ساکنین

۱. مثل چمچمال در جریان انفال سه، کویه هم خانه به خانه در جستجوی فراریان انفال چهار بازرسی شد و تعداد زیادی در نتیجه این بازرسی ها نابود شدند.

گومه شین «انفال شدند»، یک شاهد دیگر تعداد را ۱۳۰ نفر میدانند.^۱ در ششم ماه مه (اردیبهشت) لشکر یک گزارش داده است که روستای گومه شین و گردخبر و تعدادی روستای دیگر همه با خاک یکسان شدند.^۲

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هویلر ۷ مه ۱۹۹۲.

۲. گزارش دست نویس شماره ۸۲۷۶ از فرماندهی لشکر یک به بارگاه عملیات ارتش، ۶ مه ۱۹۸۸. بنظر میرسد این انفال تعدادی از مردم را هم ناپود کرده است که هدف انفال نبوده اند. موضوع جالبی در مورد یک راننده و دو نفر حمال بوده است که یکی از آنها به نام خسرو خدر سعید ۲۵ سال پلیس عراق بوده و بنظر میرسد در اوایل ماه مه در کویه هرسه نفر در بازار بوده اند که یک مامور امنیتی و سه جاش قاسم آغا به آنها نزدیک شده و گفته بودند مقداری وسایل دارند که برایشان جابجا کنند، همسر خسرو خدر سعید بعداً متوجه میشود که هرسه نفر را به روستای کانی سپی روبروی گوپتیه ودر این سوی زیبی برده اند، سه روز بعد نامه ای توسط یک پاسبان پادگان توپزواوا به همسر پلیس پیشین میرسد که خسرو بازداشت شده است.

(نقش توپزواوا در انفال در بخشهای بعدی کتاب به تفصیل شرح داده خواهد شد). بعد از آن روز اعضای خانواده جرات نداشتند به دست اندکاران نزدیک شوند که میباید آنها هم بازداشت و کشته شوند. این آخرین خبر از آن سه نفر بود و دود شده و به هوا رفتند. در ماه ژانویه ۱۹۹۲ (دی ۱۳۷۱) باخبر شدند که نام خسرو خدر سعید در مدرکی فاش شده است که بر دیوار یک مسجد در هویلر آویزان شده بود، مدرک، نامه ای میباید که از سازمان امنیت هویلر به سرخانه بیمارستان جمهوری در هویلر نوشته شده است که مهر (خیلی محرمانه) دارد و شماره ۱۰۱۶۰، بتاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۸۸ بر خود دارد. شش هفته بعد از ناپدید شدن حمال ها، این نامه به بیمارستان دستور داده است، که چهار خرابکار را دفن کرده و گواهی فوت برایشان صادر کنند. نام خسرو خدر سعید و حسن محمدحسن مولود (نام راننده) راننده ای که ساکنین کویه همراه او بازداشت شده بودند، در لیست اسامی آن چهار نفر بود. نام حمال دوم نیز در نامه دیگری نوشته شده بود، که در طرف دیگر دیوار مسجد آویزان بود. چهار روز بعد همسر خسرو خدر سعید، از سرخانه بیمارستان هویلر گواهی فوت را دریافت کرد و علت مرگ هم، اعدام ذکر شده بود. این موضوع آشکار میکند که دستگاههای امنیتی مردم عادی را هم مجبور کرده اند، در اسباب کشی شهروندان در زمان انفال چهار نقش همکار بازی کنند و آنها را کشته اند که اسرارشان فاش نشود.

منطقه شوان

درحالی‌که منطقه شرق تفتق به این ترتیب ویران گردید، ستونهای دیگر ارتش بطرف منطقه شوان (ریدار) متمایل شدند که کمی در سمت غرب واقع شده بود. در اینجا هم گروه جاش تحت فرماندهی مستشار کوتاه قد و نسبتاً چاق، قاسم آغای کویه کمک حال و پشتیبان آنها بود. شهر کوچک شوان در بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) ویران شده بود، و از هفتاد روستای این منطقه در پاکسازی همان بهار، اکثراً با خاک یکسان شده و ساکنینش در هردو اردوگاه جدید الاحداث داره تو و بنه سلاوه، در جنوب شهر هولیرسکونت داده شده بودند.

اگر بطرف غرب بروید، دشت‌های آنجا بیشتر صاف و هموار بنظر میرسند، و از وجود کوهها کاسته میشود، از این نقطه دره زیی کوچک گسترده تر میشود، اگرچه هنوز از دره‌ها و شیب‌های کوچک عبور میکند. بنابراین منطقه، مناسب جنگ چریکی نبود، ولی در دیدارهایی که دیدبان خاورمیانه با ساکنین روستاها انجام داده است آشکار میشود که تیمهای کوچکی از پیشمرگهای هردو طرف، حزب دمکرات کردستان عراق (پ د ک) و کمی هم از اتحادیه میهنی (ی ن ک)، بمدت چندین هفته در اینجا مستقر شده‌اند و در جنگ‌های مختصری هم قبل از عقب نشینی شرکت کرده‌اند. تعداد زیادی از مردم عادی هم موفق شده‌اند از خطوط نظامیان فرار کنند.

اکثر روستاهای منطقه شوان، بعلت زندگی کردن در مکانهای هموار و نزدیک به راهها و جاده‌های اصلی و شهرها، هرگز مثل مناطق کوهستانی به «مناطق آزاد شده» تبدیل نشدند. بعضی مردم میگفتند که این روستاها به نوبت بین نیروهای دولتی و پیشمرگه دست به دست میشدند. زمانی که پیشمرگها در منطقه قدرت داشتند، نیروهای دولتی به آنها حمله میکردند، مثل سایر بخش‌های کردستان عراق، حمله جاشها برای اذیت کردن مردم،

آتش زدن و غارت کردن، بمباران با توپ و موشک و گاهی با هواپیما. بعد از سیل تخریب کردن روستاها در بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶)، تعداد زیادی از سربازان فراری در آن مناطق خانه های ساده و ابتدایی درست کردند که برای مخفی شدن در آنها سکونت میکردند. اکثر روستاهای دیگر نیز نقش مخفیگاه سربازان فراری یا کسانی که بخدمت نرفته بودند را بازی میکردند. برای نمونه روستای دلو در منطقه شوان، که حدود هشتاد واحد از خانه هایش از سنگ و گل ساخته شده بودند، نصف مردها پیشمرگ فعال بودند و حدود پنجاه تا شصت سرباز فراری هم به آنجا پناه آورده بودند.

روستای دلو قبلاً، دو بار ویران و بازسازی شده بود، اولین بار در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) و بار دوم در سال ۱۳۷۶ (۱۳۵۵)، صبح روز پنجم ماه مه (اردیبهشت)، انفال چهار به آن روستا رسید، همراه با حمله ای گسترده و موشک باران از سوی هواپیما و هلیکوپتر، که راه را برای نیروی زمینی و نیری ویژه ۷۷ هموارکنند. تعدادی از مردم در داخل خانه هایشان کشته شدند، بگفته یک شاهد، سه یا چهار پیر زن و چهار یا پنج کودک در لحظات اولیه حمله با آتش توپخانه یا آتش سوزی کشته شدند^۱. در این حمله نظامیان، بیست و هشت نفر بازداشت و مفقد الاثر شدند، که سه نفر از آنها زن و یکی هم بچه ای کوچک بود، آنهایی که زنده ماندند، به کوهها فرار کردند و مخفی شدند و از خانه به خانه گشتن های امنیتی در کرکوک و چمچمال و مجتمع بنه سلاوه جان سالم بدر بردند.

در روستای خاله کوتیا، اکثر مردم خوش شانس بودند و جان سالم بدر بردند، که پیاده پانزده دقیقه با هر دو روستای دلو و جلگه فاصله داشت، که از آن روستای سی خانواری، ارتش فقط موفق شد شش نفر پیر و ناتوان و ملای روستارا بازداشت کند، بقیه قبلاً مطلع شده و فرار کرده بودند. در مخفی گاهی بر بالای ارتفاعات یکی از کوهها، حدود پنجاه نفر از

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع بنه سلاوه، ۷ ژوئن ۱۹۹۲.

ساکنین روستای درماناو در منطقه شیخ بزینی، بادقت به جاشها و نظامی ها نگاه میکردند که مشغول غارت و چپاول روستا بودند و آنرا آتش زدند. آنها دوازده روز را در مخفیگاه بسر بردند و جز گیاهان کوهی چیزی برای خوردن نداشتند. «بعد از آن چند روز از گرسنگی ناچار شدیم پایین آمده و به شهرک تقتق برویم و از مردن التماس کردیم که بدادمان برسند». به کمک ساکنین شهرک و یک مستشار همشهری، صدها نفر از آوارگان و بیچاره شده منطقه شیخ بزینی بمدت چند روز در یک مرغداری مخفی شدند و در سالن های مرغداری زندگی سختی را گذراندند و جالب اینکه نیروهای ارتش به آن مکان مشکوک نشده و آنها را پیدا نکردند^۱.

در منطقه شوان حتی کسانی که به خدمت سربازی نرفته بودند، از جریان انفال نجات یافتند، برای نمونه در روستای پلکانه بعد از حملات نیروهای نظامی و واحد های کماندویی به پشتیبانی توپخانه و بمبارن هوایی و گازهای اشک آور این موضوع اتفاق افتاد. مردم مطلع شدند که انفال به آنها رسیده است، صبح زود فرار کرده و با قایقهای چوبی دست ساز خودشان از رودخانه زیی کوچک عبور کرده و از دست نیروهای دولتی فرار کرده بودند، بدون اینکه مواد خوراکی به آنها برسد مدت دوماه در کوهها ماندند و تعدادی از سربازان فراری به اردوگاه بنه سلوه نفوذ کرده بودند، که ظاهراً نیروهای امنیتی بادقت مراقب نبودند. جالب تر از همه اینکه، شصت نفر از جوانان به خدمت سربازی نرفته بودند و از روستای ایلنجاغ فرار کرده بودند، که در شرق پلکانه و در چند مایلی تقتق واقع شده بود، ایلنجاغ در دره شیوه سور، دره ای که سنگر محکم پیشمرگها بود، ولی جای مستحکمی نبود، چون در نزدیکی یک پادگان نظامی وجاده اسفالت قرار داشت و در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) بعد از یک جنگ شدید ویران گردید، ولی اهالی مشتاق بودند که بازگشته و خانه هایشان را در جایی که کمی دور از دید بود و دور از پادگان، از نو بسازند، تقریباً همه ساکنین روستا از انفال جان سالم بدر بردند. ابتدا زن و

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع داره تو، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

بچه ها به تفتق نفوذ کرده و در آنجا مخفی شدند، و شصت جوان مذکور با اسلحه به کوهها رفتند که فقط دو نفرشان بازداشت شدند، بقیه در مکانهای گوناگون مخفی شده و تغییر مکان میدادند تا زمانیکه عفو عمومی سپتامبر ۱۹۸۸ (شهریور ۱۳۶۷) صادر شد، که نشانه خاتمه رسمی انفال بود.^۱

* * *

۱. در هر صورت این عفو عمومی نشانه این نیست که گرفتاریها و مشکلات تمام شده اند، چون همه شصت سرباز دوباره بازداشت و به واحدهای نظامی تحویل شده بودند و قبل از اینکه آزاد شوند با بد رفتاری مواجه شده بودند. دیدار دیدبان خاورمیانه، با مردم روستای ایلنجاغ، ۲۴ آوریل ۱۹۹۲.

داستان زبیده

داستان غم انگیز ساکنین روستاهای منطقه شوان با کمک پیشمرگها در سخنان زبیده به وضوح نشان داده میشود، که آن روزها دختر جوان نوزده ساله ای بود. زبیده ساکن روستای سربیر بود، که یک روستای بزرگ در دشتی هموار و در مسیر جاده اصلی هویلیر کرکوک بود، اگرچه سربیر از روستاهای تحت کنترل پیشمرگها نبود، ولی در حمله بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶)، مثل ده ها روستای دیگر تحت کنترل دولت در دشت هویلیر، ویران گردید. ابتدا به ساکنین روستا دو ماه مهلت دادند که آنجا را تخلیه کنند، و رسماً به آنها اعلام کردند که روستایشان با خاک یکسان خواهد شد، (بمنظور خلاص شدن از مشکلات پیشمرگها)، ولی بعد از یک هفته مهلت را تبدیل به بیست و چهار ساعت کردند و دستور دادند به مجتمع های بنه سلاوه و داره تو برونند، که آن زمان فقط یک دشت صاف بود.

زبیده و پدر و مادرش به شهر هویلیر نقل مکان کردند، نه به مجتمع هایی که نظامیان دستور داده بودند. دوبرادرش هم در منطقه شیخ بزینی پیشمرگ فعال بودند. مدت سه ماه در هویلیر هر روز مامورین امنیتی به بخاطر پیشمرگ بودن پسرانشان آنها را تحت فشار می گذاشتند. در نتیجه زبیده و پدر و مادرش ناچار شدند به «مناطق ممنوعه» بروند. روستای جدیدشان مدام از سوی دولت بمباران میشد، فوریه ۱۹۸۸ (بهمن ۱۳۶۷)، این خانواده در یک زیر زمین با بوی غلیظ سیب مواجه شدند، و دوساعت بعد که بیرون آمدند، دیدند که تعدادی از پیشمرگها بدنشان از شیمیایی شدن سوخته است ولی کسی نمرده بود!

۱. هیچ منبع دیگری در مورد حمله شیمیایی به این منطقه اشاره نکرده است، و در هیچ لیستی از (ح د ک) و (ی ن ک) اشاره به این نوع حملات ندارند، علیرغم اینها، موضوع قابل قبول بوده و شاهد نیز در موارد دیگر مورد اعتماد بوده است. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع داره تو، ۱۵ ژوئیه ۱۹۹۲.

خانواده زبیده در چهارم ماه مه (اردیبهشت) یک سال بعد از ویران کردن سربیر مورد حمله انفال قرار گرفتند و روز قبل یک هلیکوپتر دیده بودند که بر بالای سرشان در پرواز بود، ولی حمله قابل پیش بینی بود. ساعت چهار صبح توپ باران شروع شد و ساکنین روستا بلافاصله به غارهای کوهها پناه بردند، و از آنجا میدیدند که نظامیان به روستاهای شمالی زیبی کوچک میروند و ساکنین را بازداشت و خانه هارا آتش میزدند، و بخوبی روستاهای خورخور و قشقر را میدیدند که تخریب میشدند. ولی آنها متوجه نشده بودند که سربازها فقط در دره ها نیستند و بر بالای کوهها، بالاتر از جایی بودند که آنها مخفی شده بودند.

خانواده زبیده تصمیم گرفتند از آنجا رفته و به طرف شرق فرار کنند، آنها خوش شانس بودند زیرا کمی بعد از رفتن آنها، سربازها به آن غار رسیدند و همه مخفی شدگان در آن را بازداشت و نابود کردند. خانواده زبیده به کمک رحمن یکی از برادران پیشمرگش، برای مدتی کوتاه به خانه برگشتند، ولی متوجه شدند که نیروهای ارتشی با تانک و زرهپوش و نفربر به آنها نزدیک میشوند. برای چندمین بار فرار کردند ولی وقتی پشت سرشان را نگاه کردند، میدیدند که سربازان روی خانه ها نفت میریزند و آتش میزنند. آنها فرار میکردند و نیروهای نظامی در تعقیبشان بودند و گلوله های توپ در اطرافشان به زمین میخورد، ولی بعد از عبور از چندین جوب و دره معلوم شد که از دست تعقیب کنندگان خلاص شده اند. برای استراحت کردن به روستای تورکی رفتند، که یکی از سنگرهای مستحکم پیشمرگها بود. به زودی تورکی هم هدف توپ باران قرار گرفت و ساکنین آواره اش بطرف زیبی کوچک فرار کردند، تصمیم گرفتند پیاده به آب زده و به آنطرف رودخانه بروند، ولی وقتی عمق آب را تا حدود گلوی خود احساس کردند پشیمان شدند. در پشت سرشان پیشمرگها با آر پی جی و اسلحه های خود سنگر دفاعی درست کرده بودند. رحمن، برادر زبیده با چوب کلکی (قایق)

درست کرد و زبیده و پدر و مادرش را به آنطرف رودخانه رساند. رحمن که در این طرف آب مانده بود، به آنها توصیه کرد برای حفظ جانشان به روستای قلاسیوکه تحت کنترل پیشمرگها بروند^۱.

وقتی به آنطرف رودخانه رفتند، به یک روستای تخلیه شده رسیدند، به نام روستای شیطان. در یکی از خانه های خالی نان و لباس خشک پیدا کردند، ولی هنوز صدای رحمن را میشنیدند که صدا میزد، بروید بروید، به قلاسیوکه فرار کنید و نزد پیشمرگها بروید. به این ترتیب در شب چهارم ماه مه (اردیبهشت) از یک معبر تنگ و تاریک عبور کردند و دم صبح استراحت کوتاهی کردند و کوه و غاری پیدا کردند که بنظرشان جای امنی بود. نزدیکیهای ظهر متوجه شدند که نیروی نظامی پایین تراز آنها مشغول سوزاندن روستاها هستند. بعد از ظهر همان روز بر اثر یک تفاق غیر معمول عمّر، پسر دوم پیشمرگ خود را دیدند. عمّر که متوجه شد رحمن در آنطرف رودخانه میباشد شروع به گریه وزاری کرد و اصرار میکرد که به کمک کسانی برود که در آنطرف رودخانه مانده اند و آنها را به این طرف برسانند و از دست نیروهای نظامی که در حال پیشروی بودند نجات دهند. ولی ابتدا پدر و مادر و خواهرش را از زیی دور کرد و به روستای نیرگین رفتند، در آنجا همراه عده ای دیگر یک تراکتور با تریلرگیر آوردند. ساعت چهار صبح روز ششم ماه مه (اردیبهشت)، این خانواده خسته و درمانده به مجتمع بنه سلاوه رسیدند که تا حدودی امن بود.

عمّر فقط یکبار در اواسط ماه مه به بنه سلاوه آمد و مدت دوهفته اقامت کرد و بدنبال جستجوی برادرش رفت. خانواده، در ماه آگوست (مرداد) با خبر شدند که دو برادر همدیگر را پیدا کرده اند و باهم در ماه ژوئن (خرداد) در یک جنگ علیه نیروهای دولتی در نزدیکی روستای شرکت کرده اند.

۱. روستای قلاسیوکه، از بخش های آغجه لراست. رحمن خبر نداشت که همزمان با شیمیایی کردن گوپتپه واحد های دیگر ارتش این منطقه را ویران کرده اند.

قابل ذکر است که از ابتدای شروع انفال چهار چندین تیم پیشمرگ حدود یک ماه دفاع کردند و منطقه را ترک نکردند. پیشمرگهایی که خبر بهم رسیدن عمر و رحمن را داده بودند، خبر بازداشت هردوی آنها را هم دادند، زیرا با دوربین دیده بودند که هردو توسط جاش دستگیر شده و در اتوموبیل باری آیفای آنها را می برند. بعد از آن دیگر پدر و مادر و خواهرشان هیچگاه دوباره آن دو برادر را ندیدند.

* * *

مراکز جمع آوری انفال چهار

ساکنین روستاهایی که در انفال چهار از خانه و کاشنه خود رانده شدند، سرانجام حد اقل به سه مرکز موقت جمع آوری در دره زیی کوچک برده شدند. بازداشت شدگان گومه شین و بعضی از روستاهای دیگر را بعد از بازداشت بمدت سه روز در هرموتا^۱ نگهداری کردند، که پادگانی در بود در حوالی کویسنجق. مجتمع تکیه که سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در مسیر جاده اصلی غرب چمچمال احداث شده بود، اولین توقفگاه کامیونهای ارتشی بود که دستگیر شده های گوپتپه و اطرافش را حمل میکردند. یک زن از ساکنین گوپتپه مطلع شده بود که دخترش و دامادش و پنج فرزندشان را در یک کامیون نظامی در تکیه دیده اند و شوهر و برادر شوهر وهمسرش که جمعاً دوازده نفر بودند در یک کامیون دیگر دیده شده اند، «دختر بزرگش را دیده بودند که از مردم درخواست کرده بود، برای رهائیش کمک کنند، و یکی از اقوامش را دیده بود و از اوهم خواهش کرده بود برای نجاتشان کاری بکند، ولی او قادر به انجام هیچکاری نبود»^۲. همچنین بعد از انفال چهار تعداد زیادی از مردم آواره بسوی تکیه رفتند، به امید اینکه در آنجا پناهگاهی بیابند، اگرچه به ساکنین مجتمع ها هشدار داده بودند که در صورت پناه دادن به فراریان از انفال خانه آنها را تخریب خواهند کرد (۳۱).

ولی شهرک تفتق، که یک مرکز مهم منطقه ای حدوداً ده هزار نفری در کناره شمالی زیی کوچک بود، به مرکزی اصلی برای گردآوری دستگیرشدگان روستاها در زمان انفال چهار تبدیل شد. اینجا هم مثل قادر کرم در جنوب، دستگیر شدگان از بس زیاد بودند که بیش از یک مرکز برایشان اختصاص دادند. بعضی از آنها تعریف میکنند که به فرماندهی

۱. هرموتا یک روستای مسیحی نشین در حوالی کویه میباشد.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه با یکی از ساکنین سابق گوپتپه، مجتمع باینجان ۱۸ مه ۱۹۹۲.

پادگان شهرک (آمریه)^۱، برده شده بودند، به یکی از قلعه های بشمار که در کردستان عراق براساس یک نقشه استاندارد درسالهای ۱۹۷۰ احداث شده بودند.

پیر مردی از ساکنین داربرو گویا با کاروانی از کامیونهای ارتشی به آنجا برده شده است، که در تعدادی از کامیونها مردم را سوار کرده اند و در بقیه بز و گوسفند و مرغ و دامهای دیگر متعلق به مردم را بار کرده بودند^۲، در مسیر و در کامیون یکی از زنهای اسیر، وضع حمل کرده است. این مرد در داخل پادگان، از ساکنین ده تا دوازده روستای هردو سوی رودخانه زیی کوچک را شناسایی کرده است که در اتاقها انداخته شده بودند و زنان و مردها را از هم جدا کرده بودند. مردم را یک شب در آنجا نگهداشته و بعداً سوار کامیون کرده و به مکانی نامعلوم برده اند.

مکان دیگری که نجات یافتگان از آن بعنوان «طویل» یاد میکنند، جایی محصور شده با سیم فلزی و برای نگهداری دامها بوده است، «طویل» نگهداری حیوانات در نزدیکی پُل بود یا مکان مخصوصی بود که برای نگهداری اسب و گاو^۳ ساخته شده بود. در اینجا هم صد ها نفر از ساکنین دره زیی گردآوری شدند. بعضی از شهود میگویند که در آنجا زن و مرد را از هم جدا نکردند و برخی هم میگویند که پیر و جوان را هم جدا کرده بودند. نگهبانان مدام مراقبت میکردند ولی آنجا بازجویی نمیکردند و فقط کمی اقدامات اولیه لازم برای تحقیقات صورت گرفته و در مدت کوتاهی انجام شده است. تعداد سربازها برای مراقبت از آنهمه جمعیت کافی نبوده و جاش ها همانگونه که در گرمیان کمک کردند، اینجا هم تعدادی را فراری دادند. وقتی که کاروانی از اتوموبیلها به اینجا رسیدند، یک زن جوان با نوزاد در بغل از اتوموبیل به پایین پریده و پا به فرار گذاشته و هرچه نگهبانان بطرفش

۱. در متن اصلی از کلمه آمریه عربی استفاده شده است، به معنی فرماندهی، و بشکل عربی آن (آمریه المعسكر، الموقع الثكنه) نوشته شده است.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، کویسنجق، ۲۶ آوریل ۱۹۹۲.

۳. در واقع آنجا یک گاوداری دولتی قدیمی بوده است در نزدیکی پُل تفتق، و به همان نام عربی (حزیر) معروف بوده است. در زمان انفال، گاوداری خالی بود و انفال شده هارا آنجا میبردند.

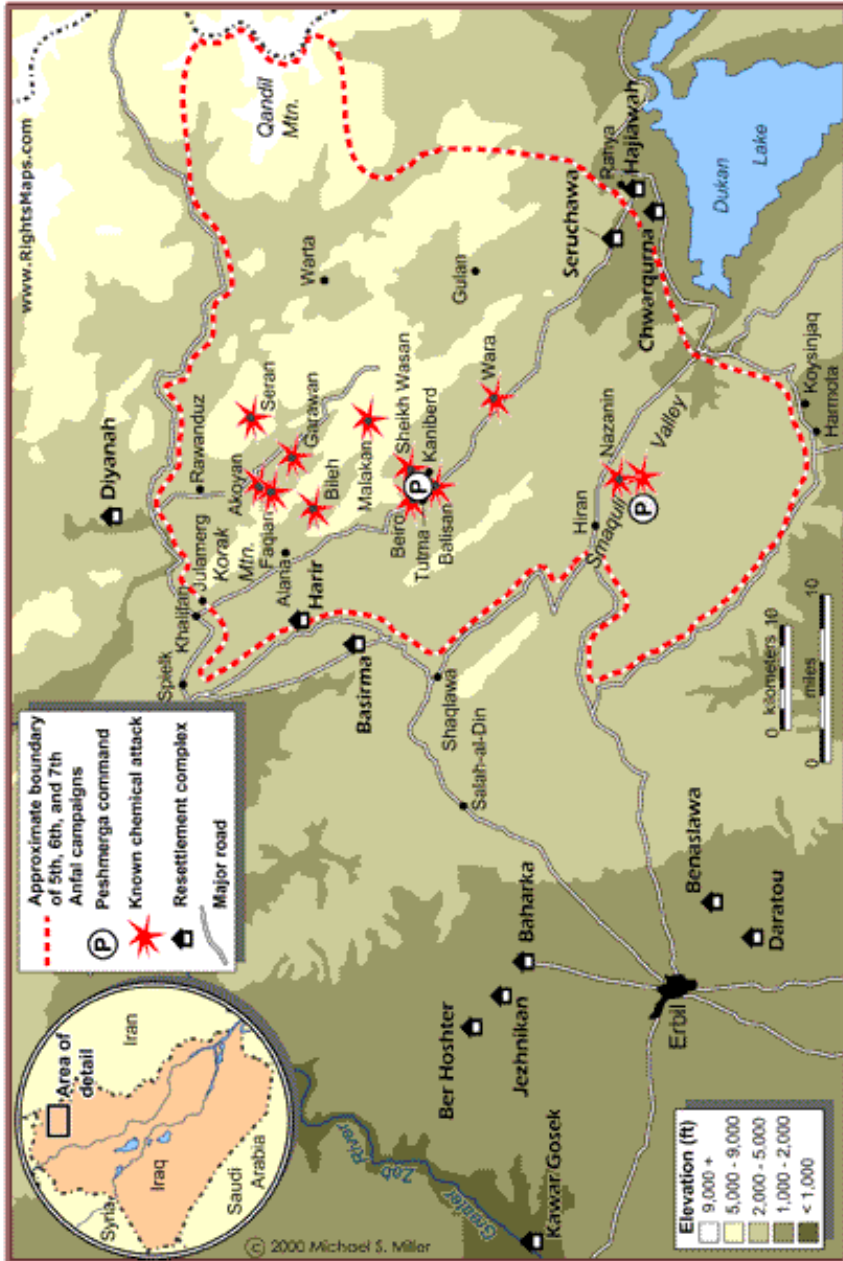
تیراندازی کرده اند سودی نداشته و نهایتاً موفق به فرار شده است. در میان شلوغی که از رسیدن کاروانها حاصل میشود، یک پسر جوان یازده ساله به نام عثمان از ساکنین قسروک همراه خواهر بزرگتر از خودش، یک نگهبان جاش که ناشناس هم بوده است، به آنها نزدیک شده و یواشکی به آنها گفته بود «فرصت مناسبی است، سربازها نزدیک نیستند، فرار کنید و اگر کسی پرسید، بگویید از ساکنین تفتق هستید»، چون طبق منطق بوروکراتیک شدید انفال، کسی که ساکن شهرک یا مجتمع بود، بازداشت نمیشد، و بدین ترتیب آن دونفر رهایی یافتند.

هر دو در اتوموبیل یک جاش که برای ساکنین گاوداری غذا می آورد مخفی شدند و سالم از میان سربازها عبور کردند. این آخرین بار بود که عثمان پدر و مادر و دوبرادر و سه خواهر دیگرش را دید که آنجا مانده بودند و آخرین فرزندشان فقط سه سال سن داشت.

پس از توقیفی کوتاه در گاوداری، یک بار دیگر آن خانواده را به همراه مردم دیگر به کامیون ها انداخته و از پُل زیی عبور دادند و مثل سایر مردمی که قبلاً برده بودند، بطرف شهر نفت خیز کرکوک و بارگاه دفتر سازماندهی شمالی حزب بعث بردند. مدارک بدست آمده از ارتش مربوط به انفال چهار، بخوبی نشان میدهند که دولت با بازداشت شدگان چکار کرده ست. سرهنگ ارتش هاشم، که غرق در گزارش نویسی دست خط درباره عملیات اجرا شده بوده است، خلاصه ای در باره دو گروه مردم اسیر شده در منطقه شوان اظهار داشته است، که مجموعاً چهارده مرد، دوازده زن و بیست کودک بوده اند.» به مدیریت سازمان امنیت استان تامیم (کرکوک) فرستاده شدند.» این موضوع سرنوشت کسانی را نشان میدهد که با کاروانهای کامیونهای آیفابجا میشدند^۴.

۴. گزارشات سرهنگ ارتش هاشم در پنجم ماه مه «چهل و یک نفر... از روستاهای گوناگون به بارگاه عملیاتی ما در منطقه شوان آمدند...» در ششم مه دو مرد و یک زن، «در روستای ممنوعه تورکی بازداشت شدند» و هر دو گروه «به مدیریت امنیتی استان تامیم اعزام شدند». چندین گزارش دست نویس (شماره ها خوانا نیستند) از فرماندهی لشکر یک به بارگاه عملیات ارتش، ساعت شش در ششم مه و ساعت هفت در هشتم مه ۱۹۸۸.

Fifth, Sixth, and Seventh Anfal: 15 May - 26 August 1988



انفال پنچ و شش و هفت دره ها و کوههای شقلوه ۱۵ مه تا ۲۶ آگوست ۱۹۸۸

(۵۲ اردیبهشت تا ۴ شهریور ۱۳۶۷)

بخش هفتم

انفال پنج و شش و هفت:

دره ها و کوههای شقلاوه و رواندز

۱۵ مه تا ۲۶ آگوست ۱۹۸۸

(۲۵ اردیبهشت تا ۴ شهریور ۱۳۶۷)

نیروهای جلال طالبانی «مزدور ایران» بگونه ای از قرارگاهها و مراکزشان در دره جافه تی رانده شده اند، که سنگرها و استحکامات کوهستانی مهمشان در دره قره داغ، در دشت های صاف و پهناور گرمیان و دشت های صاف و مسیر هولیر را از دست داده اند. این جا و آنجا و در غارها و مکانهای خارج از دید، گاهگاهی دفاع های مختصری مشاهده میشد. چندین گروه پیشمرگ حتی بعد از ویران شدن و تخلیه گرمیان در جریان انفال و پس از آن هم در منطقه حضور داشتند. ولی اکثر نیروهای باقیمانده اتحادیه میهنی (ی ن ک) بطرف مکانهای مستحکم دوردست در شمال دریاچه سد دوکان رفتند، که هدف آنها دفاع در کوههای بلند و صعب العبور و دره های تنگ جنوب شهر رواندز و غرب مرز ایران بود.

در غرب دریاچه، نیروی های پیشمرگ خسته و کوفته از جنگ از ویران شدن روستاهای اطراف گوپتپه و فرار ساکنین آن در هفته اول ماه مه باخبر شدند، البته خوشان هم شاهد برخی از آن حالات بوده اند. در امتداد آب دریاچه و در آخرین جنگ و درگیری های انفال چهار، پیشمرگهایی که از جنگهای کوه تکلنو و دره چمی ریزان فرار کرده بودند، بیهوده تلاش میکردند از حملات نظامیان جلوگیری کنند. در حد توانشان دفاع کردند و مدت سه تا چهار روز خود را مخفی کردند و تعدادی هم به داخل سبزه

زارها و بیشه های کنار آب دریاچه رفتند و تا آخرین فشنگ دفاع کردند. به گفته یک پیشمرگ، چون شب فرا رسید و هلیکوپترهای دولتی موفق نشده بودند محل استقرار آنها را مشخص کنند، عقب نشینی کردند و مردم عادی را بحال خود رها کردند. در هفته دوم ماه مه به کوه کورک، یعنی مکانهای بی خطر خود در دره باليسان رسیدند.

در اواسط ماه مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۳۶۷)، انفال به باليسان و دره های اطرافش رسید که جمعیت زیادی در خود داشت. این اوج حمله رژیم برای درهم شکستن یکباره اتحادیه میهنی بعنوان یک نیروی جنگنده و مجازات مردم عادی بود که هنوز از پیشمرگ ها حمایت میکردند و همزمان برای بیرون راندن نیروهای ایران در جبهه شمالی جنگ ایران - عراق^۱. در این مرحله از انفال، انتقال دادن و کشتار گروهی مردم عادی برای نظامیان مشکل بزرگی نبود، زیرا مناطق مرزی مسکونی منطقه استان هولیر تخلیه شده بودند و ساکنین گرد را در دو مرحله مهم تغییر مکان داده بودند. اولی در سال ۱۹۷۷-۱۹۷۸ (۱۳۵۶-۱۳۵۷) و دومی در سال ۱۹۸۳-۱۹۸۴ (۱۳۶۲-۱۳۶۳). ساکنین دره های جنوب و جنوب شرقی رواندز بعد از بمباران شیمیایی آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) منطقه را تخلیه کرده بودند.

از دیدگاه مرتجعانه و صرفاً نظامی، حملات انفال ادامه منطقی فراری دادن و تغییر مکانهای گسترده ای بود که از سه ماه قبل با محاصره سرگلو - برگلو آغاز شد. حرکات نظامیان تا حدودی به برف پاک کن اتوموبیل شبیه بود، ابتدا بطرف راست مثل عقربه ساعت و بعداً برعکس بطرف چپ میرفت. در هر مرحله، نیروی پیشمرگ تضعیف و کم تعداد شده را فراری میداد و

۱. متعاقب از دست دادن فاو، ایران بلافاصله مناطق اطرافش را هم از دست داد و در ۱۳ ژوئن ۱۹۸۸ تلاش کرد آخرین حمله اش را از جنوب به اجرا بگذارد، ولی از سوی نیروهای عراق خنثی شد، در همان زمان لشکر یک ارتش عراق، که سرگرم حملات انفال شش و هفت و هشت در منطقه شمالی رواندز بود و تعدادی از قلعه های استراتژیک منطقه شمال را از دست ایران خارج کرد. در مورد اوضاع کلی نظامی در ژوئیه ۱۹۸۸ توجه کنید به: (Cordsman and Wagner: "Iran- Iraq War", pp 348 - 390.

تمام مناطق روستایی، تحت کنترل اتحادیه میهنی، که دست نخورده باقی مانده بودند، پاکسازی میکرد. در واقع انفال پنج به مراحل قبلی خود شبیه نبود و ارتش عراق را بامشکلات عدیده ای مواجه کرد. چون حملات دوم و سوم به این دره های یاغی لازم بود، ارتش عراق این حملات جدید را به نام انفال شش و هفت نامگذاری کرد.

دره باليسان مرکز قرارگاه سوم اتحادیه میهنی کردستان بود و از روستاهای بیرو و توتمه عملیات استان هولیر را کنترل میکرد. حزب های دیگر هم در این منطقه صعب العبور و زیبا که هنوز زیست گاه خرس و حیوانات درنده دیگر هم بود، مراکز فعالیت داشتند. حزب سوسیالیست کردستان از ابتدای تاسیس خود در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) در این منطقه حضور داشت. نیروهای مسلح حزب کومونیست عراق و حزب دمکرات کردستان مسعود بارزانی که مرکز و قرارگاه اصلی آنها بیشتر در شمال غربی نزدیک مرزهای عراق و ترکیه بود نیز در آن منطقه حضور داشتند. فرمانده قرارگاه سوم اتحادیه میهنی بخوبی میدانست که انفال در حال رسیدن به شمال است. با تمام شدن انفال چهار، پیشمرگها شروع کردند به ذخیره مواد خوراکی و مهمات و با استفاده از قاطر نیازمندیهای خود را به قله های بلند میبردند و در غارهای درست شده انبار میکردند و خود را برای یک محاصره سنگین و طولانی آماده میکردند.^۱ صدها مبارز در اطراف گروانی بالا و پایین، هفت یا هشت مایل در جنوب غربی رواندز و بقبه همزمان در ملکان و آکویان و ورتی سنگر گرفته بودند.^۲

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با یک پیشمرگ اتحادیه میهنی، مجتمع گلاله، ۲۳ مارس ۱۹۹۳.
۲. هردو روستای گروان مثل روستاهای دیگر این منطقه، برای مدتی طولانی خاری در چشم رژیم بودند. یک گزارش سازمان امنیت در ۲۲ آوریل ۱۹۸۷ (کمتر از یک هفته بعد از بمباران شیمیایی شیخ وسان و باليسان که کمی دیرتر بودند) اشاره به گزارشی میکند که بنظر میرسد موفق نبوده است، و آن حمله ای مشترک از سوی پلیس و سازمان امنیت و نیروی ویژه حزب بعث برای ویران کردن دو روستای گروانی بالا و پایین بوده است. نامه اداره امنیت شقلاوه به اداره امنیت هولیر، شماره ۵۶۱۴ (خیلی محرمانه) تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۸۷.

پیشمرگها، دیگر دغدغه مواظبت از ساکنین عادی روستاها را نداشتند، زیرا اکثر ساکنین این دره به دلیل بمبارانهای شیمیایی بهار گذشته، از خانه های خود فرار کرده بودند. البته روستاهایی مثل بله پایین و وری، بنا به دلایلی، احساس امنیت میکردند. بله پایین در پیچ و خمهای کوهها واقع شده و از جاده دور بود و قبل از شروع جنگ ایران - عراق سنگر و قرارگاه پیشمرگ ها بود.^۱ اگرچه روستای بله بالا در ۲۷ ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶)

مورد حمله شیمیایی قرار گرفت، ولی ساکنین بله پایین احساس میکردند به دلیل دوردست بودن روستایشان محفوظ هستند و در جای خود ماندگار شدند. ولی اکنون روستای بله دوباره در مخاطره قرار گرفته و محل عبور پیشمرگهایی شده است که کوههای نزدیک کیلکیل و ژاژوک را به سنگر دفاعی خود تبدیل کرده اند.

روستای وری هیچ مسئله ای نداشت، چون هیچ پیشمرگی در آن مسیر نبود و روستا هم نزدیک جاده اسفالت خلیفان به رانیه نزدیک به دریاچه سد دوکان واقع شده بود. موقعیت این روستا به نحوی بود که برای فعالیت پیشمرگها مناسب نبود، و آزمون های قبلی ساکنین را عادت داده بود که نزدیک بودن آنها به مراکز دولتی برایشان امنیت ساز بود، اگرچه تعدادی از ساکنین چند مایل بالاتر بطرف هرتل نزدیک شده بودند ولی اکثراً در روستا ماندگار شده بودند.

شامگاه پانزده ماه مه (اردیبهشت)، که مردم آماده پیشواز کردن از عید فطر بودند، عیدی که به روزه گرفتن ماه رمضان پایان میدهد، تعدادی از ساکنین قبلی روستا که آن زمان در هرتل زندگی میکردند، دوهواپیما را مشاهده نمودند که در ارتفاع پایین بر بالای سرشان در پرواز بودند، ولی اهمیت ندادند و فکر نمیکردند روستای آنها را هدف قرار دهند. پیشمرگهایی که در آن حوالی بودند بلافاصله متوجه شدند که چه اتفاقی افتاده است،

۱. به بخش دوم، شروع انفال توجه فرمایید.

زیرا جاشه‌ها را دیدند که در بالای قله‌ها آتش روشن میکردند، که آن هم نشانه بمباران شیمیایی بود. دو ساعت بعد، ساکنین هرتل به یکباره حیرت کردند که متوجه مردمی شدند که بطرف آنها میدویدند، و خبر آوردند که روستا وری را بمباران شیمیایی کرده اند. مردی از ساکنین هرتل میگفت: «وقتی که به کنار روستا رسیدیم چهار یا پنج نفر را دیدیم که در یکی از باغهای کنار روستا، در حال جان کندن بودند. کمی جلوتر رفتیم و متوجه شدیم که سه نفر در گورستان مرده اند. وقتی به روستا وارد شدیم اوضاع را خیلی پریشان دیدیم و شاهد وجود قابل‌مهمه‌های غذا روی اجاقها و بخاری‌ها بودیم، دامها در هرجا افتاده و مردار شده یا در حال مردار شدن بودند».

زن جوانی به نام آمنه در حالی که بمب‌ها را به روستای وری انداخته بودند در بیرون از خانه اش بوده: «صدایی که من شنیدم مثل صدای اتوموبیلی بود که با سرعت بالا در حال حرکت باشد و ناگهان ترمز کند. پس از آن صدای چهار انفجار را شنیدم و دود روستارا درخود غرق کرد»، نجیبه، دختر دوساله آمنه، یکی از سی و هفت نفری بود که آن شب جانشان را از دست دادند^۱. کسانی که نجات یافته بودند، اجساد سی و سه نفر را در یک گور جمعی خارج از روستا دفن کردند، سه جسد هم با تریلر تراکتور به بیمارستان عملیاتی اتحادیه میهنی در روستای ختیی در همسایگی وری انتقال یافتند و در گورستا روستا مدفون شدند. یکی از قربانی‌ها هم از ساکنین روستای سرچاوه بود که سال قبل اجساد پنجاه قربانی گاز شیمیایی شیخ وسان را در آنجا دفن کرده بودند.

* * *

صبح روز بعد با سکوت عجیبی آغاز شد و یک هفته طول کشید. پس از آن در یک بعداز ظهر بیست و سوم ماه مه (اردیبهشت)، گروه گروه هواپیما برای بمباران شیمیایی بالیسان و هیران و دره‌های اطراف به پرواز در

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، وری، ۲۴ مارس ۱۹۹۳.

آمدند. حملات خیلی شدید بود و مدام برای بمباران می آمدند تا حدی که پیشمرگها قادر به شمارش تعداد نبودند. پیر زنی از ساکنین گروان بالا که در یک غار مخفی شده بود، دوهواپیمای جنگنده را دیده بود که به روستای ملکان در آن حوالی حمله هوایی کرده و بعد از بمباران، دود آبی رنگی مشاهده کرده بود» همه جارا دود فراگرفته بود و دنیارا تاریک کرده بود». بوی گاز در ابتدا مطبوع بود ولی کسانی که در غار بودند سرگیجه گرفتند، بیشترشان افتاده بودند واستفراغ میکردند و چشمشان اشک آلود شده و پوستشان سیاه شده بود، و یک مادر و پسرش در داخل غار جان خود را از دست دادند.^۱ در حالیکه سراسر دره گرفتار بمباران شیمیایی برسر پیشمرگها در کوههای کیلکیل شده بود، مردم با چشم خود دیده بودند که روستاهای تخلیه شده باليسان و شیخ وسان دوباره مستقیماً بمباران میشوند، بمب افکن سوخوی روسی مدت بیست دقیقه شیخ وسان را با بمب خوشه ای و شیمیایی بمباران کرده بودند، اگرچه تعدادی از پیشمرگها ماسک ضد گاز داشتند ولی کافی نبود که به اعضای خانواده هایشان هم بدهند، بنا براین پیشمرگها و مردم عادی مثل هم فرار میکردند. در روستای بله حداقل سه کودک با بمب شیمیایی کشته شدند، اسامی دو نفر از آن کودکان، سوران و حیدر صالح مجید که دو برادر دو و سه ساله بودند.^۲ بگفته مردم، دو نفر از ساکنین نازنین هم کشته شدند. با بمب خوشه ای و شیمیایی هم روستای سویره را زدند، کوه رشکی^۳ را با راجیمه (توپ چلچله) گلوله باران کردند و دود و گازی غلیظ به روستای آکویان رسید. در روز بیست و سه ماه مه (اردیبهشت) یا صبح روز بعدش نیروی زمینی همزمان از سه جهت پیشروی کردند. اکثر مردم عادی با شروع حملات به کوهها فرار کردند، یکی از زنان فراری تعریف میکرد: «از جاهایی که بمباران شده بودند بویی ناخوشایند به

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، گروان، ۲۹ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، روستای رمهاویژ، ۱۸ ژوئیه ۱۹۹۲.

۳. در متن، سیران نوشته اند، ولی مردم منطقه به نام سویره آنرا میشناسند، هرچه از مردم منطقه سؤال کردم همه آن را رشکی می نامیدند، نه رشکی باینشان، که در متن چنین آمده است.

مشام میرسید» و جسد های اسب و گوسفند وسایر دامها در مزارع افتاده بودند. ساکنین روستای آکویان، مثل مردم دیگر به سه جهت فرار کرده بودند، عده ای پیاده یا با اسب و قاطر به مرزهای ایران که حدود سی و پنج مایل فاصله داشت رفتند، عده ای دیگر به مجتمع حاجیوا که در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در کناره شمالی دریاچه سد دوکان احداث شده بود رفتند که پیاده سه تا چهار روز فاصله اشت، عده ای دیگر در کوهها مخفی شدند.

پس از یک سفر سخت و خسته کننده در منطقه ای ناهموار و نامناسب، صدها آواره که شامل ساکنین آکویان و گروان هم میشد، در روستای تخلیه شده گلان در میانه راه رانیه، بهم رسیدند و حدود یک ماه در آنجا ماندگار شدند و در دشت ها زندگی میکردند و با صدقاتی زنده ماندند که مردم منطقه به آنها میدادند. آنجا تحت حمایت رئیس قبیله ای قرار گرفتند به نام سوارآغا که رئیس قبیله آکو بود. یکی از روستا نشینان که به آنجا فرار کرده بود میگفت: «سوارآغا در گولان حکومت میکرد، سرباز و جاشهای مخصوص خود را داشت و جز هواپیماهای صدام همه چیز در اختیار داشت»^۱. اگرچه پناه بردن به قبیله در این بخش از کردستان عراق زیاد خوشایند نبود، ولی علیرغم اینکه این مردم از قبیله سوارآغا نبودند، ولی به نحوی با آنها رفتار شد که شاید در تاریخ انفال عراق منحصر بفرد بوده است. سوارآغا اعلام کرد که هرکسی بخواهد میتواند در روستای او بماند و از نیروهای نظامی محفوظ خواهد بود. بگفته مردی از روستای گروان، «سوارآغا هم مارا بعنوان جاش به دولت اعلام کرده بود». بنظر میرسد کسانی که به گلان رسیده بودند نجات یافتند. تعدادی از مردم تصمیم گرفتند در روستا بمانند وعده ای دیگر مخصوصاً آنهایی که یکی از اعضای

۱. سوارآغا قبلاً با اتحادیه میهنی همکاری میکرد، ولی خودرا تسلیم کرده بود و با دولت بغداد به توافق رسیده بود، و متعهد شده بود که آن منطقه را بصورت بیطرف و تحت کنترل خودش نگهداری کند. دیدار دیدبان خاورمیانه با ساکنین روستاهای آکویان و گروان ۲۸ و ۲۹ آوریل ۱۹۹۲.

خانواده اش پیشمرگ بود، چاره ای نداشتند جز اینکه به اردوگاه آوارگان در ایران پناه ببرند. سوار آغا هم آنها را سالم تا لب مرز رساند و یک شب و روز طول کشید تا با وسایل به مرز برسند، و برای محفوظ ماندن از نیروهای عراقی از جاده های فرعی حرکت میکردند. بقیه مردم هم تصمیم گرفتند خود را به نیروهای نظامی تسلیم کنند، که در مجتمع حاجیوا در نزدیکی شهرک رانیه سکونت داده شوند، بنظر میرسد در آن موضوع آزاد بوده اند، اگرچه اوضاع اردوگاه خیلی نا مناسب و زندگی در آن سخت بود. روزهای باقیمانده از تابستان خیلی گرم و آزار دهنده بود، آب اشامیدنی به خوبی تقسیم بندی نمیشد و یک مرکز پلیس هم محافظ اردوگاه بود، به مردم اعلام میکردند که زیاد از اردوگاه دور نشوند و فقط برای خرید به رانیه یا مجتمع سرچاوه بروند.

پس از ماه سپتامبر (شهریور)، از گرمای تابستان کاسته شد و جاده را برای سرمای زمستان هموار میکرد. زهرا یکی از زنان اهل گراوه از هفت فرزندش دو تا را از دست داد، شیلان سه ساله و اسماعیل دوساله^۱.

در خلاصه زندگینامه آمنه سی ساله، سرنوشت گروه سوم از ساکنین آکویان که به کوهها رفتند آشکار میشود. یک روز ساعت هفت صبح قبل از اینکه سربازان به روستا برسند، از خانه بیرون رفت و جایی برای مخفی شدن پیدا کرد و آنجا با آوارگان بله و گروان یکی شدند. آنها حدود پنجاه خانوار بودند که چند روزی خود را مخفی کردند تا وقتی که با خبر شدند نیروهای دولتی به آنها نزدیک شده اند. آنها هم چندین ساعت در کوهها گشتند تا مخیگاهی دیگر پیدا کردند، که به روستای فقییان مسلط بود. آنجا هم برای چهار روز مانگار شدند تا اینکه آتش توپخانه نزدیک شد و زندگی را

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، گروان ۲۹ آوریل ۱۹۹۲. تاکنون مشخص نشده است که چرا با کسانی که در گلان تسلیم شدند کاری نداشتند، درحالی که ساکنین روستای جوله میرگ که خود را تسلیم نظامیان کردند به اردوگاههای انفعال انتقال داده شدند. شاید بخاطر ترحم فرماندهان ارتش در آن مناطق بوده است.

بر آنها حرام کرد. یک بار دیگر حرکت کردند و گاه و بیگاه از روی قله کوهها بطرف شمال شرقی میرفتند و فقط شب ها بخود جرات میداند که ظاهر شوند. به این ترتیب بدون نان و آب و غذا به روستای جوله میرگ که تحت کنترل دولت بود رفتند.^۱

ولی آنها خوش اقبال نبودند و اگرچه در ابتدا کمی دلخوش بودند ولی جاشهای ایست و بازرسی نمیخواستند آنها را بازداشت کنند ولی به آنها گفته بودند: «در وقت مناسبی پیش قصاب نیامدید»^۲. علیرغم اینها، نیروهای ارتش آنها را محاصره کردند، نامنویسی کردند و از همه عکس گرفتند و آنها را به پادگان سپیلک نزدیک شهرک خلیفان بردند و بمدت چند روزی در چادر نگهداری شدند و برای هشت یا نه خانوار یک چادر اختصاص داده بودند، در محلی که با سیم خاردار محاصره شده بود. زن و بچه هایی که بعد از حمله به روستای بله پایین خود را تسلیم کرده بودند در این اردوگاه بودند. مردهایی هم که قبل از بازگشتن و تسلیم شدن فرار کرده و به کوهها رفته بودند، بعداً به سپیلک آورده شدند.

طبق گفته نجات یافتگان، بله پایین تنها روستایی بود که در آن منطقه در جریان انفال تعداد زیادی از ساکنینش نابود شدند. در مدارک رسمی عراق به موضوع روستای بله پایین اشاره شده است. در یکی از گزارش های دست نویس سازمان امنیت نوشته شده است: «شب دوم ژوئن (خرداد) سی خانوار از ساکنین بله پایین، تحویل تیپ چهل و پنج ارتش شدند، به زودی

۱. دوله میرگ کمی پایین تر از شهرک خلیفان و بالاتر از دره آلانه واقع شده است. در نزدیکی اینجا بود که در کنار رود آلانه که نجات یافتگان بمباران شیمیایی بهار ۱۹۸۷ شیخ و سان و بالیسان از سوی اداره امنیت رها شدند.

۲. تا سوم سپتامبر جوله میرگ دست نخورده باقی ماند و در آن روز ویرانش کردند، طبق تلگراف شماره ۴۷۹۹ تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۸۸ از سازمان امنیت شقلاوه به اداره امنیت هولیر، که اشاره با پاکسازی دره آلانه از سوی تیپ ۲۷ ارتش دارد.

لیست اسامی، آدرس و تاریخ تولد همه را خواهیم فرستاد^۱. مدارک رسمی در مورد نجات یافتگان وجود دارند و مدارکی که اشاره میکنند که عده ای از مردم عادی مشخص شده از سوی دولت بازداشت و در وقت مقرر نابود شدند. مدارک امنیتی اشاره میکنند که در جریان نابود کردن مردم هیچ امتیازاتی در نظر نگرفته اند و هیچ کس در جریان انفال معدوم نشده است تا اینکه تحقیقات لازم در موردش صورت نگرفته باشد و دقیقاً بازجویی و محاکمه نشده باشد. تعدادی از کسانی که گرفتار انفال شدند در سپیلک کشته شدند، تعدادی را از پنجره زندان در رواندز دیده بودند، تعدادی دیگر در زندان هولیر نابود شدند، ولی مثل چهارمرحله قبلی انفال، همان کار را پشت سرهم تکرار میکردند، از محل گردآوری موقت یازدستی ها را به داخل کامیونهای آیفامی ریختند و هربار بطرف کرکوک میبردند.

*

*

*

۱. طبق گفته نجات یافتگان، لیست ساکنین بله به ۲۶۷ نفر رسیده است. تلگرافی محرمانه و خصوصی « شماره ۱۱۳۰ تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۸۸ از اداره امنیت (سدیق) به سازمان امنیت هولیر» ق ۴۵» بنظر میرسد تیپ ۴۵ ارتش در خلیفان بارگاه داشته است. این یکی از گزارشات و چهل و دو تلگراف یکی پس از دیگری سازمان امنیت است که روزانه اوضاع عملیات را از ۳ ژوئن تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۸ را نشان میدهد. این صفحات با دقت اخبار انفال ۷۵ و ۷۶ را بررسی میکنند و اشاره کوتاهی به این موضوع دارد که لشکر یک در تلاشهایش برای (پاکسازی) مناطق سخت و یاغی نتوانسته است خرابکاران را شکست دهد.

آخرین دفاعی ن ک

مدت بیش از سه ماه جنگ و خونریزی اینجا و آنجا، گاهی شدید و گاهی مختصر، ادامه داشت. بگفته یکی از پیشمرگان در منطقه بالیسان «هیچگاه آسمان خالی از هواپیمای دولتی نبود»^۱. اگرچه نیروهای دولتی بزودی حدود بیست روستای واقع در آن دره را تسخیر کردند، پیشمرگها هم احساس میکردند که طبیعت پیچیده منطقه به رژیم اجازه نخواهد داد راه فرار به ایران را از آنها سد کند. مردمی هم که در کوهها بودند متوجه شدند که خانه هایشان در آن مدت دست نخورده باقی مانده اند. به دلیل طبیعت ویژه منطقه، که رفت و آمد نیروها را مرزبندی کرده بود سیل ویرانگری روستاها به تاخیر افتاده بود تا زمانی که واحدهای مهندسی ارتش در اواخر سال با هلیکوپتر برای تخریب روستاها انتقال می یافتند.

بنظر میرسید هردو روستای گروان بالا و پایین از نظر دولت مثل یک جسم سخت بودند که شکستن آن برایش خیلی مشکل بود. در مورد این دو روستا گزارشهای عملیاتی ضد و نقیض زیادی از سوی فرماندهان امنیتی منطقه در ماه ژوئن ۱۹۸۸ (خرداد ۱۳۶۷) رد و بدل شده است. تلگراف شماره ۱۱۳۲ از اداره امنیت سدیق^۲ به اداره امنیت شقلاوه در سوم ژوئن خبر از «پاکسازی و آتش زدن گروان بالا» میدهد. در همان زمان تلگراف شماره ۱۱۳۶ از اداره امنیت سدیق به سازمان امنیت هولیر، در ششم ژوئن، در مورد محاصره هردو روستای گروان بالا و پایین میباشد و اشاره میکند که پیشمرگها هنوز به دفاع ادامه میدهند. تلگراف شماره ۱۱۳۷ در روزهای بعد اشاره به تسخیر هردو روستا میکند. تلگراف دیگری به شماره ۱۱۷۹ در چهاردهم ژوئن از اداره امنیت سدیق به بارگاه امنیت اقلیم اطلاع میدهد که

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، روستای رمهاویژ، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۲.
۲. در زمان رژیم بعث، سدیق نام شهرستان سوران فعلی بوده است.

گروان و تعدادی دیگر از روستاها، سوزانده شدند^۱.

تعدادی از ساکنین گروان، پس از چندین هفته مخفی شدن در کوهها، مخفیانه به روستا رفتند که مواد خوراکی با خود بیاورند. تعدادی از خانه ها با شلیک توپ ویران شده بودند ولی بقیه سالم مانده بودند. مدارک رسمی هم اشاره میکنند که ویران کردن ها یک در میان بوده و در ماههای بعد تکمیل شده است^۲. سرانجام این روستا ها همگی تخریب شدند و ساکنین وقتی بعد از قیام ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) موفق شدند به روسایشان بازگردند، متوجه شدند « همه چیز ویران شده است، با دینامیت منفجر شده است، حتی لوله هایی را که از چشمه آب را به روستا هدایت میکردند با خود برده بودند». هیچ آثاری از زندگی باقی نمانده بود، حتی کندوهای زنبور عسل را خراب کرده بودند. درختهایی که برای استفاده در سقف خانه های چوبی مناسب بودند را نیز قطع کرده و باخود برده بودند. پارا فراتر گذاشته و گورهای تزئین شده شهدا را در گورستان زینی ویران کرده بودند (گورپیشمرگهای شهد). یکی از مبارزان ساکن گروان که از اقوامش در آن گورستان مدفون بودند، در آن حوالی مخفی شده و با دروبین مشاهده کرده و دیده بود که تعدادی جاش و سرباز تقدس گورها را زیر پا گذاشته و آنها را با مواد منفجره

۱. شاید سوزاندن با ویران کردن تفاوت داشته باشد. لازم بذکراست که رسول، تاریخ ویران کردن هردو روستای گروان و روستاهای مجاورش مثل آکویان و فقییان را ۲۸ ژانویه میداند. و روستاهای بسیاری را ویران نشده قلمداد کرده است تا دسامبر ۱۹۸۸. بعنوان نمونه ۱۵ روستا در منطقه صلاح الدین و ۸ روستا در هریر (هردو وابسته شقلاوه).

۲. بینظر میرسد در جاهای دیگر نیز چنین کاری صورت گرفته باشد، برای نمونه در یک پرونده بزرگ حاوی تعداد زیادی مدارک سازمان امنیت و ارتش در تاریخ ۱۸-۲۲ آگوست ۱۹۸۸ فاش میکنند که اکثر روستاهایی که در انفال سه و چهار تسخیر شده اند و روستاهایی که محل جنگ و درگیری بوده اند مثل شیخ طویل و دره چمی ریزان، تا چند ماه بعد هم ویران نشده بودند. در یکی از مدارک فاش میشود که، « تمام محصولات کشاورزی و وسایل حمل و نقل و بارکش و انبارها را به منظور، پاک کردن تمامی آثار حیات در مناطق انفال شده نابود کردند». تلگراف اداره امنیت کلار، شماره ۱۹۴۴۲، (فوری و محرمانه)، در بیستم آگوست ۱۹۸۸. در زمان اجرای انفال چهار و پنج هم نیروهای نظامی مشغول سوزاندن چندین روستای دیگر در منطقه قلاذزی در شرق سد دوکان بودند، درحالیکه هیچگونه جنگ و زد و خوردی هم در آن منطقه نبود. در دیار دیدبان خاور میانه در ۲۳ مه ۱۹۹۲، با ساکنین روستای بنه و شان به این حملات همزمان برای ویران کردن و سوزاندن روستاها اشاره شده است. در هر حال این روستاها بخشی از عملیات انفال محسوب نمیشدند.

تخریب میکنند^۱.

* * *

از دیدگاه رژیم، انفال پنج یک عملیات ناقص و نامنظم بود، و تنها مرحله ای بود که بدین ترتیب از کنترل خارج شده و آغاز و پایانش نامعلوم باقی ماند، چون هدف دولت این بود که اتحادیه میهنی را رانده و به منطقه بادینان برود که از سوی حزب دمکرات کردستان عراق کنترل میشد، و از آنجا به مرز ترکیه برسد. ولی لازم بود که این عملیات را برای مدتی متوقف کنند، زیرا نیروی دفاعی قرارگاه سوم اتحادیه میهنی، قوی تر از آن بود که ارتش عراق پیش بینی کرده بود.

اوضاع و احوال شکست ها و به تعویق انداختن های متوالی در تلگرافهایی آشکار میشود که بین دفاتر امنیتی منطقه رد و بدل میشدند. در چهارم ژوئن نوشته اند: «در عملیات پیشروی بطرف کوه کورک با دفاع شدیدی مواجه شدیم»، ۸ ژوئن «عملیات انفال وزه با حمله خرابکاران مواجه شد»، ۲۸ ژوئن و ۸ ژوئیه «پاکسازی گلی رَش، بادادور، گلگه»، ۱۵ آگوست «در مدت بیست و چهار ساعت عکس تمامی مناطق پاکسازی را ارسال کنید»^۲.

احساس اینکه انفال پنج موفقیت چشمگیری نداشته است در مدارک غیرمعمول و ادامه دار نظامی به نشانه «بررسی عملیات نهایی» (خاتمه الانفال)^۳، آشکار میشود. گزارشی از سوی ژنرال یونس محمد الذرب، فرمانده لشکر پنج با مهر خیلی محرمانه و فوری، به فرمانده کل نیروهای مسلح. متن گزارش مروری افتخار آمیز به حمله موفقیت آمیز سریع در منطقه شمال تحت کنترل اتحادیه میهنی در ۲۸ آگوست تا سوم سپتامبر میباشد. ولی آنگاه که به اواخر انفال نهایی میپردازد در مورد به تاخیر انداختن

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، گروان ۲۹ آوریل ۱۹۹۲.

۲. نمونه تلگرافهای فوری و محرمانه سازمان امنیت، شماره ۱۳۳۳ (سدیق به هولیس)، ۳۲۱۵ (شقلاوله به هولیس)، ۱۲۹۳ (سدیق به شقلاوله)، ۳۵۵۰ (شقلاوله به هولیس)، ۱۲۲۳۳ (هولیس به شقلاوله).

۳. در متن اصلی هم به این شکل عربی نوشته شده است.

های مکرر پاکسازی مسیر رواندوز- شقلاوه توضیح داده و سلسله مراحل عملیات انفال را یادآوری میکند.

ژنرال الذرب نوشته است: «پس از اتمام عملیات انفال پنج در هفتم ژوئن ۱۹۸۸ (۱۳۶۷)، آمادگی برای انفال شش آغاز شد، نقشه پاکسازی به منظور شکست دادن خرابکاران در دره باليسان و آلانه (انفال شش)، این نقشه در ۳۰ مه ۱۹۸۸ (۹ خرداد ۱۳۶۷) طی تلگراف فوری و محرمانه شماره ۱۴۷۵ تاریخ هفتم ژوئن ۱۹۸۸ (۹ خرداد ۱۳۶۷) به مدیریت ارکان ارتش ارسال شد، که درخواست بتاخير انداختن عملیات را تا زمانی مناسبتر را دارد، مدیریت ارکان ارتش هم طی تلگراف شماره ۵۱۹ بتاريخ هفتم ژوئن فرمان داد که نقشه مذکور بمنظور شکست دادن خرابکاران در مناطق باليسان و سماقولي اجرا شود.

بنظر میرسد دلیل اصلی تاخير عملیات، دفاع شدید اتحادیه میهنی در کوه کورک و اطراف آن بوده است، که از بالای دره آلان ارتفاع آن به هفت هزار پا میرسد، ولی بتاخير انداختن جنگ در ماه ژوئیه (تیر) احتمالا به دلیل سفر جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی به واشنگتن بوده است. اگرچه پیشمرگها به این سفر خوشبین بودند و انتظار داشتند راه حلی دیپلماتیک در پی داشته باشد، ولی ناکام شدند. زیرا مسئولین ارشد وزارت خارجه آمریکا مایل نبودند با طالبانی دیدار کنند و کارمندان رطبه دوم وزارت خارجه که با او دیدار کردند، به این موضوع اشاره کردند که «به دلیل اتحادش با ایران، گروه او موفق شده است تا حدی از نظر نظامی پیشرفت کند، که آنرا به حساب همه ملت گرد قلمداد کرده اند، ولی این برخورد در واقع شبیه به موضع دولت عراق نسبت به اتحادیه میهنی بوده است. طالبانی به مسئولین آمریکا در مورد انفال و حملات شیمیایی بر ضد کردها هشدار داد، و سفر او این پرسش را مطرح ساخت که واشنگتن تا چه حدی

۱. روزنامه نیویورک تایمز ۲۲ ژوئن ۱۹۸۸.

از نسل کشی کردها اطلاع دارد^۱.

از سوی دیدبان خاورمیانه و آرشیو شورای امنیت منتشر شده اند، اشاره مختصری به این موضوع میکنند. (تلگراف وزارت خارجه آمریکا) بتاريخ ۱۶ مه ۱۹۸۸، اشاره کرده است که حدود ۱/۵ میلیون مردم کُرد دوباره در اردوگاهها سکونت داده شده اند (حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ روستای کُردنشین، برای رسیدن به این هدف ویران شده اند)، و تعداد بیشماری از مردم کُرد در اردوگاههای شبیه به زندان درمرزهای اردن و عربستان سعودی نگهداری میشوند، و رفت و آمد ساکنین کُرد شمال عراق بشدت کنترل میشود. بقیه مدرک مخدوش شده است. تلگراف دوم وزارت دفاع، تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۹۸۸، به سفر طالبانی به آمریکا و حمله نیروهای عراقی به نیروهای ایران در مناطق کُردنشین اشاره میکند. و آشکارا به انفال ۵ هم اشاره میکند، «اگر چه در مورد حمله تصمیم قطعی گرفته شد، بمنظور درهم شکستن مراکز و قرارگاههای کُردها و نیروهای ایران عملی شد وایران و کُردها عراق رامتهم به استفاده از بمب شیمیایی کرده اند.

ژنرال الذرب همچنین ادامه میدهد: «در تلگراف شماره ۱۵۷۲ در تاریخ ۱۵ مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۳۶۷) به نقشه شکست دادن قرارگاههای خرابکاران اشاره شده است^۲. در تلگراف محرمانه و فوری شماره ۲۵۴۴/ک در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۸۸ (۲ تیر ۱۳۶۷) که فرماندهی ارکان ارتش طی تلگراف شماره ۶۴۱ بتاريخ ۲۴ ژوئن (۳ تیر) برایمان ارسال کرده است، دفتر ریاست جمهوری موافقت خود را با شروع عملیات درهم شکستن مراکز و قرارگاههای خرابکاران در حوزه باليسان و منطقه سماقولى اعلام داشته است».

آن هنگام، رئیس صدام حسین آشکارا، لازم میدانست شخصاً در تصمیم
۱. گفتگوی دیدبان خاور میانه با یکی از مسئولین اتحادیه میهنی، واشنگتن، ۲ مه ۱۹۹۳. این مدرک براساس قانون آزادی اطلاعات

Freedom of Information Act

۲. از دیدگاه کرونولوژی (تعیین سلسله عملیات بر اساس تاریخ اجرا) که در پایین آمده است، این تاریخ واقعیت ندارد.

گیری های مربوط به انفال دخالت کند، زیرا حداقل در آن زمان حملات با مشکلاتی مواجه شده بود. ژنرال الذرب به نوشته هایش ادامه میدهد: «در تلگراف محرمانه و خصوصی شماره ۱۴۶۷۱ بتاريخ ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۸ (تیر ۱۳۶۷)، از دفتر ریاست جمهوری که تیم ارکان ارتش طی تلگراف خصوصی و محرمانه شماره ۸۶۱ بتاريخ ۲۰ ژوئیه (تیر) ارسال کرده است، به ما اطلاع دادند که لازم است به امید خدا عملیات انفال بعد از عید قربان با قدرت اجرا شود^۱.

ولی ظاهراً خدا هم به عملیات رضایت نداشت و چند روز از عید قربان گذشت و عملیات شروع نشد. «در جلسه ای در بارگاه لشکر یک در کرکوک که ۲۹ ژوئیه ۱۹۸۸ (۸ تیر ۱۳۶۷) برگزار شد، و معاون رئیس ستاد مشترک در زمینه عملیات و مدیریت حرکات نظامی در آن شرکت داشتند، طبق بخشنامه محرمانه شماره ۹۴۳ بتاريخ ۲۹ ژوئیه عملیات انفال شش و هفت تا زمان تهیه مقدمات لازم به تعویق افتاد».

* * *

درحالیکه رژیم عراق مصمم بود عملیات انفال شش و هفت را معوق کند، اتفاق دیگری افتاد و سبب وحشت پیشمرگها شد. در هفدهم ژوئیه (۲۶ تیر) علی خامنه ای رئیس جمهوری سابق ایران، به خاویر پرز دو کوئیلار دبیرکل سازمان ملل متحد اطلاع داد که ایران در نظر دارد قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را بپذیرد^۲. آنچه در این مورد و خاتمه جنگ ایران و عراق به اتحادیه میهنی ارتباط داشت، زیر پا گذاشتن توافق نامه بین ایران و اتحادیه میهنی بود که در اکتبر ۱۹۸۶ (آبان ۱۳۶۵) در تهران باهم امضاء کرده و متعهد شده بودند هیچیک بصورت

۱. در تقویم اسلامی عید قربان پنجاه روز بعد از هشتمین روز عید رمضان میباشد، در سال ۱۹۸۸ رمضان در هفتم آوریل شروع شد، بنابراین ۲۵ ژوئیه بوده است.

۲. قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد که در بیستم ژوئیه ۱۹۸۷ صادر شد خواستار توقف فوری جنگ شد، که میبایست از سوی نیروهای سازمان ملل متحد نظارت میشد. متن کامل در کتاب هیرو: «طولانی ترین جنگ» صفحات ۳۰۹-۳۱۰، آمده است.
Hiro: "The Longest War".

یکطرفه با دولت بغداد توافقی انجام ندهد. در هر حال اتحادیه میهنی در این زمینه نتوانست کاری انجام دهد، همانگونه که ملا مصطفی بارزانی در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) در حالیکه ایران دست از حمایت حزب دمکرات کردستان عراق کشید نتوانست کاری انجام دهد.

در بیست و ششم ژوئیه (۵ مرداد)، یک روز پس از عید قربان فرمانده های قرارگاه سوم اتحادیه میهنی جلسه ای اضطراری تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که تنها راه باقیمانده، عقب نشینی مرحله به مرحله میباشد، هرکسی هم که قادر به جنگیدن نیست، بهتر است زن و بچه اش را به ایران ببرد، و پیشمرگهای ورزیده برای سرگرم کردن و جلوگیری از پیشروی نیروهای نظامی و محافظت از عقب نشینی به دفاع بپردازند. ولی حتی در حالی که عقب نشینی شروع شد، نیروی هوایی عراق با اسلحه شیمیایی حملات شدیدی را آغاز کرد. این بار هم تمام دره های اصلی را بمباران کرد: باليسان، ملکان، ورتی، هیران، سماقولی. بگفته یک پیشمرگ که در آن منطقه جنگیده است، سیزده نفر و بگفته دیگران پانزده نفر در جاهای مختلف کشته شدند.

پیشمرگهایی که در مناطق بلند کوهها، برای مخفی شدن پناه گرفته بودند، مورد هجوم ابرهای حاصل از گاز شیمیایی قرار گرفتند، و صبح زود روز بعد با بمب خوشه ای مورد حمله قرار گرفتند و ناچار شدند به ارتفاعات پایین تر بیایند، اکثر کسانی که نرفته بودند، متفرق شدند و مردم عادی هم پا به فرار گذاشتند.

صبح روزی از ماه آگوست یک تیم جاش به دره سماقولی رسیدند و متوجه شدند که مردم از دست توپباران در حال فرار هستند. مستشار، با بلند گو اعلام کرد که خود را تسلیم کنید. بعد از پنج روز تعداد زیادی از مردم بازگشتند و براساس سن و جنس به سه گروه تقسیم و نامنویسی شدند. به مردها اعلام کردند که اگر با اسلحه تسلیم شوند، مشمول عفو

خواهند شد، ولی چون اکثراً مردم عادی و غیر مسلح بودند کار مشکلتر شد و آنها را مجبور کردند دنبال اسلحه های مخفی شده پیشمرگها بگردند، و حتی به عده ای اجازه دادند از جاشها اسلحه بخرند و با اسلحه تسلیم شوند، تا مورد عفو قرار گیرند. سپس مردها را مجبور کردند که نامه ای را امضاء کنند و تایید نمایند که واقعاً پیشمرک بوده اند. مستشار تعرف کرد که، بمحض اینکه این بازی وحشتناک تمام شد، « تمام آن مردم را در توپزاوا نابود کردند»، که یک پادگان ارتش ملی در نزدیکی کرکوک بود و به مرکز اصلی تبادل قربانیان انفال تبدیل شده بود!

* * *

در طول چند هفته بعد بندرت اتفاق می افتاد که حتی یک روز بمباران شیمیایی انجام نشود، حتی پس از آنکه ایران شرایط صدام حسین را برای متوقف کردن جنگ در هشتم آگوست

(مرداد) پذیرفته بود. اگرچه آن روزها پیشمرگها در حال فرار بودند، ولی هیچگاه دولت عراق موفق نشد دو راه اصلی فراربطرف ایران را بر آنها ببندد. مستشارهای هوادار هم مثل سوارآغا، به تعداد زیادی از مردم کمک کردند به مناطق مرزی برسند. در ۲۶ و ۲۷ آگوست (مرداد) گروهی از پیشمرگها که در دره باليسان مانده بودند، قرارگاههایشان را با مواد منفجره تخریب کرده و فرار کردند و در ۲۸ آگوست نیروی زمینی و نیروهای انتقال داده شده از طریق هوایی تمام منطقه را تسخیر کردند. در این هنگام اتحادیه میهنی بعنوان یک نیروی جنگنده به انتهای خود رسید و تمام مناطقی که تحت کنترلش بودند به کنترل دولت عراق در آمد.

با این پیروزی، رژیم توجعش را به منطقه شمال بطرف بادینان سنگر اصلی و قرارگاه بنیادین حزب دمکرات کردستان عراق سوق داد. حملات این زمان بیشمار بوده و به نام انفال نهایی معروف شد. طبق گفته های

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با همان مستشار در سلیمانیه، ۲۰ ژوئن ۱۹۹۲.

ژنرال الذرب، چند هفته روی نقشه ها کار شده بود و با آمادگی برای انفال هفت همزمان شدند. الذرب نوشته است: «در تلگرافی خصوصی و محرمانه به شماره ۹۴۱ در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷)، که فرمانده کل نیروهای مسلح ارسال کرده است، فرمان داده است که برخورد با خرابکاران در منطقه بادینان باید بشکل یک سیل بنیان کن باشد». ژنرال به سخنانش ادامه داده و میگوید: «روز هفتم آگوست (مرداد) در بارگاه لشکر یک در کرکوک جلسه ای به ریاست رفیق علی حسن مجید عضو شورای ریاست اقلیم و دبیر کل دفتر شمال، و معاون ستاد نیروهای مسلح، و مسئولین عملیات نظامی و نیروی هوایی تشکیل دادیم». در این قسمت به عصبانیت علی حسن مجید اشاره میکند: «فرمان صادر شده است که همه فعالیت ها و حرکات خرابکاران در منطقه شمال خاتمه داده شود».

پس از چندین جلسه دیگر بمنظور بررسی دقیق اوضاع، وظایف و مسئولیت بخشهای ارتش مشخص شدند. «تصمیم گرفته شد که لشکر یک مسئولیت اجرای عملیات باليسان - سماقولی را بعهده بگیرد، لشکر پنج هردو منطقه شیخان و زاخودر بادینان در ا بعهده بگیرد، این موضوع بر اساس تلگراف خصوصی و محرمانه شماره ۱۰۷۶ بتاريخ ۱۶ آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) در نظر گرفته شده است که از سوی رئیس ستاد ارتش ارسال شده است». فقط تاریخ دقیق عملیات تعیین نشده بودند. برای این منظور هم دو گزینه موجود بود، مرحله آمادگی یا تعیین مسیر برای انفال نهایی، که ۲۵ آگوست را تعیین کردند که مثل هر مرحله قبلی انفال، یعنی بمباران هوایی و اسلحه شیمیایی. در ۲۸ آگوست هم نیروی زمینی «در دقایق اولیه بامداد» شروع بکار خواهد کرد!

۱. تمام عبارات داخل گیومه را از روی گزارش شصت صفحه ای فرمانده لشکر پنج نوشته ایم که به ریاست ستاد مشترک ارتش ارسال شده است تحت عنوان «بررسی عملیات انفال نهایی، از ۲۸ آگوست تا ۳ سپتامبر ۱۹۸۸» در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۸۸ و شماره ۲/۲۴۲۲ را بر خود دارد.

بخش هشتم

اردوگاهها

« من میگویم آنها را دور کرده و مرگ را نشانشان بدهید»

- مارلو، کتاب تیمور لنگ بزرگ

« برای جوانان، آخرین مرحله توپراوا بو»

- رحمن، مرد سالمندی از روستای داربرو در حوالی تفتق.

اردوگاه ارتش ملی در توپزاوا

توپزاوا یکی از شناخته شده ترین اسامی مکان، در شمال عراق است و نقطه توپزاوا بر روی نقشه کردستان گسترده شده است. اکثر اینها روستاهایی کوچک بودند، مثل روستاهایی که صدها واحدشان در جریان انفال ویران شدند، این هم مثل اسم خیلی جاهای دیگر زشت و ناپسند است.

گوپتیه محل حمله شیمیایی سوم مه (۱۳ اردیبهشت)، به معنی تپه سبز است و بوخنفالد، زندان و اردوگاه نازی های آلمان به معنای «جنگل دانایی» میباشد. کلمه توپ در زبان کردی به معنی (مدفع) «گوز»^۱ میباشد، و زاوا به معنی داماد است، کنار هم گذاشتن این دو کلمه بچه دبستانی را بخنده می اندازد، که چنین چیزی را بعنوان داماد در نظرش مجسم کند.

۱. اینجا به منظور قراردادن یک معادل برای این کلمه (مدفع) را گذاشته ایم که معنی عربی آن میباشد، در متن انگلیسی از کلمه کردی توپ استفاده شده است ولی معنای انگلیسی آنرا همان توپ توپخانه معنی کرده است. بعضی نام در کردستان بر روی روستاها قرار دارند که کسی به ریشه و معنی آنها توجه نمیکند و معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته است. در اینجا بررسی نام توپزاوا نوعی ماست مالی را نشان میدهد.

ولی همانگونه که هیچ‌گرددی توجه نمیکنند که انفال نام یکی از سوره های قرآن باشد، توجه نکرده اند که نام توپزاوا یک لقب زشت و مسخره میباشد. وقتی نام توپزاوا برده شود آنها پادگانی وسیع را در نظر می آورند که در مسیر جاده اصلی شهر نفت خیز کرکوک و جنوب غربی قرار گرفته است. مساحت توپزاوا حدود دومایل مربع بوده و با دولوله زیر زمینی نفت و یک میدان تعمیر گاه راه آهن و یک فرودگاه نظامی محاصره شده است. در نظر روستا نشینانی که در جریان انفال از روستاهایشان به آنجا برده شده اند، همه راهها به کرکوک و توپزاوا ختم میشوند. در توپزاوا هر فکر و اندیشه ای که میپنداشت انفال یک حمله ساده بر ضد یاغیگری باشد، پوچ و مهمل از آب در آمد.

تاکنون هیچ مدرک رسمی از ادارات گوناگون کرکوک که درگیر انفال بوده اند بدست نیامده است، ولی نامه ای از سازمان امنیت سلیمانیه به مدیریت امنیت منطقه اتونوموی که اسمش ذکر نشده است، در ۲۹ اکتبر ۱۹۸۸ (۷ آبان ۱۳۶۷)، تاحدودی به نقش توپزاوا اشاره میکند. در حالی که حدود دو ماه از اتمام انفال گذشته است، مدیریت امنیت اقلیم از کرکوک آشکارا تلفن میکرد و گزارش پیشرفت کارها را در سلیمانیه خواستار میشد، پاسخ هم که با «خصوصی و محرمانه و به کسی مربوط میشود که برایش ارسال شده است»، شروع شده است: «بنام خداوند بخشنده مهربان: مدیریت محترم سازمان امنیت منطقه اتونومی، پیرو مذاکرات تلفنی، آماری درخواست شده به شرح زیر میباشد...». آنگاه خلاصه ای از کارهای انجام شده شرح داده میشود: «نه نفر از خرابکاران متهم و هجده نفر از اعضای خانواده آنها اعدام شدند، طبق فرمان رفیق علی حسن مجید، نوزده نفر دیگر اعدام شده اند زیرا در مناطق ممنوعه مشاهده شده اند و بخشنامه شماره ۴۰۰۸ تاریخ ۲۰ ژوئن (خرداد) را زیر پا گذاشته اند، و چهل و سه خرابکار دیگر از سوی دادگاه انقلاب به اعدام محکوم شده اند. در خاتمه

اشاره میکند که «۲۵۳۲ نفر و ۱۸۶۹ خانوار که مجموعاً ۹۰۳۰ نفرند، کسانی که در جریان عملیات انفال قهرمان بازداشت شده اند، به اردوگاه ارتش ملی در استان تامیم (کرکوک)^۱، یاهمان توپزاوا انتقال داده شده اند^۲.

* * *

مردمی که از مراکز جمع آوری قادر کرم وقوره تو و لیلان آورده شده بودند، از چمچمال و الیاوا و تفتق مثل حیوان دربارکش های آیفای نظامی حمل شده بودند. عبدالقادر عبدالله عسکری، مرد مقدس و مورد احترام روستای گوپتپه، با لبخندی غم انگیز بایاد آوری روزهای اسارت میگوید: روز بعد (حدود هفتم مارس) همراه یک گاو از تفتق مارا سوار کرده و حرکت کردند. با این کار به ما بی احترامی کردند، آیا میدانی که گاو ها مدفوع می ریزند. در جاییکه از ریدار بسوی هُولیر می پیچد گاو را پایین بردند. من خطاب به گاو گفتم « هر دو به قصابخانه میرویم، مرا ببخشید اگر در حق تو کاری نا روا انجام داده باشم»، این رسم مسلمانان است که در آخرین دیدار به هم میگویند . اتوموبیل لنگ لنگان بسوی کرکوک رفت و آنجا جلوی بارگاه حزب بعث حدود یک ساعت توقف کرد. (خیلی از شهود، توقف کوتاهی را در اینجا یا جلوی بارگاه سازمان امنیت کرکوک بیاد می آورند). عبدالقادر ، چهارده جوان را شمارش کرده بود که با فشار بداخل آیفاهل داده میشدند و بعد از مدتی کم از دروازه توپزاوا عبور کرده اند و تعداد کمی از روستا نشینان که سواد داشته اند تابلوی سر در پادگان را خوانده اند. یاور، تنها نجات یافته از انفال خانواده خودش بود، از روستای کریم باسام در حوالی قادر کرم که میگفت: « شب دیر وقت به توپزاوا رسیدیم، همه

۱. ارتش ملی (الجیش الشعبی) در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) ایجاد شد و مثل شبه نظامی تحت کنترل حزب و به منظور اجرای کارهای نظامی و همکار نیروی نظامی باشند. ارتش ملی اسماً ۲۵۰ هزار نفر بودند، ولی بعنوان نیرویی جنگنده در جنگ ایران-عراق نقشی نداشت، و نقش اصلی آنها حفاظت از ساختمانهای دولتی بود درحالیکه ارتش عراق در گیر جنگ بود.

۲. نامه شماره ۲۵۱۶۳ بتاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۸۸، از سازمان امنیت سلیمانیه به اداره امنیت منطقه اتونومی، متاسفانه مهلتی تعیین نشده است، بنابر این امکان ندارد آمار تعداد کسانی را که در زمان انفال از توپزاوا عبور داده شده اند برآورد شود.

خسته و کوفته بودیم و داشتیم از گرسنگی می مردیم زیرا چند روزی بود که لب به خوراکی نزنده بودیم، زمان را احساس نمی‌کردم و نمیدانستیم با ما چکار خواهند کرد. بمحض رسیدن با بلند گو اخطار دادند هیچکس حق ندارد از اتوموبیل‌ها پیاده شود تا زمانی که ما اعلام کنیم. هشت یا نه آیفایا با هم رسیده بودند و همه با چادر پوشیده شده بودند و قادر نبودیم چیزی ببینیم. حدود نیم ساعت در آیفایا ماندیم تا سربازها چادر را باز کردند و گفتند: «ابتدا فقط مردها پیاده شوند»، من آنقدر گرسنه و ناتوان شده بودم که قادر به حرکت نبودم و بعد از همه پیاده شدم، ولی ابتدا جوانها پیاده شدند که بلافاصله به همه آنها دستبند زدند.

جز در موارد معدود، با تازه واردها اینگونه رفتار مشابهی داشتند. بمحض اینکه کامیونهای آیفایا در حیات بزرگ پادگان یا در میدان نمایش متوقف میشدند بلافاصله زن و مرد را از هم جدا میکردند، و رفتارشان خیلی درندانه بود و حتی به سالمندان هم ترحم نمی‌کردند. یک پیر مرد هفتاد ساله از منطقه شوان را بدون هیچ دلیلی از صف بیرون کشیدند و یک افسر با سه ستاره بر دوش، شروع به کتک کاریش کرد و سه هزار دیناری را که همراه داشت از او گرفت (به نرخ آن روز در سال ۱۹۸۸ معادل نه هزار دلار آمریکایی بود). عبدالقادر گوپتپه تعریف میکرد که، یک سرهنگ مسئول نظم و ترتیب دادن به مردم تازه رسیده و یک افسر هم دستیارش بود. بعد از مدتی دوباره مردهارا بر اساس سن تفکیک کردند. کودکان را با مادران، و پیر مردهارا و سالمندان را به یک طرف و مردها و جوانانی را که در سن استفاده از اسلحه بودند در طرفی دیگر قرار دادند. بنظر میرسید مردهای بین پانزده تا پنجاه سال را تفکیک میکردند، ولی از روی شناسنامه نبود بلکه به ظاهر فرد نگاه میکردند و او را بطرفی که میخواستند میبردند. بنابر این ممکن بود یک پسر دوازده ساله قد بلند را با مردها و یک پسر شانزده ساله کوتاه قد را با زنها همردیف میکردند، یا یک کشاورز برنجکار چهل ساله بظاهر مسن را با

پنجاه ساله ها قاطی میکردند و سبب رهاییش میشد.

یکی از مردان بظاهر مسن بنام جلال که کشاورزی چهل و پنج ساله از جنوب گرمیان بود، و در اواسط آوریل (فروردین) از فرقه ۲۱ قلعه قوره تو به توپزواوا انتقال داده شده بود، تعریف میکرد: «ما را پیش هزاران گُرد دیگر برده بودند که قبل از ما بازداشت شده بودند و خبر نداشتیم که با ما چکار خواهند کرد، اجازه حرف زدن نداشتیم و از وحشت زبانمان بند آمده بود، تنها صدایی که میشنیدیم صدای افسرها بود که اسامی را صدا میزدند: متهم علی رحمن فرزند ...، متهم مصطفی طاهر فرزند...، از طریق بلند گو فقط جوانان را صدا میزدند و مسن تر هارا صدا نمیزدند».

آن هنگام مردها را تفکیک میکردند، مردها را گروه گروه در حیات جداگانه قرار داده بودند و کسی نمیگفت که سرنوشتشان چه خواهد شد. بعد از جدا سازی، بازرسی بدنی توسط سربازان یا مامورین استخبارات شروع شد. شناسنامه های تعدادی را گرفتند ولی از همه نگرفتند، بنظر یکی از نجات یافتگان احتمال داشت گاردی ها از آن کار خود وحشت داشتند. همه چیز را آنها میگرفتند مثل «شانه، تیغ اصلاح، آینه، چاقو، کمر بند، و تسبیح. ولی لباسهای خودشان را به تن داشتند. یک زن تعریف میکرد: «من با چشم خودم دیدم که تعداد زیادی ساعت و کمر بند و مقداری پول، که روی هم تل انبار کرده بودند، و جز گریه کردن کاری نمیتوانستم بکنم». بلافاصله تعدادی از بازداشت شدگان را بازجویی کردند و بعضی را بهنگام شب برای بازجویی میبردند، ولی در مجموع بازجویی مختصری صورت میگرفت، و پرسش ها چیزهای ساده ای بیش از این نبودند: نام، نام مادر، تعداد خواهر و برادر، اوضاع زنگی خانواده، سال ازدواج و تعداد فرزندان. از مردها عموماً این سؤال را هم میپرسیدند که: «چندسال پیشمرگ بوده ای؟» «در کدام جنگ شرکت داشته ای؟» ولی اکثراً از دادن پاسخ درست هراس داشتند. «من هرگز پیشمرگ نبوده ام»، این پاسخ یک پسر جوان بود، ولی بازجو

که لباس یونیفورم نیروی ویژه (قوات خاصه) را به تن داشت در پایین برگه نوشت که پیشمرگ بوده است»^۱. همینکه بازداشتی‌ها را نامنویسی میکردند، با فشار به داخل یک سلول بزرگ انداخته میشدند، که اهالی هر منطقه را دریکی از آنها جا میدادند. یکی از شهود، بیست و هشت سلول را شمارش کرده بود و برآورد میکرد که در هر یک صد تا دویست نفر را جاداده بودند. اگر سرانگشتی هم برآورد کنیم متوجه میشویم که همیشه حدود چهار تا پنج هزار زندانی در توپزاوا نگهداری شده اند، ولی زندانی‌ها را مرتباً جابجا میکردند و اغلب یک شب یا حداکثر چهار رور آنجا نگهداری میشدند و بعداً به جاهای دیگر میبردند.

در حالیکه اوضاع توپزاوا برای همه کس وحشتناک بود، ولی بشتر این وحشت، مردها را در بر میگرفت. یک پسر از اهالی قادر کرم که با گروهی از هم سن و سالانش دریکی سلول بودند و در تقسیم بندی آنها را در سنی قرار داده بودند که هنوز برای رفتن به خدمت سربازی آماده نبودند و بزرگتر از سن و سالی بودند که پیش مادرانشان نگهداری شوند، میگفت: «نمیتوانستیم از سلول خارج شویم، سلولها بتنی و بسیار محکم بودند، در و پنجره‌ها را با میله آهنی درست کرده بودند ولی شیشه نداشتند، اندازه هر سلولی شش در سی متر بود، از بس شلوغ بود که جا برای دراز کشیدن نبود»^۲. آنگونه که بازگو میکنند، مردها را مجبور میکردند روی زانو بنشینند و حق دراز کشیدن یا ایستادن را نداشتند و هرکسی سرپیچی میکرد چوبکاری میشد، و اغلب آنها بخاطر ناتوانی از حال میرفتند.

در سلول‌ها و اتاقها توالت نبود، زندانی‌ها در پیت‌های حلبی مدفوع میکردند و از لای نرده‌ها هم به بیرون میشاشیدند، یا در جایی که ایستاده بودند رفع حاجت میکردند، اگر خوش شانس بودند، روزی دوبار در گروههای

۱. در این پرسش‌ها و بازجویی‌ها دستگاہهای امنیتی و استخباراتی بیشتر بجای کلمه پیشمرگ از کلمه خرابکار (مخرب) استفاده میکردند.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه بانجات یافته ای از روستای محمودپریزادمنطقه جباری مجتمع شورش ۹۲مه ۹۳.

پنج تا ده نفری تحت نظر نگهبانان به توالت میرفتند و دربین راه با کابل برق کتک کاری میشدند و اغلب آنها به دلیل غذای ناجور زندان اسهال شده بودند. یکی از نادر جوانان نجات یافته از توپزاوا میگفت: «بہتر است در آن مورد چیزی نگوئیم، اگر گرسنه نمیشدی هیچگاه آن خوراکی هارا نمیخوردی، نوعی سوپ فقط با ستخوان بدون گوشت و خیلی چرب که همه را مریض میکرد». اکثر زندانیان توپزاوا این را هم نداشتند بلکه به هر کسی روزانه دوعدد نان ساندویچی کهنه خشک شده و کمی آب میدادند. به تعدادی اصلاً خوراکی نمیرسید. دراین مورد کمی با زنان و کودکان بہتر رفتار میکردند و بعضی از آنها میگفتند کہ گاهی یک وعده برنج و چای و پنیر به آنها میدادند و حتی یکبار کمی گوشت داده بودند. ولی به روش دیگری زن و کودکان را شکنجه میکردند، زیرا بعد از مدت کمی باهم بودن، خیلی وحشیانه زنان مسن را با کشیدن بر روی زمین از فرزندانشان جدا میکردند و به مکان نامعلومی میبردند. چنانکہ میگویند حد اقل دوبار سربازها و نگهبانان در شب اول حضورزنان در توپزاوا، به بخش زنان حملہ کرده و کودکان خردسال و حتی شیرخوار را از مادران جدا کرده و در طول شب زنان صدای ضجه فرزندانشان را از اتاق دیگر شنیده اند. روز بعد کودکان را بدون هیچ توضیحی در مورد شش یا هفت ساعت جدایی به مادران برگرداندند. تعدادی را هم برنگرداندند تا مرحله بعدی رفتاری و مشکلات کہ دوباره آنها را به داخل کامیونهای آیفانداختند و آنها را از توپزاوا به زندانی در دویز بردند، کہ در مسیر جاده کرکوک به شمال غربی هولیر و موصل واقع شده است.

تیمور عبدالله احمد، نوجوان دوازده ساله ای کہ روز سیزدهم آوریل (فروردین) توسط ارتش بازداشت شده بود میگفت کہ خودش و مادرش و سه خواهرش یک ماه در توپزاوا نگهداری شده اند، کہ مدتی خیلی طولانی و غیر معمولی

بود.^۱ در آن مدت شاهد مرگ چهار کودک بوده است، که بین پنج تا نه ساله بوده و از گرسنگی تلف شده اند، سربازها اجسادشان بردند و تیمور متوجه شده بود که اجساد را به چاله ای در نزدیکی اردوگاه انداخته اند. ولی بدتر از هر چیزی زنان و کودکان در توپزاوا شاهد شکنجه و عذاب همسران و برادران و پدرانشان در آخرین لحظات نابود کردنشان بوده اند. آنها از نرده سلولهایشان، مردان را در سلولهای دیگر دیده اند. تیمور میگفت که هر دوسه روز یکبار زندانی های سلول هارا در حیات زندان به هواخوری میبردند و اجازه میدادند که با همدیگر دیدار کنند. کودکان از این فرصت ها استفاده کرده و به بند های مردان نزدیک شده و از پنجره ها برایشان نان پرت کرده اند.

کتک کاری مردها بصورت برنامه روزانه عادی شده بود، حتی پیرمردی مثل عبدقادر عبدالله عسکری از منطقه گوپتپه را کتک کاری کردند، که مردی حدود هفتاد ساله و بعد از بمباران شیمیایی روستایش هنوز حالت تعادل را پیدا نکرده بود، مدت زیادی از آن نگذشته بود. شبی که رسیده بود، یکی از نگهبانان به او دستور داده بود که بلند شود، او هم پاسخ داده بود که چون مصدوم گازشیمیایی میباشد نمیتوانم برخیزد. فرد نگهبان باعصابیت او را زده و پرخاش کرده بود که هیچکس حق ندارد از حملات شیمیایی حرفی بزند.^۲

یک سرباز فراری جوان از منطقه قادر کرم، که بین دوستانش به نام عذیر معروف بود، چهار روز در توپزاوا زندانی بود. در آن چند روز، یکی از هم

۱. از سوی روزنامه نویسان و نمایندگان حقوق بشر که از کردستان عراق دیدن کرده اند با تیمور دیدار کرده اند، برای نمونه توجه کنید به «گورهای نا آرام: در جستجوی مفقودلا اثر های کردستان عراق، اثر دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر، فوریه ۱۹۹۲. MEW/PHR” Unquiet Graves: The Search for the Disappeared in Iraqi Kurdistan”, February, 1992.

تیمور بخشی از کتاب کنعان مکی به نام «سنگدلی و سکوت» صفحات ۱۵۱-۱۹۹. Kanan Makiya, Cruelty and Silence”.

۲. بعد از توپزاوا، عبدقادر هیچگاه دوپسرش، امید و لطیف و عروسش فهیمه را ندید. دیدار دیدبان خاورمیانه، ۲۴ مه ۱۹۹۲.

بندیهایش مردی ریش دار از روستای خالوبازیانی، در منطقه قره حسن بود. این مرد، درحالیکه بخاطر اینکه نگهبانان متوجه نشوند باهم در گوشی صحبت میکردند، به عذیر گفته بود که خیلی شکنجه شده است، عذیرمتوجه شده بود که آن مرد را با کابل برق زده اند و از پنکه سقفی آویزان کرده اند و با یک تکه آهن داغ بدنش را سوزانده اند و او را دَمَر دراز کرده و با پوتین روی پشتی رفته و لگد کوبش کرده اند، و از درد به خودش می پچیده است. او تعریف کرده بود که بخاطر ریشش خیلی مورد بد رفتاری قرار گرفته، زیرا فکر کرده اند یکی از مسلمانان افراطی و هوادار ایران است.^۱ یک افسر به او اخطار کرده بود که اگر تا روز بعد ریشش را نزند، اعدام خواهد شد. به این ترتیب غروب همان روز، عذیر با یک قیچی کوچک که یکی از زندانیان پیش خودش مخفی کرده بود، ریش آن مرد و پنج نفر دیگر را از بیخ برید.

در چهارمین روز بازداشت عذیر، ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب، یک افسر ارتش داخل سلول شد و به زندانیان دستور داد بلند شوند، و گفته بود لیستی از اسامی را صدا میزنم، هرکسی پاسخ ندهد جلو چشم بقیه اعدام خواهد شد. زندانی ها یکی پس از دیگری پیش افسر فرا خوانده شدند. عذیر متوجه شد که بهر یک شماره ای داده اند و شماره او ۳۷۵ بود، بمحض اینکه اسم هارا صدا میزدند، از سلول خارج می کردند و در ردیف هشت نفری به صف میشدند. بعد از چهار روز با غذای بخور و نمیر، خیلی نحیف و ناتوان شده بودند. بعد از آن لحظه، عذیر را به اتاق خلوتی بردند که با محل قبلی که گرم و بد بو و طاقت فرسا بود خیلی تفاوت داشت، حالا بخاطر سرمای نصف شب اواسط آوریل (فروردین) بخود میلرزید. کف اتاق لکه ای چربی ماسیده وجود داشت و چند لکه خون تازه هم ریخته بود، و در گوشه ای از اتاق یک سربند خونین و یک شلوارگردی و یک پالتو افتاده

۱. نامه ای از اداره امنیت شقلاوه به شماره ۱۱۴۰۸ و تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۹۸۷ اشاره به توصیه دفتر شمالی میکند در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۷ و میگوید: «بهیچ عنوان اجازه ندهید مردان ریش دار به مراکز استانها شهرها و شهرستانها به هر دلیلی نزدیک شوند، تا زمانی که از طرف مسئولین مربوطه مجوز صادر نشود».

بودند. حدود ساعت چهار صبح، زندانیان صدای اتوموبیل شنیدند و هرچه تلاش کردند که از سوراخ کلید نگاه کنند ولی بخاطر تاریکی شب چیزی ندیدند، و چهار ساعت دیگر را با وحشت و گرسنگی و سرما بسر بردند.

صبح زود زنان و پیر مردهای سلول های دیگر شاهد انتقال دادن مردها از توپزاوا بودند. یک پیرمرد میگفت « دیدیم که پیراهن مردها را در می آورند و آنها را میزنند. مردها را دونفری بهم بسته بودند و کفشهایشان را گرفتند، این کار از ساعت هشت صبح تا ظهر ادامه داشت»^۱. اغلب چشم مرد هارا می بستند، و بگفه بعضی از مردم لباسهایشان را می گرفتند و فقط یک زیر شلوازی برایشان می ماند. و آنها را در اتوموبیلهای بدون پنجره سفید یا سبزسوار میکردند، میگویند شاید اتوبوس یا آمبولانس یا بارکشهای پوشیده بودند. این آخرین دیدار مردهایی بود که در توپزاوا بودند. اتوبوسها به یک سو و اتوموبیلهای بی پنجره هم بسوی دیگر رفتند و هر دو نوع پر از مردهای اسیر بودند. آخرین مکان زنان و کودکان همانگونه که بعداً شرح خواهیم داد زندان دوبر بود. مردم مسن و سالخوردگان را به سوی جنوب و دره های رودخانه مرکزی عراق، قبل از اینکه بطرف جنوب غربی بپیچند به بیابان ها میبردند. یک افسر ارتش به پیر مردی از اهالی نوجول گفته بود « کردها نجس هستند و میدانیم آنها را به کجا میفرستیم، به جهنمی که مخصوص کردها ساخته شده است»^۲، نام آن دوزخ هم، نوگره سلمان بود.

* * *

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع بنه سلاوه، ۱۹ آوریل ۱۹۹۲.

اردوگاه ارتش ملی در تکریت

ده ها هزار روستا نشین گرد که در مراحل سه و چهار انفال بازداشت شدند از پادگان ارتش ملی در توپزاوا عبور داده شدند. به همین ترتیب در مورد تعداد کمتری از گروه‌های انفال های دو و پنج و شش و هفت اتفاق افتاد. لازم است در مورد پادگان ارتش ملی شهرتکریت هم بحث بشود، که در جنوب غربی کرکوک و کنار رود دجله، نزدیک زادگاه رئیس ص دام حسین واقع شده است. احتمالاً تکریت هم نقش توپزاوا را اجرا کرده است، ولی محدود تر و بمدت کمتر، و تمام شهودی که مدتی را در تکریت بسر برده اند، از بازداشت شدگان منطقه داوده هستند که کنار رود آوه سپی در جنوب گرمیان واقع شده است. همه آنها در مراحل اولیه انفال سه و از سوی آن بخش از ارتش بازداشت شده اند که از توزخرماتو پیشروی کرد و همه را پس از بازداشت در کاخ جوانان توزخرماتو به تکریت فرستادند. در صفحات آتی کتاب بیشتر این موضوع را بررسی خواهیم کرد.

بنظر میرسد از تکریت بعنوان یک مرکز موقت در اواسط آوریل (فروردین) استفاده شده باشد، هنگامی که انفال سه در گرمیان در حال پیشروی و پیروزی بود و در توپزاوا محلی برای نگهداری زندانیان باقی نمانده بود. اینجا هم مثل توپزاوا، نگهبانان از مامورین امنیتی و ارتش بودند و استخبارات هم حضور داشت، یک مرد میگفت که چندین نفر را شناسایی کرده است که وابسته به ارتش ملی عراق (الجیش الشعبی)^۱ بوده اند. اوضاع در تکریت خیلی وحشتناک بود. محمد که یکی از مردان اهل تالو بود، در زمان انفال شصت و سه ساله بود و تعریف میکرد:

« صبح روز اول مردها را به گروههای کوچک تقسیم کردند و شروع به کتکاری همه کردند و چهار سرباز یک زندانی را به فلک بستند و دستود

۱. در متن اصلی هم به این صورت نوشته شده است.

دادند بقیه ناظر باشند. هر گروه از مردها حدود پانزده تا بیست نفر بودیم و کمتر کسی موفق میشد از ضربات کابل و لگد و کتک کاری مصون بماند. صبح زود ما را میبردند و بعد از ظهر برمیگرداندند و سربازها کسی را به اسم صدا نمیزدند بلکه اشاره میکردند (تو و تو...)، آنها از مامورین امنیتی تکریت و کرکوک بودند و ما آنها را قصاب می نامیدیم^۱، وقتی یک سری از کتک کاری شده هارا بر میگرداندند، گروهی دیگر را برای فلک کردن میبردند.

شب هنگام من و گروهی ده یا دوازده نفری را با دست و چشم بسته بیرون بردند و با سه یا چهار اتوموبیل به مکانی در تکریت فرستادند، تمام شب ما را میگرداندند و هیچ سئوالی نپرسیدند. زندانی ها با هم صحبت نمیکردند، زیرا هرکسی در فکر سرنوشت خود بود و از تعداد ده یا دوازده نفری که آنشب بیرون برده بودند، فقط پنج نفر بازگشتند. شب بعد که به سلول امنیتی باز گردانده شدم، از ما سئوال میکردند که چند نفر حاضرند در جنگ بر علیه ایران جان خود را فدا کنند، هشتاد نفر نامنویسی کردند، ولی دروغ بود و همه را نابود کردند. تیمی از سازمان امنیت برای معامله با زندانیها آمده بودند، دستود دادند همه روی زانو بنشینند و پولهایشان را گرفتند و در یک کیسه بزرگ انداختند. و شناسنامه هارا هم گرفتند و به منظور ایجاد وحشت فریاد میزدند، یکی میگفت: «تفنگ هارا بیارید که همه را بکشیم»، دیگری میگفت: «نکنید اینها بیچاره اند، نکشید»، یکی دیگر از آنطرف میگفت: «کاش همه را میکشیم». همان شب مامورین امنیتی برگشتند و همه جوانهرا بردند و فقط پیرها باقی ماندند. جوانهرا با بیش از ده اتوبوس بردند که در هریک بیش از چهل و پنج نفر سوار میکردند، شناسنامه هارا از همه گرفتند و غیر از لباسهایشان چیزی همراه نداشتند.

۱. اغلب مامورین امنیتی از اهالی تکریت و رومادی و سامره هستند، که سه شهر سنی نشین غرب بغداد و ساکنینش پشتیبان سیاسی ریشه دار صدام حسین هستند.

از جوانانی که آنشب به قتلگاه رفتند، صلاح، پسر محمد و برادر زاده اش و تعدادی از اقوامشان بودند. « من دیگر خبر نداشتم و هیچ خبری از آنها نیامد و هیچکس دوباره آنها را ندید و فقط صدام حسین میدانند کجا هستند»^۱. این آخرین گفته های آن مرد بود.

* * *

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع داره تو، ۱۸ آوریل ۱۹۹۲

بازداشت شدگان بله و حلبجه

بنظر میرسد برخورد با بازداشت شدگان مراحل دیگر حملات انفال، تا حدودی متفاوت بوده است. در فاصله ماه آوریل (فروردین) و اوایل ماه مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۳۶۷)، توپزاوا بگونه ای با قربانیان انفال برخورد میکرد که فقط با یک پیمانۀ مکانیکی قابل قابل شناسایی میباشد. ولی در اواخر ماه مه (فروردین) و زمانی که انفال به مناطق شمالی دریایچه سد دوکان رسید، اوضاع کمی تغییر کرد. دیدبان خاورمیانه با سه گروه از بازداشت شدگان سابق توپزاوا دیدار کرده است، پنج نفر از منطقه ای بودند مورد حمله انفالهای پنج وشش وهفت قرار گرفته بودند، و چهار نفر از ساکنین بله بالا و پایین بودند، و نفر بعدی زنی بود به نام آمنه که از روستای آکویان در آن حوالی بود^۱. این شهود نقل میکنند که جدا از بقیه زندانیان نگهداری شده اند. اگرچه اکثراً از روستای بله بودند ولی تعدادی از روستای کندور همسایه هم بین آنها بودند، روستایی که جوانمردانه بکمک قربانیان بمباران شیمیایی ماه مه ۱۹۸۷ (اردیبهشت ۱۳۶۶) دره ملکان شتافته بودند و بعد از چند روزی همه آنها را به پادگان سپیلک در نزدیکی خلیفان برده بودند و یکی از آنها تعریف میکرد که یک شب را در یک زندان زیرزمینی در سازمان امنیت کرکوک گذرانده است، و تعدادی بیشتر میگویند که یک شب در هولیر نگهداری شده اند.

آشکار است که زندانیان اهل بله را هشت روز در توپزاوا نگه داشته بودند، که طولانی تر از زمانی بوده است که زندانیان دیگر را آنجا نگه میداشتند، و بنظر میرسد کمتر سختگیری کرده اند و زنان قادر بوده اند که برای همسرانشان آب و سیگار ببرند، که در یک زندان بزرگتر و جدا گانه

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، روستای رهاویژ، ۱۸ ژوئیه ۱۹۹۲، و رواندوز، ۵ آوریل ۱۹۹۲ و خلیفان و مجتمع باسرمه ۲۴ مه ۱۹۹۳.

زندانی بودند. پس از حدود یک هفته مثل زندانیان قبلی، زنان و کودکان را به پادگانی دیگر در دویز بردند، و مسن تر هارا به زندان نوگره سلمان فرستادند، ولی فقط یک پیر مرد را مستقیماً از توپزاوا به شهرک عربت در جنوب شهر سلیمانیه برده بودند. این کار در اواسط ژوئن (خرداد) صورت گرفته بود، و او هم از عربت به باسرمه باز گشته بود که یک مجتمع تحت کنترل دولت بود، که پس از حمله شیمیایی دره بالیسان در آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) احداث شده بود.

روحیه فرج، که یک معلم ۳۹ ساله از ساکنین حلبجه بود، با سایر روش های زندانیان سابق توپزاوا تفاوت عجیبی داشت. شهادت دادن این مرد نشان میدهد که چگونه با نجات یافتگان آن شهرک، متفاوت از بقیه بازداشت شدگان انفال برخورد کردند، و نشان میدهد که توپزاوا تا مدتهای طولانی بعد از حملات انفال مورد استفاده بوده است. فرج و همسرش و دونفر از شش فرزندش، بلافاصله بعد از بمباران شیمیایی ۱۶ مارس (اسفند) به ایران فرار کرده بودند و پس از دو ماه و نیم اقامت در بیمارستانهای ایران و اردوگاه آوارگان همراه اعضای خانواده به عراق بازگشته اند، ولی در ایست و بازرسی رانیه توسط سربازان بازداشت شده بودند. فرج و همسرش پس از بازجویی های سازمان امنیت سلیمانیه، با مینی بوسی که بیست و پنج نفر از ساکنین حلبجه و کلار را سوار کرده بودند، به توپزاوا فرستاده شدند .

دیدگاه فرج در مورد اوضاع توپزاوا، شبیه به اوضاعی است که شهود دیگر تعریف کرده اند. آن زمان هم پس از رسیدن، زن و مرد را از هم جدا کرده اند، و ۱۵۰ نفر را به یک زندان برده و فقط به اندازه بخور و نمیر به آنها غذا داده اند، ولی یک پزشک ارتشی گرد خانقینی به اسم نجیب هم آنجا بوده است. فرج متوجه شده بود که اکثر هم بندی هایش از ساکنین حلبجه بوده ولی اغلب آنها هم مثل او به ایران فرار نکرده بودند، ولی در

کردستان عراق و پس از بمباران شهر بازداشت شده بودند.

هنگام شب، فرج از یک ساختمان دیگر صدای گریه میشنود واز یک نگهبان سؤال میکند که چه اتفاقی افتاده است؟ او پاسخ داده بود: « آنها زندانی های انفال هستند و از زندان منتقل میشوند». بنابر این حلبجه بخشی از انفال نبوده است. روز بعد فرج از یک نگهبان دیگر پرسیده بود: « زندانیان انفال را کجا میبرند؟» او هم در پاسخ گفته بود: « ربطی به تو ندارد، اگر یکبار دیگر چنین سئوالی بپرسید توهم با آنها فرستاده خواهید شد و تا ابد مفقود خواهی شد».

فرج، که زبان عربی بلد بود، با استراق سمع متوجه شد که همه نگهبانان توپزاوا را از بغداد آورده اند، حتی یکی از آنها شماره تلفن داده بود و گفته بود اگر آزاد شدی و به بغداد آمدی تلفن بزن « شاید کاری برایت پیداکنم». پس از آن شخص نگهبان، فرج را به شک انداخته بود، زیرا نامه ای به او داده بود و گفته بود از یک زن گُرد است و نامه را بدست اقوامش در بند مردها برساند تا برایش کاری بکنند زیرا در موقعیت ناجوری قرار دارد و خطر مرگ تهدیدش میکند، ولی فرج قبول نکرده بود و نخواسته بود داخل جریان مشکوکی بشود. پس از مدتی شک او نسبت به نگهبان، تبدیل به یقین شد، وقتی که مستقیماً به فرج گفته بود اداره امنیت از او میخواهد در مورد دوستانش جاسوسی کند.

تلاش بی ثمر مامورین امنیتی برای جاسوس کردن فرج، ممکن است دلیل نرمش هایی باشد که با او میکرده اند، اگرچه در شهادت دادنش اشاره کرده است که با زندانیان حلبجه نسبت به انفال شدگان رفتار مناسب تری داشتند، حتی در دوهفته اول بازداشت ، به فرج اجازه داده شد با همسرش دیدار کند، ولی این امتیاز را هم گرفتند زیرا یکی از زندانیان تلاش کرده بود از سوراخ نزدیک سقف فرار کند. به خاطر زهر چشم گرفتن از بقیه

زندانیان که به فرار فکر نیفتند، مامورین امنیتی، با شلاق به جانس افتادند و تا جانس را گرفتند اورا کتک زدند. معلم حلبجه ای مجموعاً پنجاه و دو روز در توپزاوا نگهداری شده بود، این مدت طولانی تر از آن بود که هر نجات یافته ای در موردش حرف زده باشد. مدتی بعد از اتمام جنگ ایران و عراق آزاد شد و در مجتمع باینجان بین سلیمانیه و چمچمال سکونت داده شد^۱.

* * *

۱. شاید فرج به مناسبت عفو عمومی ۶ سپتامبر (شهریور) آزاد شده باشد، بنابراین ممکن است ۱۶ سپتامبر از سلیمانیه به توپزاوا رفته باشد. مجتمع باینجان به نجات یافتگان چندین مرحله انفال اختصاص داده شده بود، دو شاهد دیگر میگویند که منظور از احداث این مجتمع، سکونت دادن آواره های حلبجه بوده است، دیدار دیدبان خاور میانه، حلبجه، ۸ و ۱۵ مه ۱۹۹۲.

زندان زنان در دوبز^۱

کریم، یک دانشجوی بیست ساله دانشکده تکنولوژی و اهل دوبز بود، احساس کرده بود که حرکاتی مشکوک از نیروهای دولتی در حوالی شهر و در نزدیکی فلکه سرراه کرکوک - موصل در جریان است^۲. ساکنین دوبز میدیدند که مینی بوسهای شخصی از سوی کرکوک می آیند و در پادگان دوبز، که به نام (آموزشگاه جنگ - مدرسه قتال) معروف بود نیروی کماندوی عراق (مغاویر) در آنجا آموزش میدیدند، جمع میشوند. همچنین مردم مشاهده میکردند که اتوبوسهای سبز رنگ پوشیده پلیس از پادگان خارج میشوند و نیروی مسلح لباس سبز زیتونی آنها را همراهی میکند. مغازه دارهای دوبز مشاهده میکردند که گروههای شش یا هفت نفری زنان زندانی با حفاظت نگهبان ها برای خرید می آیند و فهمیدند که اینها از پادگان دوبز می آیند.

تعداد بیشماری از این زنان و کودکانشان در اواسط ماه آوریل از توپزوا به دوبز انتقال داده شده بودند، با تقسیم کردن به سه قسمت، سالمندان را به زندان نوگره سلمان و مردها را که فقط یک زیر شلواری به تن داشتند، با دست و چشم بسته به مکان نامعلومی برده بودند. یکی از گاردهای دوبز به یک زندانی تازه وارد گفته بود که هفت هزار زندانی گرد در اردوگاه (که دو ساختمان در یک مکان بود) محسور هستند. با رسیدن به دوبز، کودکانی که توسط گاردی ها از مادرانشان جدا شده بودند، دوباره بهم رسیدند. آن گروه از زنان و کودکان، مدت چهار تا پنج ماه در دوبز زندانی بودند تا اینکه رژیم عراق پیروزی بر پیشمرگها را اعلام و برای همه کردها فرمان عفو عمومی صادر کرد.

۱. شهر کوچک یا شهرستان دوبز که وابسته به کرکوک بود، به دلیل عرب نشین کردن و تغییر نقشه جغرافیایی از سوی رژیمهای سابق عراق، نامش را به دوبس تغییر دادند، مثل خیلی از جاهای دیگر.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع بنه سلاوه، ۶ ژوئیه ۱۹۹۲

زنها از اینکه از سرنوشت همسر و برادر و پدرشان بی خبر بودند، خیلی زجر میکشیدند، ولی حالا پس از ناگواریهای توپزاوا، امکانات مناسبتری داشتند. حداقل انجا میتوانستند روی سیمان سخت دراز بکشند یا بخوابند، و استفاده از حمام و توالت ممنوع نبود و به آب لوله کشی دسترسی داشتند. غذا مناسب نبود ولی تا حدودی بهتر شده بود و سوپ عدس و برنج و نان ساندویچ به آنها میدادند. پس از چند هفته غذاها متنوع تر شدند. در ماه ژوئن که آمنه (زن جوان اهل آکویان) به آنجا رسید، به مواد خوراکی دو عدد تخم مرغ و ماست و چای به برنامه هفتگی اضافه شده بود، بعداً مقداری هندوانه هم میدادند، گاردی ها هم صابون و قند و چای به زنانی که هنوز پول داشتند، میفروختند، و همچنین به هر هفت نفر یک پتو میدادند.

اینجا زنها امکان داشتند لباسهایشان را در حیات زندان بشورند و در سایه درختها بنشینند و حتی مجاز بودند که در صورت گرم بودن داخل اتاقها، شب در حیات بخوابند. یک زن پا به ماه که به زندان رسید برای وضع حمل تحت نظر مامورین به بیمارستان برده شد و آنجا یک خانم پزشک کرد به دادش رسیده بود و در زایمانش کمکش کرده بود. بقیه تعریف میکردند که دو بار در هفته، پزشک به پادگان می آمد و بیماران را ویزیت میکرد و دارو و آمپول به مریضها میداد. اگرچه شهود، این مورد را تایید نمیکند. ولی علیرغم این امکانات، دو بز هم مثل جاهای دیگر وحشت آفرینی مخصوص خودش را داشت. از موارد تعجب آور این که مسئول این پادگان یک هموطن کرد بود. مردی بود از حوالی هولیر و اسمش حاجی احمد فتاح بود و به زیارت مکه هم رفته بود. نگهبانان، کودکانی را که توان کمی داشتند مجبور میکردند داخل سلولها و توالت هارا تمیز کنند. پسر چهارده ساله ای که پنج ماه را در پادگان دویز گذرانده بود تعریف میکرد: «امنیتی ها واستخباراتی ها وبعثی ها مراقب ما بودند، همیشه بی دلیل زندانی هارا کتک میزدند و چند بار با دست بسته مرا کتک زده اند، یکبار هم سه مامور امنیتی مرا با چوب، حسابی کتک زدند و پشت و پاهایم

را خونین کردند. دو بار از صبح تا غروب مرا به نرده های سلول بستند و اجازه ندادند تا شب چیزی بخورم. من نمیتوانستم و اجازه نداشتیم پرسم چرا وهیچکس هم نمیتوانست از قوانین بعث سرپیچی کند^۱.

این نوجوان، بلاخره نجات یافت، ولی صد ها نفر مثل او رهایی نیافتند، ابتدا مرگ ومیر کمتر بود، ولی با تمام شدن بهار و آمدن تابستان، تعداد بیشتر شد. آمنه اهل آکویان، در دویز نوزاد دختری بدنیا آورد، ولی پس از دوماه نوزادش مریض شد و مُرد. فقط از اهالی بله چهار یا پنج کودک مُردند. نبات، یک مادر بیست و هشت ساله اهل قادر کرم، در عرض یک ماه دو کودک خردسالش را از دست داد. ابتدا دختر سه ساله اش، شارو، و یک ماه بعد هم پسر دوساله اش، دیار، مردند. نبات تعریف میکرد: «آنها از ترس مردند، چون از بس وحشت کرده بودند، مریض شدند و گرفتار اسهال و استفراغ شدند»^۲. شیرزاد، که نوجوان چهارده ساله ای بود، فقط در یک شب شاهد مردن هفت کودک در دویز بوده است، محمد پسری نه ساله، در طول پنج ماه زندانی بودنش، در زندان بزرگی که خانواده اش در آن محبوس بودند، شاهد مردن پنجاه نفر بوده است. اکثر آنها کودک بودند ولی تعدادی از پیر زنها هم مرده بودند. حبیبه، که در زمان انفال هشت ساله بوده است، بیاد می آورد که او را بین اجساد مردگان می خواباندند، قبل از اینکه نگهبانان برای بردن اجساد بیابند^۳. هر دو جسد کوچولوی کودکان نبات، شارو و دیار، توسط دو نگهبان از ارتش ملی، غسل داده شده بودند و در گورستان «گنبد» شهرک با حضور نبات به خاک سپرده بودند. طبق گفته کریم دانشجوی بیست ساله، که متوجه شده بود مرکز کماندوهای دویز از ابتدای بهار مملو از زندانی بود، اجساد کودکان دیگر را از مسجد قدیمی شهر برای دفن میبردند.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع شورش، ۹ مه ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، چمچمال، ۱۹ ژوئن ۱۹۹۲.

۳. دیدارهای دیدبان خاورمیانه، رواندوز، ۲۸ آوریل ۱۹۹۲ و مجتمع شورش ۹ آوریل ۱۹۹۲ و مجتمع زَمَقِی، ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۲.

ساکنین شهرک برای غسل اجساد به مسجد می آمدند و جوانان، که کریم یکی از آنها بود، در گورستان کودکان که حدود یک مایل از مسجد فاصله داشت، قبر هارا می کردند و اجساد را دفن میکردند. کریم، در مدفون کردن چهار کودک همکاری کرده بود و دوستانش در دفن کردن پنجاه کودک شرکت کرده بودند، که همه کمتر از یک سال سن داشتند. ساکنین دوبر قطعه زمینی در گورستان برای دفن آن کودکان اختصاص داده بودند و هر قبری را جدا گانه نشانه گذاری میکردند.^۱

در زمانهای تعیین شده تعدادی اتوبوس استتار شده به داخل پادگان دوبر می رفتند و تعداد زیادی از زندانیان را با خود میبردند. حداقل دو سری از آنها از ساکنین منطقه کلار در جنوب گرمیان بودند، که طبق برآورد حدود پانصد زن و کودک را به نوگره سلمان انتقال داده اند، و احتمال قوی این است که این دو دختر و هزاران مثل اینها که از دوبر به ناکجا آباد فرستاده شدند، بدست حاکمان عراق کشته شده اند.^۲ هنوز دلیل آن مشخص نشده است. ولی هزاران نفر دیگر از زندانیان که شاید نیمی از زندانیان دوبر بوده اند، به مکانهای دیگر انتقال داده شدند و در پیچهای انفال گم شدند.

مثلاً شیرین، که یک زن بیست و سه ساله از روستای قیتولی رَشه^۳ از منطقه قادر کرم بود، دو دختر خواهر زاده اش را از دست داد: پَرژین جعفر حسن، دوازده ساله، و دخترخواهر کوچکتر از خودش نبات. به جز آنها بیکه از انفال جان سالم بدر بردند، و در مجتمع هایی که نزدیک محل سابقشان بود سکونت داده شدند، اکنون پنج سال گذشته است بدون اینکه خبری از آنها باشد، ولی به احتمال زیاد، این دودختر و هزاران نفر مثل آنها، همراه آنها که در دوبر نابود شدند، بدست حاکمان عراق کشته شده اند.^۴

۱. شهرک دوبرس در منطقه ای از کردستان عراق واقع شده است که همیشه تحت کنترل رژیم عراق بوده است، بنابراین دیدبان خاور میانه موفق نشده است از گورستان گنبد و گورستان قدیمی کودکان آزادانه بازدید کند.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، با زنی از (هومر بل) کفری، ۳۰ مه ۱۹۹۳.

۳. از مردم زیادی سئوال کرده ام ولی هیچ روستایی بنام قیتولی رَشه در منطقه معرفی نکرده اند، ولی فقط یک روستا به نام قیتول بالاتر از قادر کرم وجود دارد.

۴. دیدار دید بان خاور مانه، مجتمع شورش، ۲۹ ژوئن ۱۹۹۲. خواهر زاده های این شاهد عینی، ساکن دره گل‌باغ بودند، جاییکه طبق گفته مردم تعداد زیادی از زنانش برای همیشه مفقود شدند.

اردوگاه، زندانِ سالمندان

« میدانید دوزخ چیست، دوزخ این بود که ما دیدیم.»

- محمد حسین محمد(متولد ۱۹۱۲) نجات یافته از نوگره سلمان.

درحالی‌که مینی بوس های پر از سر نشین به شمال و بسوی دوبرز میرفتند، تعدادی از آنها از توپزواوا و تکریت پیچیدند و بسوی مرکز منطقه عرب نشین عراق از بیابانهای پهناور، که بطرف مرز عربستان میرفتند، تا به قلعه تخلیه شده نوگره سلمان (چال سلمان) رسیدند. زندانیان چهار کاروان بودند. رویهمرفته زندانیان نوگره سلمان بین شش تا هشت هزار نفر بودند. ابتدا اسیران روستاهای قره‌داغ و گرمیان (انفال دو و سه) رسیدند، که سنین آنها بین پنجاه تا نود ساله بودند و با کاروان اتوبوس در اواسط ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) آورده شدند. بعد از آنها در اوایل ماه مه (اردیبهشت) تعدادی کمتر از افراد مسن را از دره زیی کوچک را آوردند (انفال چهار). گروه سوم هم در طول تابستان چندین اتوبوس پر از زن و کودک از گرمیان پایین از زندان دوبرز به گوشه های تاریک زندان نوگره سلمان انتقال داده شدند. بدنبال اینها در اواخر آگوست (مرداد)، چند روز قبل از اینکه اتمام عملیات انفال اعلام شود، صدها نفر از بازگشته های بمباران شیمیایی حلبجه پس از بازگشت از ایران که درون مرزهای عراق خود را تسلیم نیروهای نظامی عراق کرده بودند، به نوگره سلمان فرستاده شدند. طبق بعضی گزارشها، مردم حلبجه از همه سنین از جمله تعدادی جوان را شامل میشد^۱.

یکی از نجات یافتگان حلبجه زن ۳۳ ساله ای بنام عرفیه بود که یکی از پنج فرزندش بعد از بمباران در هنگام رفتن به ایران مرده بود. عرفیه همراه چهار فرزند دیگرش پنج ماه در اردوگاههای ایران بسر برده بودند و بگفته او در ۲۳ آگوست (مرداد) اتوبوسهای ایرانی حدود دوهزار نفر از ساکنین حلبجه

۱. یکی از شهود میگفت که تعدادی زندانی عرب در زیر زمین نوگره سلمان حضور داشته اند، ولی شهود دیگر این مورد را تایید نکرده اند.

را به مرز برگردانده اند، آنجا هم ارتش عراق منتظرشان بود و با کامیونهای آیفای آنها را به سلیمانیه میبردند و مدت پنج روز در مرکز نیروهای واکنش سریع (قوات الطواری) نگهداشته اند و فقط نان و آب به آنها داده اند. طبق گفته عرفیه، زندان آنها «مملو از ساکنین قره‌داغ بوده است»، سپس جوانان را از بقیه جدا کردند و بداخل تعدادی اتوموبیل بردند که شبیه آمبولانس و به رنگ سفید یا سبز بودند و فقط در قسمت جلو یک پنجره کوچک داشت، کسانی که به داخل آن اتوموبیلها رفتند هیچگاه بازنگشتند. زن و کودک و سالمندان را در اتوبوسهای شخصی انداختند و از کرکوک و تکریت و بغداد و سماوه عبور داده و در ۲۹ آگوست (۷ شهریور) به نوگره سلمان رساندند.^۱

* * *

سفر از نزدیکی کرکوک تا نوگره سلمان، با مینی بوس بی پنجره ای که مختص نصف این سرنشینان ساخته شده است و حدود پنجاه تا شصت نفر را به زور در آن، جاداده بودند حدود ۱۲ تا ۱۵ ساعت طول کشید. اتوموبیلهای امنیتی هم با بی سیمهای واکی - تاکی در پس و پیش کاروان در حرکت بودند. تعدادی از کاروانها صبح زود حرکت کرده بودند و دیر وقت هنگام غروب به نوگره سلمان رسیده بودند، تعدادی دیگر بعد از غروب حرکت کردند و تمام شب را در راه بودند. با اطلاع از اینکه چه وقت از شب و روز بوده و مسیری که در آن حرکت کرده بودند، یا با نگاه کردن از شکاف دریچه عقب که گاهی برای تعویض هوا باز میگذاشتند، زندانی ها می دانستند به چه شهری رسیده اند، ابتدا تکریت و چند ساعت بعد بغداد و سرانجام سماوه. آنجا صدای بلند گوهایی را شنیده بودند که اطلاعیه پخش میکرده است و از شکاف دریچه مردم عرب را دیده بودند که کنار خیابانها

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع زرایین، ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۲. البته امکان ندارد بخاطر انفال ناپود شدن آن جوانان را در سلیمانیه تشخیص داد، چون انفال حلبجه را شامل نمیشد. بنظر میرسد ناپود کردن آنها بر اثر ترورهای مداوم نیروهای امنیتی عراق صورت گرفته باشد. بعداً گزارشهای روزنامه ها از ناپود کردن جوانان حلبجه در نوگره سلمان پخش شد، گزارش «زخم های حمله شیمیایی حلبجه پس از سالها هنوز ترمیم نشده اند». روبرتز، ۷ مارس ۱۹۹۳. مشکلات یک زن حلبجه ای که از زمان رفتن به نوگره سلمان چهار فرزند ۱۰-۲۴ ساله اش را ندیده است.

به تماشای کاروان اتوموبیل‌هایی ایستاده اند که بارشان انسان است. در طول مسیر اصلاً توقف نکرده بودند و هیچگونه غذا و آب به زندانیها نداده بودند، نگهبانان کلاشینکف در دست همه اعتراضات را ساکت میکردند. در سماوه، سالمند ها متوجه شده بودند که کاروان را دو قسمت کردند، در حالیکه آنها را بطرف جنوب وبقیه را بطرف دیگری برده بودند. این سری، مینی بوسهایی بودند که جوانان توپزاوا را حمل میکردند که هیچگاه دوباره دیده نشدند. از سماوه که رد شدیم همه جا بیابان بود، طبق گفته های یک زن^۱، گاهگاهی آثار روستاهای تخریب شده مثل روستاهای منطقه ما که با بولدوزر ویران شده بودند دیده میشود. پس از سه ساعت دور شدن از سماوه، ارتفاع مرتباً کاسته میشد و ناگهان شهر نوگره سلمان دیده شد. از آنجا هم به فاصله یک و یک چهارم مایل محلی بود که اطرافش را سیم خاردار محصور کرده بود و برجهای مراقبت در حال محافظت از آنجا بودند، که همان زندان نوگره سلمان بود. مینی بوسها از یکی از دروازه های بزرگ وارد شدند در وسط یک حیاط خیلی بزرگ متوقف شدند « که بزرگتر از زمین فوتبال سلیمانیه بود»^۲. کسانی که در اواسط آوریل (فروردین) رسیده بودند، نوگره سلمان را خالی و تاریک دیده بودند. این ساختمان کهنه بنظر میرسید از زمان سلطنت در عراق یا شاید قبل از آن بیادگار مانده باشد^۳. چند سالی بود که خالی مانده بود و عشایر عرب دامهایشان را در آن نگهداری میکردند. روی دیوارها یادداشتهای زندانیان سیاسی پیشین مشاهده میشود. روی یکی از درب ها یکی از نگهبانان با خطی زشت نوشته بود « خمینی غلط کرد»، روی درب اصلی یکی دیگر نوشته بود « به دوزخ خوش آمدید»، روی درب عقب نوشته ای دیگر وجود داشت « به ندرت اتفاق می افتد که کسی سه ماه اینجا دوام بیاورد». بازجویی ها و باز جویی اصلی که لازم بود سردمداران قدرت در عراق از این سالمندان انجام دهند قبلاً در توپزاوا انجام شده بود.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هویلیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، جعفران، قره‌داغ، ۱۱ مه ۱۹۹۲.

۳. نظام پادشاهی در عراق با کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ سرنگون شد. طراح و مجری آن هم ژنرال عبدالکریم قاسم بود، که پس از کودتا نخست وزیر شد.

اینجا در نوگره سلمان فقط نام، شغل، و آدرس محل سکونت را می‌پرسیدند، و یکی از گاردها با نیشخند و تمسخر می‌گفت: «تو به فرمان صدام حسین و علی حسن مجید، برای مردن به اینجا آمده ای». زندانیان تازه وارد به زندان و سلول‌هایی آمده بودند که سرشار از داستان و سرنوشت زندانی‌های قبلی بوده است. اطاق‌های خالی و گرد گرفته، از نظر وسعت باهم تفاوت داشتند، تعدادی از آنها فقط برای پنجاه تا شصت نفر ولی بقیه برای حدود چند صد زندانی جا داشتند^۱. درب‌ها را از ساعت ده شب تا هفت صبح قفل می‌کردند، ولی در ساعات دیگر زندانی‌ها در محوطه زندان به آسانی رفت و آمد می‌کردند. رسیدن اولین گروه از زندانیان، تا حدودی مصادف با شروع ماه رمضان در هفتم آوریل بود، مواد خوراکی در این ماه مبارک با غذاهای توپزاوا^۲ متفاوت بودند، در آن مدت، برنج و خورش سبزی و سیب زمینی و گوجه فرنگی و گاهگاهی در مناسبت‌های گوناگون گوشت و میوه هم می‌دادند. آب خوردن را از چاهی در حیات زندان با لوله بیرون میکشیدند، یکی از مردها می‌گفت که «مثل زهر مار می‌ماند»، زیرا آب شور و گرم و تلخ بود. اغلب زندانیان معتقد بودند که مریض شدنشان در ابتدای ورود به نوگره سلمان، بعلت همان آب بوده است. مردن زندانیها از ابتدای ماه مه و دقیقاً بعد از رسیدن سیل دوم بازداشت شدگان منطقه دره زی کوچک شروع شد.

* * *

۱. در مورد زیر زمین نوگره سلمان، گزارش و نقل‌های فراوانی وجود دارد، اگرچه بعکس هم چیزهای دیگری می‌گویند، یک افسر سابق پیاده نظام عراقی که قبل از انفال از آن زندان بازدید کرده بود می‌گفت که از یک درب سنگین فلزی مخفی که دو کلون داشته به آن زیر زمین راه داشته است، و سقف آن به اندازه قد یک زندانی و حدود دومتر ارتفاع داشته. آن افسر همچنین در مورد یک زندان مخصوص شکنجه در نوگره سلمان می‌گفت که، «بشکل قفس پرنده ساخته شده بود و فقط برای نشستن زندانی‌ها داشت»، دیدار دیدبان خاورمیانه ۲۶ مه ۱۹۹۲.

۲. رمضان نهمین ماه در تقویم مسلمانان، زمان روزه گرفتن از طلوع آفتاب تا غروب می‌باشد. برای افطار کردن، غذاهای بهتری نسبت به سایر وعده‌های غذا روی سفره می‌گذارند، و وعده غذایی که برای افطار به زندانیان نوگره سلمان می‌دادند، شاید نوعی نشان دادن ترحم از سوی قدرتمندان نسبت به سالمندان زندانی بوده است. به همان دلیل اگر همین وعده غذایی را در وعده‌های دیگر به زنان می‌دادند، نوعی توهین به مذهب بشمار می‌آمد.

یکی از کسانی که با این گروه جدید رسیدند، عبدالقادر عبدالله عسکری شصت و هشت ساله ورئیس روستای گوپتپه بود که در حمله شیمیایی سوم ماه مه (اردیبهشت)، شانزده نفر از اعضای خانواده اش را از دست داده بود. در مدت چهار ماه در نوگره سلمان، عبدالقادر، که یکی از معدود زنانیهایی بود که زبان عربی را هم بخوبی میدانست، نقش رهبری ساده زندانیان را بعهده داشت و شهادت دادنش برای اینکه به تفصیل شنیده شود حائز اهمیت است: «شب اول در توپزاوا که به صبح رسید، ساعت هشت و نیم صبح، یک نفر نظامی وارد اتاق شد و گفت «آماده شوید». ماکه چیزی همراه نداشتیم و آماده بودیم، از ما خاستند که از اتاق خارج شویم. ما حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ اتوموبیل را دیدیم که به صف ایستاده اند، بشکل آمبولانس ولی سبز رنگ بودند! هر یک ظرفیت ده نفر را داشتند ولی بیست و هفت نفر را در اتوموبیل ما جا دادند. اتوموبیل دو درب داشت که از یکی نگهبان سوار شد و از دیگری ما را با فشار بداخل آن هل دادند. علیرغم اینکه هوا خیلی گرم بود، محکم در هارا بستند، و در اتوموبیل ما فقط سالمند هارا سوار کرده بودند. بعد از حدود یک تا یک و نیم ساعت درخواست آب کردیم، من به عربی گفتم «تشنه ایم، آب میخواهیم»، پاسخ دادند «برای شما ممنوع است». کمی که گذشت یکی از همراهان درخواست کرد که به توالت برود، من این را با سرباز گفتم ولی پاسخ داد «برای شما ممنوع است» ده دقیقه گذشت و چون آن مرد نتوانست خودش را کنترل کند، بوی بدی در مینی بوس پیچید. پنج نفر بر اثر گرما و بوی بد، از حال رفتند. چون نمیتوانستیم هیچکاری بکنیم، آرزوی مرگ میکردیم. همه مردها از شدت گرما لباسهایشان کردند و فقط یک زیر شلواری بتن داشتند. اتوموبیل مدام در حرکت بود و ما نمیدانستیم به کجا میرود. یک ساعت و نیم به غروب مانده بود به یک قلعه رسیدیم و پیاده شدیم، قلعه خالی بود، ما را از حیاتی طولانی

۱. شاید حدس عبدالقادر در این مورد اغراق باشد، ولی گفته های او در مورد ارقام خیلی قابل اطمینان هستند، بخصوص تعدادی را که در مورد مرده های نوگره سلمان بیان میکند.

عبور دادند و اطرافمان را نگهبانان گرفته بودند، اغلب اتوموبیلها می رسیدند و سرنشینان مرد و زن را پیاده میکردند و تعداد به چهارصد نفر رسید. اینجا آب را در سطل و بدون لیوان می آوردند، ماهم مثل گاو سرمان را به درون سطل برده و همزمان سه نفر سر در سطل آب مینوشیدیم، آب هم بحدی گرم بود که مناسب دوش گرفتن بود و علیرغم گرم بودن، شورهم بود. پس از نامنویسی، همراه یک نگهبان رفتیم، حدود یک ربع ساعت به تاریک شدن هوا مانده بود، مارا به طبقه دوم برده و شصت و چهار نفر از مارا در یک اتاق شش در هشت متر جا دادند. من اعتراض کرده و گفتم: «ماکه حیوان نیستیم، چطور میشه اینجا خوابید؟». مرد نگهبان در پاسخ گفت: «دهانت را ببند، همین را برای شما در نظر گرفته ایم». پس از اینکه کمی از رفتن او گذشت، یک نفر داخل اتاق شد که کیسه ای روی دوشش بود، او خودش زندانی بود و گفت: «برادرها، ما میدانیم که شمارا تازه آورده اند، و هیچی به شما نداده اند، ما امشب سهم نان خودرا برای شما آورده ایم، این نان را بگیرید، چون تا فردا صبح چیزی به شما نخواهند داد». صبح روز بعد یک زندانی از سلولی دیگر آمد و چهار نفر از سلول مارا برای تحویل گفتن سهمیه نان زندانیان باخودش برد، بعد از بیست دقیقه آن چهار مرد با سه کیسه نان برگشتند. هر زندانی روزانه سه عدد نان ساندویچی برای صبحانه و نهار و شام سهمیه داشت^۱. نان سهمیه از آرد گندم نبود، بلکه از آرد زرت بود^۲ که از غلات بوده و دانه اش درشت و محکم میباشد و بیشتر بعنوان خوراک دام مورد استفاده قرار میگیرد».

۱. شهود دیگر گفته اند که سهمیه نان فقط دو نان در روز بوده است، یکی ساعت ده صبح و یکی ساعت ده شب، احتمال دارد گاهی سهمیه تغییر کرده باشد.

۲. در بعضی مناطق کردستان آن را «گندم شامی» میگویند، در اصل متن هم زرت نوشته شده است، که در اصل از کلمه عربی (الذره) گرفته شده است.

مرگ در نوگره سلمان

سه‌میه غذای رمضان به تاریخ پیوست فقط به اندازه بخور و نمیر غذای کثیف میدادند و اوضاع در نوگره سلمان بد جوری عوض شده بود. در میان زندانیان شپش پیدا شد که خیلی حالگیری بود و در اواخر ماه مه (اردیبهشت) مُردن هم شروع شد و هر روز بشتر میشد، بعضی روزها سه نفر و گاهی روزی شش یا هفت و حتی ده تا دوازده نفر میمردند. یکی از کارهای نیک عبدالقادر، یاد داشت کردن شمار مردگان بوده است که طبق آمار او تا اوایل سپتامبر (شهریور) که از زندان آزاد شده است، تعداد ۵۱۷ نفر در زندان قربانی اوضاع ناجوانمردانه نوگره سلمان شده بودند، که به دلیل بد اخلاقی و بیخیالی قدرتمداران عراق جان خود را از دست دادند. پس از آزاد شدن از زندان هم اطلاع یافته بود که در دو شب پیاپی ۴۵ نفر از زندانیان در ماه سپتامبر جان خود را از دست داده بودند.

شماره‌هایی را که عبدالقادر بطور میانگین، مردن چهار یا پنج زندانی در روز را در اثر گرسنگی و مرض و ستم و رفتار ناجوانمردانه نشان می‌دهد، خیلی موثق و مورد تأیید می‌باشند. البته شهادت دادن افراد دیگر نیز گفته‌های او را تأیید میکنند. شاید مرگ ۴۵ زندانی دیگر بعلت یک مرض واگیر بوده است، چون بعضی از نجات یافتگان می‌گویند که ممکن است پس از رسیدن آواره‌های بازگشته حلبجه در اواخر آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) سرایت کرده باشد. این موضوع سبب شد که تعدادی پزشک سفید پوش را از سماوه بیاورند و به زندانی‌ها توصیه کرده‌اند که دیگر از آن آب ننوشند. بنظر میرسد مسئولین زندان به دو روش از مرگ و میر جلو گیری کرده باشند، اول این بود که یک تانکر اختصاص دادند که روزانه از سماوه آب بیاورد و بین زندانیها تقسیم کند، دوم اینکه نگهبانان نقشه‌ای داشته‌اند برای گرفتن پول کمی که پیش زندانیها مانده بود، شروع کردند به فروش مواد خوراکی با چند برابر قیمت واقعی به زندانیانی که به هر ترتیبی موفق شده بودند

مقداری از پولهایشان را مخفی کرده و از توپزاوا با خود آورده بودند.

طبق عادت، تانکر آب روزی دو مرتبه از سماوه می آمد، اگرچه بعضی روزها اصلاً نمی آمد. وقتی که تانکر میرسید زندانیها بدورش جمع میشدند و همه تلاش میکردند از آن آب سهمی بگیرند و بیش از حد شلوغ میشد و فقط چند دقیقه فرصت میدادند که از شیلنگ پلاستیکی ظرفهایشان را پُر آب کنند و در آن لحظه نگهبانان آنها را مسخره میکردند و آن آب کمیاب را بر سرزندانی ها و روی زمین می ریختند و با چوب و کابل به جان زندانیها می افتادند. راننده تانکر هم برای بدست آوردن پول مفت، شروع کرد به فروختن سطل های آب به زندانیها و هر سطل را چهار دینار (معادل دوازده دلار آن روز) و بعداً هم قوتی های شیر، گوشت، عدس، رُب گوجه فرنگی و صابون به آنها میفروخت.

بلا فاصله، نگهبانها هم که تعدادی از شهود میگفتند امنیتی بودند و عده ای دیگر آنها را استخباراتی میدانستند، از راننده تانکر تقلید کردند و شروع به فروختن نیازمندیها به زندانیان کردند. یک لیوان برنج، یک دینار، یک بسته سیگار سه دینار (نه دلار)، یک قوطی رُب گوجه تاریخ مصرف گذشته دوازده دینار (۳۶ دلار)^۱. عبدالقادر در این مورد میگوید: «به زندانیانی که خوراکی میخریدند گفتیم که با نگهبانها صحبت کنند تا از مواد غذایی بی خاصیت خلاص شویم و تلاش کنند که حتی فروشی هم باشد قند و چای به ما بدهند، زیرا بکلی از دست مرگ و میر به تنگ آمده بودیم. آنها هم با پول خودمان، قند و چای و روغن برایمان خریدند. این وسایل را شبانه می آوردند و هر قوطی رب گوجه را چهار دینار به ما میفروختند، که

۱. لازم بذکر است که نرخ هر دینار در آن تاریخ سه دلار بوده است. نرخ وسایلی که خریداری میشد بیش از حد گران بودند. مثلاً یک کیلو برنج آمریکایی خوب، ۲۵۰ فلس بود، انواع دیگر غیر از برنج کردی، ارزاتر بودند. یک بسته سیگار عراقی ۲۵ فلس بود، قوطی یک کیلویی رب گوجه فرنگی ۴۵۰ فلس بود.

نرخ دولتی آن شش درهم بود^{۱*}. یک کیسه برنج را هفتاد دینار میخریدیم که نرخ رسمی آن یازده دینار بود. اولین چیزی که خریدیم رب گوجه فرنگی بود. بهر وسیله ای بود قابلمه ای را از بند دیگر پیدا کردیم و مواد خوراکی را در آن پختیم. سپس نان ساندویچ را در سوپی از رب پخته بودیم تلیت کردیم و همه آب سوپ را جذب کرد. در واقع برای ما مثل یک جشن بود. ولی این بازار سیاه هم زیاد دوام نیاورد و برای کسانی بود که خوش شانس بودند و در توپزاوا پولهایشان را نگرفته بودند. زندانیها هر روز بیشتر لاغر و ضعیف میشدند و بندرت میتوانستند از زمان کوتاهی که برای هواخوری در حیات زندان میدادند و آنجا همدیگر را میدیدند، استفاده کنند. مرگ و میر بر دوام بود و تعدادی از کودکانی که اخیراً از دویز به نوگره سلمان آورده بودند را در بر گرفت. نگهبانها اجازه نمیدادند مرده هارا با احترام دفن کنند و گاهی بمدت سه روز از محل مردنشان خارج نمیکردند و بر اثر گرمای تابستان عفونت میکردند. این کار را عمداً انجام میدادند. یک زن میگفت: «همسرم هر روز ضعیفتر میشد زیرا نگهبانها به سختی او را کتک زده بودند و بعد از چند هفته در بغل من مرد. جسدش یک شبانه روز در سلول زندان ماند و اجازه نمیدادند دفن شود، خیلی التماس کردم، ولی یکی از نگهبانان مستقیماً گفت که جسد باید در زندان بماند تا بگنجد».

مامورین امنیتی نام مرده هارا یاد داشت میکردند و پول یا هرچیز با ارزشی که داشتند میبردند و دستور میدادند درون گونی گذاشته شوند و با فرقون آنها را جابجا میکردند، فرقونهایی که برای زباله استفاده میکردند. دزدیدن پولها، عدالقادر را خیلی عصبانی کرد:

۱. منظور از دینار، همان دینار قبلی عراق است که به نام دینار سوسی معروف بود معادل ۱۰۰۰ فلس بود. هر پنجاه فلس یک درهم و بیست درهم یک دینار بود.

* شیخ عبدالقادر تا حدودی نرخهای رسمی آن روزها را اشتباهی بیان میکند، زیرا یک قوطی رب گوجه یک کیلویی، ۹ درهم (۴۵۰ فلس) بود، یک گونی شکر ۵۰۲ کیلویی ۱۰ دینار و یک گونی برنج آمریکایی ۵۰ کیلویی ۱۲ دینار و ۵۰ کیلی برنج تایلندی ۸ دینار بود.

« یک نفر مُرد که چهارصد دینار پول داشت. یک مامور امنیتی رسید و پول را برداشت و بوسید گفت که این پول برای دولت است. به این دلیل من زندانیها را سرزنش کردم و گفتم « شما که حیوان نیستید، هر چیزی که از مرده ها می ماند متعلق به شما است، اجازه ندهید کسانی دیگر آنها را ببرند، مصرفش کنید، لازمتان میشود». در جوابم گفتند: « ما چکار کنیم؟ میترسیم کاری انجام بدهیم». من هم گفتم: « هیچ چیزی از بیرون برایتان به داخل این ساختمان نمی آید، و بدون پول نمی توانید زنده بمانید، باید فقط از خدا بترسید و خدا هم بخاطر چنین کاری شما را مجازات نخواهد کرد، خیالتان آسوده باشد در جهان دیگر برایتان شهادت خواهم داد». به نصایح من توجه کردند و فقط یک یا نیم دینار در جیب مرده می گذاشتند برای نگهبانها. وقتی چند مرتبه دیدند که پولی در جیب مرده ها نیست، از بازرسی جیب مرده ها دست کشیدند».

زندانیها تلاش میکردند طبق شریعت اسلام مرده هارا آماده دفن شدن کنند. ابتدا که پول داشتیم به راننده تانکرمیدادند که از سماوه برای مرده ها کفن بخرد. سپس که پول کم شد از سربند (جامانه) مرده ها بجای کفن استفاده میکردند و گاهی پتوی یک زندانی را بکار میبردند، که آنهم بندرت پیدا میشد. حد اقل دونفر از زندانی ها و گاهی چهار و یا شش نفر لاغر و از نیمه جان از گرسنگی، برای دفن مرده ها میرفتند ولی در مسیر گاردی ها آنها را کتک زده و مثل الاغ با آنها رفتار میکردند تا کار را زودتر تمام کنند وبا فحش و نعره کشیدن و بکار بردن کلمات رکیک آنها را اذیت میکردند. یکی از گاردی ها این کلمات را با نعره زدن بیان میکرد.» شما خرابکار هستید و باید مثل سگ بمیرید».

حدود ده دقیقه با عجله و نفس زنان از بیابان برهوت میرفتند تا به گورستان میرسیدند که چند صد متر از غرب زندان فاصله داشت. گورها عبارت بودند از چاله های طولانی که با لودر کنده بودند و بیش از یک متر

عمق نداشتند. هیچ چیزی برای نشان کردن گورها وجود نداشت و عزادارها تلاش میکردند با استفاده از چندین عدد سنگ معمولی محل گور را نشان کنند. اجساد را بدون هیچ نظم و ترتیبی در گورها می گذاشتند و گاردی ها اجازه نمیدادند که برایشان نماز میت^۱ بخوانند. وقتی که سی یا چهل جسد در چاله ها دفن و آن چاله پُر میشد، بولدوزر آنجا را صاف میکرد و علامتی باقی نمی ماند و چاله دیگری میکنند^۲. روز بعد که گروه دفن کننده به محل میرفتند میدیدند که دست و پاهای متلاشی شده و پارچه های خون آلود پخش شده اند، معلوم میشد که تعدادی سگ وحشی کوهی در آن بیابان شبانه گورها را میکندند و جسد هارا بیرون آورده و میخوردند. گاردی ها خیلی از این سگها وحشت داشتند و فکر میکردند چون گوشت انسان خورده اند هار میشوند. هر جا سگها را میدیدند آنها را میکشتمند. ولی کمتر کسی در زندان نوگره سلمان مرگ آسانی نصیبش شد. گاردی ها اینگونه به زنده ها طعنه میزدند: «جسد هارا برای سگ ها دفن کنید».

* * *

مردی که سرپرستی این سیستم درنده را بعهده داشت به نام حجاج بود، که طبق گفته خیلی از شهود یک افسر امنیتی بود^۳. حجاج یک فرد وحشتناک و بد ریخت بوده است، بگفته یکی از شهود: «جوانی کوتاه قد کچل و صدا کلفت» بوده و از سازمان امنیت بغداد آمده بود، یک اتوموبیل

۱. بنظر میرسد به جز نماز میت تلقین دادن هم از رسوم اسلامی میباشد.
 ۲. اینجا گاردی های مسلمان شیعه اینگونه رفتارهای ناشایست از خود نشان نمیدادند، و شهود در مورد شیعه ها می گفتند (حتی افسران شیعه ای که در جریان انفال فرمانده نیروها بودند) ظاهرا خیلی نسبت به کردها ترحم نشان میدادند.
 ۳. یکی از شهود حدس میزد که حجاج در واقع اسمش عجاج بوده که بین عربهای بیابان نشین مرسوم است. یک افسر ارتشی بوده، همان شاهد میگفت رئیس زندان کسی به اسم سعید محمد بوده، ولی نمیدانست وابسته چه سازمانی بوده، (احتمالا سعید حَمَو بوده که زمانی فرمانده مشهوری در ارتش عراق بود. شاید منظور آن شاهد همان کس بوده، ولی اشتباهی رخ داده است، زیرا کسی دیگر نگفته که چنین اسمی رئیس زندان نوگره سلمان بوده است. شهود به دلیل لباسها، بعضی را اشتباه شناسایی کرده اند. درنوگره سلمان و توپزاوا ومحل های گردآوری اولیه شهود بطرق گوناگون میگویند نگهبانان و گاردی ها از سازمان امنیت، استخبارات، نیروی ارتشی یا پلیس میدانند.

فولکس واگن قرمز رنگ برزیلی داشت. معاون او هم کسی بوده است به نام شمخی، یکی از عموهای ستوان حجاج هم به نام خلف یکی از نگهبانان آنجا بوده است. حجاج و همکارانش معروف شده بودند که بی دلیل یا بخاطر کوچکترین دلیل زندانی هارا کتک میزدند. یک مرد حدوداً شصت ساله به دلیل اینکه یک لامپ خواسته بود مورد تمسخر یک گاردی قرار گرفته و به او گفته بودند که: «برو پیش طلبانی (منظورش جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی کردستان) واز او لامپ بگیر»^۱. یک زندانی دیگر، که از گرسنگی لاغر و ضعیف شده بود، یک روز در زندان خواب بوده و در آن لحظه حجاج وارد زندان شده است. آن مرد میگفت: «با سیلی به جانم افتاد و گفت نباید در حضور من بخوابید. و اجباراً مرا در جایی نشانند که محل جمع آوری زباله و کثافت بود»^۲. آنجا زن یا مرد یا کودک و یا سالمند بودن هیچ تاثیری نداشت. یک روز حجاج از یک گاردی میپرسد «این کودک پیشمرگ است؟ این زن چطور؟ «گاردی هم در جواب میگوید: «بله، همه پیشمرگ و همه خطا کارند». در موقعیتی دیگر، عبدالقادر عبدالله عسکری حجاج را دیده بود که زندانیانی را که تازه از دویز رسیده بودند^۳ را با لگد و شیلنگ کتک میزده است.

حجاج زندانی هارا با سینه خیز رفتن شکنجه میکرد، اگر سینه خیز را نمی پسندید، یک گاردی را به پشت زندانی سوار میکرد، او را وادار به این کار میکرد. بگفته تعدادی از شهود، یکی از شکنجه های مورد علاقه حجاج این بود که در گرمای طاقت فرسا زندانیها را در گرمای ظهر جلو آفتاب نگه

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

۳. خبر وحشتناکی هم در مورد تعدادی دختر جوان داده اند که گویا آنها را جدا از زندانیان دیگر نکه داشته اند و مدام امنیتی ها به آنها تجاوز کرده اند، و میگویند که یکی از دختر ها با یک چاقو خودکشی کرده است. تجاوز به زنان زندانی در عراق در مدارک بخوبی آشکار است و حتی میگویند که روی نوار ویدئو هم ضبط کرده اند. دیدبان خاور میانه موفق نشده است با هیچ شاهدهی از آن گونه در نوگره سلمان گفتگو کند، که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته باشد. لازم بذکر است که کردها علاقه ای ندارند در آن مورد با غریبه ها صحبت کنند.

میداشت. با زن و مرد و کودک اینگونه رفتار میکرد، حتی اگر خیلی لاغر و ضعیف بودند و نمیتوانستند به شکنجه گاه بروند آنها را میکشیدند و جلو آفتاب میبردند. زندانی هارا مجبور میکرد مدت دو ساعت روی زانو نشسته و سر را در زیر نگه دارند، و هرگونه حرکت و تکان هم محکومیت شلاق را بدنبال داشت. جدا از این برنامه روزانه، اغلب زندانی را جلو آفتاب به یک ستون آهنی می بستند. وسط حیات زندان نوگره سلمان، نه عدد از این گونه ستونها قرار داشتند، که هریک بلند تر از قد یک انسان و کلفت تر از تیر برق بودند^۱. تعدادی از زندانیها را سرازیز به این ستونها می بستند، به نحوی که پاها را با کمر بند کردی به ستون بسته و دستهایشان بسته نمیشد و کمی به زمین میرسید. زندانیان نوگره سلمان چاره ای نداشتند جز اینکه کارهای ستوان حجاج را قبول کنند تا ششم سپتامبر (شهریور)، زمانی که عفو عمومی آنها را آزاد کرد ولی اجازه ندادند به محل های خودشان بروند.

* * *

۱. بنظر میرسد از این ستونها برای تیرباران استفاده شده است. در نوارهای ویدئویی که بدست آمده اند و تیرباران را نشان میدهند از این گونه ستونها را که زندانی را به آنها میبستند میشود دید.

بخش نهم

تیم های تیر باران

« دوزخ و بهشت مملو از ارواح مردانیست که از میدانهای گوناگون نبرد فرستاده
ام تاشهرتم، از جهنم به آسمان و بهشت برود».

- مارلو، تیمور لنگ بزرگ.

« خدا خواست چنین شود».

- مصطفی، کسی که از کشتار جمعی انفال نجات یافت.

داستان محمد^۱

از کشتارهای جمعی انفال حداقل شش نفر نجات یافتند، که جوانترین آنها
پسری نوجوان دوازده ساله و مُسنترینشان یک مرد سی و هشت ساله و دارای
نه نفر عائله بود، برای بیان واقعیتی که ده ها هزار کُرد عراقی گرفتارش
شدند، کسانی که با کاروان اتوموبیل های قفل شده از اردوگاه ارتش ملی
توپزاوا انتقال داده شدند. هر شش نفر از ساکنین منطقه گرمیان، انفال
مرحله سوم بودند.

محمد ۳۲ ساله، پیشمرگ نیروی پشتیبانی و مردمی روستای علیان تازه در
گرمیان جنوبی بود. حدود شانزدهم آوریل (فروردین)، همراه خانواده اش او
را به قلعه قوره تو بردند. آنجا سه روز نگه داشته شدند و سپس به توپزاوا
انتقال داده شدند و آنجا محمد را از دو همسر و هفت فرزندش جدا کردند.
جز پدر و مادرش که از نوگره سلمان آزاد شدند، هیچیک از اعضای خانواده

۱. اسم این مرد که همه علی بود در زمستان سال ۱۹۹۴ در جنگ داخلی کردستان عراق
کشته شد. و.ک

اش دیگر بازنگشتند^۱. محمد دو روز بدون غذا و بازجویی در توپزاوا نگهداشته شد. روز سوم گاردی ها به سلول پانصد نفری او رفتند و مردها را هر دوفنری با هم دستبند زدند و به نزد اتوموبیل‌های صف کشیده با رنگهای ویژه بردند. محمد، صندلی هارا شمرده بود و متوجه شده بود که هر اتوموبیل بیستو هشت نفره میباشد. بعد از ظهر کاروان اتوموبیلها حرکت کرد و حدود شش ساعت در راه بود ولی محمد جهت را گم کرده و نمیدانست بکجا میروند، تنها چیزی که میدانست این بود که تمام وقت روی جاده اسفالت حرکت کرده اند ولی در آخرین دقایق اتوموبیل روی جاده خاکی و پر دست انداز میرفته است.

وقتی اتوموبیل متوقف شد ولی هنوز موتور آن روشن بود، در لابلای صدای موتور اتوموبیل، محمد صدای تیراندازی شنیده بود، در تاریکی شب زندانی هارا از اتوموبیل پیاده کرده و شروع به بازدید بدنی کردند و هرگونه پولی اگر داشتند و شناسنامه های آنها را گرفتند، ولی محمد هفتصد دینار همراهش بود که از او نگرفته بودند. بعد از بازدید بدنی، گاردی ها دستبند محمد و همبندی او را که مردی از روستای باوه کر در نزدیکی علیانی تازه بود باز کرده بودند، ولی بجای دستبند طناب بلندی آوردند و دست چپ همه بیست و هشت زندانی را به هم بستند و دستور دادند رو به لبه چاله تازه حفر شده ای بایستند. چاله را مناسب بیست و هشت جسد حفر کرده بودند. خوشبختانه گره طناب مچ دست او محکم نبوده و موفق شده بود آن را باز کند و در یک چشم بهم زدن از غفلت نظامیان استفاده کرده و پا به فرار گذاشته بود. دشت صاف و همواری بوده و علف بهاری بحدی بلند بوده که محمد را در مقابل نور چراغ اتوموبیلها مخفی کنند، که در جهت فرار او بوده اند ولی با کمال تعجب گاردی ها بدنالش نرفته بودند ولی بطرف او تیر اندازی کرده بودند. محمد چهار روز در حال فرار بوده و هیچگونه غذایی برای خوردن پیدا نکرده است، ولی از چاله هایی که آب باران در

۱. دیدبان خاورمیانه در روستای علیانی تازه با محمد دیدار و گفتگو کرده است. ۳۰ مارس ۱۹۹۳.

آنها جمع میشده اند رفع تشنگی کرده است، از روی جهت آفتاب فکر کرده است که بسوی گرمیان میرود، در حال عبور از مزارع سر راهش که گندم و جو کاشته شده بود و از روی لباس چوپانهایی که میدید متوجه بود که در منطقه ای عرب نشین قرار دارد. پس از چهارشنبه روز راه رفتن بقدری خسته و ناتوان میشود که قدرت حرکت نداشته ولی با مشکلات زیاد خود را به یک روستای عرب نشین رسانده بود. مردم روستا دور او جمع شده بودند و گفته بودند « بنظر میرسد که این یک گُرد است که از هواپیما پایین افتاده است».

دنباله داستان محمد بقدری طولانی است که در این جا امکان بیان همه آن میسر نیست، در آن روستا عربها او را گرفته و بعد از کتک زدن تحویل پلیس داده بودند. پلیس هم بعد از بازجویی او را به موصل فرستاده است و بعد از زندانی کردن او را به پلیس کرکوک تحویل داده اند و از آنجا به سلیمانیه و کلارو یک بار دیگر به سلیمانیه بازگردانده اند و سرانجام مشمول عفو عمومی شده و او را به خدمت سربازی برده اند. جالب تر اینکه پلیس ها داستان او را باور کرده اند، که خود را یکی از جاشهای فتاح بگ، مستشار کلار معرفی کرده و داستان را تغییر نداده است. پلیس سازمان اطلاعات عراق هم هیچ اطلاعی از نسل کُشی انفال نداشته و نمیدانسته اند که با یک گُرد انفال شده رودر رو هستند. سازمان امنیت هم که موضوع محمد را جدی گرفته بود متوجه جریان او نشده بود و محمد با استفاده از هوش و زکاوت خود نجات یافت.

*

*

*

عُذیر، عُمَر، ابراهیم

بر حسب اتفاق چهار نفر از پنج نجات یافته از کشتار جمعی باهم به محل اعدام برده شده بودند، حتی سه نفرشان در یک اتوموبیل بوده اند، اگرچه یکی از آنها دونفر دیگر را نمیشناخته است و تا آن لحظه آنها را ندیده بود. لازم است که سرنوشت جداگانه آنها را بهم پیوند داده و به تفصل شرح دهیم.

عُذیر، پسر جوانی که در آخرین شب حضور در توپزاوا از سرما میلرزید و به صدای موتور مینی بوسها گوش میداد، در میان لایه های چربی و لغزندگی خون تازه ریخته روی بتن، گیر کرده بود، او در زمان انفال بیست و پنج ساله بود، یک گارگر مجرد ساختمانی بود و شاهد حوادث زیادی در جنگ عراق و ایران بود و چند بار از ارتش عراق فرار کرده بود. در روستای ترجیل بین راه اصلی کرکوک و بخش لیلان که حدود ده مایل با توپزاوا فاصله داشت بدنیا آمد. قبل از اینکه در جافان مستقر شود به خیلی جاها نقل مکان کرده بود، در روستایی کوچک هفده خانواری زندگی کرده و تا آوریل ۱۹۸۷ (فروردین ۱۳۶۶) آنجا مستقر بوده است، تا زمانیکه ارتش به آن روستا حمله کرد و آن را آتش زد. سپس عُذیر به روستای ساکت و آرام خدرریحان رفت، که پیاده حدود دو ساعت و نیم از بخش قادر کرم فاصله داشت و تعدادی سرباز فرای و فرار از خدمت (متخلف) آنجا پناه گرفته بودند.

وقتی که حدود دهم آوریل (فروردین)، انفال سه به آنجا رسید، عُذیر هم مثل اکثر ساکنین به کوهها فرار کرد. وقتی که شایعات عفو موقت قادر کرم را شنید، یکی از هزاران نفری بود که خود را تسلیم جاشها به فرماندهی قاسم آغای یک چشم کویه کردند. در طول چند روز بعد عُذیر را از مرکز پلیس قادر کرم و تیپ ارتشی چمچمال عبور دادند. اتوموبیلی که او را به سازمان امنیت منطقه انتقال میداد یکی از اتوموبیلهای کاروانی بود

که گرفتار شلوغی و اعتراضات اهالی چمچمال شدند، ولی عذیر موفق به فرار نشد و چهاردهم آوریل (فروردین) به توپزاوا رسید.

در این مرحله، عذیر به یکی از اشناهایش برخورد میکند که از این ببعده بنام عَمَر از او یاد میکنیم، یک جوان بیست و دو ساله فراری از خدمت، که سال قبل از جافان فرار کرده و به خدر ریحان رفته بود. با شروع انفال، عَمَر هم به کوههای گرمیان فرار کرده بود و دو روز پس از تسلیم شدن عذیر، او هم همان سرنوشت را انتخاب کرد و خودرا تسلیم جاشهای قاسم آغا کرده بود. آنها را از چمچمال به توپزاوا بردند که بیشتر هم بندی ها را نمیشناختند، ولی سرنوشت دو نفر از آنها بگونه ای رقم خورده بود که در سفری که قرار بود آخرین سفرشان باشد با عَمَر و عذیر دوست و همراه شوند.

آن دونفر هم به خدمت سربازی نرفته بودند و در روستاهای تحت نظر پیشمرگها در قادر کرم زنگی میگردند. یکی از آنها به اسم مصطفی ۳۸ ساله و ساکن روستای توپخانه و دیگری که جوانتر بود بنام ابراهیم ۲۳ ساله یکی از چهار فرزند خانواده و ساکن روستای کانی قادر پایین بود. هیچیک از آن دو، پیشمرگ فعال نبودند، ولی ابراهیم بعنوان نیروی مقاومت ملی یک تفنگ کلاشیکف ایرانی^۱ همراه داشت. و با اغلب پیشمرگهایی که در حمله خونین ارتش به قرارگاه اتحادیه میهنی در تازه شار، در شروع انفال سه، کشته شدند، نسبت خویشاوندی داشت. مصطفی و ابراهیم هم مثل عذیر و عَمَر، گول عفو دروغین سه روزه ای را خوردند که در قادر کرم شایعه کرده بودند. مصطفی خود را تسلیم جاشهای شیخ معتصم کرد و ابراهیم تسلیم نیروهای رفعت گلیی مستشار شد و هر دو از مرحله اولیه گردآوری در الیاوا عبور کردند.

۱. کلاشینکف، اگرچه یکی از اسلحه های سُبک روسی میباشد، ولی کشورهای مختلفی امتیاز درست کردن آن را گرفته اند، و نام کشور سازنده همراه اسلحه آورده میشود، مثل کلاشینکف چینی، کره ای یا ایرانی.

درشهادت دادن این چهار نفر از نظر تاریخ و بعضی ریزه کاریها تفاوت‌هایی دیده میشود، ولی در ۱۵ یا ۱۷ آوریل (فروردین) «اولین روز ماه مبارک رمضان»، حدود ساعت هشت صبح آنها و صدها نفر دیگر با هم به حیات زندان توپزاوا فرستاده شدند. کاروانی از اتوموبیل‌های اطاقدار تحت نظر گارد و سرباز، منتظر آنها بودند. تعدادی از اتوموبیل‌ها (گویا هجده دستگاه) مینی بوسهای بدون پنجره پلیس به رنگ سبز یا سفید بودند، که عذیر و ابراهیم و عمر را سوار یکی از آنها کردند. عذیر متوجه شده بود که بیند پرونده مربوط به موصل بوده است و روی مجوز عبور هم کلمات «پلیس نینوی» را به شماره ۵۰۳۶ یا ۵۰۳۷ دیده بود. مصطفی را در اتوموبیل‌های دیگر گذاشته بودند که شبیه آمبولانس بزرگ یا کامیون اطاقدار بودند، اتوبوسهای پلیس که کوچک بودند هر یک ۳۴ یا ۳۵ نفر را سوار کرده بودند که با دو ردیف تخته جای نشستن در آنها درست کرده بودند و یک راهرو بین تخته‌ها وجود داشت.

اتوموبیلی که مصطفی در آن سوار بود بین پنجاه تا شصت نفر ظرفیت داشتند که روی چهار ردیف تخته به اندازه طول و عرض اتوموبیل می نشستند. سپس معلوم گردید که زندانیها را براساس سن و محل سکونت تفکیک کرده اند، عذیر از روی چهره، تعدادی از اهالی منطقه لیلان و قادر کرم را شناسایی کرده بود، که از ساکنین روستاهای مثل خدر بگ و قشقه و قره چیوار بودند، و دونفر را از خدر ریجان یعنی روستای خودش شناخته بود. ابراهیم میگوید تمام سرنشینان اتوبوس جوان بودند و از بیست تا چهل سال سن داشتند، ولی عذیر معتقد است که تعدادی از مردها مسن تر بودند و ریش آنها سفید شده بود.

داخل اتوبوسها در واقع مثل جهنم بودند، اتوبوسی که عذیر و ابراهیم و مصطفی در آن بودند پوشیده از ازارار و مدفوع انسان بود، کسانی قبلاً با آنها جابجا شده بودند پیامهای کوتاهی روی تخته‌ها نوشته بودند: «بطرف مرز

عربستان... بطرف مرز کویت.. به سوی عرعر^۱. در این اتوبوسها محل سوار شدن زندانیان با یک درب قفل شده از قسمت راننده جدا شده است. راننده از یک درب در سمت راست اتوبوس سوار میشد و یک سرباز نگهبان با یک تفنگ کلاشینکف بی قنذاق کنارش نشسته بود و لباس مخصوص نیروهای ویژه ارتش (قوات الخاصة) پوشیده بود که روی آن لکه های رنگی زرو و قهوه ای و سبز وجود داشت، و کلاه قرمز با نشانه عقاب زرد طلایی که بالهایش را بحالت حمله به شکارش باز کرده بود.

روی دربی که راننده را از قسمت سرنشیهها جدا میکرد یک دریچه کوچک مُشبک باندازه حدود شش اینچ مربع وجود داشت و زندانیانی که جلو نشسته بودند از طریق آن دریچه جاده جلو را میدیدند و از طریق آینه بالای سر راننده پشت سرشان را میدیدند. بنظر عذیر اتوبوس آنها سی و پنجمین اتوموبیل در کاروان بوده است^۲. او همچنین متوجه شده بود که وانت هایی از آن نوعی که مورد استفاده مامورین امنیتی بود در جلو و پشت سر اتوبوسها در حرکت بودند، روی هریک از وانت ها یک تیربار سوار کرده بودند. مردی که در ردیف جلو زندانیان نشسته بود کسی بود به اسم انور طیار، که مردی سیه چرده و چهارشانه و از پیشمرگان قدیمی بود، و قبلاً شغل رانندگی هم کرده بود و بخوبی به جاده ها آشنایی داشت. زندانیها از او خواستند که از دریچه نگاه کند و ببیند به کجا میروند، طیار هم یواشکی از دریچه بیرون را نگاه کرد و ابتدا فکر کرد بسوی موصل میروند، همه وحشت کردند و نفس در سینه هایشان حبس شد، زیرا بگفته ابراهیم « اکثر جلادان دولتی

۱. عرعر، جایی در مرز عراق - عربستان است و یکی از ایستگاههای حاجیان در سفر به مکه میباشد، اغلب شاهدین میگویند که از عرعر بعنوان مکانی برای کشتار جمعی انفال استفاده میشد، مثلاً یکی از گاردی های زندان نو گره سلمان به یکی از سالمندان زندانی گفته بود که کردهای انفال شده در عرعر زندانی هستند.

۲. بازهم در گفتار و نظرات شاهد ها در مورد اندازة کاروان تفاوتی وجود دارد، ولی آنچه به دیدبان خاور میانه در مورد تعداد اتوموبیلها داده اند نشان میدهند که کاروان (۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰) زندانی را حمل میکرده است.

در موصل^۱ هستند» و زندانیها مطمئن شدند بسوی مرگ میروند.

طولی نکشید که اتوبوس از جاده موصل پیچید و بسوی غرب رفت، انور طیار نفس راحتی کشید و گفت «مژده بدهید که نجات پیدا کردیم»، شاید بقیه فکر میکردند که آنها را به زندانی دیگر میبرند، ولی اتوبوسها گاهگاهی توقف میکردند، در هنگام توقف زندانی ها به گارد نیروی ویژه التماس میکردند که کمی آب به آنها بدهد. او هم در پاسخ میگفت « کمی صبر کنید»، و هیچگاه به آنها آب ندادند. بدلیل گرما و تعویض نشدن هوا و بوی گند درون اتوبوسی که مصطفی در آن بود، زنانیان ناچار بودند در کفشهایشان بشاشند و بخورند.

بعد از ظهر انور تیار ناگهان فریاد زد «سماوه است». ولی بعداً یکی از زندانیان آن شهر را شناخت و متوجه شدند که در فلوجه کنار ردو فرات هستند. فلوجه را که پشت سر گذاشتند، عذیر متوجه شد که کاروان دو قسمت شده واکثر اتوموبیلها بسویی دیگر رفتند، پنج اتوموبیل از جمله اتوبوس عذیر و اتوموبیل سبز رنگ بزرگی که مصطفی در آن بود از بخشی بودند که بسوی غرب ودقیقاً به جهتی میرفتند که آفتاب آنجا در حال غروب کردن بود. طولی نکشید که از رومادی گذشتند و شهر در سمت راست آنها قرار داشت، از رومادی که گذشتند و بعد از حدود یک ربع تا نیم ساعت، بطرف راست پیچیدند که از پُلی عبور کنند که تحت مراقبت شدید بود و برروی رودخانه ای بود که بنظر میرسید بازهم فرات باشد. آنطرف پُل، اتوموبیلها توقف کردند، ساعت شش و نیم بعد از ظهر بود واز توپزوا تا آنجا ده ساعت طول کشیده بود. زندانیها از دریچه نگاه کردند و متوجه شدند در جلو یک مرکز پلیس و زیر تعدادی درخت خرما ایستاده اند و به صحبتهای گاردی و افسر پلیس گوش دادند. اگرچه افسر را بصورت (بزرگوار) خطاب قرار

۱. اشاره به تعداد زیاد مردم موصل در گارد جمهوری میباشد. (علاوه بر آن رژیم عراق اکثر ناراضیان کرد را به زندانهای موصل میفرستاد و آنجا اعدام میشدند).

میدادند ولی لباسهایش هیچ درجه نظامی نشان نمیداد. معلوم شد که فرد گاردی میخواست زندانیان را در اختیار افسر پلیس بگذارد ولیست اسامی را به او داد و گفت که اتوموبیلها نزد پلیس میمانند تا کارها انجام شود، انوقت باید باز گردند.

آنجا راننده ها و گاردهای نیروی ویژه پیاده شدند، و کسانی که به جای آنها سوار شدند لباس سبز و کلاه مشکی به سر داشتند. آن لباس یونیفورم، مخصوص مامورین امنیتی و بعثی ها و پلیس نظامی عراق بود. افسر و بقیه در دو لندکروزر سوار شدند و به همراه دو بولدوزر حرکت کردند. بولدوزرها جلو و کاروان جدید متشکل از نه اتوموبیل هم بدنبالشان بطرف غرب و از یک جاده اسفالت و پر از چاله چوله از کنار^۱ فرات به راهشان ادامه دادند، درختهای خرما روی سمت راست جاده سایه انداخته بودند. یکی از مردهای زندانی داخل اتوبوس عذیر، خیلی ضعیف و ناتوان شده بود، یکی دیگر از زندانیها که کمی عربی بلد بود از راننده درخواست کرد کمی آب به او بدهند، پاسخ داد: «ولش کنید بگذارید بمیرد، همه شما مردان جلال طالبانی هستید».

پس از نیم ساعت کاروان بطرف راست پیچید به یک جاده خاکی، وقتی از لابلاهی دریچه بیرون را نگاه کردند چیزی بیش از بیابان و تاریکی ندیدند، تعدادی شروع به دعا خواندن کردند و اشهد میخواندند «اشهد وان لا اله الا الله و اشهد و ان محمداً رسول الله». ابراهیم در آن لحظه چهره همسرش را بیاد می آورد و همه مردها شروع به گریه کرده بودند و از خود میپرسیدند که چکار کرده اند که به چنین دردی گرفتار شده اند و یکدیگر را بوسیده و حلالیت میطلبیدند، زیرا دستور مسلمانان است که بهنگام رفتن بطرف مرگ و احساس مرگ، این کار را میکنند.

۱. در متن انگلیسی اشهد خواندن را به زبان انگلیسی نوشته اند، من بهتر دیدم که به زبان عربی بنویسم، زیرا اشهد خواندن را به این صورت میخوانند و کردها از بس آن را تکرار کرده اند که فکر میکنند به زبان کردی است و نه به زبانی دیگر. مترجم

هوا تاریک میشد، و بنظر میرسید زمان بی معنی میشود. بنظر عذیر اتوبوسها حدود ده دقیقه از این دالان بیابانی عبور کردند، بنظر مصطفی ۱۵ تا ۲۰ دقیقه بود، ابراهیم میگفت که بنظر او حدود یکساعت بوده است. آنگاه اتوبوس برای توقف پیچید ولی در لجن گیر کرد. اتوموبیل جلوی که آخرین اتوموبیل کاروان بود به سرعت بطرف راست پیچید که رها شود ولی او هم گیر کرد. عذیر از دریچه، سه اتوبوس دیگر ودو لندکروز و یکی از دو بولدوزر را دیده بود که به پیش میروند. در نور کم سوی چراغها دید که اتوموبیل ها به خودشان فشار می آورند و از لجن های پیش رو به جایی کم ارتفاع میروند و حدود یک چهارم مایل رفتند و راننده ها موتور اتوموبیل هارا خاموش کردند.

از وقتیکه اتوموبیل ها به جاده خاکی پیچیدند هیچ راهی برای نجات و هیچ کورسویی از امید باقی نماند. زندانی ها کاملاً متوجه شدند که چه برنامه ای برایشان ریخته اند و با نهایت افسردگی و ناامیدی شروع به برنامه ریزی کردند و به زبان کردی صحبت میکردند که نه فرد گاردی و نه راننده حرفهای آنها را نمیفمیدند. ابراهیم تعریف کرد که آنها تصمیم گرفتند وقتی گاردی ها برای کشتن آنها جلو آمدند شروع به دفاع کنند زیرا « اگر حتی یک نفر از سی و پنج نفر نجات یابد کارشان مفید بوده است».

زندانیان ناگهان ساکت شدند وقتی صدای رگبار مداوم شنیدند که از اسلحه های اتوماتیک می آمد و پس از آن بولدوزر شروع به سروصدا کرد. پس از بیست دقیقه صدای شلیک ساکت شد، آنگاه یکی از بولدوزرها پشت سر اتوبوس آنها آمد و آن را هل میداد که از لجن خارجش کند، ولی لاستیکهای جلوی بیشتر فرو میرفتند و در لجن گم شدند. این دفعه بولدوزر تلاش کرد از عقب اتوبوس را هل بدهد و عذیر احساس کرد که راننده میخواهد اتوبوس را با سرنشینانش در چاله بیندازد. بلاخره بولدوزر، اتوبوس را نجات داد و راننده خسته اش پیاده شد و فلاکس آب کنارش را هم بیرون

برد. زندانیها شروع به التماس کردند که کمی آب به آنها بدهد و محکم به بدنه بدون شیشه اتوبوس ضربه میزدند و فریاد میکشیدند. راننده هم جلو چشم آنها و با تمسخر دهانش را به فلاکس چسپاند و هرچه توانست از آب فلاکس خورد باقی مانده را روی ماسه ها ریخت.

اکنون ساعت هفت ونیم بعداز ظهر و همه جا تاریک بود، از روی ساعتی زمان را می فهمیدند که یک زندانی از روستای خدربگ به سختی توانسته بود در توپزاوا آن را مخفی کند. دو بار دیگر صدای رگبار بلند شد و صدای داد و فریاد بگوش رسید، پس از حدود نیم ساعت دو لندکروزر، همراه افسری که از پل فرات همراه کاروان شده بود بازگشتند. راننده اتوبوس عذیر از صندلی خودش پایین آمد و به پشت اتوموبیل رفت و لامپ عقب بالایی را خاموش کرد. آنگاه به صندلی خودش برگشت و لامپهای بزرگ را روشن کرد. با دیدن این ها عذیر و همراهانش از وحشت میلرزیدند و در این حال، سه گروه از سرنشینان اتوبوس بغل دستی را به قسمت روشن شده بردند و تیم تیرباران با رگبار کلاشینکف و کلت هایشان آنها را کشتند. بعد از تیرباران، آنها را به چاله ای کشیدند و عذیر متوجه شد که تعدادی از آنها هنوز تکان میخوردند، و حالا فقط سرنشینان یک اتوبوس باقی مانده اند.

نقشه آنها این بود: بمحض اینکه اولین گاردی برای بیرون بردن زندانیها بداخل اتوبوس آمد قوی ترین زندانی به او حمله کند و اسلحه اش را بگیرد و اجازه ندهد که درب بسته شود. اغلب مردها ضعیفتر از آن بودند که یکدیگر را یاری دهند، ولی عذیر و عمر و تعداد کمی از بقیه چشم از دریچه روبه اطاق راننده بر نمیداشتند. ابراهیم در پشت سر با ترس و وحشت انتظار میکشید و خودش را برای حمله کردن آماده کرده بود، عذیر از دریچه دید که دو نفر از گاردی ها با کلت، دوطرف درب را گرفتند، و یک کلاشینکف بدست در قسمت پشت سر راننده ایستاد، همزمان گاردی چهارم با کلاشینکف مواظب درب بیرونی بود و یک پایش روی زمین و پای دیگرش روی آستانه درب بود.

پس از چند لحظه، یکی از گاردی های یونیفورم پوش، که مرد قوی هیكلی بود تخته میان اطاق راننده و قسمت زندانی هارا برداشت. بلافاصله یکی از زندانیان به نام سلام تلاش کرد لگدی به او بزند، ولی گاردی دوم پشت سر راننده اورا به گلوله کلت بست و درجا اورا کشت و دوباره درب را بست، عذیر میشنید که گاردی دوم که یک افسر بود، فریاد زد که تک تک زندانی هارا اعدام خواهد کرد.

عذیر که جلودار موقعیت بود، گفت که چکار کنید، این بود که وقتی گاردی ها می آیند که اولین زندانی را بیرون ببرند، عمر هیكل سنگینش را جلو درب بیندازد و اجازه ندهد دوباره بسته شود، بقیه هم تلاش کنند بیرون بروند، اتفاقاً چنین هم شد، گاردی کت و کلفت باز گشت و یک زندانی را دم درب کشید وبا یک پارچه سفید چشمش را بست و بمحض اینکه میخواست بیرونش ببرد، شش یا هفت زندانی حمله کردند و یکی دونفر بند کلاشینکف را محکم گرفتند ولی او قنطاق و لوله تفنگ را گرفته بود و رها نمیکرد. عذیر به یکی از زندانیها غرید که توی صورت گاردی بکوبد، آن زندانی اگرچه به دلیل نخوردن غذا و آب در طول چند روز خیلی ضعیف شده بود، ولی محکم کوبید توی صورت گاردی و عذیر اسلحه را از دستش گرفت، ولی فرد گاردی میله اسلحه را شکسته و خشابش را خارج کرده و از درب به بیرون پرت کرده بود و به این ترتیب اسلحه عملاً بدرد نمیخورد.

زندانی ها برای بیرون رفتن از درب بازمانده فشار آوردند و مسیر پشت قسمت راننده را بسته بودند ولی رگبار گلوله بطرفشان شروع شد و دو نفر گلوله خوردند و روی عذیر افتادند. یکی دیگر از زندانیها تلاش کرد از اتوبوس خودرا پایین بیندازد ولی اورا هم زدند، زمانی که عذیر تلاش میکرد خودرا نجات دهد یکی از چهار گاردی را دید، همان کسی که سلام را کشت، که بدنش خونین بود و درحال افتادن بر روی عذیر بود، گاردی فریاد زد «ابوصالح به فریادم برس»، معلوم بود که با گلوله همکارانش زخمی شده

است، عذیر تلاش کرد کلتش را بگیرد ولی پیدایش نکرد و عذیر او را بر روی شانه زخمی شده اش به زمین کوبید و معوم شد که بیهوش شده است. در این حال سرباز یا پلیس های خارج از اتوبوس هم اتوبوس را به رگبار گلوله بستند و زندانیهای وحشت زده به زیر صندلی ها خزیده بودند، جنازه ها داخل اتوبوس رویهم افتاده بودند و یک گلوله به قسمت راست باسن ابراهیم خورده بود، اگرچه به استخوان نخورده بود ولی خیلی درد داشت. احساس کرده بود که چشم راستش هم نابینا شده است. در آن موقعیت که از هرطرف گلوله ها اتوبوس را سوراخ سوراخ میکردند عمر به هر ترتیبی که توانسته بود خودش را در زیر اتوموبیل مخفی کرده بود. ران عذیر هم کمی زخمی شده بود، در جایی که دراز کشیده بود و در میان صدای گلوله ها صدای عجیبی به گوشش رسید، ابتدا تشخیص نداده بود، ولی بعداً متوجه شده بود که صدای پایین ریختن خون است که از اتوبوس بیرون میریزد، زیرا همه زندانی های همراهش کشته شده بودند.

* * *

داستان مصطفی

سه اتوموبیل دیگر که از کرکوک همراه کاروان شده بودند، چند صد یارد بالاتر توقف کردند، جایکه عذیر از شیشه راننده متوجه شده بود که اعدام‌ها را به نحوی مرتب و برنامه ریزی شده اجرا می‌کردند. غروب بود گاردیها با عجله آمدند و درب عقب اتوموبیلی را که مصطفی سی و هشت ساله از روستای توپخانه و دارای نه نفر عائله را از توپزاوا آورده بود باز کردند. اینجا مردها را دو نفر دو نفر پایین میکشیدند، مصطفی از ترس کفشهایش را جا گذاشته بود، که داخل اتوبوس بخاطر گرما از پایش در آورده بود، و متوجه شد که در معرض رگبار قرار گرفته است، که از یک طرف نبود بلکه از همه جا بگوش میرسید، و تنها چیزی که میدید، تاریکی و بیابان بود.

گاردیها مصطفی را بازرسی کردند و دفتر خدمت سربازی را از جیبش بیرون آوردند، ولی دویست دیناری که در توپزاوا داخل لباسهایش مخفی کرده بود را پیدا نکردند. مصطفی احساس کرد دستهایش را از پشت با کمر بند کردی خودش محکم بسته اند و چشمانش را با سربندش بسته اند و همان کار را با نفر همراهش کرده اند. سپس به آنها دستور دادند که بروند و در این حال مصطفی زیر لب شروع به خواندن آیه الکرسی کرد: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»^۱، یعنی «او تنها خدای یگانه و تک و تنها و زنده

۱. آیه الکرسی، آیه ۲۵۵ از سوره دوم قرآن است، متن تمام آیه به این ترتیب است: «خدا، همان خدایی است که تک و تنها و زنده و ابدی است، نه میخوابد و نه چرت میزند، تمام آنچه در آسمانها و زمین هستند ملک او میباشند. چه کسی میتواند از او ترحم و شفقت بخواهد بدون اجازه خودش، خودش میداند چه چیزی آشکار و چه چیزی ناپیداست. هیچکس از علم او اطلاع نخواهد یافت مگر با اجازه خودش. تخت او به بزرگی زمین و آسمان است و در نگهداری آنها مشکلی ندارد و خودش بزرگ و والا مقام است. ترجمه قرآن :

Arbery (trans); " The Koran Interpreted. P.5

نظر مترجم انگلیسی به کردی: روان بودن و معنی داشتن قرآن به زبان عربی زیباست، به این دلیل ترجمه قرآن به انگلیسی و کردی (که در این متن مورد نظر است) معنای کامل و شامل را نمیرساند. من براساس موضوع ترجمه هر جا که لازم باشد سعی کرده ام هر جا که آیه قرآن مطرح شود، بجز ترجمه کردی، متن عربی را نیز بنویسم. تا خواننده کرد اساس آیه را متوجه شود. متن آیه الکرسی در عربی چنین است: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» صدق الله العظيم.

و ابدی است». حدود بیست یارد جلو رفت و احساس کرد پایش به چیزی گیر کرد. یکی از گاردی‌ها به هردو فرمان داد که به پشت دراز بکشند، مصطفی هم مثل یک جنازه افتاد وسط همراه خودش و یک نفر دیگر. در این حالت صدای بلند موتور یک بولدوزر بگوشش رسید. متعاقب آن رگبار گلوله از اسلحه‌های اتوماتیک شروع شد و مصطفی در بغلش تکان خوردن و نالیدن کسی دیگر احساس کرد. رگبار متوقف شد و مصطفی متوجه شد که گاردی‌ها دور شدند، احساس کرد تیرها به او نخورده‌اند و خدا را شکر کرد و تلاش کرد یواشکی دور شود، وقتی خودش را تکان داد احساس کرد اطرافش پر از جنازه کشته‌هاست، و تلاش کرد دستهایش را باز کند. طولی نکشید که گاردی‌ها دونفر دیگر را آوردند و در چاله درازشان کردند و به رگبار بستند، باز هم دونفر دیگر و رگبارهای دیگر، ولی این بار فاصله بیشتر و مصطفی هنوز زنده بود و فکر میکرد «خدا چنین خواسته است». وقتی که گاردی‌ها رفتند، مصطفی چشم بند را هم باز کرد و دید که در یک چاله کم عمق دراز کشیده که بنظر میرسید بیست پا طول و هجده اینچ گود باشد، بولدوزر هم از طرف دیگر چاله دور شده بود، اینجا همان شبی بود که او و زندانی‌های همراهش بدرون آن افتاده بودند، مصطفی متوجه شد که چاله خیلی طولانی و مملو از صدها جنازه است.

این منظره وحشتناک زیر نور چراغهای بولدوزر آشکار شده بود، که در سراسیمی گور جمعی متوقف بود و موتورش با سروصدا کار میکرد و بنظر میرسید راننده اش منتظر فرمان بود که پس از پرشدن چاله از جنازه که تقریباً پر شده بود شروع به خاک ریختن روی جنازه‌ها بکند. در سوی دیگر چاله هنوز مصطفی تصویر تاریکی از اتوموبیلی را میدید که او را به اینجا آورده بود. حدود یک ربع ساعت در جای خودش مکث کرد و منتظر شنیدن صدای رگبار و ناله مقتولین شد. وقتی متوجه شد سروصداها خوابیده و همه جا ساکت است و پشت سرش آرام و بی سروصداست، تلاش کرد آرام و لرزان از وحشت از روی جنازه‌های غرق در خون عبور کرده و از

صدای دلخراش رگبار گلوله ها دور شود. بزودی فهمید که چاله ای که او در آن است آخرین چاله از چاله های فراوان است، و در پشت سرش فقط بیابان بود، و شروع به فرار کرد.

مصطفی آن شب را تا صبح دویده و جز برای نفس تازه کردن توقف نکرده بود. وسط بیابان سگ های وحشی به خاطر بوی خون دنبالش کرده بودند ولی او با پرتاب سنگ بسوی سگها خودرا رها کرده بود. در تاریکی شب کورسوی چراغهایی دیده بود ولی جرات نکرده بود به آنها نزدیک شود. هوا که روشن شده بود به یک جاده خاکی رسیده و از دور شهری را دیده بود، ولی قبل از رسیدن به آنجا متوجه شده بود که آن ساختمانها پادگان هستند و دو سرباز به او اشاره کرده بودند که نزدیک نشود و از راه دیگری برود، ولی آنقدر نزدیک نشده بود که لکه های خون را روی لباسهایش ببینند. راهی که سربازها به آن اشاره کرده بودند، مصطفی را به یک رودخانه رسانده بود، آنجا لکه های خون را شسته و بطرف شهر حرکت کرده بود، طولی نکشیده بود که یک چوپان پیر را دیده و از او اسم شهر را پرسیده بود، چوپان هم گفته بود شهر «رومادی» است. پیر مرد به او گفته بود که یک آواره ایرانی بوده و در یک اردوگاه سکونت داده شده است^۱. ولی خیلی مشتاق بوده که بفهمد چرا مصطفی کفش ندارد، مصطفی هم بلافاصله اظهار کرده بود که مامور دولتی بوده و اتوموبیلش را چپ کرده و همه مدارکش را هم در اتوموبیل چپ شده جا گذاشته است، به این دلیل از ایستگاههای ایست و بازرسی دوری میکنند. پیر مرد مصطفی را راهنمایی کرد که بتواند بدون دیده شدن از سوی نگهبانها به داخل اردوگاه برود.

۱. این چوپان پیر یکی از هزاران کُرد ایرانی بود که از روستاهای مرزی به آنجا برده شده اند، بعد از اینکه ارتش عراق در سال ۱۹۸۰ قسمتی از استان کرمانشاه ایران را تسخیر کرد، احتمالاً جایی که مصطفی میگوید اردوگاهی بود به نام الطاش در نزدیکی رومادی و متوجه شد که محل سکونت سه هزار نفر بوده است. طبق تحقیقات کمیته صلیب سرخ که به اردوگاه رفت و آمد داشته اند حدود دوازده تا پانزده هزار نفر در اواسط ماه مه سال ۱۹۹۲ در آن اردوگاه سکونت داشته اند. دیدار دیدبان خاور میانه ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۲.

مصطفی به اردوگاه رسیده و بوی نان تازه به مشامش رسیده بود و دیده بود که یک زن در حال پختن نان است، از او نام محل را سؤال کرده بود، زن هم پاسخ داده بود که مجتمعی است که برای کردهای ایرانی احداث شده است، ولی خودش کرد عراقی و خانقینی بود^۱. آن زن گفته بود که همسرش به بازار رفته و بزودی برمیگردد، وقتی که صاحبخانه آمد، مصطفی داستان چپ کردن اتوموبیل را برای او هم تعریف کرد و سؤال کرد که برای رفتن به بغداد باید چکار کند، به او گفته بود که یک مینی بوس از اردوگاه به رومای می‌رود و راهنمایی کرده بود که چگونه از بازرسی عبور کند و مقداری خوراکی و یک جفت دم پایی هم به او داده بود. وقتی مصطفی به محل رسید، مینی بوس در حال حرکت بود ولی مصطفی برایش دست تکان داد و مینی بوس هم توقف کرد و او را سوار کرد. وقتی سوار مینی بوس شد یک نفر از اهالی جافان را شناخت و او کسی نبود جز عذیر.

بعد از کشتار داخل اتوبوس، عذیر موفق شد با مشکلات زیاد در تاریکی گم شود، با عصبانیت و افسردگی کمی دوید و با کله افتاد توی یک چاله و روی یک جسد، که از دماغش خون می آمد و هنوز نفس میکشید ولی این چاله با چاله ای که مصطفی برای اعدام شدن در آن افتاده بود تفاوت داشت. عذیر بیاد آورد که چاله او ده تا دوازده پا عمق داشت و فقط شش پا عرض داشت و طبق برآورد او چهارصد جسد در آن بود. با چنگ زدن از چاله بیرون آمده و شروع به فرار کرده بود، بخاطر اینکه از روی لباسهایش گردبودنش معلوم نگردد، لباسها را از تن در آورده و جمع کرده و روی شانه اش انداخته بود، و مثل مصطفی کفش هایش را نیاورده بود. چندین ساعت با دویدن و قدم زدن راه طی کرده بود و تعریف میکرد: «فقط از چاله هایی عبور کردم که پر از جسد بودند و با بوکشیدن محل جسد هارا تشخیص

۱. بنظر میرسد این زن یکی از قربانیان جریان عرب نشین کردن سالهای ۱۹۷۰ باشد. خانقین در انتهای جنوب شرقی کردستان عراق در بخش عرب نشین شده استان دیاله واقع شده است.

میدادم، و خاکهای زیادی دیدم که بولدوزرها جمع کرده بودند و همه جا، چاله پر از جسد بود».

عذیر از یک جاده اسفالت گذشته بود و به آب رسیده بود، بنظرش رسیده بود که یک دریاچه بوده و در سوی دیگرش درختهای خرما پیدا بوده است، در حالیکه برای نوشیدن آب خم شده بود نور چراغهای یک اتوموبیل که در حال نزدیک شدن بود بیحرکتش کرده بود، از آن ترسیده بود که یکی از اتوموبیلهای لندکروزی باشد که همراه تیم اعدام بود و خودش را به آب انداخته و در آب جلو رفته بود، وقتی آب به نیم تنه اش رسید متوجه شد که اتوموبیل بسوی دیگری پیچید، دوباره رمقی گرفت. عذیر نورخانه هایی را از دور دیده و بسوی آنها رفته بود، ساعت حدود چهار صبح بود. او هم به اردوگاهی رفته بود که مصطفی هم به آنجا رفته بود. عذیر بعداً متوجه شد که آنجا اردوگاهی بوده که برای سکونت دادن هزاران نفر از اهالی قصر شیرین که در اوایل جنگ ایران و عراق گرفتار شده و مثل گروگان از آنها نگهداری میشود. اطراف اردوگاه را با سیم خاردار حصار کرده بودند و فقط در روز هشت ساعت اجازه داشتند برای خرید مایحتاج به بازار رومادی بروند.

عذیر به داخل حیات اولین خانه سرک کشیده و دیده و بود که دو نفر خوابیده اند، وقتی در زده بود یک مرد با زبان گُردی پرسیده بود «کیه؟»، عذیر هم گفته بود، «گداهستم و کمی نان و آب میخواهم». همسایه ها از این سرو صدا با خبر شدند و از درب خانه همسایه سر کشیدند که ببینند چه خبر است، ولی بمحض اینکه عذیر را دیدند فوری در هارا بستند. وقتی دوباره در زد یک پیر مرد و دو پسرش با چوب به جانش افتادند، وقتی که جریان خودش را برای آنها تعریف کرد از زدن دست کشیدند و مقداری نان و باقلی پخته به او دادند، ولی خیلی وحشت کرده بودند و جرات نمیکردند به یک نفر گُرد ژولیده فراری پناه بدهند.

عُذیر از صبح شروع کرده بود به التماس از افراد بسیاری از خانواده ها که کمکش کنند تا اینکه شخصی به اسم احمد دلش بحال او سوخته بود و از روی ترحم او را به گاراژ برده و سوار مینی بوسی کرده بود که به رومادی میرفت. در داخل مینی بوس، مصطفی را دید، و باهم تا ترمینال مینی بوسهای بغداد رفته بودند، ولی آنجا مصطفی بنظرش یکی از افسران استخبارات را دیده بود که قبلاً در توپزاوا دیده بود و با وحشت فرار کرده و خود را در شلوغی گاراژ مخفی کرده بود. بالاخره عُمر به محله گردشین کرکوک رسید و شب که تلویزیون تماشا میکرد خودش را در یک گزارش خبری تلویزیونی دیده بود که ارتش عراق را نشان میداد که در حال دیدبانی از یک گروه از « مزدوران ایرانی» بازداشت شده بودند. آن فیلم را در دهم آوریل (فروردین) در مرکز پلیس قادر کرم فیلمبرداری کرده بودند.^۱

۱. ابراهیم و عُمر، دو فراری دیگر کشتارگاه، به کردستان بازگشتند، ولی مشکلات و گرفتاریهای آنها همین نبود. ابراهیم مثل عُذیر و مصطفی از مسیری بسوی اردوگاه ک، ردهای ایرانی عبور کرده و در بغداد بعنوان سرباز فراری بازداشت شده و قبل اینکه پیش تیمی از جاش ها در سلیمانیه ماندگار شود از یک سلسله زندان نظامی گذر کرده است. عُمر هم مدتها در کردستان مخفی شده و سپس در جریان عفو عمومی سپتامبر خود را به ارتش تسلیم کرد و به خدمت فرستاده شد و بعد از تسخیر کویت بدست عراق در دسامبر ۱۹۹۰ به کویت اعزام گردید. (عُذیر هم به همان سرنوشت گرفتار شد). عُمر سه روز قبل از شروع حملات هوایی به عراق در ژانویه ۱۹۹۱ دوباره از خدمت فرار کرد. انور طیار هم که در اتوبوس عُذیر و ابراهیم و عُمر بود، از محل کشتار جمعی فرار کرده و در اواخر مه یا اوایل ژوئن توسط پیشمرگهایی که در منطقه قادر کرم مخفیس شده بودند دیده شده است. انور در جریان گلوله باران اتوبوس چهار زخم برداشته بود ولی به استخوانش نخورده بود و جزو مرده ها شده بود. پس از اینکه در قادر کرم بطور اتفاقی دیده شد، انور طیار برای همیشه گم شده است. پیشمرگی که برای آخرین بار او را دیده بود حدس میزند که یا از گرسنگی مرده یا بدست نیروهای نظامی گرفتار و نابود شده است. دیدار دیدبان خاورمیانه با یکی از فرماندهان سابق اتحادیه میهنی، کلار ۳۰ مه ۱۹۹۳.

داستان تیمور

از لابلای اتفاقات و پیش آمد های استثنایی در بیابانها، پنج مرد: محمد، عذیر، مصطفی، عمر و ابراهیم، از اوج حملات انفال رژیم عراق، جان سالم بدر بردند. شهادت دادن این پنج نفر آشکار میسازد که یکی از اهداف اصلی انفال ریشه کن کردن مردانی بود که به سن خدمت سربازی رسیده اند، آنهایی که در مناطق روستایی کردستان عراق بازداشت شده بودند. تیم های تیرباران، بدون در نظر گرفتن قوانین مرسوم، و فقط به دلیل سن یا نژاد یا حضورشان در مناطق «ممنوع اعلام شده» ده ها هزار از این گردهارا کشتند، گویا این مناطق تحت کنترل پیشمرگهای کرد و احزاب و گروهها بوده اند. علی حسن مجید در مواقع گوناگون بر اجرای بند پنج دستور شماره س ف ۴۰۰۸ فرماندهی دفتر شمال تاکید میکرد که لازم میدانست موبه مو اجرا شود^۱.

اجساد بخش بزرگی از قربانیان انفال در گورهای جمعی حوالی شهر رومادی عراق مدفون هستند و با بولدوزر بر رویشان خاک ریخته اند و آثار گورهارا در آن مناطق بیابانی پاک کردند و تا کنون هیچ ناظر خارجی نتوانسته آنها را ببیند. ولی آشکار است که این تنها مکان کشتار جمعی در جریان انفال نبوده است. در این مورد هنوز، شهادت دادنه های عذیر، مصطفی، عمر و ابراهیم، نتوانسته اند کلیه ناگفته هارا آشکار کنند. اطلاعات آنها در مورد هزاران نفری است که در اطراف رومادی در زیر خاک مدفون شده اند. همانگونه که گفته میشود، بعلاوه اینها در همان شبی که آنها را به رومادی برده اند، فقط پنج اتوبوس از کاروان بیش از سی اتوبوسی راه رومادی را در پیش گرفته اند، بقیه در نزدیکی فلوجه توقف کرده و به سوی دیگری رفته اند، که نشاندهنده این واقعیت است که زندانیها را به مکان دیگری برده و کشته اند.

۱. به منظور یادآوری، دستور از این قرار است: «کسانی که در «روستاهای ممنوع اعلام شده» بازداشت میشوند باید زندانی شوند و دستگاہهای امنیتی آنها را بازجویی کنند، و کسانی که بین سنین ۱۵ تا ۷۰ سال هستند پس از دریافت اطلاعات مفید از آنها، باید اعدام شوند.

گزارشهای زیادی به دیدبان خاورمیانه رسیده اند که شفاهاً اعلام کرده اند که حداقل سی مکان دیگر برای کشتار جمعی در زمان انفال مورد استفاده بوده اند. یکی از آنها در نزدیکی الحضر (هترا) میباشد، در فاصله حدود شصت مایلی جنوب موصل. (در این مورد موضوعی برای طنز گویان تاریخی پیش آمده است، زیرا صدام حسین، پول های بیشماری برای کند و کاو در الحضر خرج کرده است مثل جستجویش برای ریشه عربها در عراق، به این منظور که یک بار دیگر نشان دهد که اینجا محل دفن دشمنان غیر عرب او بوده اند).^۱ یکی دیگر از محل های اعدام گروهی نزدیک کوهستان حمرب در جنوب توزخرماتو بوده است. خبر هایی پخش شده اند که گویا یکنفر شاهد دیده است که چهل اتوبوس پراز گرد را گاردهای عراقی از یک جاده خاکی به کنار رودخانه عزیم برده اند و آنجا همه را اعدام کرده اند. گزارش سوم اشاره میکند که جایی در کوهستان حمرب، میان تکریت و کرکوک که در آنجا دوهزار زن و کودک را کشته اند.

لیست کسانی که در جریان انفال مفقود شده اند بصورت روزانه در اختیار کسانی که از کردستان عراق دیدن میکنند گذاشته میشود ولی فقط اسامی جوانان و مردهارا شامل میشود. در واقع بر اساس لیست های گوناگونی که به دیدبان خاورمیانه داده اند آشکار میشود که نیمی از مفقود شدگان گرمیان جنوبی و دره زیبی کوچک، زن و کودک بوده اند. البته بخشی از مفقود شدگان، کودکان شیرخواری بودند، که در مسیر راههای صعب العبور ترکیه و

۱. نگرانی و اهمیت دادن صدام حسین به الحضر به تفصیل در کتاب بهرام شرح داده شده است « فرهنگ، تاریخ، ایدئولوژی»

Baram: " Culture, History and Ideology" pp.53 - 54.

الحضر شاید همان مکانی باشد که در دیدار با یکی از مستشاران ساکن زاخو از سوی نیل کونانی از صدای آمریکا به آن اشاره شده است. این مرد اشاره میکند به کشتار دوازده هزار مرد کرد که پس از زندانی شدن در موصل در مکان نامعلومی در آگوست ۱۹۸۸ اعدام شده اند. در کتاب مکیه به دیدار کونان اشاره شده است « سکوت و سنگدلی ص ۱۴۴»

Makiya: " Cruelty and Silence"

گزارشاتی تایید نشده موجود هستند که اشاره میکنند به گورهای جمعی انفال در مرز عراق - عربستان در استانهای دیوانیه و ناصریه در عراق.

ایران تلف شدند، و تعداد بیشماری کودک در زندان دویز از گرسنگی و مرض جان خود را ازدست دادند. صدها کودک دیگر (که سرنوشتشان آشکار است و در لیست مفقودیها ثبت نشده اند) از قربانیان حملات شیمیایی حلبجه و گوپتپه و جاهای دیگر، و همچنین تعداد زیادی از کودکان بدست تیمهای تیرباران نابود شدند^۱.

یکی از بچه های انفال شده، تیمور عبدالله احمد بود، بچه دوازده ساله ای از روستای کوله جو در بخش تیلکو واقع در گرمیان پایین، که فقط شش یا هفت مایل از روستای علیانی تازه فاصله داشت که خانواده محمد آنجا زندگی میکردند. تیمور تنها بازمانده کشتار جمعی انفال بود که تا این اواخر دیدبان خاورمیانه فقط با او دیدار کرده بود. تاکنون هم تنها شاهدهی است که کشتار جمعی زنان و کودکان را به چشم خویش دیده است. داستان او در جای دیگری بخوبی ثبت شده است ولی شایسته است که در مورد او توضیح بیشتری داده شود.

تیمور از سه سالگی در کوله جو زندگی میکرد، پدر او عبدالله، کشاورزی گندم کار بود و افراد خانواده اش عبارت بودند از خودش و پدر و مادرش و سه خواهر کوچکتر از خودش. در خانه ای گلی با چهار اطاق زندگی میکردند. بچه ها از نظر سنی فاصله زیادی نداشتند، در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) تیمور دوازده ساله بود، خواهرش گیلان یک سال از او جوانتر بود، لولا ده ساله و سنور نه ساله بودند. روستای کوله جو در زمان حملات بزرگ برای پاکسازی سه روزه از سوی ارتش در گرمیان پایین، در هفته دوم آوریل (فروردین)، مورد حمله قرار گرفت و ساکنین قبل از رسیدن ارتش فرار کردند. آنها تلاش میکردند که بهر وسیله ممکن، خودشان را به مجتمع سمود برسانند

۱. به کتاب دیدبان خاورمیانه و پزشکان بدون مرز توجه کنید: گورهای ناآرام، در جستجوی مفقودین کردستان عراق»، فوریه ۱۹۹۲ صفحات ۲۳-۲۵.

MEW/ PHR; ("Unquiet Graves; The Search for the Disappearsd in Iraqi Kurdistan" Feb. 1992).
و همچنین کتاب مکيه «سنگدلی و سکوت». غیر از اینها تیمور اکثراً در برنامه‌های تلویزیونی نشان داده شده است که یکی از آنها (مزرعه کشتار صدام)، برنامه ۶۰ دقیقه ۲۳ فوریه ۱۹۹۲ بود.

و به اقوامشان پیوندند که در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ (۱۳۶۵ و ۱۳۶۶)، در مجتمع سمود سکونت داده شده بودند، ولی موفق نشدند. از مله سور با تریلر تراکتور به قلعه قورتو رفتند، از آنجا هم به پادگان ارتش ملی در توپزاوا.

از آن روز تیمور فهمید که این حمله با حملات دیگر فرق دارد و در قوره تو وحشت زده شده بود که ممکن است خودش و اعضای خانواده اش کشته شوند. در توپزاوا پدرش را از آنها جدا کردند و بار دیگر او را ندید. از پنجره سلول هم دیده بود که چگونه مردهای زندانی را دست بند زده و غیر از یک زیر شلواری همه لباسهایشان را در آورده اند، و با هل دادن آنها را بیرون میبردند. بقیه اعضای خانواده تیمور یک ماه در توپزاوا نگهداشته شدند و در آن مدت فقط نان و آب و کمی پنیر به آنها میدادند، و در همان مدت چندین کودک را دیده بود که ضعیف شده و می مردند.

یکی از روزهای اواخر ماه مه، حدود ساعت شش صبح، گاردیها تیمور و مادر و خواهرانش را به حیات بردند و نامهایشان را که در لیست بود خواندند. کاروانی از اتوموبیلهایی مثل آن اتوموبیل که یک ماه قبل مصطفی را با آن به رومادی بردند، در انتظارشان بودند. اتوموبیلها به رنگ سفید یا سبز بودند و چون پنجره نداشتند، تیمور فکر میکرد آمبولانس بزرگ هستند. در هر اتوبوس پنجا تا شصت زن و کودک را شمارش کرده بود، که روی چهار تخته داخل اتوبوس نشسته بودند. زندانی ها برای رسیدن به قسمت سرنشین ها باید از دو راهرو کوچک نگهبانی عبور میکردند، که از قسمت داخل با یک درب از هم تفکیک میشدند. گاردی ها در قسمت جلو پیش راننده نشستند، تنها دریچه هواکش هم در قسمت عقب قرار داشت و تیمور نمیتوانست بیرون را ببیند.

تا غروب از یک جاده اسفالت میرفتند و فقط یک بار توقف کرده بود، داخل اتوموبیل، تیمور را بلند کرده بودند که بتواند از دریچه بیرون را تماشا کند، هنگام توقف تنها چیزی که دیدند یک تانکر آب بود که بشکل لکه

لکه زنگ شده بود، هوا بیش از حد گرم بود و درب‌ها هم بسته بودند و قطره‌ای آب برای نوشیدن نداشتند، در حالیکه اتوبوس در راه بود سه کودک کوچکتر از تیمور از حال رفته و مردند، ولی اتوبوس به راهش ادامه داد و صدای کسی در نیامد. تیمور آن لحظه را بیاد می‌آورد و می‌گوید: «همه وحشت میکردند، همه خسته و کوفته بودند، در اوج تشنگی و گرسنگی و ناامیدی بودند».

وقتی کاروان توقف کرد، شب شده بود، گاردی‌ها همه را بیرون بردند، تیمور در تاریکی شب فقط بیابان بی‌انتهای دیده بود، ولی حدود سی اتوموبیل را در کاروان شمرده بود، گروه‌گروه سرباز هم در رفت و آمد بودند و معلوم بود که در لندکروزرها همراه کاروان آمده‌اند^۱. آنگاه از فلاکس‌ها کمی آب به زندانی‌ها دادند و چشم‌ها را با پارچه‌های سفید بستند. چون تعداد زنانی زیاد بود آن‌ها روکت‌گیر بود و بگفته تیمور حدود یک ساعت طول کشیده بود. با تمام شدن چشم‌بستن‌ها، دوباره همه را سوار کردند و حرکت کردند، تیمور بلافاصله پارچه را از روی چشمش برداشته بود و از روی حرکت اتوموبیل متوجه شده بودند که از جاده اصلی خارج شده و در یک جاده خاکی بیابانی در حال حرکت هستند.

پس از نیم ساعت اتوبوس دوباره توقف کرد و گاردی‌ها پایین رفته و درب عقب را باز کردند. تیمور دیده بود که هر اتوموبیل در کنار چاله‌ای ایستاده است که برای دفن کردن آنها کنده بودند، هریک از چاله‌ها حدود پانزده پا چهارگوش عرض و حدود یک یارد عمق داشتند، در کنار هر چاله‌ای تپه کوچکی از خاک تازه کنده شده قرار داشت، و گاردی‌ها زنانی را به کنار چاله هل داده‌اند و تیمور به دلیل ترس و وحشت از مادر و خواهرانش دور شده بود و بلافاصله یک افسر و یک سرباز با کلاشینکف شروع به تیرباران

۱. اگرچه تیمور اعدام‌کنندگان را سرباز نامیده است، ولی نمیدانست چه لباس رسمی داشته‌اند. همه مامورین سازمانهای دیگر مثل سازمان امنیت و بعضی‌ها از همان‌گونه لباسها میپوشیدند.

زنایان کرده اند و تیری به شانه چپ تیمور خورده بود، و با درد کشیدن بطرف سربازی رفته بود که به او تیر اندازی کرده بود، تیمور بیاد می آورد که از چشمان سرباز اشک جاری بوده است، ولی در حالیکه تیمور التماس کرده که دستش را بگیرد و از چاله خارجش کند، افسرنره زنان به زبان عربی به او فرمانی داده بود و دوباره سرباز او را به گلوله بسته بود. این بار یک تیر دیگر به قسمت راست باسن او خورده و او را نقش زمین کرده بود.

سربازها پس از اتمام کارشان رفته بودند، در تاریکی شب تیمور آنها را ندیده بود ولی صدایشان را شنیده بود، در آن لحظه احساس کرده بود که یکی در کنارش تکان میخورد، تیمور دیده بود که دختری کوچک است که بنظر میرسد تیر نخورده باشد، و آرام به او گفته بود: «فرار کنیم»، دختر هم در پاسخ گفته بود: «نمیتوانم، خیلی از سربازها میترسم». تیمور هم ادامه نداده و از تپه خاک کنار چاله خودش را بالا کشیده بود. مدتها بعد خبری شنیده بود که یک دختر گُرد را زنده در بیابانها پیدا کرده اند، تیمور فکر میکرد شاید همان دختر همراه و همسفرش باشد که در چاله ترک کرده بود، ولی مادر و سه خواهرش آن شب از چنگال مرگ خلاص نشده بودند!

تیمور هم ابتدا مثل آن دختر خیلی وحشت داشت، چون لندکروزرها هنوز در اطراف محل کشتار پرسه میزدند و نور چراغهایشان تاریکی اطراف را از بین برده بودند. تیمور کمی از تپه خاک را کنده و خودش را در آن مخفی کرده بود، بمحض اینکه نور چراغ ها کمی دورتر میشد، او خود را به کنار چاله ای دیگر میکشید، تا از آخرین چاله پر از جسد گذشت، ولی از کنار

۱. تیمور در مجموع بیست و هشت نفر از اعضای خانواده و اقوامش را از دست داد. غیر از پدر و ماد رو سه خواهرش بقیه عبارت بودند از: یک عمو به نام عُمر احمد قادر، عمه اش عینا احمد قادرو همسرش محمد سعید محی الدین عبد الکریم وسه فرزند بزگشان. خاله اش معصومه محمد محمود و نه فرزندش، خاله ای ازدواج نکرده به نام حمدیه محمد محمود، دائی اش عثمان محمد محمود و همسرش آمنه علی عزیز و چهار فرزندشان. دیدار دیدبان خاورمیانه با تیمور عبدالله احمد، مجتمع سمود، ژووییه ۱۹۹۲.

هر چاله ای که رد میشد خود را کنار تپه خاک مخفی میکرد.

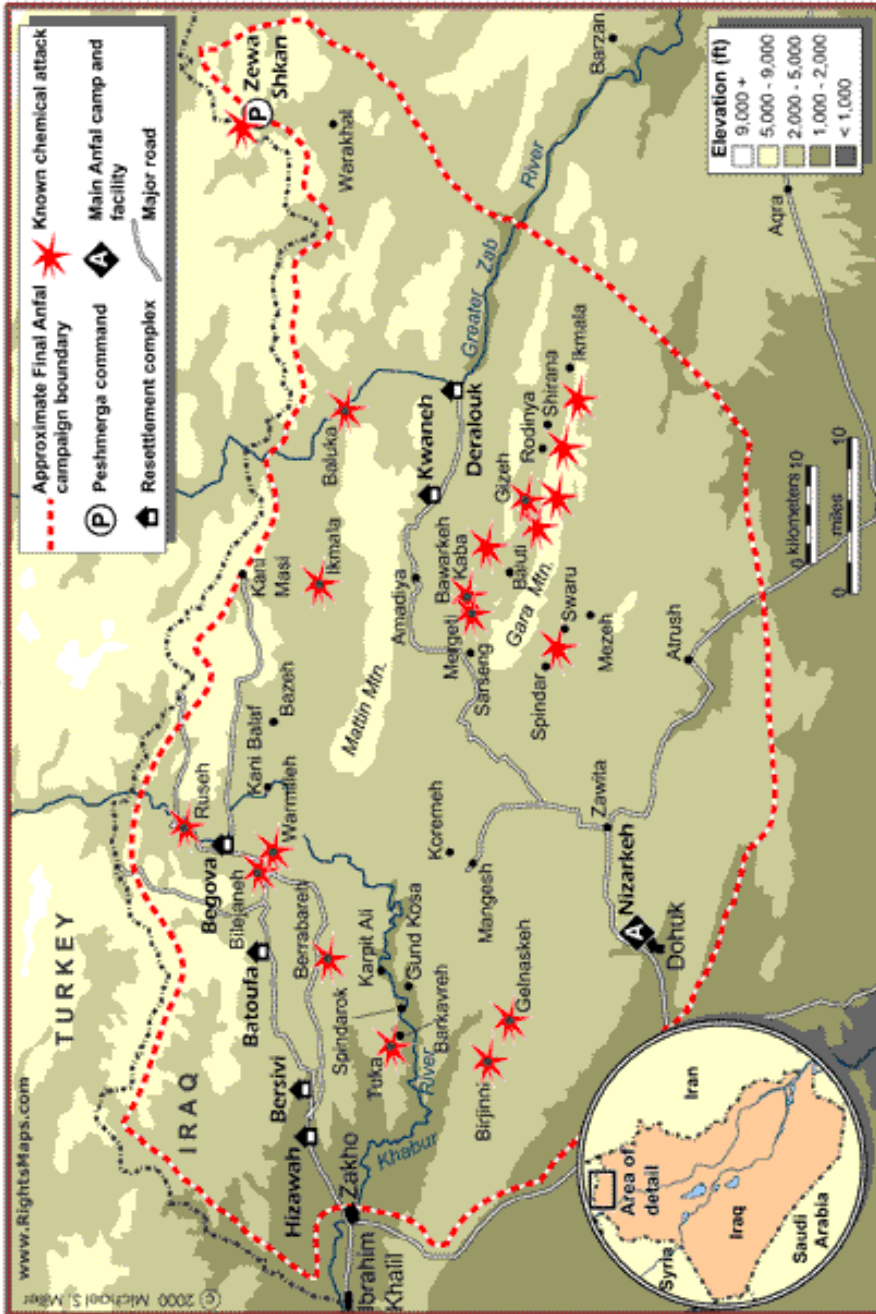
در حالیکه از پنجم یا ششمین تپه خاک رد میشد احساس کرد که هنوز زخمهایش خون ریزی میکنند. ولی همه جا ساکت و آرام شده بود و اتوبوس ها ولندکروزرها رفته بودند و صدای بولدوزرها هم قطع شده بود. طبق بر آورد تیمور، چاله های پر از اجساد اعدام شدگان با خاک پوشیده و صاف شده بودند و هیچ جسد تازه ای بیرون نمانده است و تیمور هنگام فرارش در تاریکی شب از بیست چاله خالی هم گذشته بود. بیاد می آورد که در هنگامی که بدن مجروحش را میکشید و از محل کشتار دور میشد، فقط به یک موضوع می اندیشید: «اگر از این مهلکه خلاص شوم، عهد میکنم که پنج دینار در راه خدا به گدا صدقه بدهم».

ماه در آسمان می تابید و فقط یکبار نور چراغ یک اتوموبیل را در پشت سرش احساس کرد که خیلی فاصله داشت، به دوراهه ای خاکی رسید و شانسی یک را انتخاب کرد و ادامه داد، پس از دوساعت راه رفتن، به نزدیکی دو خانواده چادر نشین رسید و سگ ها با صدای بلندشان صاحبخانه را خبر کردند، او هم با یک چرغ قوه در دست بیرون آمد و یک نوجوان را با لباس کردی و سرتاپا خونین مشاهده کرد و دستش را گرفت و داخل برد. زبان همدیگر را نمیفهمیدند، نه آن مرد زبان کردی می فهمید و نه تیمور عربی بلد بود، آن مرد نتوانست برای زخمهای تیمور کاری بکند، اگرچه خیلی جدی نبودند و زندگیش را به خطر نیانداخته بودند. آن مرد، او را سه روز در چادرش مخفی کرد و سپس با وانت خودش او را به نزدیکترین شهر رساند، به سماوه در جنوب بغداد، که آخرین توقفگاه کاروان حامل مردم پیر و خسته، سر راه بردنشان به نوگره سلمان. تیمور دوسال آنجا ماندگار شد و خانواده ای نیکوکار عرب او را مخفی کردند. بالاخره توسط کسانی که مراوده میکردند مخفیانه به یکی عموهای نجات یافته اش در کلارخبر دادند که تیمور زنده و در وضعیت مناسبی بسر میبرد. در اکتبر ۱۹۹۰ (مهر ۱۳۶۹) تیمور

وعمویش همدیگر را پیدا کردند و سال بعد پس از قیام ناموفق مردم گُرد،
داستان تیمور همه جا پخش شد و برای اولین بار توجه مستقیم جامعه
جهانی را به انفال جلب کرد و همه متوجه شدند که انفال تاچه اندازه
وحشتناک بوده است.^۱

۱. نویسنده عراقی کنعان مکیه بخش بزرگی از کتابش «سنگدلی و سکوت» را به دیدارش با تیمور اختصاص داده است. ترجمه عربی آن کتاب در قطع جیبی و با خطی بسیار ریز در سال ۱۹۹۶ به نام (القسوه و الصمت) از سوی کنگره ملی عراق انتشار یافت.

Final Anfal: 25 August - 6 September 1988



انفال نهایی : بادینان ۲۵ آگوست - ۶ سپتامبر ۱۹۸۸ (۳ - ۱۵ شهریور ۱۳۶۷)

بخش دهم

انفال نهایی: بادیانان ۲۵ آگوست - ۶ سپتامبر ۱۹۸۸

(۳ - ۱۵ شهریور ۱۳۶۷)

" لحظه ای که سم از هوا پیمایید "

- یکی از قربانیان حمله شیمیایی ۲۵ آگوست

به روستای گویزی در منطقه آمید.

هنوز باقیمانده های اتحادیه میهنی به دفاع ادامه میدادند، که نقشه و طرحهای بغداد برای پاک کردن حزب دمکرات کردستان (پ د ک) مسعود بارزانی شروع بکار کرده و سریعاً پیشروی کرد. همچنانکه خواهید دید در هفتم آگوست ۱۹۸۸ (مرداد ۱۳۶۷) علی حسن مجید شخصاً به ارتش عراق تاکید کرد که عملیات انفال را سریعاً تکمیل کند. روز بعد فرمانده ارشد ارتش، عالیترین بیانیه خود را صادر کرد و اعلام داشت که براساس شرایط عراق آتش بس برقرار شده و جنگ هشت ساله عراق و ایران را به پایان رسانید، که موجب تلفات جان یک میلیون انسان شد!

آتش بس، تقویت کننده اصلی و پشتیبان ارتش عراق بود که بتواند انفال را تکمیل کند. لشکر یک که مسئولیت اجرای انفال را از بارگاهش در کرکوک بعهدہ گرفته بود، اکنون باقیمانده های نیروی دفاعی ضعیف شده را از دره های شقلاوه و رواندوز بیرون می راند. لشکر پنج هم که بارگاهش در هولیر بود، مسئول عملیات استان دهوک بود. در امتداد مرز ایران و عراق و ترکیه، بخش های دیگر نیز که بعداً توضیح خواهیم داد، و بخش هایی از تیپ های سه، شش، و هفت که اکنون از جبهه های جنوبی جنگ از فاو و بصره به کردستان عراق بازگشته و وظیفه های جدیدی بعهدہ خواهند گرفت.

۱. توجه فرمایید به کتاب کورسمان و واگنر. ص ۳.

.Cordsman ana Wagner " Iran-Iraq at War", p3

طبق برآورهای سازمان سیا، کشته های ایران، ۴۵۰-۷۳۰ هزار و عراق ۱۵۰-۳۴۰ هزار نفر بوده اند.

در مرور و برآورد کردن انفال نهایی، ژنرال یونس ذرب، فرمانده لشکر پنج نوشته است: "از ابتدا، امیدواری را در چهره نیروها احساس میکردیم، به ویژه پس از شکست دشمن ایرانی در عملیات پیروزمندانه ای که با جنگ قهرمانانه فاو شروع شد و به جنگ (محمد رسول الله) ختم شد^۱. تشکیلاتی که در انفال شرکت کردند، در آن جنگها هم نقش خود را ایفا کردند"^۲. آماده کردن نیرویی به آن بزرگی لازم بود زیرا، همانگونه که ژنرال احساس کرده بود، کارهای لوجستیکی خیلی سخت بود و نیروهایش میبایست با جنگ چریکی کلاسیک در روستاها مقابله کنند: "منطقه بطور کلی کوهستانی بوده و قسمت های شمالی و شرقی که درمرزهای عراق و ترکیه واقع شده اند خیلی صعب العبور بوده و باغ های انگور و جنگلهای طبیعی زیادی دارند. ارتفاعات آنجا سنگی و دشت هایش شامل خاک سفت و مخلوطی از گل و لجن میباشد، که تا دشتهای سلیفانی و آکره ادامه دارد. این منطقه دره ها و چشمه های زیادی دارد که از شمال و شرق بطرف جنوب و غرب ادامه داشته و رودخانه هایی را تشکیل میدهند. اینجا سلسله جبالها، قله های بلند، دره ها و دربند ها و موانع بیشمار دیگر مشکلاتی سر راه وسایل و ماشین آلات و حرکت نیروها ایجاد میکنند^۳. این موضوع، بحث طرح ریزی و نقشه های نظامی بود، برای منطقه بادینان و قلب کوهستانی و جایگاه و خواستگاه ملامطفی بارزانی و "فرزندان خیانتکار"^۴، پسرانش. علیرغم اینکه طبیعت منطقه، نیازمندیهای لوجستیکی را با مشکل همراه کرده بود، که از اصول اولیه و نیازمندیهای ارتش میباشد، ولی حمله به (پ د ک) از خیلی جهات شدیدتر و برنامه ریزی شده تر از حملاتی بود که برای درهم شکستن اتحادیه میهنی صورت گرفت. پیشمرگهای پ د ک عموماً در یک منطقه

۱. جنگ «محمد رسول الله»، یک حمله عراق بود که در اواسط ژوئن ۱۹۸۸ نیروهای ایرانی را از مناطق کوهستانی عقب راند.

۲. بررسی عملیات انفال نهایی. صفحه ۳۹

۳. همان منبع.

۴. یکی از توهین های صدام حسین ورژیم عراق است، که در متن انگلیسی توسط نویسندگان بکار برده میشود.

جغرافیایی جمع شده بودند و آن منطقه بادینان بود که کارهای عملیاتی از قرارگاه زیوه شکان فرماندهی میشد، که یک روستای تخلیه شده در مرز ترکیه بود^۱.

اگرچه حزب بعث، برای پاکسازی منطقه از کنترل (ی ن ک) پنج ماه زمان تعیین کرده بود، ولی هیچگاه کینه عمیقش از پ د ک را فراموش نکرد. حزب دمکرات کردستان عراق قبلاً با شاه ایران پیمان بسته بود و بعد از او هم با رژیم مذهبی تهران ارتباط عمیقی برقرار کرد، و چندین بار هم راهنمایی نیروهای ایرانی را در منطقه شمال عهده گرفت. وجود چنان پیمان و دوستی عمیقی همیشه در بوته ای از ابهام قرار داشته است، زیرا حزب دمکرات کردستان عراق هیچگاه گرایش عمیق مذهبی نداشته است. در عوض محافظ آداب و رسوم ریشه دار دره های عمیق بادینان بود، که بخش بزرگی از چهار هزار مایل مربع از کوههای زاگرس و مرز شرقی رودخانه زیی بزرگ و در شمال به ترکیه ختم میشود. در این منطقه پهناور، هیچ شهر بزرگی واقع نشده است. بادینان نه مثل سالیمانیه محل تلاقی فرهنگهای گوناگون و پیشرفتهای اجتماعی، و نه مثل هَولِیرو کرکوک مناسب پیشرفت های صنعتی میباشد. اینجا مرکز مسایل طایفه گری و هواداری و پیروی از اربابان بوده و (پ د ک) همیشه پشتیبان ارباب و شیخهای مرتجع در منطقه بوده است، که هنوز هم در حسرت روزگار حکومت عثمانی هستند، روزگاری که قدرت طایفه گری در کردستان، از خودمختاری عجیبی برخوردار بود^۲.

۱. درحالیکه ی ن ک فرماندهی منطقه رابعده داشت، که به آن قرارگاه میگفتند، ح د ک چهار شاخه داشت که وظایف نظامی و سیاسی را بعهده داشتند. قرارگاه شاخه ۱ در زیوه شکان بود، شاخه ۲ که قرارگاهش در سماقولی بود، عملیات استان هَولیرابعده گرفته بود، شاخه ۳ از روستای جافه ران قره داغ کارهای پ د ک را در کرکوک انجام میداد، شاخه ۴ در منطقه چوارتا و مسئول سالیمانیه بود. نیروهای ویژه ای هم داشت مثل نیروی بارزان دررایات (منطقه میرگه سور). دیدار دیدبان خاورمیانه با هشیا ز زیاری، واشنگتن ۷ ژوئن ۱۹۹۳.

۲. در میان طایفه های یا قبیله های کرد، آغا رهبر دنیایی و شیخ رهبر مذهبی میباشد، کتاب مارتین وان برونسن، «آغا و شیخ و دولت» به تفصیل در این مورد بحث کرده است.
Martin Van Bruinessen: "Agha, Sheikh and State".

در حالیکه پدک الهامبخش گروههای هوادار و حامیان مبارزات پارتیزانی بود، که از نظر تاریخی از دره بارزان سرچشمه گرفته بود، ولی در همان زمان بین سران طایفه های دیگر دشمنان نیرومندی بر علیه اش سربرافراشته بودند. این دوگانگی هم موجب شدند که آخرین مرحله انفال تفاوتی با سایر مراحل آن داشته باشد. تعدادی از طایفه ها با دولت بغداد پیمانهای بسته بودند و موفق شدند از حملات انفال محفوظ بمانند. تعداد قابل ملاحظه ای از روستاهای بادینان و اطرافش، مخصوصاً روستاهای سورچی، زیباری، برادوست و دوله مری حداقل برای مدتی بدون آسیب ماندند. آن روستا نشینان گرد هم که نابود شدند، اگر مستشارشان قادر بود به دولت بفهماند که روستایشان بخاطر هواداری از پیشمرگها ویران نشده اند، به چنان سرنوشتی گرفتار نمیشدند.

مردم عادی به آسانی قادر نبودند از شمار پیشمرگهای فعال پدک مطلع شوند. طبق برآورد سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۵) پدک شش هزار پیشمرگ مبارز داشته است در حالیکه یونک پنج هزار پیشمرگ داشت^۱. برآوردی دیگر در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) تعداد پیشمرگهای هر طرف را ده هزار نفر تخمین زده است^۲. در واقع این آمار توسط نویسنده های دوطرف بیان شده است و احتمال اغراق در آنها وجود دارد. گزارشهای خبرگزاری های عملیاتی و نظامی و مدنی، که به ژنرال الذرب فرمانده لشکر پنج ارائه شده اند تعداد پیشمرگهای نیروی "خرابکاران" را دوهزار و ششصد نفر برآورد کرده است^۳.

۱. مارتین وان برونسن «گردها بین ایران و عراق». ص ۲۷۰.
Van Bruinessen: "The Kurds Between Iran and Iraq"

۲. شیرزاد: جنبش کرد در عراق ۱۹۷۵-۱۹۸۸.
A. Sherzad: "The Kurdish Movement in Iraq", p. 138

۳. ارتش تخمین میزد که پدک حدود ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ جنگاور در بادینان داشته است و در شش کمیته منطقه ای پخش بودند. غیر از پدک حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ پیشمرگ یونک در دره زیوه شکاو حضور داشتند، که نزدیک مرز ترکیه و در شرق اردوگاه تاییستانی امید واقع شده بود. همچنین ۲۰۰ تا ۲۲۰ جنگاور حزب کومونیست عراق و هفتاد «خرابکار» حزب ملت دمکرات کردستان متعلق به سامی عبدالرحمن، که گروهی منشعب از پدک بودند. پدک آمار ارتش را بی اعتبار میدانند و طبق اظهارات مسئولین پدک نیروی جنگاور آن حزب در زمام انفال هشت هزار نفر بوده است، با احتساب ۳۶۰۰۰ از ساکنین روستاها که در نیروی (مقاومت ملی) بعنوان عضو رسمی ثبت نام شده بودند. دیدار دیدبان خاورمیانه با هشیار زیباری، واشنگتن، ۷ ژوئن ۱۹۹۳.

برای مقابله با این نیروی کوچک وساکنین مدنی بادینان، علی حسن مجید دویست هزار نفر نیرو فرستاد. طبق گفته های چندین منبع از نظامیان سابق ارتش عراق که در دیدار با دیدبان خاور میانه اظهار داشته اند، حدود دوازده تا چهارده هنگ نظامی، که هریک شامل دوازده هزار نفر بوده اند، در حملات انفال نهایی شرکت داشتند، همراه اینها تیمهای بمباران شیمیایی و نیروی هوایی و تیمهای مقاومت ملی یا جاش هم شرکت کرده بودند. طبق نوشته های ژنرال الذرب: "اساس کار ما دستورات دفتر شمال، ریاست ستاد در کنفرانس هفتم آگوست در کرکوک بوده است. زیربنای کار هم چنین بود که در مراحل اولیه انفال عملی شده بودند، و آن هم پخش کردن نیرویی عظیم برای محاصره همزمان همه جانبه نیروهای "خرابکار" برای بدام انداختن آنها بود"^۱. بنظر میرسد مسایل ژئوپولیتیک هم در این برنامه ریزی در نظر گرفته شده است. ژنرال الذرب به این موضوع هم توجه کرده است که "منطقه عملیات در مرزهای بین المللی عراق و ترکیه واقع بود که موجب بروز مشکلاتی شده بود... به این ترتیب به همه نیروها دستور داده شد که وظیفه خود را بخوبی انجام دهند و موضوع عبور از مرز را مخفی نگهدارند"^۲.

آخرین دغدغه های ژنرال در مورد کارهای لوجستیکی بود. "عظمت کارهای مهندسی که برای تخریب خانه ها و فراری دادن باقیمانده های "خرابکاران" و خانواده هایشان در منطقه عملیاتی تا حدی بود که روی دوش واحد مربوطه سنگینی میکرد"^۳. بعبارت دیگر، فراری دادن بقیه "خرابکاران" و خانواده هایشان به مفهوم ویران کردن ۳۰۰ تا ۴۰۰ روستای گرد نشین منطقه بود.

۱. «تشریح عملیات انفال نهایی» ص ۲.

۲. همان منبع. ص ۳۲.

۳. همان منبع ص ۳۳.

بادینان در شروع انفال نهایی

در روزهای قبل از شروع انفال نهایی شواهد زیادی وجود داشت که چه برنامه‌هایی آماده اجرا شدن هستند. نیروی زمینی خیلی عظیمی در امتداد جاده‌های اصلی استان دهبوک دیده میشد و مدام بمباران هوایی و توپ باران، منطقه را آرام نمیگذاشت. گاهی از بمب خوشه‌ای هم استفاده میکردند، نمونه آن بمب خوشه‌ای بود که به روستای اسپیندار در جنوب دامنه‌های کوهستان گاره در ۲۴ آگوست (۲ شهریور) زدند که موجب کشته شدن دو کودک چهار و پنج ساله شد که مشغول چرانیدن بز هایشان در مزارع روستا بودند.^۱ با شروع حملات اولیه، تعدادی از خانوارها که به مرز ترکیه نزدیک بودند و میتوانستند پیاده از مرز خارج شوند، فرار کردند ولی سایر مردم در خانه‌های ماندگار شدند و در انتظار آرام شدن اوضاع ماندند. علیرغم اینها، هراس داشتند که روستاهای دیگر هم به سرنوشت روستای اسپیندار گرفتار شود که از اواسط سالهای شصت میلادی بارها مورد حمله قرار گرفته بود. اگرچه روستای اسپیندار بارها سوزانده شده بود ولی هیچگاه دولت مانع بازگشت ساکنین و بازسازی خانه‌ها نشده بود.

آن زمان قدرت دولت در استان دهبوک خیلی کم شده بود و محدود شده بود به چند شهر کوچک و مجتمع‌های واقع در کنار جاده‌های اصلی. نیروهای ارتش در مراکز و سنگرهایشان از اواسط سالهای هشتاد در ایست و بازرسی‌ها خیلی درندانه با مردم برخورد میکردند. یکی از روستانشینان میگفت: "اغلب اجازه نمیدادند مواد خوراکی از آن جاها رد شود حتی قوطی‌های کوچک شیر خشک اطفال را ممنوع کرده بودند، همین‌طور اجازه نمیدادند محصولات روستایی به بازارهای شهرها برود"^۲. یک روستایی دیگر میگفت: "سه یا چهار سال پیش از انفال هم فقط به زنها اجازه میدادند از

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهبوک، ۱۰ ژوئن ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، روستای کوسه، ۵ سپتامبر ۱۹۹۲. توجه کنید به دستورات دولت در سال ۱۹۸۷ در مورد شدت بخشیدن به محاصره اقتصادی، صفحات ۱۴۴-۱۴۶.

مراکز بازدید عبور کنند، بنابراین مردم ناچار بودند به طریق قاچاق برنج، نمک، آرد، روغن، نفت، صابون و پودر رختشویی و خلاصه همه چیز را به روستاها ببرند و اینکار سبب شده بود که مجبور بودیم همه چیزهایی که به این روش وارد روستاها میشدند را با قیمت‌های گزاف خریداری کنیم. در مرکز بازرسی (شهرک سرسنگ) سربازها هرچیزی را که از مردم می‌گرفتند آتش میزدند. گاهی زنها چیزهایی زیر لباسهایشان مخفی میکردند.^۱ بعضی از شهود در مورد نوجوانان یا مردهایی میگویند که بخاطر داشتن چیزهای مخفی شده گرفتار و نابود شده اند، زیرا اتهام آنها این بوده که برای پیشمرگها میبرده‌اند.

در بادینان هم مثل روستاهای سورانی زبان جنوب، کردها به اوضاع نامناسب زمان جنگ عادت کرده بودند، هر وقت به نیروهای مسلح خبر میدادند که پیشمرگها در منطقه هستند، نیروی هوایی با هواپیما، بمب و موشک بر سر مردم می ریخت، هنگامی که هواپیماها می رسیدند، همه مردم به زیر زمین ها و غار ها و زیر درختها فرار میکردند، گاهی هلیکوپتر ها نیرو پیاده میکردند و خانه به خانه روستاها را برای پیدا کردن بخدمت نرفته ها و فراریان از خدمت سربازی جستجو میکردند. توپخانه های شهر های مجاور یا پادگانها، کورکورانه توپ باران میکردند و گاهی کشاورز بیچاره ای را که در حال کار در مزرعه اش بود میکشستند. ساکنین بعضی از مناطق مرزی علاوه بر حملات عراق، مورد حمله هواپیماهای ترکیه هم قرار میگرفتند که به پیشمرگهای حزب کارگران کرد ترکیه (پ ک ک) حمله میکردند که در مناطق مرزی عراق مستقر بودند.^۲

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع کوانی، ۲۹ آگوست ۱۹۹۲.

۲. از سالهای ۱۹۳۰ عراق و ترکیه مدام با هماهنگی در سرکوب ناراضیان کرد همکاری کرده اند. در سال ۱۹۸۲ هردو دولت توافقنامه ای امضاء کردند که به ترکیه اجازه بدهد نیروی نظامی بداخل عراق بفرستد که بدنبال یاغی های کرد ترکیه برونند، یا با نیروهای عراقی عملیات مشترک انجام دهند. اکونومیست ۱۸ ژوئن ۱۹۹۳.

بهار ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در اجرای فرامین علی حسن مجید، که به تازگی شروع بکار کرده بود، دور تا دور استان دھوک را خط قرمز کشید، (این استان منطقه ای است که کمی از ایالت کنتیکت کوچکتر است). اینجا هم مثل روستاهای سورانی زبان سیل آتش زدن روستاها در ماههای آوریل و مه (فروردین و اردیبهشت) شروع شد و در مناطق گوناگون بادینان چهل و نه روستا ویران گردید.^۱

"خط قرمز" رسماً از طریق رادیو اعلام شد، بگفته یکی از ساکنین روستایی در حوالی شهرک مانگیش، کسانی که بطرف دولت آمده بودند، "ملت خودی" و طبق گفته رادیو کسانی که نیامده بودند بعنوان ایرانی محسوب میشدند. دولت برای ابلاغ این پیام، تمام جاده های خاکی روستهای ممنوعه را با خاک مسدود کرد.^۲ زمانی که سرشماری اکتبر (مهر) انجام شد تاثیر کمی بر روستاهای بادینان گذاشت، همانگونه که به دیدبان خاور میانه گفته اند، خیلی از روستاها از سرشماری بی اطلاع بودند.

علیرغم خبرهای وحشتناک در مورد انفال که از رادیوی اتحادیه میهنی، از ایران پخش میشد و به بادینان میرسید، ولی بنظر نمیرسید مردم منطقه قبول کنند که حمله سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) با حملات پیشین تفاوت داشته باشد، جای تعجب است که نه تنها مردم غیر نظامی برای فرار تلاشی نکردند، بلکه اتحادیه میهنی هم خودش که کمیته مرکزیش در ایران جلسه برگزار میکرد و شروع انفال نهایی در دقایق آغازین بود، چشم انتظار رخدادی غیر عادی نبود. اگرچه پیشمرگهای حاضر در منطقه به مردم روستاها هشدار میدادند که احتمالاً بمباران شیمیایی صورت گیرد، ولی بنظر نمیرسید فرماندهی پ د ک هیچگونه اعلامیه ای برای هشدار اوضاع غیرعادی پخش کرده باشد. یکی از فرماندهان منطقه میگفت: "خیال میکردیم بعد از

۱. طبق تحقیقات انجمن آبادانی و توسعه کردستان که سازمانی بشر دوستانه کمک رسانی داخلی میباشد بیان شده است.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، دھوک، ۴ سپتامبر ۱۹۹۲.

جریان حلبجه مجامع بین المللی صدام حسین را از این کار منع میکنند". این نوع موضع گیری حیرت آور امیدوارانه ای بود که با توجه به ده ها حمله شیمیایی در بهار و تابستان صورت گرفتند^۱.

ارتش عراق، حتی در مدارک داخلی که نهایت محرمانه هستند، هیچ اشاره ای به استفاده از اسلحه شیمیایی در زمان انفال نهایی نمیکند^۲.

گزارش ژنرال الذرب فقط به این موضوع اشاره میکند که، تپیی که مسئولیت عملیات را بعهدہ گرفته بود، در جریا عملیات " نقش بی سابقه ای ایفا کردند"، مثل سایر گروههای دیگر، واحد مربوطه در آماده باش کامل بود و سرپرستی آتشیاری توسط نیروی زمینی را بعهدہ داشت (منظورش شلیک کردن توپهای شیمیایی میباشد). الذرب در جای دیگری مینویسد " واحد ما وظیفه دیگری بعهدہ نداشت، زیرا عملیات داخل خاک عراق اجرا میشد". این کار ژنرال خیلی جای تعجب دارد زیرا نشان میدهد که در مراحل قبلی حملات انفال به نحوی گسترده در داخل خاک عراق توپ باران شیمیایی بارها صورت گرفته است.

بنظر میرسد این تاکیدات ژنرال الذرب خیلی مؤثر نبوده اند، زیرا استفاده از اسلحه شیمیایی در حملات بادینان در رسانه های گروهی جهان خیلی انعکاس داشت. در هر حال فاش کردن موضوع خیلی آسان است زیرا استفاده از اسلحه شیمیایی در جریان انفال نهایی بعهدہ نیروی هوایی عراق بود، واحد های توپخانه شیمیایی ارتش نیز که در شش یا هفت نقطه

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، زاخو، ۱ سپتامبر ۱۹۹۲.

۲. دولت عراق حتی در اتباطات داخلی، حتی الامکان حملات شیمیایی را مخفی میکرد، نامه شماره ش ۱۹۲۹۹/۵ از مدیریت سازمان امنیت هولیر به همه ادارات وابسته، روز ۱۷ دسامبر ۱۹۸۸ بصورت (محرمانه و خصوصی فقط به کسی که مورد خطاب است) شامل این موضوع است « پیرو یادداشت حوزه ریاست بزرگوار، شماره ۴۴۱۵۴/۱۱/۴/۴ تاریخ ۴ دسامبر ۱۹۸۸، دستور داده اند که تمام نامه ها و نوشته هایی که در مورد استفاده از اسلحه شیمیایی میباشد، در نهایت محرمانه قرار گیرند، همه کارهای لازم اجرا شود و این یادداشت را نزد خود محفوظ نگهدارید و رسید ان را امضاء کنید».

مستقر شده بودند مسکوت ماندند.^۱ با شهادت دادن کرده‌های مجروح و آواره در ترکیه، همه جهان متوجه شدند که در بادینان از گاز خردل و گاز اعصاب استفاده شده است.^۲ گالبرت و هولن اسامی ۴۹ روستا را ثبت کرده اند که مورد اثابت گاز بوده اند، به این نتیجه رسیدند که عراق "باندازه کافی برای مقابله با ساکنین گرد اسلحه شیمیایی بکار برده است و از ۲۵ آگوست ۱۹۸۸ شروع کرده است" و با این حملات تعداد زیادی از مردم غیرنظامی را از زندگی ساقط کرده است.^۳

* * *

۱. یک مستشار تعریف میکرد که گویا با توپ شیمیایی روستای ورمیلی را زده اند، ولی در دیدارهایی که با ساکنین انجام شده این موضوع را تایید نکرده اند. دیدار دیدبان خاورمیانه، زاخو، ۱ سپتامبر ۱۹۹۲.

۲. شایعاتی پخش شده است که عراق از اسلحه بیولوژی هم استفاده کرده است و شایع است که بعضی امراض نا شناخته و غیر معمولی در مناطق تحت کنترل پیشمرگ ها پخش شده اند. حد اقل یک مورد وجود دارد که نشان میدهد رژیم عراق از اینگونه اسلحه ها در اختیار دارد. در نامه ای خیلی محرمانه بشماره ۱۲۷۷/ه تاریخ ۸ آگوست ۱۹۸۶، فرمانده هنگ هولیر ژنرال عبدالوهاب عزت به همه واحد های منطقه فرمان میدهد بازدید نیم سالانه ای از همه مواد بیولوژی و شیمیایی که در اختیار دارند بعمل آورند.

۳. «البریت و وان هولن»، «استفاده از اسلحه شیمیایی در عراق». لیست آنها نشان میدهد که تعدادی روستا با گازی مصدوم شده اند که باد از جاهای دیگر آورده است. مشکل اصلی بدست آوردن مدرک برای حمله شیمیایی عراق تفکیک نقطه اصلی اصابت بمب و نقاط دیگری است که دور بوده اند ولی گاز روی آنها تاثیر گذاشته. این فقط مشکل متدولوژی نیست بلکه خاصیت این اسلحه هارا بنحوی در هم می آمیزد که قابل تفکیک نیستند.

"سیب و ماده ای شیرین"

حملات شیمیایی ۲۵ آگوست (۳ شهریور)

دم غروب روز ۲۴ آگوست (۲ شهریور) قرارگاه "پ د ک" زیوه شکانی نزدیک مرز ترکیه هدف اولین حمله شیمیایی قرار گرفت و ده پیشمرگ را کشت. صبح روز بعد، ۲۵ آگوست، بین ساعت شش و نیم تا هشت و نیم صبح، هوا پیمایان جنگنده عراق همزمان چندین حمله جداگانه را شروع کردند، تعداد آنها به ده تا دوازده فروند میرسد که منطقه ای به عرض بیست و طول شصت مایل را بمباران کردند. بعضی از هواپیماها فقط یک روستا یا یک قرارگاه پیشمرگها را هدف قرار میدادند ولی حداقل در دو مرحله با عجله چندین روستا را زدند (به نقشه توجه فرمایید). در نتیجه بیست نفر غیر نظامی و همان تعداد پیشمرگ هم کشته شدند. ولی چند هفته بعد صدها نفر از مردم غیرنظامی و مخصوصاً کودکان جان خود را از دست دادند.

تا کنون دلیل قاطعی برای این مرگهای گروهی شناخته نشده است، شاید بعلت مخلوط بودن گاز خردل و گاز اعصاب بوده است که بتدریج تأثیر نابود کننده کرده باشند، یا بدلیل حملات پی در پی بوده که گرسنگی و سرمادر کوهها هنگام فرار مزید بر علت شده، یا بعلت سوء تغذیه و امراضی که پس از بازداشت شدن در اردوگاهها گرفتارش شدند، یا همه این دلایل موجب چنان مرگهایی شده اند. اگرچه تاحدودی یک موضوع علمی میباشد ولی در هر حال هر دلیلی که داشته باشد مقصر اصلی دولت عراق است که مسبب این مرگ و میرها میباشد. در دیار با یکایک مصدومین در زمان حیات که از بمبارانهای شیمیایی انفال نهایی نجات یافته بودند همگی موضوع را شبیه هم تعریف میکردند.

• روستای برجین در بخش زاویته از بد حادثه، بین دو مرکز اصلی پیشمرگهای (پ د ک) واقع شده بود، یکی قرارگاه منطقه ای پ د ک در

شمال روستای تویکا، دقیقاً در کنار زیی خابور ، و دیگری کمی بطرف شرق نزدیک روستای گلناسکی واقع شده بود. هردو روستا، صبحگاه روز ۲۵ آگوست (۳ شهریور)، مورد حمله اسلحه شیمیایی قرار گرفتند. ساکنین برجینی از صبح، نگاهشان را به آسمان دوخته بودند، زیرا چند روزی بود که تعدادی غیرعادی هواپیما دیده بودند و از بمباران های معمول وحشت داشتند. آن روز در حالیکه هشت هواپیما را مشاهده کردند، اکثر ساکنین وحشت کرده و به سنگرهایی که در اطراف خانه هایشان ساخته بودند پناه بردند. سه فروند از هواپیماها در ارتفاع پایین از شرق به غرب از روی روستا پرواز کردند و هریک چهار بمب شلیک کردند. مردم نجان یافته روستا میگویند که بمب ها ابرهای گسترده ای از دود ایجاد کردند "ابتدا سفید و سیاه بودند ولی بعداً زرد شدند و به صورت ستون بار ارتفاع پنجاه تا شصت یارد به آسمان بلند شدند سپس گسترده شده و پایین آمد و از روستا عبور کرد، آنگاه ما بوی گاز را حس کردیم".

گاز حاصله ابتدا بوی خوبی داشت، " بوی سیب و مواد شیرین داشت"، تعدادی دیگر می گفتند: " با استشمام بو بیاد سموم دفع موش و مورچه مزارع افتادیم"، ولی طولی نکشید " تلخ شد و روی چشم و پوستمان اثر کرد، و ناگهان نفس کشیدن مشکل شد".^۱ سپس ساکنین متوجه شدند که چهار نفر از یک خانواده کشته شده اند، دو نفر از آنها یک مرد پنجاه و هشت ساله و نوه پنج ساله اش بودند. هواپیما ها حدود نیم ساعت در آسمان روستا در پرواز بودند و نتایج کارشان را مشاهده کردند. همان روز تعدادی

۱. یک تیم پزشک قانونی که از سوی پزشکان حقوق بشر و دیدبان حقوق بشر فرستاده شده بودند، در دهم ژوئن ۱۹۹۲ نمونه هایی از خاک برجینی را با خود بردند. نمونه خاک، در سازمان منع سلاح های شیمیایی و بیولوژی وزارت دفاع بریتانیای کبیر در پورتون داون، بررسی شد و نمونه هایی از گاز ساردین و پس مانده گاز ج ب و گاز اعصاب و خردل را مشاهده کردند. به گزارش پزشکان حقوق بشر و دیدبان حقوق بشر توجه کنید « یک کار آموزشی برای اولین بار: نمونه خاک محل اثابت بمبهای شیمیایی شمال عراق بعد از چهار سال به گاز اعصاب آغشته اند».

PHR - Human Rights Watch Statement, "Scientific First: Soil Samples Taken from Bob Craters in Noeth Iraq Reveal Nerve Gas - Even Four Years Later", April 29, 1993.

از هواپیماها دیر وقت بازگشتند و بمباران معمولی کردند و علفهای خشکیده اواخر تابستان را در مزارع روستا آتش زدند. از بلندیه‌های کوهها در جایی که برجینی واقع شده بود، مردم مشاهده میکردند که اطرافشان مملو از آواره‌هایی شده است که همه بطرف شمال و مرز ترکیه فرار میکنند^۱.

• بفاصله چند مایل از شمال برجین، نزدیک زی خابور، هواپیماها تلاکرو را زده اند روستایی که پناهگاه تعداد زیادی از سربازان فراری بود. زنی به نام حلیمه درحالیکه برای فرزندانش صبحانه آماده میکرد، صدای انفجار بمبها را شنید و بلافاصل از خانه خارج شد و دیده بود که هم جا را دود سفیدی گرفته که به رنگ زرد تغییر شکل میدهد. چون شوهرش پیشمرگ و در ماموریت بود و بارها حملات شیمیایی جنگ ایران و عراق را دیده بود، علائم گازهای شیمیایی را برایش تعریف کرده بود. حلیمه بلافاصله فرزندانش را که در پشت بام خواب بودند با عجله به پناهگاه کنار خانه برد که چاله‌ای بود در زمین می‌کنند و با چوب و خاک و برگهای درختان سقف آن را می‌پوشاندند. حلیمه به خاطر وحشت و سردرگمی فرزند کوچکش زوزان را فراموش کرده بود، سپس متوجه شده بود که در حیات بخود میپیچد و به سختی نفس میکشد و بحال استفراغ کردن افتاده است، بلافاصله او را به پناهگاه برد و در ورودی و سوراخهای زیر زمین را با پتوی خیس پوشانید، ولی دختر کوچولیش نجات پیدا نکرد و چند روز بعد در زندان یک اردوگاه مثل چندین کودک روستای تلاکرو جانش را از دست داد^۲.

• در جایی مناسب از روستای اسپینداروک، در کناره دیگر رود خابور، کشاورزی بنام سلیمان با دوربین منطقه را تماشا میکرد، متوجه شد که دو هواپیما به قرارگاه پ د ک در روستای توپکه و روستای چند خانواری

۱. توضیح کامل حمله شیمیایی برجینی در گزارش دیدبان خاور میانه و پزشکان حقوق بشر آمده است، «حمله انفال در کردستان عراق: ویران کردن کوریمی»، ص ۳۲-۴۴.

Middle East Watch/Physicians For Human Rights: "The Anfal Campaign in Kurdistan: The destruction of Koreme".

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع کریگه ور، ۲۷ آگوست ۱۹۹۲.

برکفري حمله ميکنند، که چند صد يارد از هم فاصله داشتند. سليمان فرکانس راديويي هواپيماها را از راديويش شنیده بود و گفتگوی خلبان هارا در آسمان بالای سرش شنیده بود:

- " بما تير اندازی ميکنند"

- " بمب هارا به ارتفاعات بزنيد"

- " وقتیکه پشت سر من هستيد شلیک نکنيد، صبر کنید تا در مقابلم قرار ميگیريد."

سليمان متوجه شده بود که خلبانها به رگبارهايی که از زمين بسوی آنها شلیک ميشود پاسخ ميدهند. یکی از دوستانش بنام عبید میگفت که اين منطقه را به انتقامجویی شدیدی تهديد کرده اند" دولت به مردم اخطار کرده بود که اگر حتی یک گلوله از جایی شلیک شود در عوض یک بمب شيميايي به محل شلیک خواهد زد. کسانی که از مناطق تحت کنترل دولت برگشته بودند اين اطلاعات را با خود آورده بودند". در جريان ۳۵۰ دیدار دیدبان خاور میانه با مردم در واقع این اولین نمونه بود که یک نفر تعريف کند که دولت در مورد اهدافش اطلاعيه های پيش از موعد پخش کرده باشد.

سليمان در مجموع سیزده بمب را شمارش کرده بود که بیشترشان به اطراف روستا برخورد کرده بودند ولی دو بمب در نزدیکی قرارگاه پيشمرگها در روستای تویکا در غرب منفجر شده بودند. طيق برآورد های متفرقه، چهارده پيشمرگ و یک غير نظامی کشته شده بودند. چون باد از جانب شرق می وزید، تمام دامهايی را که در غرب روستا بودند هلاک کرده بود ولی در روستا و اطرافش کسی صدمه ندید!

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع هیزاوا، و زاخو، اول سپتامبر ۱۹۹۲.

• کوه متین و سنگر پیشمرگها واقع شده بود. نزدیکترین اردوگاه پیشمرگها در بازیی بود، که پیاده حدود سه و نیم ساعت از کوهها بطرف شرق فاصله داشت. ساکنین ورمیلی مثل ساکنین برجینی روز ۲۵ آگوست (۳ شهریور) حمله ای را پیش بینی میکردند، چنین هم شد، و ساعت هشت صبح حمله صورت گرفت. شش هواپیما به روستا حمله کردند ولی فقط دو هواپیما و هر یک شش بمب رها کردند. یکی از ساکنین روستا تعریف میکند و میگوید: "ما خوش شانس بودیم، زیرا جهت باد به سویی بود که خلاف آن نقطه ای می وزید که ساکنین حدود یک کیلومتر دور از روستا پناه گرفته بودند"^۱. پنج نفر از گاز مصدوم شده بودند و استفراغ میکردند و پوست بدنشان سیاه شده و تاول زده بود، ولی بعد از ظهر همان روز یک پزشک پیشمرگ بدادشان رسیده بود و به آنها آمپول زد و معالجه شدند و هر پنج نفر به اعضای خانواده خود پیوستند و به مرزهای ترکیه فرار کردند.

در طرف دیگر رودخانه، هواپیما مستقیماً روستای بلیجانی را زد و باد گاز را به روستای کوچکی بنام بانیی برد. یکی از ساکنین آنجا میگفت: "مریض شدم و شروع به استفراغ کردم. بعد از ظهر آن روز بانیی را پشت سر گذاشتیم و به بلیجانی و گرکت رفتیم، باید از جاده اصلی عبور میکردیم که از (بیگووا به کانی ماسی میرفت). آن هنگام ارتش آنجا نبود، اولین بار نیروها ساعت دو بامداد ۲۶ آگوست (۴ شهریور) به آنجا رسیدند و راه فرار به ترکیه را مسدود کردند. دقیقاً قبل از رسیدن سربازها" عبور کردیم^۲.

• از جنوب جاده اصلی، یک راه مستقیم به ترکیه از روستاهای روسویی و نزدوری میگذشت. یکی از پیشمرگهای ساکن روسویی که قبلاً اعضای خانواده اش را به ترکیه فراری داده بود میگفت: "ارتش رسید و شروع کرد به چادر زدن روی جاده نزدوری، مردم از حمله ترسیدند و فرار کردند. صبح روز بعد ارتش حمله کرد. عراقیها تلاش میکردند نقطه مرزی را مسدود کنند.

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، روستای ورمیلی، ۳۱ آگوست ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، باتوفه، ۹ آوریل ۱۹۹۳.

کسانیکه به مرز نزدیک بودند موفق شدند از مرز عبور کنند، و کسانیکه موفق به عبور نشدند، بازداشت و نابود شدند، برادرم نیز که در دامنه کوه حدود دویست یا سیصد متر از من فاصله داشت با شیمیایی مصدوم شد و شروع به کف چریدن نمود و به سختی نفس میکشید و پوستش سیاه شد و مرد. نامش سلیم و چهل و پنج ساله بود و همانجا دفنش کردیم^۱.

• شدیدترین حملات در طول کوه گاره بود، سلسله جبال بزرگی که از نزدیکی های شهرک سرسنگ شروع میشود و حدود بیست مایل یا بیشترطرف شرق ادامه می یابد. اینجا نیروی هوایی حداقل ۱۵ و شاید ۳۰ روستای جداگانه را هدف قرار داد^۲. در دامنه های جنوب روستاهای همجوار، سواری، سیده راه، سپیندار(بخش سرسنگ) همه حدود ساعت هشت صبح همان روز ۲۵ آگوست (۳ شهریور) هدف قرار گرفتند. یک قرارگاه پیشمرگها در آن حوالی بود، ساکنین سواری حدود یک سال قبل از دست بمباران و توپ باران مداوم دولت، بیرون رفته و به غارهای آووک پناه برده بودند.

یک زن جوان بنام خدیجه، همراه نه فرزندش در یکی از این غارها بودند که بمباران شدند، خواهر بزرگش بنام عایشه، تازگی بیرون رفته بود که ظرفهای صبحانه را بشورد.

خدیجه صدای یک سلسله انفجار شدید شنیده بود که احساس کرده بود بمبها مستقیماً برسرشان ببارند و بلافاصله ورودی غار تاریک شد واز دود سفید پوشیده شد. بوی دود "شبیه بوی سمی بود که روی درختهای سیب میپاشیدند" و همه درون غار گیج و منگ شدند و به سختی نفس میکشیدند، و چشمهایشان سوزش داشت و اشک میریختند. دوپسرجوان که بیرون ازغارها

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، باتوفه، ۹ آوریل ۱۹۹۳.

۲. دیدارهای دیدبان خاور میانه منتج به ایجاد چند لیست جداگانه شبیه هم شده است، در مورد روستاهایی که در دو طرف گاره بمباران شیمیایی شده بودند: از طرف شمال، روستاهای دهوکی، باورکا کفیری، میرگه توی، هونتسکا، پیروزانا، دیرشی، مژی، کهنه مژی، سپیندار خلفسو، گیرکاشی. در خود کوه: گره گو، گوهه رز، زیوه شکان، ردینیا، شیرانه، ایکماله. از طرف جنوب: سپیندار، سواری، آفوک و تعدادی دیگر.

میان سنگها و درختها مخفی شده بودند، تلاش کردند که فوری فرار کنند ولی هواپیماها در ارتفاع پایین هردو را به رگبار مسلسل بستند و کشتند. پس از حدود یک ساعت که دود کمتر شده بود^۱، خانواده با ترس وحشت خود را از غار بیرون کشیدند که عایشه را پیدا کنند، و دیدند که آنطرف غار افتاده و در حال جان کندن بود و لبه‌ایش را تکان میداد انگار که میخواست چیزی بگوید ولی توان آنرا نداشت ولی استفراغ کرده و پوستش سیاه شده بود و کمی آنطرف تر علف‌ها سوخته و سیاه شده بودند و دامهای زیادی آنجا افتاده و مردار شده بودند. عایشه فقط دو یا سه ساعت زنده ماند، و شب‌هنگام که خانواده اش جسدش را غسل میدادند که در گورستان روستا دفن کنند، پوست سیاه و خشک شده اش در حال شستن و غسل دادن کنده میشد. یک زن جوان دیگر هم بنام آمنه در آن حمله کشته شد. همچنین مردم دیگر که در کوهها تلاش کرده بودند خود را مخفی کنند بعداً مرده بودند. ولی تعداد زیادی از خانواده‌ها موفق شدند پیاده فرار کنند و از دره تنگ ناشاوه گذشتند، که به کاخ روی قله کوه نزدیک بود که بتازگی صدام حسین با دست و دل بازی احداث کرده بود.

• از طرف شمالی کوه گاره دو روستای باورکا که وری و میرگه توی (چمنزار درخت توت)، هریک در دره ای کوچک نزدیک همدیگر واقع شده بودند و پیاده ده دقیقه از هم فاصله داشتند. قبل از انفال، ارتش چهار مرتبه روستای باورکا که وری را آتش زده بود، ولی دوباره باز سازی شده بود. در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) دولت به دور این روستا خط قرمز کشیده بود، و در هردو روستا قرارگاه پیشمرگها حضور داشتند. اینجاست بمباران ساعت هشت صبح بیست و پنج آگوست (۳ شهریور) شروع شد، پنج یا شش بمب به باورکا که وری خورد و نه یا ده بمب به میرگه توی زده شد. ولی بعضی از شهود میگویند که بمبها کمی دورتر از قرارگاه پیشمرگها افتادند. سپس دود سفید تمام منطقه را پوشانده و همه دامها و مرغ و خروسها تلف شدند. ولی کسی

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، دهوک، ۱۰ ژوئن ۱۹۹۲.

از ساکنین روستا صدمه ندید، اگرچه کسانی که بخاطر وزش باد از گازهای شیمیایی مصدوم شده و علائم معمولی استفراغ و اشک ریزی و گیج شدن در آنها ظاهر شده بود ولی بالاخره نجات یافتند. آنها خوشبختی خود را مدیون پیشمرگهایی میدانستند که چند روز قبل به آنها آموزش داده بودند که احتمال حمله وجود دارد و چگونه مراقبت کنند و درب ها و پنجره ها را کیپ کرده و سر و صورتشان را با پتو و حوله خیس بپوشانند. غروب همان روز ساکنین هردو روستا متوجه شدند که نیروی زمینی به آنها نزدیک میشود و به کوهها فرار کردند.

• همان جریان در دو روستای سارکی و گویزی تکرار شد، دو روستای همجوار در پیچ و خم های کوه گاره، که حدود ده مایل با شهرک آمید فاصله داشتند. اینجا قرارگاه و مرکز پیشمرگها حضور نداشت اگرچه گاهگاهی از آنجا عبور میکردند. صبح زود که روستا نشینان مشغول صرف صبحانه بودند، مشیر، پیشمرگ بیست ساله، شش هواپیما دیده بود که بر سر روستای سارکی بمب ریختند و بلافاصله به روستای شیرانه همجواریش در شرق آن حمله کردند. مشیر به طرف غرب بسوی روستای گویزی محل تولدش فرار کرد، ولی روستا قبلاً تخلیه شده بود و هواپیماهای جنگنده به آنجا سرک کشیده بودند.

خدیجه سعید یک پیر زن نیمه نابینای ساکن گویزی میگفت: "از هوا پیماها سم میبارید و ما که دود را استشمام کردیم گیج و منگ شده و افتادیم، خواهرم هردو چشمش را از دست داد، دود بوی الکل های سابق را میداد، ولی بو زیاد دوام نیاورد". خواهرش فهمیده هم گفت: "احساس کردم گیج میشوم، در حال بیهوش شدن بودم و اشک میریختم و ناگهان افتادم. میخواستم صورتم را بشورم، استفراغ کردم، کسانی که استفراغ کردند نجات یافتند. بعضی بلافاصله می مردند. من هم گرفتار شده ام و به سختی جلو پاهایم را می بینم". ساکنین روستای گویزی مثل سابق به غارها و کوهها

فرار کردند و عصر همان روز دیدند که نیروی زمینی به روستا وارد شد و شروع به آتش زدن و ویران کردن خانه ها کرد.^۱

* * *

طبق نظریه های روانشناسی، حملات در حد انتظار رژیم تأثیر گذار بودند. بمبارانها در سراسر بادینان پیشمرگها و مردم عادی را به وحشت انداخت. روستاهایی که بیست مایل یا بیشتر از محل بمباران شیمیایی دور بودند، بلافاصله از موضوع مطلع شدند. فوریت و گستردگی حملات تا حدی پد ک را سردرگم کرد، تعداد زیادی از پیشمرگها به آسانی پست های خود را ترک کرده و به کمک همسر و فرزندان شان شتافتند که آنها را فراری داده و به مرز برسانند. یک پیش مرگ میگفت: "هیچیک از دوستان پیشمرگم را پیدا نکردم، همه بکمک خانواده و اقوامشان شتافته بودند و اسلحه شیمیایی وحشت عظیمی در دل مردم انداخته بود، ما اگرچه جنگیدن با تانک را بلد بودیم ولی میدانستیم چگونه با شیمیایی بجنگیم، چگونه در مقابل کاروانهای نظامی تله بگذاریم و با دستهای خالی فراریشان بدهیم، و چگونه در مقابل بمباران هواپیما از خود محافظت کنیم، ولی جنگیدن با شیمیایی را بلد نبودیم.^۲ بلافاصله پس از بمباران، در روستاها این موضوع همگانی شد که دفاع بیفایده است. یک پیشمرگ جوان که از ساکنین سپیدار در غرب روستای سواری بود میگفت: "حتی قبل از اینکه ارتش به روستای ما برسد، پیامی از مسعود بارزانی دریافت کردیم که مقاومت نکنیم. پیام رهبر پد ک به ما میگفت که (همه چیز تمام شد، قیام به آخر رسید، و ما با دست خالی نمیتوانیم به جنگ اسلحه شیمیایی برویم). و شاخه یکم پد ک هم بما اعلام کرد (فقط یک راه پیش پای شما قرار دارد: اگر تصمیم به تسلیم شدن دارید، این کار را بکنید، برای نجات مردم غیرنظامی، چون برای پد ک ممکن نیست بار غم و غصه و گرفتاریهای این همه مردم را

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع جیژنیکان، ۳ مه ۱۹۹۲ و سرسنگ، ۱۱ آوریل ۱۹۹۳.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۶ ژوئن ۱۹۹۲.

بدوش بکشد). ما هم قادر نبودیم این همه پیر و کودک را به مرز برسانیم^۱. مختصر درگیری و جنگهای پراکنده هم که بعد از حملات شیمیایی اینجا و آنجا صورت میگرفت، نمیشد نام دفاع بر آن گذاشت. بهترین اقدام پ د ک، حملات ناگهانی کوچکی بود که از پشت سر به نیروهای دولتی انجام میداد که گروه‌هایی از پیشمرگه تلاش میکردند موانعی سر راه ارتش ایجاد کنند و پیشروی آن را کند کنند. ولی تلاش آنها بیفایده بود، زیرا نقاطی که مورد نظر پیشمرگها بود که در آنها مستقر شوند، مثل گذرگاه تنگی که به درواوا شینی (دره‌یا راهرو شینی) معروف بود، خیلی استحکام نداشتند و بشدت مورد حمله هواپیماها قرار میگرفتند. بگفته یکی از مبارزان قدیمی پ د ک این جنگها "همه کوتاه مدت و مثل فروکردن سوزن بودند"، هلیکوپترهای نظامی هم در طول روز بعد، ۲۶ آگوست (۴ شهریور)، پیشمرگهای فراری را در تنگنا قرار داده و ولکن معامله نبودند^۲.

بنظر میرسد ناجوانمردانه ترین حمله شیمیایی، حمله به پُل بالوکا بود، که یک محل عبور اصلی برروی رودخانه زیی بزرگ بود. روستای بالوکا، در پاکسازی های سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) مناطق مرزی تخلیه شده بود، اگرچه چند خانواری به روستا برگشته بودند و همراه پیشمرگها در آنجا زندگی میکردند. اکنون ساکنین روستاها برای پناه بردن به ترکیه، که از مسیر کوهها حدود چهار مایل فاصله داشت، از همه طرف از دست ارتش فرار کرده و در کنار پُل بالوکا جمع شده‌اند. ساعت حدود یک بعد از ظهر روز ۲۵ آگوست (۳ شهریور) هواپیماهای جنگنده در آسمان بالوکا ظاهر شدند، دو بمب به روستا زدند و چند بمب هم به پُل زدند، ابری از دود پُل را پوشید و لاشه دامها روی پُل تل انبار شد و راه عبور مردم را سد کردند. شب بیست و ششم آگوست (۴ شهریور) جنگ با پیروزی تمام شد. "روحیه نظامیان، با شکست دادن خرابکاران و خنثی کردن همه دفاعیاتشان، به یکباره

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۲ ژوئن ۱۹۹۲

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، آمید، ۲۹ آگوست ۱۹۹۲. طبق گفته های این مبارز، در حملات هلیکوپترها از اسلحه شیمیایی استفاده شده است.

قوی شد"، این موضع ژنرال الذرب بود که در گزارش خودش از انفال نهایی نوشته بود.^۱

در آن اوضاع و احوال، نیروی زمینی و جاش یا راهزن، که در مناطق کرمانجی زبان باین نام معروف بودند، در روزهای بمباران شیمیایی به روستاهای تخلیه شده میرفتند. گاهی یگ یا دو روز انتظار میکشیدند. ولی تسخیر کامل بادینان صبح روز ۲۸ آگوست (۶ شهریور) پایان رسید، دقیقاً طبق برنامه های ژنرال الذرب. در نتیجه ده ها هزار آواره و دربدر به ترکیه پناهنده شدند، بقیه یا در خانه هایشان بازداشت شدند و یا فرارشان بیحاصل بود و بزودی خود را تسلیم کردند. تعدادی هم در کوهها مخفی شدند تا زمان عفو عمومی ششم سپتامبر (۱۵ شهریور).

* * *

همزمان با اولین سیل حملات، ارتش عراق شاهراهی را تسخیر کرد که از شهر کوچک زاخو در مرز تا شرق و رود زیی بزرگ در کنار بالوکا ادامه دارد. اهداف مشخص بودند، مسدود کردن مرز ترکیه و جلوگیری از سیل مهاجرت مردم آواره. ولی جالب است که ارتش در این مورد موفق نشد و نقشه اش با شکست مواجه شد. علیرغم اینکه تعدادی از مردم بازداشت شدند و تعدادی دیگر را هواپیمای جنگی تعقیب و بمباران میکرد، ولی حدود شصت و پنج تا هشتاد هزار گُرد موفق شدند از مرز عبور کنند. دولت ترکیه با بی میلی ناچار شد در امداد مرز اردوگاه موقت برای آنها درست کند و آواره ها آنجا موفق شده بودند موضوع آوارگی و اتفاقات را برای تعداد معدودی از خبرنگارانی که به هر حيله ای توانسته بودند به اردوگاهها نفوذ کنند، تعریف کرده و زخمهایشان را به آنها نشان دهند. آنهایی که در روستاهای

۱. تشریح عملیات انفال نهایی»، ص ۳۹.

پایین شاهراه بودند در زمان فرار با مشکلات عدیده ای مواجه شدند و تعداد کمی از آنها موفق شدند به منطقه آرام در ترکیه برسند.^۱

تعداد زیادی از آنها یکه موفق نشدند خط محاصره جاده زاخو - بالوکا را بشکنند، به هر قیمت ممکن خود را در کوهها مخفی کرده و از بازداشت شدن رهایی یافتند، از آنجا ناامیدانه تماشا میکردند که بولدوزرها در حال حرکت هستند و در دره های پایین به هر چیزی میرسیدند زیر پا لگد و ویران میکردند. در امتداد کوه بزرگ گاره، از جنوب آمید، پیشمرگهای مبارز پراکنده شده از کاروان نا مرتب هزاران آواره محافظت میکردند. آنها پیاده و با اسب مدت سه روز بطرف شرق فرار کردند، ولی متوجه شدند که نمیتوانند از رود زیی بزرگ عبور کنند، زیرا آن زمان همه پُل ها تحت کنترل ارتش بودند. ناچاراً یک بار دیگر به مسیر رفته، بازگشتند و در راه از رادیوی پیشمرگها شنیدند که هزاران هموطن کُرد مثل خودشان به منطقه آرام در ترکیه رسیده اند. با پخش شدن اخبار حملات شیمیایی، پیشمرگها تلاش میکردند روحیه مردم غیر نظامی را تقویت کنند و به آنها اعلام میکردند که فشار بین المللی بر رژیم عراق ممکن است صدام حسین را مجبور کند که جنگ را متوقف کند.

۱. آشکار است که خیلی اتفاقات وحشتناکی افتاده اند، چه در روستای گلی بازی که هزاران مردم غیر نظامی از آنجا فرار کرده اند و تلاشهای زیادی برای عبور از جاده اصلی زاخو - بالوکا بعمل آورده اند یا در خود روستای بازی که قرارگاه پیشمرگها بود. گالبریت و وان هولن در دیدارهای سپتامبر ۱۹۸۸ خود با آوارگان در ترکیه، با دو نفر گفتگو کرده اند که با چشم خود کشتن حدود (۱۳۰۰) نفر را در روستای بازی دیده اند که تعداد زیادی از آنها زن و کودک بوده اند. طبق این گفته ها قربانی ها اعدام شده اند و سپس در یک گور جمعی که با بولدوزر کنده بودند دفن شدند. فیلمساز بریتانیایی کوین روبرتس در ترکیه با دو آواره جوان دیدار کرده است که گفته اند که با چشم خود حمله شیمیایی به روستای گلی بازی را دیده اند، که «موجب کشتن بیش از سه هزار نفر شده اند». طبق گفته یکی از شهود «هزاران سرباز با ماسک و گاز و دستکش» روز بعد به گلی رفته و جسد هارا کشیده و بیرون برده و روی هم چیده اند و آتش زده اند. در هر حال چهار سال بعد، دیدارهای دیدبان خاور میانه در بازی و روستاهای اطرافش به چنین اتفاقی اشاره نکرده اند و هیچ گزارشی در مورد کشتار عظیم یا نابود کردن زن و کودک نداده اند که در یک حمله اتفاق افتاده باشد، مثل موضوعی که به آن اشاره شد. در واقع آنچه در بازی روی داده است هنوز در پرده ای از ابهام مانده است.

اگرچه مردم آواره مواد خوراکی همراه نداشتند، ولی تعداد دامهای بی صاحب آنقدر زیاد بود که کسی کمبود گوشت نداشت. بزرگترین مشکل مردم نداشتن آب نوشیدنی بود، زیرا رود زیی و چشمه ها در پایین دست کوهها قرار داشتند و همه آن مناطق تحت کنترل نظامیان و جاشها بودند و هر جنبنده ای را به رگبار می بستند. آواره ها سه روز و سه شب بدون آب ادامه دادند، و میگویند که خیلی از کودکان خردسال در کوههای گاره در نتیجه اسهال وضعیف شدن جان خود را ازدست دادند.^۱ ولی با تعجب و حیرت، که تعداد بیشماری از مردم بعد از دوازده روز مخفی شدن دقیقاً بعد از پخش اذان ظهر از رادیو، از خبری آگاه شدند که شورای رهبری انقلاب فرمان عفو عمومی صادر کرده است واز آن گرفتاری و مشکلات رهایی یافتند.

ولی هزاران نفر دیگر از شانس برخوردار نبودند، مثلاً ساکنین روستای گویزی، که در ۲۵ آگوست (۴ شهریور) مورد حمله شیمیایی قرار گرفت، مدت ده روز در کوهها مقاومت کردند، اما مدت آنقدر طولانی نبود که از عفو عمومی برخوردار شوند. و سرانجام گرسنه و ناتوان توسط سربازان بازداشت شدند و چهارساعت پیاده آنها را به آمید رساندند. آنجهم در کامیونهای آیفاسوار کردند و به طرف شرق و به دهوک بردند. گویزی یکی از روستاهای بادینان بود که به شدیدترین نحو مورد حمله قرار گرفت. مشیر، پیشمرگ جوان از روستای سارکی میگفت که ارتش نود و سه مرد را از آن روستا بازداشت کرد که دیگر ازهیچکدام خبری نرسید، فقط مشیر و دونفر دیگر نجات یافتند.^۲ اولین روز حمله تعداد زیادی در خانه هایشان بازداشت شدند. تعدادی از ساکنین روستای میرگه تو در شمال کوه گاره، با عجله بعداز حمله شیمیایی ۲۵ آگوست (۳ شهریور) فرار کردند، ولی حدود صد نفرشان

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۷ سپتامبر ۱۹۹۲

۲. احساس میکنم کمی اشتباه رخ داده باشد، چون در دو صفحه قبل اشاره میکنم که گویزی محل تولد مشیر است و اینجا میگوید که از روستای سارکی بوده است، بهر حال همچنانکه در متن توضیح داده میشود دو روستای (گویزی و سارکی خیلی بهم نزدیک بودند و احتمالاً اینجا منظور از صحبت های مشیر هردو روستا بوده است.

که اکثراً پیر و سالمند بودند عصر همان روز سرباز و نیروی راهزن^۱ گرد به روستا رسیده و دستگیرشان کردند. نیروها تهدید کردند که اگر پیشمرگها در آن حوالی دفاع کنند، بلافاصله همه را اعدام خواهند کرد. در روستای ورخل، که در شرق منطقه نیروریکان واقع شده است، یکی از مستشاران منطقه به ریش سفیدهای روستا گفته بود بگذارید مردم خود را به ارتش تسلیم کنند زیرا هرکسی که پیشمرگ نباشد هیچ مشکلی نخواهد داشت. ساکنین هم حرف او را گوش کردند و خود را تسلیم ارتش کردند، ولی همه را اسیر کرده و با کامیون آیفای بردند. مرحله اول روستای دیره لوک بود، کنار شاهراهی که از شرق به غرب می‌رود و از زیی بزرگ عبور میکند. آنها را حدود سه ساعت در طویله حیوانات زندانی کرده بودند، زن و مرد و پیر و جوان را جدا کرده بودند. زنها هشتاد و سه مرد ساکن روستای ورخل را شمارش کرده بودند که در کامیونهای آیفای گذاشته و برده بودند. از جاش ها پرسیده بودند، به کجا می‌برند، در پاسخ گفته بودند، دهانتان را ببندید. مدارکی وجود دارد که آن افراد مسلح بخوبی پاسخ را میدانستند، زیرا بعضی از زنها شنیده بودند که باهم صحبت کرده و گفته بودند، "تابود کردن آن همه مردم خسارت بزرگی است"^۲.

اینجا آشکار میشود که داستان انفال نهایی شبیه و همتای حوادثی میباشد که در مراحل قبلی حملات رویداده اند، زیرا اینجا هم روستا نشینان دستگیر شده را بمدت چند ساعت یا چند روز در مراکز جمع آوری موقت در کنار جاده اصلی شرق به غرب منتظر میگذاشتند و گاهی بازجویی های مختصری صورت میگرفت. اکثر این مراکز جمع آوری مثل دیره لوک بودند، که برای سکونت دادن گردهای انتقال یافته زمان جنگ ایران و عراق احداث شده بود. بازداشت شدگان منطقه اطراف کوه گاره برای مدتی کوتاه در مجتمع سویری پایین و کوانی ویک مدرسه در سرسنگ نگهداری میشدند.

۱. راهزن که در متن اصلی هم اینگونه نوشته شده است، منظور جاش است.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع چیژنیکان، ۲۹ آگوست ۱۹۹۲.

در شهرک آمید هم از مرکز پلیس و پادگان و ساختمان اتحادیه معلمان، برای این منظور استفاده می‌کردند. مراکز موقت جمع آوری و منتقل کردن خیلی نامناسب بودند و جابجا کردن مردم با مشکل مواجه شده بود، اغلب آیفها از کار افتاده و قابل استفاده نبودند، راننده یک اتوموبیل شخصی به دیدبان خاورمیانه گفته بود که اتوموبیل او و دو مینی بوس دیگر را به بیگار گرفته بودند که پنجاه تا شصت بازداشتی را انتقال دهند، که مرد و زن و کودک با هم بودند، از مجموعه هنگ آمید به سرسنگ و از آنجا به دهوک^۱. در نزدیک زاخو هم، مجتمع های بیرسفی و هیزاوا در خدمت همان منظور قرار گرفته بودند. همچنین بعضی از افراد میگویند که به قلعه نظامی مانگیش و یک مدرسه ابتدایی یا متوسطه آن شهر برده شده اند و آنجا با وعده دروغین عفو آنها را فریب داده اند. مدت سه روز در مانگیش مانده اند، به تعدادی از آنها مقداری نان و آب داغ شده از نور آفتاب داده و به بقیه هیچی نداده اند، ولی میگویند که مردم انساندوست آن شهرک از پنجره ها برایشان نان پرت کرده اند^۲. پس از سه روز آیفها را آورده و این بار آنها را به سوی جنوب و بطرف دهوک برده اند.

* * *

۱. ژنرال الذرب در تشریح عملیات انفال نهایی به خراب شدن و داغان شدن اتوموبیلها اعتراف کرده است.

۲. اوضاع مردم در قلعه مانگیش در «ویران کردن کوریمی» ص ۵۸ مختصری توضیح میدهد.
Destruction of Koreme

اعدام جمعی در جا

در مناطق سورانی زبان کردستان عراق، وقتی به قاتلین فرمان میدادند که بازداشت شدگان را با وسایل صنعتی نابود کنند، گاهی در اعمالشان بیش از حد وحشیانه و درندانه عمل میکردند. فقط در انفال سه، که حمله به گرمیان بود حداقل شش نفر نجات یافتند و اتفاقات را بازگو کردند. چنین حالتی در بادینان وجود ندارد، حدود یک سال دیدبان خاور میانه با دقت جستجو کردند ولی موفق نشدند یک مرد را پیدا کنند که زنده از اردوگاهها یا از چنگال تیم های تیرباران نجات یافته باشد.

بین آوریل و سپتامبر ۱۹۹۲ (فروردین و شهریور ۱۳۷۱) و دوباره در آوریل ۱۹۹۳ کارمندان دیدبان خاورمیانه خیلی در بادینان جستجو کردند و ده ها دیدار با نجات یافتگان انفال نهایی (خاتمه الانفال) انجام دادند. از هر گروه روستانشینان سابق، از نجات یافتگان درخواست شد که لیستی از اسامی افراد کشته شده و مفقود هایشان تهیه کنند. اغلب کار را انجام دادند و در حد توان نام و شناسه همه را نوشتند که آیا پیشمرگ فعال بوده، به سربازی نرفته، یا سرباز فراری بوده. لیست هایی که روستا نشینان بادینان تحویل دادند، فقط شامل پسران جوان ومردها میشود، به جز مسیحی های آشوری و کلدانی و همچنین گُردهای ایزدی، که بعداً به تفصیل سرنوشت آنها را شرح خواهیم داد.

لیست اسامی تعدادی که در سی و شش روستا به دیدبان خاور میانه داده اند با تعدادی که در حملات بادینان کشته شده اند همخوانی دارد. در بعضی جاها همه جان سالم بدر برده بودند و به آنسوی مرز به ترکیه فرار کرده بودند، بعضی جاها یک مرد از دست داده و بعضی جاهای دیگرده تا بیست نفر از دست داده اند. کمتر جایی مورد حمله قرار گرفته اند که همه مردهایشان نابود شده باشند، برای نمونه هفتاد و چهار نفر از روستای اکماله

در بخش دوسکی و هشتاد و سه یا هشتاد و هفت (طبق گفته های جداگانه) از روستای ورخل بخش نیروریکان، نود و سه نفر از گویزی. همه این سی و شش روستا جمعاً ۶۳۲ مرد در جریان انفال از دست دادند، تعدادی از آنها پسران نوجوان دوازده و سیزده ساله بوده اند.^۱

همه این مردان و پسران، که برای آخرین بار دیده شده اند اسیر ارتش عراق بوده اند، در جاهایی که بازداشت شده اند و دستهایشان را بسته اند و در کامیون آیفاروی هم تل انبار شده اند یا اکثراً در قلعه نظامی دهوک دیده شده اند، که نقش توپزای شمالی را بازی کرده است، با آنها برخورد می‌کردند.^۲ از زمان نابود شدنشان تا کنون که پنج سال گذشته^۳ است، یک بار دیگر هیچ یک از آنها زنده دیده نشده اند. تنها احتمال این است که مثل مراحل قبلی انفال، از سوی تیم های تیرباران بصورت جمعی کشته شده اند. در جریان حملات انفال نهایی صدها زن و کودک نابود شدند، و دلیل مردن آنها متفاوت بوده اند مثل: با گاز شیمیایی، گرسنگی، تنها گذاشتن آنها در جاهای دور از دسترس. نه اینکه با تیر کلاشینکف کشته شده باشند. در جریان هفت انفال قبلی کشتار زنان و کودکان انتقام دفاع پیشمرگها بود، ولی در انفال نهایی چنان دفاعی صورت نگرفت، که قابل توجه باشد. اینجا پدک به آسانی شکست خورد و این میتواند دلیلی باشد برای اینکه زنان و کودکان بادینان از سیل نابود کردن رها شده و جان سالم بدر بردند. ولی در مورد مردها فرامین خیلی واضح و روشن بودند.

۱. براساس پرونده ای که از طرف جمعیت آبادانی و توسعه کردستان در زمان انفال نهایی تهیه شده است. حدود ۳۱۰ روستا در استان دهوک ویران شده اند. تعداد مردهای اعلام شده از سوی ارتش که در جریان انفال نهایی بازداشت شده اند، با احتساب «خرابکاران» که خود را تسلیم کرده یا دستگیر شده اند ۳۰۶۳ نفرند ص ۳۷۷. نمونه و چگونگی نابود کردن مردانی که از روستاها نابود شده اند، نشان می‌دهند که جمعاً تعداد نفرات خیلی بیشتر هستند.

۲. باید توجه داشت که حداقل بخشی از بازداشت شدگان دهوک بعداً به توپزوا انتقال داده شده اند، که تا مدتها بعد از انفال هم مورد استفاده بوده است.

۳. اینجا منظور تا سال ۱۹۹۳ میباشد که این کتاب در آن سال انتشار یافته است.

یک افسر ارشد سابق ارتش عراق به دیدبان خاورمیانه گفت: «به ما فرمان دادند همه پیشمرگها را بکشیم، حتی آنهایی که تسلیم میشوند. و کشاورزانی که در مناطق ممنوعه بودند بعنوان پیشمرگ محسوب میشدند. تمام مردهای مناطق ممنوعه بین سنین ۱۵ تا ۶۰ سال، خرابکار حساب میشدند و باید کشته میشدند. مناطق ممنوعه در نقشه نظامی با رنگ قرمز مشخص شده بودند و خارج از راههای اصلی و اسفالت‌ها شامل همه جا میشد»^۱. همچنانکه آن افسر تعریف میکرد این فرمان کتباً تا تیپ‌ها رسیده بود، و شفاهاً به افسران رده پایین اعلام شده بود. منبع آن هم فرمانهای شماره ۳۶۵۰ و ۴۰۰۸ دفتر شمالی در ژوئن ۱۹۸۷ (خرداد ۱۳۶۶) بود، که فرامین مبدل و دائمی را شامل میشد و تا دو سال بعد از انفال هم بحکم خود باقی بودند. افسر ارشد ادامه میدهد که چگونه زنان و کودکانی که در منطقه عملیاتی او بوده‌اند بازداشت شده و به قرارگاه تیپ در بیگوا فرستاده شده‌اند که قرارگاه او در آنجا بوده است و چگونه در یک مجتمع دولتی سکونت مجدد داده شده‌اند.

یک افسر سابق هم که در استخبارات کار کرده است میگوید: «فرامین علی حسن مجید آشکار بودند و میبایست تمام مردان بین ۱۵ تا ۶۰ سال کشته شوند، چون نمیخواست یکبار دیگر آنها را ببیند و باید نابود میشدند». در هر حال «زندگی مردم به مزاج افسری بستگی داشت که مسئول آنها بود، بعضی از آنها ترحم داشته و آزادشان کرده‌اند و بعضی از آنها مردم را کشته‌اند»^۲.

رفتار ترحم‌آمیز بعضی از افسرها در شهادت دادن بعضی از شهود تایید میشود. یک گرد ایزدی ساکن روستای میزی (بخش سرسنگ) یکی از هزاران نفری بوده که اواخر آگوست (مرداد) از ترس حملات ارتش به کوهها فرار کرده و مخفی شده‌اند، میگوید: «حدود چهل تا پنجاه زن تاب

۱. در متن اصلی همانگونه نوشته شده است و نشان میدهد که طبق گفته افسر بوده است.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، زاخو، ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲.

مقاومت در مقابل آن اوضاع مشقت بار را نداشتند و خود را به یک واحد نظامی در شکه فتکی تسلیم کردند. فرمانده انسان خوبی بود و خوراک و آب در اختیارشان گذاشت، ولی به آنها گفته بود که فرمانی در دست دارم که همه شما را بکشم ولی تحمل کشتن زن و کودک را ندارم، و آنها را مجدداً به کوهها فرستاده بود و گفته بود در انتظار یک عفو عمومی باشید^۱. همچنین واحد های راهزن (جاش) در این منطقه به مناطق تحت کنترل پیشمرگها رفته و همه را با خبر کرده بودند که در مخفیگاهها بمانند و کسی بیرون نیاید زیرا یک فرمان عمومی صادر کرده اند که هرکسی تسلیم شود کشته شود.

تعداد زیادی از مردم روستا نشین در تلاش برای مصالحه با ارتش سبب نجات خود شدند. این موضوع خطرناک یک گروه یکصد و شصت خانواری روستای سپینداروک را دربر گرفت، که در روز اول انفال نهایی در نظر داشتند به ترکیه فرار کنند، ولی راه را بر آنها بسته بودند و در جاده اصلی با یک رئیس قبیله قدرتمند رودر رو شده بودند، که پدر یک مستشار بود. مردم به آن مرد اطمینان دادند که هیچ پیشمرگی بین آنها نیست و او هم پیش استخبارات نظامی رفت و شفاعت کرد، در نتیجه بعد از ظهر همان روز خود را تسلیم کردند و با ایفا آنها را به استخبارات زاخو فرستادند. آنجا هرچه اسلحه داشتند تحویل دادند و رسید گرفتند. آنها را رها کردند و هر یکی پیش اقوام خود در زاخو رفتند. (روسایشان، سپینداروک هم آتش زده شد و با بولدوزر ویران گردید)^۲.

۱. بنظر نمیرسد آن فرمانده، فرمان کشتار آن همه مردم بازداشتی را داشته، بدون توجه به سن و جنس، چون هیچ نمونه مستندی در این مورد موجود نیست. اگر این موضوع واقعیت داشته باشد، بایستی این موضوع را در نظر میگرفت که مردم بازداشت شده توسط تیم او که تحویل استخبارات میشدند چه سرنوشتی خواهند داشت. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع خانکی، ۲۷ آگوست ۱۹۹۲

۲. در حاشیه تعجب آور این اتفاقات، خانواده هایی که بعد از عفو عمومی ششم سپتامبر از سوی سازمان امنیت بازداشت شده بودند، از قلعه نظامی دهوک به مجتمع بحرکه فرستاده شده بودند. این موضوع هم با اهداف بوروکراتیک انفال همخوانی دارد. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع هیزاوا، سپتامبر ۱۹۹۲.

تعدادی از مردان و جوانان بادینان، در محل بازداشت صف کشیده و تیمهای تبرزاران به فرمان یک افسر از یک واحد ارتش، به رگبار بسته و کشته شدند. بد نام ترین این حالت کوریمی بود، که روستایی ۱۵ خانواری و فقط دو مایل از شهرک مانگیشه فاصله داشت.^۱ کوریمی در منطقه بعنوان یک روستای هوادار دولت شناخته شده بود، تعداد زیادی از مردانش مزدور سازمان امنیت بودند. در زمان انفال مردم کوریمی شروع به مخفی شدن کردند، و از یک سال قبل ساکنینش که به هزار نفر میرسیدند، به زیر کاج ها و سنگهای عظیم شکافدار کوهها که بشکل سایه بان خم شده بودند پناه برده بودند. بعد از حملات و شیمیایی زدن های ۲۵ آگوست (۳ شهریور) کوریمی هم مثل روستاهای بیشمار دیگر مردمش به این فکر افتادند که چکار کنند. در ۲۷ همان ماه چند صد نفر تصمیم گرفتند به ترکیه فرار کنند. ولی عصر همان روز در کوهها با مردم وحشت زده روستاهای دیگر مواجه شدند که اعلام کردند کار از کار گذشته و نمیتوانند به آن هدف برسند، زیرا همه راههای بطرف مرز توسط ارتش مسدود شده بودند. به این ترتیب ساکنین روستای کوریمی از راه رفته بازگشتند و تعدادی از ساکنین روستای چلکی هم همراهشان شدند، که در دره ها به هم رسیده بودند. آنها تا صبح در راه بودند و از ترس حمله جرات نمیکردند توقف کنند، عصر روز ۲۸ آگوست (۶ شهریور) به اطراف روستای کوریمی رسیدند. ولی قبل از آنها سرباز و جاش رسیده بودند، مردها با دیدن نظامیان دستها را بالا برده و تسلیم شدند. افسران مسئول که دو جوان حدوداً بیست ساله بودند، همانجا مردها را از زنان و کودکان جدا کردند. ولی مطمئن نبودند که چکار بکنند. ولی بعد از یک انتظار کوتاه یکی از افسران به گروهی که حدود سی نفر بودند فرمان داد، از بقیه فاصله بگیرند.^۲ آنها در سنین حدود سیزده

۱. سرنوشت این روستا به تفصیل شایسته در «ویران کردن کوریمی» بیان شده است به ویژه در صفحات ۱۲-۲۹ و ۴۵-۵۲.

The destruction of Koreme.

۲. بعضی شایعات در میان مردم روستاها پخش شده اند آیا همه کسانی که در آن گروه بوده اند در زمان تسلیم شدن اسلحه داشته اند یا خیر، توجه کنید به کتاب «ویران کردن کوریمی»، صفحات ۴۵-۴۷.

تا چهل و سه ساله بودند. سپس روستا نشینان دیگر را بردند و در پشت تپه ای از دید خارج کردند، این طرف هم مردها را روی زانو نشاندهند. آنجا سربازها دلداری میدادند که هیچ صدمه ای نخواهید دید و شاید سیگار و آب هم به آنها میدادند. در حالیکه انتظار میکشیدند، یکی از افسران با واکی - تاکی^۱ با فرماندهان خود در مانگیش صحبت کرده و چنان وانمود کرده بود که «گروهی خرابکار مسلح» را دستگیر کرده و در انتظار فرمان است که چکارشان بکند. افسر جوان همزمان با قطع مکالمه اش به سربازانش فرمان داد که به رگبار بنندید. به این ترتیب در همانجا بیست و هفت نفر از سی و سه بازداشت شده کشته شدند، که هجده نفر از کوریمی و نه نفر از چلکی بودند. جای تعجب است که شش نفر نجات یافتند. سپس سربازها به هریک از آنها تیر خلاص^۲ زدند و همانجا اجساد را رها کردند^۳.

اجساد زیر آفتاب تابستان گندیدند، بعد از یک هفته سربازها بازگشتند و در دو چاله ریخته و رویشان را با خاک پوشانیدند. تا کنون جای سؤال است که چرا کوریمی با سایر نقاط تفاوت داشت. بین همه احتمالات این مورد به عقل نزدیکتر است که شاید نقش سابق آنها در سازمان امنیت کلید معما باشد. بعنوان یک روستای هوادار، بنظر میرسد کوریمی در مقابل خط قرمز سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) سر تسلیم فرود بیاورد و ساکنینش برای سرشماری اکتبر نامنویسی کنند، ولی بجای آن، روستا از نظر دولت قاچاق شد. از آن لحظه رژیم همکاران سابق سازمان امنیت را بعنوان خیانتکاران ویژه محسوب

۱. واکی - تاکی وسیله ای بی سیم است که برای گفتگو در فاصله کوتاه مورد استفاده قرار میگیرد.

۲. تیر خلاص، (رصاصه الرحمه) در عربی، آخرین تیر بعد از تیر باران است که به سر کسی شلیک میکنند که محکوم به تیر باران شده است، برای اطمینان از اینکه فرد مذکور کاملاً مرده است.

۳. ناجوانمردی در جریان تیرباران کوریمی خیلی جای تعجب است. جالب تر از همه اینکه یکی از شش نفری که نجات یافتند، مردی ۳۴ ساله بود، و زخم تیری بر تن داشت، و روز بعد توسط یک واحد جاش به بیمارستان مانگیش برده شد، آنجا معالجه شده و سپس به قلعه دهوک فرستاده شد، آنجا هم رها شده و دلیلش معلوم نیست. توجه کنید به «ویران کردن کوریمی» ص ۸۷.

کرده و مدارک بدست آمده هم این موضوع را نشان میدهند که مجازات اینگونه پشت کردن، اعدام در جا میباشد^۱. کشتار جمعی در جا فقط در کوریمی صورت نگرفت، بلکه کاری شبیه به آن، ولی در ابعادی کوچکتر در روستای میرگه تو اجرا شد، روستایی واقع شده در دامنه کوه گاره، که در ۲۵ آگوست (۳ شهریور) مورد حمله اسلحه شیمیایی قرار گرفت. اکثر مردان این روستا پیشمرگ بوده و زمانی در کوه بوده اند، ولی همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، حدود صد نفر از ساکنین این روستا، در شب بعد از بمباران شیمیایی، در خانه هایشان توسط سربازان بازداشت شدند، سپس حدود یک ساعت در کنار چشمه روستا آنها را نگه داشتند و در مدت آن انتظار، سربازان روستا را آتش زدند. طبق گفته مردم، یکی از افسران استخبارات با واکی - تاکی با فرمانده های خود صحبت کرد و اعلام کرد که تعدادی « خرابکار» را بازداشت کرده است. یکی از جاش ها که نزدیک به افسر ایستاده و کمی عربی بلد بود یواشکی به مردم گفته بود که چه فرمانی به افسر داده شده است: «زن و مرد هارا از هم جدا کرده و همه مردانی که بالای پانزده سال هستند بکشید». دوازده مرد را جدا کردند و زن ها را پیاده به شهرک سرسنگ بردند که فاصله کمی داشت. یکی از افسران که آدم دل رحمی بود با استفاده از شلوغی و تاریکی چهار نفر از مردها را بین زنها مخفی کرده و رهایشان کرد^۲. هشت مرد دیگر را از کوهها دور کرده و به روستای باورکا کعبی در آن حوالی بردند بردند. آنجا افسر فرمانده سربازها از شدت عصبانیت چشماش از کاسه در آمده و خطاب سربازها نعره زد: «چرا اینها را اینجا آورده ای؟ گفتم که آنها را بکشید، چرا فرمان مرا اجرا نکرده ای؟» و فرمانش را تکرار کرد: باید این مرد هارا به محل بازداشت برده و آنجا تیرباران شوند. به این ترتیب در نقطه ای که حدود سیصد یارد از میرگه

۱. طبق فرم های عضویت در حزب بعث، که از آرشیو دولت بعث پیدا شده اند، فقط پنهان کردن عضویت قبلی در یک حزب سیاسی دلیلی برای اعدام بوده است.

۲. این ۴ نفر بعداً در قلعه دهوک نابود شدند، طبق دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۶ ژوئن ۱۹۹۲.

تو فاصله داشت، دست و پای مرد ها را به هم بسته و به رگبار کلاشینکف بستند.^۱

باید ممنون گزارش طولانی ژنرال الذرب باشیم که حرکات نیروها در زمان انفال نهایی را تشریح کرده، که براساس آن میتوان دقیقاً فهمید که چه کسی مسئول کشتار کوریمی و میرگه توی بوده است.^۲ علیرغم اینکه در گزارش ژنرال الذرب به نام میرگه توی اشاره نشده است، ولی این روستا در منطقه عملیاتی تیپ پیاده ۴۱ ارتش عراق واقع شده بود. تیپ ۴۱ سرپرستی تیمی از کماندوهای لشکر شش را بعهده داشت که با سه هنگ پیاده ۱۰۳ و ۱۱۴ و ۷۰۶ هم آهنگ بودند. فرمانده یکی از این هنگ ها، که مشخص نشده کدامیک بوده، مسئول اولین ستون یا نیروی مشترک لشکر برای تسخیر کوه گاره و تقسیم شدن در نقاط گوناگون آنجا بود، که از قرارگاهش در سرسنگ و در اولین ساعات حمله بطرف شرق از میرگه توی پیشروی کند.^۳

طبق برنامه ای که لشکرپنج برای حمله تعیین کرده بود، کوریمی بخشی از عملیات منطقه حوزه خابور بود (به نقشه توجه کنید). جبهه جنگی که از زاخو و باتوفه از شمال شروع میشد و تا مانگیش در جنوب ادامه داشت، تحت کنترل تیپ پیاده ۲۹ بود. همچنین سه هنگ پیاده شماره ۸۴ و ۲۳۸ و ۴۳۵ به همراه ستونی از تانک و تشکیلاتی از نیروی مکانیزه و

۱. این موضوع بستگی به شهادت دادن یکی از بستگان آن هشت مرد دارد، که در زمان تیر باران زخمی شده و خود را به یکی از قرارگاههای جاش ها در آن حوالی، در مجتمع قدش رسانده، ولی خانواده اش بخاطر وحشتی که داشتند او را تحویل امنیتی ها در سرسنگ میدهند که نابود میشود. هفت مرد دیگر که در جا کشته شده بودند: محمد صالح عبدالقادر (متولد ۱۹۳۸)، مصطفی عبدالقادر مصطفی (متولد ۱۹۲۶ یا ۱۹۲۷)، سلیمان شعبان چچو (متولد ۱۹۵۶)، عادل محمد خالد (متولد ۱۹۶۱)، رمضان احمد حمو (متولد ۱۹۶۸)، حمید احمد حمو (تاریخ تولد نامعلوم)، نجات یافته موقت به اسم بنگین مصطفی عبدالقادر (متولد ۱۹۶۶)، اسامی آن بیست و هفت نفر هم که در کوریمی اعدام شدند در کتاب «ویران کردن کوره می». صفحه ۵۰ نقل شده اند. The Destruction of Koreme.

۲. تشریح عملیات انفال نهایی، ص ۱۷-۱۹.

۳. همان منبع، صفحه ۱۶.

واحد مهندسین رزمی و واحد های توپخانه و قایقران و شانزده تیم مقاومت ملی (جاش)، برای این عملیات آماده شده بودند.

شروع حملات به هشت ستون سپرده شد، که قرارگاه دو ستون (شش وهفت) در مانگیش بود.^۱ در حالیکه به ستون هفتم ماموریت داده شده بود که بطرف شرق پیشروی کرده و روستاهای مجلّمختی الکویشکی را تسخیر کند، ستون ششم باید بطرف شمال پیشروی کرده و هردو روستای بروشکی بالا و پایین را در کنار رود زیبی خابور تصرف کند. گروهی هم باید بطرف شمال شرقی رفته و کوریمی را تسخیر کند. این همان گروهی بود که مردم را اعدام کردند. طبق مدارک و گفته شهود، احتمالاً فرمانده ستون ششم تیپ پیاده بیست و نه، که قرارگاهش در مانگیش بود، آن فرمان را داده باشد. ژنرال الذرب به خاطر اجرای فرامینش از سوی افسرهایش خیلی شادمان بوده است و در ۲۹ آگوست (۷ شهریور) گزارش داده است که «تیپ های پیاده ۲۹ و ۴۱ تمام مناطقی که برایشان تعیین شده بود به تصرف در آورده اند و تمام مسئولیت های محوله را انجام داده اند»^۲. هفته دوم، واحد ها و ستونهای دیگر به عملیات پاکسازی و فراری دادن ادامه داده و آخرین پیشمرگها را به ایران و ترکیه فراری دادند. در ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) آخرین قله استراتژیک مرزی به تصرف در آمد و از دیدگاه نظامی انفال نهایی تکمیل شد. ژنرال الذرب به خاطر پیروزی در اجرا شدن کارهای زیر بنایی حملات به «نیروهای نظامی و مردم غیر نظامی» تبریک گفت و از رفقای حزب بعث به مناسبت «تقویت روحیه و جانبازی» ستایش کرد.^۳ همچنین از جانبازی های جاش ها تقدیر کرده و نوشته است: «جنگ آوران نیروی مقاومت ملی (جاش) با روحیه قوی و جانبازی به منظور رسیدن به اهداف خود، درهم شکستن مراکز و قرارگاههای خرابکاران در سنگرهایشان می

۱. همان منبع، صفحه ۱۷-۱۹

۲. همان منبع، صفحه ۲۷.

۳. همان منبع، صفحه ۳۸-۳۹.

جنگیدند. در همه پیشروی ها و بازگشت ها در جلو نیروها حرکت میکردند، چون به منطقه آشنا بوده و بنیاد کج و معوجشان به ویژه در بالا رفتن از کوهها مقاوم و مستحکم گردید. اینها در ویران کردن روستاها و جمع آوری تاراج ها و دست آوردها، نقش خوبی ایفا کردند^۱. در مورد تاراج و دست آورد ها پُر چانگی کرده: «گاو و الاغ، بز و گوسفند، رختخواب، زیلو و پتو، ساعت، پول و طلا، آلبوم عکس، ظرف و ظروف آشپزخانه، قوطی شیر خشک، خمیر دندان و... الی آخر .

نیروهای ژنرال، طبق گزارش خودش، با «مقاومت و دفاع مواجه نشدند». این موضوع از خسارات ارتش هم معلوم میگردد. در انفال نهایی فقط سی و یک نفر کشته شدند، که هجده نفر از آنها جاش بودند، که نقش عصاکش را بعهده داشتند و وظایفی را انجام میدادند که ارتش و حزب بعث برایشان تعیین میکردند. در مورد تعداد «خرابکارانی» که در حملات بادینان دستگیر شدند به این ترتیب ثبت شده است :

| | |
|-------|---------------------------|
| ۸۰۳ | خرابکارانی که تسلیم شدند |
| ۷۷۱ | خرابکارانی که دستگیر شدند |
| ۱۴۸۹ | مرد |
| ۳۳۶۸ | زن |
| ۹۶۴۶ | کودک |
| ۱۳۳۹۵ | جمع |

بدون شک کسانی دیگر هم در جنگ کشته شده اند ولی آمار دقیقی موجود نیست، به استثنای چهل و هشت پیشمرگی که گزارش شده است در حمله تیپ ۲۹ کشته شده اند. بنا براین ژنرال الذرب خودش را قانع کرده است که: «در مناطقی که نیروهای ما پاکسازی کرده اند، لکه های خون به وفور دیده شده اند».

۱. همان منبع، صفحه ۳۹.

قلعه دهوک و زندان زنان در سلامیه

قلعه نظامی دهوک در کنار قرارگاه استان و نزدیکی نزارکی و جاده واقع شده است. این قلعه یک ساختمان بتنی عظیم است، در سالهای هفتاد میلادی طبق نقشه شوروی احداث شده و چهار توپ ضد هواپیما که در چهار گوشه پشت بام قرار گرفته بودند از آن محافظت میکردند. تعداد ۱۳۳۹۵ «خرابکاری» که در بادینان بازداشت شدند، از محل بازداشت با کامیونهای آیفابا به این قلعه فرستاده شدند. تعدادی از مردان زندانی از بخش جنوبی بادینان به شهر موصل انتقال داده شدند و تاکنون هیچیک از آنها باز نگشته اند که اتفاقات آنجا را تعریف کنند.

اکثر زندانیان در طبقه دوم قلعه زندانی بودند، و از بس جمعیت زیاد بود که به بالکن ها و ایوانها میرفتند. مردم را دو تا پنج روز آنجا نگه میداشتند، اگرچه بعضی از پیر ها و سالمندان را تا دوهفته نگه میداشتند. بعضی از زنها، شب اول در حیات قلعه مانده بودند، در اتو موبیلهایی که آنها را آورده بودند. اینجاست مثل توپزاوا تازه رسیده هارا تفکیک میکردند: پسر ها و مرد هایی که در سن سربازی بودند در یک طرف، و زن و کودک و بقیه را بطرف دیگر میبردند. سربازان مختصر سئوالاتی از مردها پرسیده و شناسنامه هایشان را میگرفتند، ولی به بقیه کاری نداشتند. سازمان امنیت که به گرفتن و نگهداری مدارک حساس بودند، آن پرسش هایی را که انجام میدادند ضبط ویدئویی میکردند.

درمقابل چشمان زنان و خواهران که در طرف دیگر قرار داشتند، مردها را با شیلنگ و سیلی و مشت و لگد میزدند، گاردیهای ارتش به منظور بی احترامی به مردان و شوخی خودشان، ریش و سیل زندانی هارا با کبریت روشن میسوزاندند. کودکان ناله و زاری میکردند و بطرف پدرانشان میدویدند، ولی آنها را با دشنام و لگد بر میگرداندند. ارم، که زن جوانی از روستای گوپزی در کنار کوه گاره بود، با چشمان خودش میدید که همسر و برادرش

را درندانه بحدی شلاق زدند که از همه بدنشان خون می چکید. ارم شروع به التماس کرد: «بخاطر خدا، بخاطر پیغمب»، بلکه اجازه بدهند از آنطرف حیات به این طرف بیاید و خونهایشان را بشوید، ولی سربازها اجازه ندادند و با تمسخر گفتند: «شما نه خدا دارید و نه پیغمب»^۱.

وقتی کار نامنویسی تمام شد، زندانیها را در زندانهای کثیف پوشیده از ادرار و مدفوع انسان پخش کردند. یک پیر زن در حالیکه از یاد آوری آن اوضاع حالش به هم میخورد و میخواست استفراغ کند میگفت: «مثل این بود که درتوالت زندگی کنیم». هزاران نفر در این قلعه زندانی بودند، مردها را در زندانهای طبقه پایین و زنان و کودکان و پیران و سالمندان را در طبقه بالا نگه داشته بودند. روزانه صدها نفر دیگر را می آوردند، آنها از اعضای قبایل بزرگ منطقه بادینان بودند، مثل دوسکی، سندی، ریکانی، برواری، سلیفانی و... چند صد نفر از زندانیها از روستاهای ایزدی و مسیحی های آشوری بودند که آنها را با یک دیوار کم عرض از مسلمانان جدا کرده بودند.

از خیلی جهات، اوضاع نزارکی از توپزاوا بدتر و کثیف تر بود، حیرت آور ترین آنها این بود که به زندانیان غذا نمیدادند، اگرچه چندین لوله آب در حیات زندان بود ولی گاردی ها اجازه نمیدادند از آب استفاده کنند. چند بشکه آب کثیف و گرم جلو آفتاب در حیات گذاشته بودند و زندانیان اجباراً از آنها آب میخوردند. تعداد زیادی از زندانیها تعریف میکردند که هیچ تلاشی صورت نگرفت که آن آب هم بدرستی تقسیم گردد و حتی نان خالی به زندانیها نمیدادند و گاردی ها به آنها میگفتند: «شما گُردها را، برای مردن به اینجا فرستاده‌اند».

ساکنین شهر به آنها کمک میکردند که از گرسنگی نمیرند، همانگونه که در زمان انفال در جاهای دیگر این کار را میکردند. یکی از پاسبانان ک، رد دو کیسه نان به داخل حیات زندان پرت کرده بود که بچه های گرسنه

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع جیژنیکان، ۳ مه ۱۹۹۲.

کرد برای بدست آوردن لقمه ای از آن نان از سر و کول هم بالا می‌رفتند. بعضی از بچه ها و سالمندان از گرسنگی و مرض ضعیف شدند و فقط در دو روز اوایل سپتامبر (شهریور) طبق گفته دیگران بیست نفرشان جان خود را از دست دادند.^۱ مدتی که گذشت و سالمندان که بیشتر در زندان مانده بودن می‌توانستند از پاسبانها مواد خوراکی بخرند، دقیقاً مثل کُرد هایی که در نوگره سلمان این کار را می‌کردند. وقتی که فقط پیر ها آنجا ماندند، از شدت سخت گیری های امنیتی اولیه کاسته شد و گاهی اقوام زندانی هابه درون قلعه رفته و برای دقایقی آنها را ملاقات می‌کردند. گاهی شبانه زندانیها مخفیانه از قلعه به کنار سیمهای خاردار اطراف قلعه رفته و کیسه های پلاستیکی بزرگ پر از مواد خوراکی را که مردم دهوک برایشان می‌گذاشتند با خود به داخل زندان می‌بردند.^۲

گاردی ها مثل یک برنامه روزانه، رفتار درندانه با جوانان زندانی را ادامه میدادند. کسانی که جدیداً وارد میشدند، آثار لکه ها خون را روی دیوار و کف زندان مشاهده می‌کردند، و هر یک از زنان که میخواست در طبقه پایین زندان همسرش را ببیند، با کتک او را باز می‌گرداندند. مردها را خیلی وحشیانه با تبر شکنجه می‌کردند که یک وسیله باغداری در میان کُردها میباشد. یکی از جوانان را بحدی کتک زده بودند که از هوش رفته بود و او را در صندوق عقب یک اتوموبیل سواری بنام برزیلی گذاشته و از آنجا دور کردند و هیچگاه بازگشتی نداشت. بعضی دیگر را در حیات زندان به ستونی میبستند و با بلوک های سیمانی در ناحیه سر و گردن کتک میزدند. یک پیر مرد از منطقه آمید میگفت: « با چشمان خودم دیدم که افسر ها

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع تلکه به ر ۲۸ آگوست ۱۹۹۲.

۲. غیر از تعدادی کمی که به دلیل گرسنگی و مرض مرده اند، زندانیان سالمند نزارکی آزاد شدند، و جای تعجب است که حد اقل دو پسر جوان که به دلیل زخمهایشان با پیر ها هم بند بودند نجات یافتند. یکی از نجات یافتگان زخمی قصابخانه کوریمی بوده و دیگری مردی بود که مصدوم شیمیایی حمله ورمیلی بود و تنها مرد بزرگسال نجات یافته آن روستا بوده است. دیدار های دیدبان خاورمیانه، روستاهای کوریمی و ورمیلی، ۳۰مه و ۳۱ آگوست ۱۹۸۸. (شاید سال را بجای ۱۹۹۲ اشتباها ۱۹۸۸ نوشته اند).

یک جوان را با زدن بلوک کشتند، من هم گریه کردم و از خدا تقاضا کردم که همه ما را نجات دهد»^۱.

در یک حالت دیگر، یک زندانی دیده بود که سربازان و افسران استخباراتی، نوبتی یک گروه پسر جوان دوازده نفری را کتک میزدند، زیرا لباس پیشمرگها را به تن داشتند. افسرها و سربازان بر بالای سرشان فحش میدادند و نعره میزدند: «شما الاغها و توله سگ ها، خجالت نکشیدید که خرابکار شدید». سپس همان شاهد جسد خون آلود دوازده جوان را دیده بود که سرباز ها به طرف بیرون میکشیدند. یکی از گاردی ها به او گفته بود که آنها در کوه متین پیشمرگ بوده اند که یا تسلیم شده اند و یا توسط هلیکوپتر دستگیر شده اند^۲.

یک پسر جوان که در دهوک نجار بود، خبر دار شده بود که پدر یکی از دوستانش در میان زندانیان قلعه میباشد و بلافاصله با همراه داشتن کیسه نان و مقداری انگور به آنجا رفته بود، در ورودی قلعه از یک گارد امنیتی درخواست کرده بود اجازه بدهد داخل شود، پاسخ شنیده بود: «نمیشه داخل شوی، زیرا کتک خوبی نوش جان میکنی و بیرونت میکنند، بیا نشانت بدهم بر سر آن مردم چه آورده اند». شخص گاردی جوان نجار را نزد چاله ای کنار قلعه برده و لکه های از خون لخته شده به او نشان داده بود که تکه هایی از مغز انسان هم در آن چاله افتاده بوده است. فرد گاردی برایش تعریف کرده بود که آنها آثار ساکنین روستاهای سپیندار و سواری در کنار کوه گاره هستند که هجده نفرشان فوری اعدام شده اند^۳.

پس از چند روز از آن اوضاع جهنمی، به اولین گروه زنان و کودکان اعلام کردند که در حیات بزرگ جمع شوند و آنجا اتوموبیلها منتظرشان بودند

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع جیژنیکان، ۳ مه ۱۹۹۲.

۲. این شاهد اسامی دو نفر از پیشمرگها را میدانست، محمد طاهر موسی، ۲۵ ساله و ساکن روستا زیوه شکان، بخش سرسنگ و لزگین عمر، بین ۲۰ تا ۲۲ سال، ساکن روستا اکماله، بخش مانگیش. دیدار دیدبان خاورمیانه، باتیلی، دهوک، ۱۲ ژوئن ۱۹۹۲.

۳. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۴ سپتامبر ۱۹۹۲.

که آنها را به منزل جدیدشان انتقال دهند. اغلب این اتوموبیلها یا توبوسهای محسور بودند که فقط دو دریچه کوچک در قسمت عقب داشتند، گاهی مینی بوسهای کوستر بودند و یا کامیونهای آیفای معمولی، و گاردیهای مسلح امنیتی و استخباراتی منتظر بودند که همراه کاروان بروند. آخرین تصویر از نزار کی در ذهن زنان، تداوم آزار و شکنجه ای بود که مردانشان را در بر گرفته بود، زمانی که تعدادی از زنان در انتظار سوار شدن بر اتوموبیلها بودند، میدیدند که سربازهای لعنتی تعدادی از مرد هارا با چشم بسته با چوب و بلوک سیمانی میزنند. با حرکت اتو بوسها، یکی از زنان شروع به گریه و دادو فریاد کرد و گفت: « حال که پدران را میکشید، فرزندان آنها را هم بکشید»^۱. روزهای بعدهم، زندانیان پیر قلعه دهوک، اتوبوسهای بیشتری میدیدند که بعضی به رنگ خاکی و بقیه آبی وارد میشدند و جوانها رابا خود میبردند که هیچگاه باز نگشتند^۲.

اتوموبیلهایی که زن و کودکان را میبردند بطرف جنوب و بسوی موصل رفتند ولی بعداً بطرف جاده بغداد پیچیدند. در یکی از اتوموبیلها یکی از زنان حامله اهل منطقه آمید درد زایمان گرفت، زنان دیگر از راننده خواستند که توقف کند، ولی راننده توجهی نکرد و یکی از سربازان جنگاور لگدی بسوی زن باردار پرت کرد. در حال حرکت اتوموبیل پر از زندانی، و همراه با دست اندازهای اتوموبیل، زن باردار وضع حمل کرد، نوزاد زنده ماند و اسمش را گذاشتند هاوار^۳.

پنج ساعت که از دهوک دور شدند، کاروان به زندان یا پادگانی در شهر کوچک سلامیه رسید، که در کنار دجله و چند مایل با جنوب موصل فاصله

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع کوئی، ۲۹ آگوست ۱۹۹۲.
۲. یکی از شهود در مورد اتوموبیلهای آبی رنگ میگفت « از نظر طولی مثل اتوبوس بودند، ولی شبیه اتوبوس نبودند،» و فقط یگ دریچه کوچک در بغل و نزدیک به اتاق راننده و در ارتفاع بالا داشتند. این شاهد چندین روز و روزانه هفت تا ده اتوبوس میدید که از قلعه خارج میشوند. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۴ سپتامبر ۱۹۹۲.
۳. در متن انگلیسی هم کلمه هاوار نوشته شده و معنای آن به زبان انگلیسی توضیح داده شده است.

دارد. با رسیدن آنها جریان کوتاه نامنویسی انجام شد. استخباراتی ها هم که مسئولیت قلعه دهوک را بعهدده داشتند، زنان و کودکان را به نگهبانان جدید تحویل دادند، که شاهدین آنها را میشناختند که از پلیس عراقی و ارتش ملی بودند. زندانی ها را به یک ساختمان بزرگ یک طبقه بردند، که به دو دسته سلول کنار هم تبدیل شده بود که پر از مردم زندانی بودند و هریک حدود پنجاه یارد طول داشتند، و در هر سلول ساکنین یک منطقه مشخص را نگهداری میکردند، ولی همه زندانیان اهل بادینان بودند و یک کلمه سورانی شنیده نمیشد، زنان باید مدت ده روز تا دو هفته اینجا نگهداری میشدند. اوضاع زندان سلامیه تاحدودی از قلعه نزارکی بهتر بود، و حتی هیچ زنی آنجا بطور خصوصی مورد ستم و بی احترامی قرار نگرفته است. داستان خاطرات سلامیه متفاوت بودند، شاید این خاطرات به دلیل مشکلات و سختی ها شامل فراموشی هم شده باشند، یا بعبارت دیگر اوضاع زندان گاهگاهی تغییراتی داشته است. بعضی از زنان بخاطر می آورند که وعده های غذایی فقط (نان خالی و خشکیده) و آب تانکر داخل حیات بوده است. بعضی میگویند که روزانه سه وعده غذا داشته اند، که شامل نان و برنج و خورش و مربا هم بوده و از آب شیرها استفاده میکردند. حتی برای مقابله با گرمای تابستان قالب های یخ هم داشته اند، و یک دکه کوچک در زندان وجود داشته که چیز های ضروری را به آنها میفروخته است. ولی بهیچ عنوان به صابون دسترسی نداشته اند، ولی زنان مجاز بودند هر روز لباسهایشان را در حیات بشویند.

علیرغم اینها، اوضاع در سلامیه نامناسب بود، هیچ دلیلی برای زندانی بودن زندانیان اینجا وجود نداشت، و هیچ دلیلی برای زندانی بودنشان نمیدانستند، و زنان و کودکان روی سیمان کف سلول ها میخوابیدند و هیچگونه زیر انداز و رو اندازی نداشتند، واز توالت های کثیف و سرریز از مدفوع استاده میکردند، و اجازه نمیدادند زندانیان سلولها با هم در ارتباط باشند، و هیچ مراقبت پزشکی هم وجود نداشت. در مدت دوهفته ای که از سلامیه بعنوان زندان استفاده شد دو مورد مرگ اتفاق افتاد، یکی از آنها کودکی از ساکنین

گویزی بود، که در زیر تانکر آب جان سپرد و سربازان جسدش را بردند و اجازه نداند مادرش او را ببیند و کسی نمیداند کجا بردند. بیشتر از هر چیزی از بیخبری از همسرانشان زجر میکشیدند و از نظر روحی در عذاب بودند. حد اقل دو شاهد میگفتند که مردان بادینان نیز مدتی به سلامیه برده شده اند، ولی در جای دیگری نگه داشته اند. یکی از زنان بخش گولی از طریق گاردی ها فهمیده بود که همسر و سه برادرش زنده و در زندان هستند. یک زن دیگر که با زندانیان ساکن سرسنگ در سلول شماره هفت بود، متوجه شده بود که درب آهنی زندان را بسته و شش روز بحالت بسته مانده بود. صبح روز ششم بمدت دوساعت باز ش کرده بودند، آن زن جای مناسبی داشت و گاهگاهی از لای درب بیرون را تماشا میکرد، و حیات را میدید. او برای دیدبان خاورمیانه تعریف کرده است: «مرد ها را دیدم چشمشان بسته و دستهایشان را از پشت بسته بودند. همه آنها کمر بند گردی و سر بند (جامانه) داشتند». اولین بار بود که آن زن متوجه میشد که بند مردان هم در سلامیه وجود دارد، به صحبتهایش ادامه داده و میگوید: «دیدم که آنها را به اتوموبیل نظامی سوار کردند، آن اتوموبیلهای اتاقدار فقط در قسمت عقب یک دریچه داشتند». وقتی دو اتوموبیل را پر میکردند، حرکت کرده و دو اتوموبیل دیگر جای آنها را میگرفتند و بدین ترتیب کار ادامه پیدا میکرد. آن زن خیلی از مردها را دیده بود که به این ترتیب از سلامیه برده شده اند، و حدس میزند که در طول آن شش روزی که درب سلول شماره هفت را بسته بودند، همان کار را انجام داده اند: «باید برای منظور خاصی بوده باشد، زیرا درب های سلول ها همیشه باز بودند»^۱.

مدتی کم بعد از انتقال زندانیهای چشم بسته، به نحوی غافلگیر کننده شلیک شروع شد، اما معلوم شد چیز بدی رخ نداده است و نیروهای گارد از خوشحالی شلیک میکنند و به زنان گفته بودند رئیس صدام حسین عفو عمومی ابلاغ نموده. اگر اینچنین باشد شوهرانشان آزاد خواهند شد و اینچنین فکر میکردند زنان کرد با آنها رقص و پایکوبی میکنند.

۱. دیدار دید بان خاورمیانه، باتیلی، دهوک، ۱۲ ژوئن ۱۹۹۲.

بخش پانزدهم

عفو عمومی و کسانی که عفو نشدند

«ما بیفایده بودیم و میگفتند نباید بیهوده به ما نان بدهند»

- رحمن حمید نادر، اهل روستای دارپرو، تفتق،

در مورد آزادیش از نوگره سلمان.

اعلامیه شماره ۷۳۶ شورای رهبری انقلاب بعد از ظهر روز ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) و دقیقاً بعد از اذان ظهر از رادیو پخش شد. اعلامیه «عفو عمومی، همه کردهای عراق، در داخل و خارج از کشور» را در بر میگرفت، به استثنای «طالبانی خائن... زیرا چندین بار عمداً قانون و نظم را پایمال کرده است، حتی پس از اینکه چندین مرتبه به او مهلت داده شد که در رفتارش تجدید نظر کند و کردار خوبی داشته باشد». علی حسن مجید از این عفو خیلی نگران شد و احساس حقارت میکرد، همانطوری که بعداً به دستیارانش گفته بود، ولی بعنوان یک مرد وفادار به حزبش از آن پیروی کرده است.^۱ تئوریسین های پیشمرگ ها معتقد بودند که این عفو بخاطر فشارهای خارجی صادر شده زیرا صدام حسین را مجبور کرده اند به خاطر فشار افکار عمومی جهان و فاش شدن استفاده از اسلحه شیمیایی در جریان انفال نهایی، ولی تجاوزهای وحشیانه و زیرپا گذاشتن قوانین بین المللی در حملات بادینان دلایل اصلی عفو نبوده اند. شدیدترین انتقاد های مؤثر روی عراق، از سوی جورج شولتز وزیر خارجه آمریکا صورت گرفت، که دو روز بعد

۱. خبرگزاری عراق، در روزنامه الشوره ۷ آوریل ۱۹۸۸ خبر را به این ترتیب انتشار داد. همچنین بعد از انفال چندین فرمان عفو عمومی صادر شدند، در ۳۰ اوتامبر ۱۹۸۸ فرمان شماره ۸۶۰ شورای فرماندهی انقلاب «عفو عمومی همه جانبه ای صادر کرد برای تمامی کسانی که به فعالیت سیاسی جدایی طلبانه پیوسته اند و به زندگی مخفی پناه برده اند. ۲۸ فوریه ۱۹۸۹ شورای رهبری انقلاب فرمان عفو عمومی شماره ۱۳۰ را صادر کرده است برای همه عراقی هایی که از کشور فرار کرده اند، ولی بازهم شامل جلال طالبانی و مزدوران ایران نمیشود، موضع و نظر علی حسن مجید از یک نوار کاست در یک جلسه پیاده شده است که در ۱۵ آوریل ۱۹۸۹ برپا شده است

از عفو عمومی ایراد شد.^۱ گزارش لشکر پنج در مورد انفال نهایی آشکار میکند که تصمیم برای عفو عمومی به این دلیل بوده است که بغداد در ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) به این نتیجه رسیده بود که نیروی پیشمرگ شکست خورده و نابود شده است. همزمان با اعلام عفو عمومی از وسایل ارتباط جمعی صحبت در این مورد بود که گویا این «گُردهای (خیانتکار) کنترل شهرها و روستاهایشان را به نیروهای خمینی سپرده بودند، ولی خدا نقشه های نجس آنها را ناکام کرد»^۲.

روز بعد، هفتم سپتامبر (۱۶ شهریور) کاخ ریاست جمهوری بخش نامه ای صادر کرد و اختیارات ویژه‌ای به علی حسن مجید و دفتر شمال حزب بعث برای بازگرداندن آوارگان از ترکیه داد، که مشکلات آنها گرفتاریهایی برای دولت عراق پیش آورده بود، اگرچه دولت ترکیه هم تلاش زیادی میکرد که تراژدی را کم‌رنگ جلوه دهد.^۳ آوارگان مجبور بودند فقط از دو مسیر تعیین شده بازگردند و اردوگاه استقبال، آنها را تحویل بگیرد، اولی، پُل ابراهیم خلیل در زاخو بود، و دیگری «باید از سوی لشکر یک ارتش تعیین میگردد و فوری کارهای لازم برای آن صورت میگیرد».^۴ پس از عبور از اردوگاه استقبال آوارگان (لجنه استقبال العائدين)، که جدیداً برای این منظور ایجاد شده بود و تحت کنترل حزب بعث فعالیت میکرد، آوارگان باید به اردوگاهها بروند و برای خود خانه بسازند و قطعه زمینی که در اختیارشان قرار میگرفت مجانی بود و پس از پنج سال به مالکیت آنها در می‌آمد. «

۱. پس از جلسه شولتز و سعدون حمادی وزیر خارجه عراق، وزارت خارجه آمریکا، در یادداشتی در روز ۸ سپتامبر «استفاده رژیم عراق از اسلحه شیمیایی بر علیه کرده را به کاری غیر اخلاقی از سوی جامعه متمدن جهانی دانست». دیدبان خاور میانه: حقوق بشر در عراق، ص ۱۰۸-۱۱۰.

۲. روزنامه الثورة، ۷ سپتامبر ۱۹۸۸.

۳. اینجا دو مدرک اختیارات علی حسن مجید برای سکونت دادن آواره‌ها، در مورد آن اختیارات بحث میشود. یکی از آنها بنظر میرسد نامه ای معمولی بوده خطاب به سازمانهای مختلف از کاخ ریاست جمهوری عراق به شماره ق/ ۱۵۰۹ تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۸۸. دیگری نامه شماره ش ۱۳۶۳۱/۳ خصوصی و محرمانه در تاریخ ۱۲ سپتامبر، از سازمان امنیت هویلیربه همه مدیریت های امنیتی استان.

به شرطی که خانوار از سوی حزب بعث تایید میشدند و رفتار و کردارشان وفاداری آنها را ثابت میکرد^۱.

گردهایی که با عفو عمومی بازگشتند، وقتی در مجتمع‌ها مستقر شدند، اجازه نیافتند مجتمع را ترک کرده و به مکانی دیگر بروند، و درواقع مجبورشان کردند که تعهد نامه‌ای امضاء کرده یا انگشت بزنند که متن آن چنین بود:

«من، که در پایین امضاء کرده‌ام بنام.....) متعهد میشوم که در استان.....)، در بخش.....) در خانه شماره.....) سکونت‌گزینم. همچنین تعهد میدهم در صورتیکه اطلاعات ناصحیح بدهم با مجازات مرگ مواجه شوم، یا اگر بدون اطلاع مسئول مربوطه آدرس‌م را تغییر دهم، و به این موضوع اقرار میکنم^۲.

فقط تا ساعت شش بعد از ظهر نهم اکتبر (۱۸ شهریور) به آواره‌ها مهلت داده شد، که کمتر از یک ماه بود تا به «صف ملی» بازگردند. هرکسی که بعد از مهلت مقرر تسلیم میشد، به زندان نظامی فرستاده میشد، و سپس تحویل فرمانده دفتر شمال حزب بعث میشد، بدون اینکه توضیحی داده شود که جریان چه بوده است^۳. بعد از عفو صادره، سیل بخشنامه‌ها پشت سرهم صادر میشدند، چون در حالی که رژیم دم از عفو عمومی میزد، در نظر داشت همه‌گرده را با مشکلات و گرفتاریهای بیشتری مجازات کند. ابتدا در هشتم سپتامبر (۱۷ شهریور) شورای فرماندهی انقلاب بیانیه‌ای صادر

۱. نامه شماره ق/۱۵۰۹/ تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۸۸، از کاخ ریاست جمهوری عراق به (ناخوانا) جانشین فرمانده نیروهای مسلح، وزیر محترم دفاع، وزیر محترم کشور، جناب علی حسن مجید دبیر کل دفتر شمال.

۲. دیدبان خاورمیانه از روی این فرم تعهد نامه‌هایی که از سوی آوارگان بازگشته پرسیده اند دیده است که تاریخهای متنوع ماههای سپتامبر و اکتبر را دارند، این مدارک امضای نمایندگان اجرایی مدیریت پلیس، سازمانهای امنیت و استخبارات و شاخه حزب بعث را دارند.

۳. اجرائیات دردو مدرک آشکار میشوند، که هر دو از سوی اداره امنیت شقلاوه صادر شده‌اند، اولی نامه‌ای به کمیته استقبال آوارگان وابسته به حزب بعث در ۱۷ اکتبر ۸۸ دیگری بشماره ۵۸۲۳ در ۱۱ اکتبر ۸۸ به همه مراکز پلیس.

کرد که هر کُرد عراقی، کسانی که مشمول عفو شده اند، در نیروهای مسلح، سازمان امنیت داخلی، یا در صفوف جاشها بوده، بعد از این تاریخ اخراج میشود، و حتی نمیتواند بصورت افتخاری در نیروهای مسلح نامنویسی گردد^۱.

حاکمان عراق از این موضوع هم وحشت داشتند که «بازگشتگان به صف ملی» زمینه مناسب را برای سازماندهی مجدد از سوی پیشمرگها فراهم کنند، اگرچه آن روزها «خرابکان» تهدیدی جدی نبودند. بنا بر این علی حسن مجید موضوع را از بُعد دیگرش در نظر گرفت که کسانی که از عفو عمومی سود برده اند از نظر حقوق شهروندی محدود شده و رفتار و کردارشان با دقت تحت نظر قرار گیرد. دفتر شمالی حزب بعث فرمانی صادر کرد که «هموطنان کُرد عراقی از کلیه حقوق شهروندی خود مانند همه شهروندان عراقی برخوردار خواهند بود به استثنای کسانی که از عفو شماره ۷۳۶ بتاریخ هشتم سپتامبر ۱۹۸۸ (۱۷ شهریور) برخوردار شده اند».

«این ها از نظر حقوقی با سایر عراقی ها برابر نیستند، مگر اینکه با رفتار و کردار خود نشان دهند که به هر گونه همکاری قبلی با خرابکاران خاتمه داده و از کسانی که از عفو عمومی سود نبرده اند وفادارتر به عراق باشند. در برخورد با اینگونه افراد باید موارد زیر را در نظر گرفت :

۱- این کردها نباید حق انتخاب شدن در شورای ملی (المجلس الوطني)، شورای قانونگذاری (المجلس التشريحي)، شورای ملت (المجلس الشعب)، شورای شهرداریها (مجلس البلديه)^۲، یا سازمانهای اجتماعی را داشته باشند.

۱. شاید خواننده مجسم کند که این کارها کمتر موجب مجازات کردها میشد. بهر حال پیوستن به نظامیان، جاشها، یا سازمانهای امنیتی بنظر میرسید از نظر اقتصادی به صرفه باشد، و در همان حال نوعی محافظت از خود در مقابل ضدیت های رژیم با کردها بود. ولی ممنوع کردن در واقع ضایع کردن حقوق مدنی شهر وندان کرد عراقی بود. تغییرات در بیان نامه عفو که طبق بخشنامه های شماره ۷۳۷ هشتم سپتامبر ۱۹۸۸، و ۷۸۵ در ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۸ شورای فرماندهی انقلاب صادر شده اند.

۲. تمام عباراتی که در این کتاب به زبان عربی نوشته شده اند در متن انگلیسی به این صورت در داخل پرانتز نوشته شده اند.

۲- گردهایی که از عفو سود برده اند مجاز نمیباشند زمین یا هر چیزی که مربوط به دولت باشد را خرید و فروش یا اجاره کنند. همچنین حق ندارند هیچ قرار دادی با هیچیک از ادارات دولتی داشته باشند و تا زمانیکه دوسال از بازگشت آنها به صف ملی نگذشته باشد در بخش خصوصی بعنوان شاغل یا کارگر مجاز نمیباشند.

۳- مسئولین فعال و مورد اعتماد، بر اعمال کسانی که از عفو سود برده اند نظارت کرده و افکار و مواضع آنها را تحت نظر گرفته و جاسوسهای فعال و هوشمندی برایشان تعیین میکنند.^۱

سازمان امنیت در جریان تلاشهایش برای پی بردن به حرکات و مواضع آن تعداد معدود از خرابکاران باقیمانده، اعلامیه ای را مورد تحقیق و تفحص قرار داده بود که گردهای ناراضی در مورد عفو صادر کرده بودند.^۲ سازمان امنیت گزارش داده بود که افشاگران و تبلیغات کنندگان گرد، بیانیه عفو را برای خودشان موفقیت میدانند، و اظهار داشته اند که عفو به منظور

«تسکینی برای آرام کردن عصبانیت و کینه داخلی نسبت به سردمداران دولت و نیز آرام کردن اعتراضات بین المللی» میباشد. بدون شک، رژیم پس از شکست دادن گردها، از اینکه خود را پیروز و قهرمان نشان دهد افتخار میکرد. گزارش سازمان امنیت در این مورد میگوید: موضوع، در حضور رفیق مبارز علی حسن مجید دبیر کل دفتر شمال مطرح شد، و این نتیجه حاصل شد که «نظر آن بزرگوار چنین بود: کسانی که به عراق خیانت میکنند، یا در خارج از کشور سکونت میکنند، لازم است که شناسنامه هایشان باطل گردد»^۳.

۱. نامه شماره ۱۴۹۵۱ بتاریخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۸ (نهایت محرمانه و خصوصی) از دبیر امنیت منطقه اتونومی به سازمان امنیت سلیمانیه، که توصیه های فرمانده دفتر شمال را ابلاغ کرده است.
۲. سازمانی که به آن اشاره شده است، فرماندهی سیاسی جبهه کردستانی عراق (قیاده السیاسیه للجبهه الكردستانیه العراقیه) است که متشکل از هفت حزب بود (سپس هشت حزب شدند) ولی «پ د ک» و ی ن ک آنرا قبضه کرده بودند.
۳. بررسی عفو برای گردها، نامه محرمانه و خصوصی شماره ش س ش ۵۰۸۹/۳ بتاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۸۸، از اداره امنیت چمچمال به مدیریت های امنیتی.

گاردی‌ها خبر عفو را به زنان و کودکان پادگان دوبر و زندان سلامیه رسانیدند، آن همه مردم پیر و سالمند، تابستان را در نوگره سلمان سپری کرده بودند و آخرین گروه زندانیان در پادگان ارتش ملی توپزاوا هنوز در زندان مانده بودند. آواره‌های ایران و ترکیه نیز از طریق رادیوی بغداد از جریان عفو مطلع شدند، وشایع شده بود که هزاران نفر به پادگانهای نظامی در مرز رفته‌اند. طبق گفته افسران عملیاتی سابق در بادینان، به آنها دستور داده بودند که زندانی‌ها را نکشند^۱. حتی با مبارزینی که از ایران باز می‌گشتند در مرز بر خورد نامناسبی نمی‌کردند. گروهی از پیشمرگهای سابق، در پادگان پیره مگرون نزدیک به قرارگاه‌های ویران شده پیشین اتحادیه میهنی در سرگلو، خود را تسلیم کردند و بعد از یک بازجویی مختصر آزاد شدند. «در مورد تعداد اعضای نیرو و نوع اسلحه‌های مورد استفاده و دلیل فرارمان به ایران سؤال می‌پرسیدند، و از خواسته‌های ما سؤال می‌کردند، من هم در جواب گفتم که ما گرد هستیم و حق و حقوق خودمان را می‌خواهیم. دولت نامه‌ای به ما داد که بتوانیم از بازدیدها عبور کنیم و نامه دیگری که بتوانیم در مجتمع‌های تعیین شده سکونت کنیم^۲.

ولی بنظر می‌رسد که از بعضی از مردم استقبال مناسبی بعمل نیامد. این افراد کسانی بودند که یا بخدمت سربازی نرفته (متخلف) و یا از خدمت فرار کرده بودند که به کوهها رفته بودند و از گرسنگی گیاهان کوهی می‌خوردند یا در خرابه‌های روستاها دانه‌های غلات را جمع‌آوری می‌کردند و بصورت بخور و نمیر زندگی می‌کردند. تعدادی از این افراد به واحدهای نظامی سابقشان فرستاده شدند و جالب اینکه حدود پنج ماه تحت فرمان کسانی بودند که اعضای خانواده‌هایشان را «انفال کردند» و خانه‌هایشان را ویران کردند. یک گروه شصت نفری از سربازان فراری منطقه شوان در کرکوک، بعد از چهارماه فرار و مخفی شدن، خود را در کرکوک تسلیم ارتش

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، زاخو، ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، زاخو، ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲.

کردند، و هریک را به واحد نظامی قبلی اش فرستادند، ولی آنها را در واحد هایشان زندانی کردند. رزگار، سرباز جوانی که در پادگان خالد^۱ در حوالی هولیر زندانی شده بود میگفت « ما را در اتاقهای کوچک نگه داشتند که جایی برای خوابیدن نبود و خوراک مختصری بما میدادند. افسران و سربازان مدام ما را با کابل میزدند». از آنجا هم او را به پادگان آموزشی فرستاده و چند ماه تحت آموزش بوده است، اغلب آنها را به جلسه سخنرانی یک افسر گرد در مورد قدرت و نیکوکاری و انساندوستی حزب بعث میبردند. «ما سؤال میکردیم که خوبیهای حزب بعث کدام است؟ اگر حزب بعث به آن خوبی است، پس خانواده های ما کجا هستند؟ ولی آنها پاسخی نداشتند»^۲. پس از دوماه آزاد شدیم، ولی از هریک ده دینار (۳۰ دلار) گرفتند، برای بازسازی فاو که «نمایشگاه شدید ترین و عظیم ترین جنگ و درگیری در جنگ ایران و عراق بود»^۳.

*

*

*

-
۱. شاید منظور (قیاده قوات خالد) در حوالی هولیر باشد، لازم است با پادگان خالد (معسکر خالد) در کرکوک اشتباه نشود.
 ۲. شاید برای خوانندگان امروز سئوالهای آنوقت عجیب باشند، و حق هم دارد آنگونه فکر کند، که چگونه زیر سایه وحشت های آن رژیم وحشی چنین سئوالاتی مطرح شوند. خارج از پادگانهایی که آن همه فراریان از خدمت را در خود داشتند، بهیچ عنوان چنین سئوالاتی مطرح نمیشد، ولی در شلوغیهای آن روزهای آن پادگانها و کنترل نشدن جمعیت، حرفهای عجیبتر هم گفته میشد، و رژیم فقط تلاش میکرد مردم را آرام کند. بنظر میرسد آماده شدن برای تسخیر کویت هم که بعداً انجام شد، بخشی از دلایل نادیده گرفتن آن موارد باشد.
 ۳. دیدار دیدبان خاور میانه، تقق، ۲۴ آوریل ۱۹۹۲.

متفرق کردن آزادشدگان از اردوگاهها

برای سکونت دادن زندانیان توپزاوا، دبس و نوگره سلمان، رژیم دو نقطه اصلی و چند نقطه حاشیه ای در نظر گرفت. اغلب زندانی ها یا در سلیمانیه یا در عربت حوالی سلیمانیه آزاد شدند. بخش کوچکی را هم به چمچمال برده و سرانجام در اردوگاه شورش سکونت دادند، یا به کلار برده و آخرین توقفگاهشان مجتمع سمود بود. یک پیر زن از منطقه تفتق میگفت که در حوالی محل سکونت سابقش از یک ساختمان دولتی در دوکان رهایش کردند. محض اطلاع از او پرسیده بودند که آیا پسرانش پیشمرگ بوده اند؟ پیرزن در پاسخ گفته بود: «خیر، با دولت همکاری میکنند»، آنگاه مردهای سؤال کننده گفته بودند «الحمدو لله» یعنی، خدا را شکر.

«خطاکارها، به صف بایستید»، این گفته یکی از گاردی ها بود که خطاب به هزاران زندانی پیر و سالمند که از ناملایمات نوگره سلمان رها شده بودند اظهار میداشت «همچنین میگفت» شما باید همیشه این تجربه را بخاطر داشته باشید و هیچگاه ب فکر چیزی بر علیه رئیس صدام حسین نباشید، شما مورد عفو قرار گرفته اید». آنگاه گاردهای امنیتی شروه به تفکیک نمودند و همه را در گروههای جداگانه قرار داده و یک بار دیگر نامنویسی کردند. از زبان ستوان حجاج بد دهن شنیده بودند که گفته بود، وقتش رسیده که از دست این مردم بی خاصیت خلاص شده و آنها را به شهرهایشان پرت کنیم!

زندانیان نوگره سلمان را هفتگی آزاد میکردند، هر روز شنبه یک کاروان اتوموبیل حاضر میشد و هر بار یک گروه پانصد نفری را با حالت گریه و وحشت میبردند. گاهی از کامیونهای آیفای استفاده میکردند، و گاهی اتوموبیلهای نظامی بدون شیشه و پنجره، از نمونه هایی که برای کشتارهای جمعی استفاده میشد. ولی اکثراً از اتوبوسهای غیر دولتی که دارای صندلی

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، هولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

و امکانات بودند استفاده میکردند، و هریک پنجاه تا شصت نفر را حمل میکردند. ابتدا افراد معلول را بردند. اگر کسی مریض بود یا مشکلی جسمی داشت اجازه میدادند که همراه اعضای خانواده اش برود. آزاد کردن آخرین گروه در «چال سلمان» تا ماه نوامبر (آبان) بطول انجامید. زنی که در ماه اکتبر (مهر) آنجا را ترک کرده بود میگفت کسانی که باقی مانده بودند اکثراً از مناطق قره‌داغ و حلبجه بودند^۱. ولی بیشترین مشکلات برای زنان و کودکان جنوب گرمیان پیش آمده بود که از دویز به نوگره سلمان آورده بودند، اولی پس از حدود شش هفته و دیگری در ماه آگوست (مرداد) پیش آمده بود. تعداد افراد هر دو گروه به پانصد نفر میرسیدند، در بخشی جدا گانه از زندان نگهداری شده بودند و هرگونه ارتباطی با سالمندانشان را ممنوع کرده بودند. طبق گفته آنها در آن مدت بیش از ده ها نفرشان در اثر مرض و گرسنگی تلف شده بودند.

کسانی که از این گروه زنده ماندند، آخرین کسانی بودند که از نوگره سلمان آزاد شدند، البته سه نفر از مردان مسن جنوب گرمیان گفتند تا دخترانشان را با خود نبرند از آنجا نخواهند رفت. یکی از دختران جوان اهل هومربل میگفت: «وقتی که در نوامبر (آبان) آزاد شدم، کسی دیگر باقی نمانده بود، زیرا ما آخرین نفرات بودیم»^۲. ولی از بعضی افراد آن گروه هیچ خبری در دست نیست، از جمله دو زن و چهار کودک اهل روستای بنکه (بخش تیلکو) که موضوع نابود و مفقود شدنشان سر بار تاژدی های بعد از انفال سه شد، که روی این قسمت از گرمیان غربی سنگینی میکرد.

پس از اینکه مردم از نوگره سلمان آزاد شدند، اولین توقفگاهشان گاهی سماوه و گاهی توپزاوا بود. و گاهگاهی اتوبوسها و گارد های امنیتی همراهشان با حالتی پیچ در پیچ، بطرف شمال می رفتند و در هر دو مکان توقف

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع زراین، ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، کفری، ۳۰ مه ۱۹۹۲. موضوع سرنوشت زنان گرمیان جنوب در نوگره سلمان، بازهم در دیار مجتمع باسرمه، ۲۴ مه ۱۹۹۳ و سلیمانیه، ۱ آوریل ۱۹۹۳ و زاخو، ۸ آوریل ۱۹۹۳ صورت گرفت

میکردند. اکثر کسانی که قبلاً شکنجه‌های توپزآوا را تجربه کرده بودند از اینکه یک بار دیگر شبی را در آن جا بگذرانند بکلی افسرده میشدند، زیرا چند ماه قبل آنجا را ترک کرده بودند. در دفتر حزب بعث کرکوک گاهی اسامی بعضی را بار دیگر می نوشتند. برای بعضی از آنها شناسنامه‌های جدیدی صادر میکردند که این جمله را در آن قید میکردند «مشمول عملیات انفال شده است»^۱.

در سماوه که نزدیکترین شهر به نوگره سلمان است، زندانیان آزاد شده از یک ساعت تا یک هفته نگهداری میشدند. کسانی که از نظر جسمی سالم بودند، آنقدر آنجا نگه داشته میشدند تا ثبت نام شوند، کسانی هم که مریض بودند در یک مدرسه تخلیه شده یا در بخشی از یک بیمارستان نظامی سابق، «مورد رفتار مناسبی قرار میگرفتند». همه را تمیز میکردند و موهای مردان پیر را اصلاح میکردند. یک پیر مرد از بخش آغجلر در آن مورد میگفت: «بشکل جانوران شده بودیم، به این دلیل ما را تمیز میکردند»^۲. بعد از تمام شدن دوران نکبت بار نوگره سلمان، وعده‌های غذایی خیلی عالی بودند و گوشت و میوه و برنج به وفور یافت میشد. یک مرد میانسال از منطقه قره‌داغ تعریف میکرد: «میخواستند نشان دهند که دولت با ما رفتار خوبی دارد، دارو و غذای خوب میدادند، مثل مرغ و ماهی. گاردی‌ها میگفتند باید خوشحال باشید و شادی کنید، و میگفتند که دولت خیلی مهربان است که شما را آزاد میکند»^۳.

با رسیدن به سلیمانیه و عربت، برای آخرین بار اسامی را خواندند و انگشت همه را پای نامه آزادیشان زدند. در مرکز استان هم تعدادی از زندانیان را به یک ساختمان امنیتی برده بودند که (شبیه یک بیمارستان بزرگ) بود و ساکنین انسان دوست شهر از روی دیوارهای بلند مواد خوراکی برایشان پرت کرده بودند. تعدادی را به زمین فوتبال سلیمانیه برده بودند و

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع بنه سلاوه، ۲۰ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، هَولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

۳. دیدار دیدبان خاور میانه، جافه ران، قره‌داغ، ۱۱ مه ۱۹۹۲.

آنجا بر اساس منطقه تفکیک کرده بودند و به آنها اعلام کرده بودند که به هر جایی که دوست دارند میتوانند بروند، غیر از روستاهای خودشان (که آثاری از روستاها باقی نبود). به عده ای دیگر گفته بودند که هر کسی به مناطق ممنوعه برود او را از «هلیکوپتر از آسمان به پایین می اندازند، یا بدون محاکمه اعدام خواهد شد»^۱.

در دفتر حزب بعث در عربت هم، همان پیام را به آنها اعلام کردند. آنجا از عده ای خواسته بودند که در مورد اعضای خانواده خود اطلاعات لازم را ارائه دهند نامه جدید به دستشان داده بودند. «یک رفیق» بعثی از مرد کلاری سؤال کرده بود: «میدانی چرا آزاد شده ای؟» او هم در پاسخ گفته بود: «چون خدا مرا آزاد کرد». پس از چندین سؤال کلیشه ای از این قبیل، گفته بودن که میتوانید به «روستای معاصران» - مجتمع های - مثل سمود و باینجان بروید که در آنجا در خانه های خوب سکونت داده خواهید شد.

تعداد کمی هم که به چمچمال برده شده بودند با امتحانهای جداگانه ای مواجه شدند، آنجا فرماندار آنها را تحویل گرفته بود، که مسئول امور غیر نظامی چمچمال بود. اینجا هم تهدیدهای معمول تکرار شد «گفتند به روستاهایتان نروید، چون ممنوع شده اند، به آن طرف جاده اسفالت نروید، اگر آنجا دیده شوید مجازات خواهید شد»^۲. سکونت در مجتمع های بومی مثل شورش و بنه سلاوه امکان پذیر بود. ولی آنجا موضوع را خیلی جدی گرفته بودند، و زندانیان را آزاد نکردند تا زمانی که مردم ضامن شدند، و رضایت مسئولین را جلب کردند که موقتاً آنها را به خانه ها (خانه اقوام و آشنایان) ببرند. گاهی برای چهار زندانی یک ضامن میخواستند. موضوع پیدا کردن ضامن، اصلاً سخت نبود زیرا مردم چمچمال یک بار دیگر نقش خود را بخوبی ایفا کردند، همانگونه که در اعتراضات ماه آوریل (فروردین) برای آزادی زندانیان فعالانه شرکت کرده بودند، به کمک هموطنان خود شتافتند و از هیچ کمکی دریغ نکردند.

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، هَولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، طق طق، ۲۴ نیشان ۱۹۹۲.

انداختن در مجتمعات

آزاد شدگان انفال، بر اساس منطقه و محل سکونت قبلی در ده، یا دوازده مجتمع سکونت داده شدند. اهالی گرمیان پایین به سمود رفتند، مجتمع بزرگ نزدیک شهر کوچک کلار. اکثر مردم گرمیان شمالی هم به مجتمع شورش^۱ در کنار چمچمال رفتند. اهالی دره زیی کوچک، اکثراً در بنه سلوه و داره تو در دشت های جنوب هولیرسکونت گزیدند. ولی آزاد شدگان انفال نهایی در بادینان به سرنوشت نامناسبی گرفتار شدند و ده ها هزار نفرشان به مکانی آباد نشده در شمال شرقی هولیر انداخته شدند.

سمود و شورش هر دو یک سال قبل از انفال به صورتی ابتدایی احداث شدند و در اصل برای سکونت دادن مجدد روستانشینان گرمیان و دشت هولیر که مشمول پاکسازی سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) شده بودند، در نظر گرفته شده بودند. وقتی که انفال در سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) ساکنین این مناطق را فراری داد، و بدون اینکه رسماً به آنها مهلت داده شود، تعداد زیادی از فراری ها به این دو مجتمع پناه بردند. پس از عفو سپتامبر (شهریور) به دلیل سکونت گزیدن تعداد بیشماری از آزاد شدگان، هر دو مجتمع خیلی پُر جمعیت و گسترده شدند. طبق تخمین های ادارات کُردی، ساکنین سمود در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) به پنجاه هزار نفر میرسید که هشتاد و پنج درصد از انفال^۲ شدگان بودند. مجتمع شورش که بزرگتر بود، به چهار منطقه جغرافیایی تقسیم شده بود و با احتساب اهالی منطقه قادر کرم، شصت هزار نفر جمعیت داشت، زیرا شهر کوچک قادر کرم، در ماه مه ۱۹۸۸ (اردیبهشت ۱۹۶۷) توسط بولدوزر با خاک یکسان شد و اهالی آن اینجا آمده بودند. روی هم هفتاد درصد ساکنین شورش از آزاد شدگان انفال بودند^۳.

۱. در متن انگلیسی معنی کلمه شوری در پرانتز نوشته شده است.

۲. اینجا هم کلمه (انفال ها) بکار برده شده است، که پس از انفال سر زبان مسئولین و مردم عادی افتاده بود.

۳. این آمار را جوهر نامق رئیس پارلمان جدید اعلام کرده است، پارلمانی که در ماه مه ۱۹۹۲ انتخاب شد. دیدار دیدبان خاور میانه، هولیر، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۲.

بنظر میرسد کلمه (سکونت دادن) غلط انداز باشد، چون همه آنچه تازه رسیده‌ها از دولت بعثی تحویل میگرفتند، تکه کاغذی بود که آدرس یک قطعه زمین در آن نوشته شده بود که (به کردار نیک بستگی داشت). به یکی از زندانیان کلار در هنگام آزاد شدن گفته بودند «برو خانه ات را بساز». آن مرد با عصبانیت به دیدبان خاور میانه میگفت «ولی من چگونه باید میساختم؟». و ادمه داد: «آخر من نه همسر، نه پسر، نه خوراک، و نه پول و نه حتی یک حصیر هم برایم نمانده است»^۱. سپس بتدریج دو شهرک بد شکل احداث شدند، که از خانه‌های بلوکی و گلی نامنظم تشکیل شده بودند، سپس صاحب آب لوله کشی و برق هم شدند. اطراف مجتمع را نیروهای پلیس و سرباز تنیده بودند و هیچکس بدون اجازه رسمی^۲ حق ورود نداشت.

البته آنها هیچ گزینه دیگری برای زندگی نداشتند. رفتن به روستاها و مزارعشان ممنوع شده و با مجازات اعدام مواجه بود. پرونده‌های دولت عراق بارها اعدام‌های مکرر مردم راتک نفره و گروهی نشان میدهند، به دلیل آنکه پس از انفال در «مناطق ممنوعه» دیده شده بودند. از طریق بلندگو، شهرک نشینان را تهدید میکردند که اگر به انفال شدگان پناه بدهند با مجازات مرگ روبرو خواهند شد. بگیر و ببندها حتی به شهرها مخصوصاً به سلیمانیه هم رسیده بود. اکثر خانواده‌ها اگرنگویییم تمام آنها، که در مجتمع‌ها بودند، مرد نان آور خود را از دست داده بودند و هیچ نوع غرامتی بابت جان و مال و خانه و همه چیزهاییکه از دست داده بودند و به تاراج رفته بود دریافت نکرده بودند. و سهمیه مواد خوراکی هم بدون داشتن کارت سهمیه بندی پیدا نمیشد، که آنهم بر اساس سرشماری

۱. این مرد، بعداً دو پسر یازده و سیزده ساله خود را در زندان تکریت پیدا کرده بود. و پانزده نفر از اعضای خانواده اش نیز در جریان انفال جان خود را از دست داده بودند. دیدار دیدبان خاورمیانه، سلیمانیه، ۱۲ مه ۱۹۹۲.

۲. بنظر میرسد اینجا دیدبان خاورمیانه اشتباه کرده باشد و در موضع اغراق شده باشد، چون اوضاع عمومی مجتمع‌ها تعریفی نداشت ولی رفت و آمدشان مشکلی نداشت.

سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) دریافت شده بود که همه کارت‌ها مهر حزب بعث را داشتند که معلوم میکرد که ساکن چه روستا و چه بخشی هستند. تنها راه بدست آوردن کارت هم این بود که باید فرد بعنوان ساکن یکی از مجتمع‌ها ثبت نام میشد یا از طریق رشوه دادن بدست می‌آمد. تعدادی از ساکنین مجتمع برحوشتر میگفتند که مامورین بعثی به آنها گفته بودند که، هروقت به عضویت حزب حاکم در آمدید، کوپن سهمیه ارزاق عمومی دریافت خواهید کرد^۱. کسانی که حرف آنها را گوش کرده بودند، متوجه شدند که حرف آنها بی پایه و اساس بوده است.

از طرفی دیگر برای رها شدگان از انفال شناسنامه جدید صادر نمیکردند، که بدون شناسنامه نمیتوانستند در ادارات دولتی کار کنند، فرزندانشان امکان ادامه تحصیل نداشتند، مریضها را در بیمارستانها معالجه نمیکردند، و از همه خدمات دولتی محروم بودند. یکی از پیرزنهای انفال که مدام بین مجتمع‌های شورش و جدید زاب در رفت و آمد بود میگفت: «وقتی بدنبال کار رفتم بمن گفتند که به خانواده‌های انفال اجازه کار نمیدهند، در مدرسه گفتند خانواده‌های انفال نمیتوانند فرزندشان را به مدرسه بفرستند، به همان دلیل در بیمارستان ما را معالجه نکردند، خواستم برای فرزندانم شناسنامه بگیرم ولی حاکمان آن را هم ندادند. در مدرسه گفتند که باید برای فرزندانم شناسنامه عراقی بگیرم، برای این کار مرا به چمچمال و هولیر و سپس به بغداد فرستادند، به ادار کل امنیت، سرانجام نامه‌ای بمن دادند که نوشته بود همسرم در جریان انفال گم شده است، و این هم جز مشکل و گرفتاری برایم کاری نکرد^۲. نامه مرا امیدوار کرد برایم دلگرمی ایجاد کرد. مرکز پلیس مجتمع جدید زاب بمن گفتند که آن نامه مشکلاتم را حل میکند،

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه با ساکنین سابق برحوشتر، مجتمع زراین، ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۲.

۲. تا حالا هم در دادگاههای ثبت احوال کردستان ده‌ها مورد مانند موضوع این پیرزن وجود دارند و در روزنامه‌ها جار میزنند که «همسرشان در جریان انفال گم شده‌اند» که برگه ارث بردن از همسران مفقودشان را بدست بیاورند.

ولی وقتی مردم نامه را میدیدند خجالت میکشیدم!.

دشتهای خشک و بیحاصل شرق هولیر، میزبان پنج یا شش چادر (کلمه بهتر از این نیافتیم) بودند. در جلسه هفتم سپتامبر (شهریور) دفتر شمال، علی حسن مجید تصمیم گرفت که رها شدگان حمله بادینان را از زندان سلامیه، قلعه دهوک، پادگانهای اتروش و آکری و مناطق مرزی ترکیه، که به مناسبت عفو روز قبل در راه بازگشتن بودند، به این منطقه خشک بفرستند. در یک نیمه شب، بزرگترین مجموعه انسانی را در روی یک زمین خشک نزدیک مجتمع بحرکه خالی کردند. در این مکان که پس از تخریب یک روستای گرد نشین معروف به جیژنیکان، در یکی از حملات قبلی ارتش، دو مجتمع بحرکه - جیژنیکان با ۴۲۴۱ خانوار جمعیت احداث شد و از ترکیب این دو مجتمعی بزرگ حاصل شد.

از کسانی که به اینجا میرسیدند، پیشوازی بعمل نمی آمد، تنها چیزی که میدیدند عبارت بود از زمین خشک وسفت و پُر از خار، و تنها آهنگی که میشنیدند صدای اتوموبیلهایی بود که بر دوش خود مسلسل داشتند و راکبانان در حال نگهبانی و گشت زدن بودند. فصل پائیز، و روزها هنوز گرم بودند و شب ها با سرمای خود، نزدیک شدن زمستان را بشارت میدادند. آنها هیچ وسیله ای نداشتند که بکمک آن خود را از سرما و گرما حفظ کنند. مردی که برای اولین بار آورده بودند میگفت: «هیچ چیزی به ما ندادند و مجبور بودیم روی زمین خشک و خالی بخوابیم و از گرسنگی همه ناتوان شده بودند^۱. نگهداشتن آنهمه جمعیت در آن بیابان برهوت بدون امکانات اولیه و نان و آب و سرپناه، بخوبی آشکار میساخت که طراحان آن نقشه، بین مرگ و زندگی مردم تفاوتی قایل نیستند و نگهبانها نیز این موضوع را در گوش مردم میخواندند.

۱. مصوبات جلسه دفتر شمال در یکی از نامه های سازمان امنیت هولیر در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۸ آمده است، و متن آن چنین است: خانوارهایی که به صف ملی بازگشته اند در مجتمع های جدید شهرمان سکونت داده شوند. آنها که حدود ۱۲۷۱۴ خانوار هستند به ترتیب زیر در مجتمع ها سکونت داده شوند: جیژنیکان ۴۲۴۱، گرده چال ۲۷۹۴، برحوشتر ۲۳۱۴، شاخولان ۲۳۸۷.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۲ ژوئن ۱۹۹۲

ولی اکثر آنها در نتیجه کمک های مردمی از مرگ نجات یافتند. هموطنان گردهمایی در یاری رساندن پیشقدم بودند و پتو و مواد مورد نیاز از قبیل غذا، قند و چای برای انفال شدگان میبردند و در راه انجام این وظیفه انسانی گاهی زندگی خود را بخطر می انداختند. در مواقع مناسب، اقوام و نزدیکان انفال شدگان که به دلیل زندگی در شهر ها یا مجتمع ها انفال نشده بودند، دست یاری بسوی آنها دراز کرده و به دادشان رسیدند. اولین کسانی که مطلع شده بودند که باید برای کمک رسانی به بحرکه و جیژنیکان بروند، از درون جنگ و بوته های اطراف مورد حمله قرار گرفته و بسویشان تیر اندازی شده بود. و توسط سرباز ها بازداشت شده و پس از بازجویی کتک کاری هم شده بودند. ولی سرانجام مسئولین، کمک رسانی را آزاد کردند، که بنظر میرسد بخاطر این موضوع بوده که مبادا از طریق مجتمع ها امراض مسری شروع شده و سرایت کنند^۱.

ولی اواخر سال امراض مسری در مجتمع شایع شدند. تب و لرز و امراض کبدی همه گیر شده بودند، همچنین آنفلوآنزا و دیفتری سرایت کرده و گاهی کشنده هم بودند. علیرغم همه کمک های ساکنین هولیر، تعداد زیادی از ساکنین مجتمع، پائیز و زمستان را دوام نیاورده و جان به جان آفرین تسلیم کردند^۲. بیشترین تعداد فوت شدگان را کودکان تشکیل میدادند ولی بعضی از آنها از ساکنین روستاهای هولیر بودند که مصدوم شیمیایی شده بودند. ساکنین روستاهای تلاکرو، ورمیلی و ورخل، میگویند که اکثر کودکان شیرخوار را در بحرکه دفن کرده اند. یک پیر زن از روستای گویزی که خودش مصدوم شیمیایی بود میگفت که سه نوه دختری و

۱. این موضوع را تعدادی پزشک در هولیر به دیدبان گفته بودند. آن پزشکها اواخر ۱۹۸۸ مخفیانه به بحرکه و جیژنیکان رفته بودند، در زمانیکه امراض عادی بشدت پخش شده بودند.
۲. تیمی از پزشکان قانونی دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر، در ژوئن ۱۹۹۲ گورستان بحرکه - جیژنیکان را بررسی کرده و ۸۷ گور را نبش قبر کردند، که ۷۱ نفرشان خردسالا بودند. برای اطلاع کامل از فعالیتهای تیم پزشکی توجه کنید به «ویران کردن کوریمی»، ص ۹۲-۹۵، ۶۵-۶۷.

پسری را به نامهای زانا محمد شریف، (دوساله)، ناهیده (دوساله)، و برادرش سامان عبدالرحمن (چهارساله) را در جیژنیکان از دست داده بودند.^۱ ابتدا بمدت چند ماه، ساکنین مجتمع با چوب و پتو و پارچه و نایلون سایبان درست کرده بودند و پایه‌هایی چوبی برایش قرار داده بودند. در آن مدت، تنها ساختمان موجود، محل سکونت افسران گارد و استخبارات بودند. اگرچه ساکنین مجتمع بدلیل اینکه قربانی انفال بودند، نمیتوانستند از وام مسکن بانکها استفاده کنند، ولی پس از حدود یکسال خانه‌های محکمی ساختند، دلیل آن هم ارزان بودن بلوک ساختمانی بود، در همان زمان یک کارگاه بلوک سازی شخصی هم به آنها کمک میکرد. کم‌کم اردوگاهها شکل مناسبی پیدا کردند و در کنار خانه‌هایی که دولت در جریان سکونت اجباری کردها در زمانی پیش از انفال احداث کرده بود محل سکونتشان صورت شایسته‌ای بخود گرفت. ابتدا به هیچکس اجازه نمیدادند روزانه بیش از یکساعت از اردوگاه خارج شود، آن هم با برگه مخصوص خروج، ولی پس از حدود سه ماه از سخت‌گیری‌ها کاسته شد و حزب بعث اجازه نامه به مردم میداد که برای کارهای تجاری و کارکردن روزانه در شهر رفت و آمد کنند.

تعدادی از مردان مسن و نوجوانان که توان کار کردن داشتند، در جاهای مختلف مشغول کارگری ساختمانی بودند، ولی اکثر خانواده‌ها بدون منبع درآمدی برای ادامه حیات بسر میبردند. با آزاد شدن رفت و آمد در اردوگاه، تعدادی از زنان برای جستجوی همسران و برادرانشان به هویلیر رفتند، ولی پلیس و کارکنان استانداری آنها را با حرفهای گول زننده راهی میکردند، مثل: «ما هیچ اطلاعی از موضوع نداریم... شاید دو روز آینده خبری بگیریم... نگران نباشید در راه هستید». زنانی که پافشاری کرده و بیشتر اصرار میکردند،

۱. اغلب آزاد شدگان میگویند که بیست کودک از تلاکرو، سی کودک از ورمیلی، سی و سه تا چهل از ورخل در آن اردوگاه فوت کرده‌اند. دراولی و دومی امکان دارد در اثر اسلحه شیمیایی بوده است، تیم پزشکی دیدبان خاورمیانه و پزشکان قانونی حقوق بشر، باقیمانه اجساد سه دختر خردسال را از گورهای بحرکه و جیژنیکان خارج کردند، که در هر سه مورد آثار سوء تغذیه و مرض را مشاهده کردند. به «ویران کردن کوریمی توجه کنید. ص ۶۸

آنها را به دهوک، موصل، یا بغداد میفرستادند که از مقامات بالاتر پیگیر شوند. ولی هیچ خبری نگرفتند و مردانشان هیچگاه باز نگشتند.

تابستان ۱۹۹۰، پس از اینکه دولت همه نقاط کردستان را تحت کنترل گرفت، به ساکنین بحرکه - جیژنیکان اعلام کردند که مختارند به هر نقطه ای می‌خواهند بروند. ولی هیچگاه این پرسش مطرح نشد که آیا مجاز هستند به روستاهای تخریب شده خود برگردند که خرابه ای بیش نبودند، ولی اکثر آنها ترجیح دادند که در اردوگاههای کوچکتر استان دهوک ساکن شوند، مثل هیزاوا، گری گه ور، تلکه بر، و اردوگاههای دیگر که به محل سکونت سابقشان در مناطق کرمانجی زبان نزدیکتر بودند. تعدادی از آنها در اردوگاهها ماندند و پس از دوسال آب و برق و مدارس ابتدایی و متوسطه هم برایشان تامین کردند. حدود پانزده هزار از مردم بالاجبار سکونت داده شده بادینان تا بهار سال ۱۹۹۱ در اردوگاهها ماندند، تا زمانیکه جنگ خلیج شروع شد و متعاقب آن قیام ناکام کردها بی ثمر ماند. به محض شروع قیام در میان مجتمع های غمزده دشت هولیر، ساکنین قرارگاههای امنیتی و پلیس را تخریب کرده و و چند روزی لگام امور را در دست خود گرفتند. ولی گارد های جمهوری یک بار دیگر کنترل اردوگاهها را در دست گرفتند و انفال شدگان بحرکه - جیژنیکان را آواره ایران کردند و باز هم بی خانه و سرپناه شدند.

سرنوشت مسیحیان و ایزدی ها

فقط دو هفته از ورود کوچ داده شدگان گذشته بود (شهود میگویند تاریخ دقیق ۲۳ یا ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۸ (۱ یا ۲ مهر ۱۶۶۷)، که از بلند گوه‌های رسمی اعلام کردند، باید همه کسانی که به اردوگاه آمده اند خود را به مرکز پلیس معرفی کنند. کسانی را که به این ترتیب تفکیک کردند، یا مسیحی‌های آشوری و کلدانی و یا طایفه ایزدی بودند که اصالتاً گرد میباشند. کاری که با این دو گروه کردند، وحشیانه‌ترین و جنایتکارانه‌ترین کارهای سرپوشیده‌ای بودند که در جریان انفال صورت گرفت و در واقع چهره دیگر نسل‌کشی‌گردها بود.

علیرغم درخواست اتونومی از سوی کردها، ساکنین کردستان عراق از روی نژادی با هم تفاوت دارند. اگرچه جمعیت اقلیت‌ها در قرن بیستم در اثر کشتار و فرار و فشارهای مذهبی بشدت کاسته شد، ولی اقلیم کردستان هنوز مأوای سه گروه بزرگ می‌باشد. جز ایزدی و آشوری و کلدانی کاتولیک، جمعیت زیادی از ترکمان‌ها در شهر کرکوک چند ملیتی و شهرک‌های همجواریش زندگی میکنند. ترکمانها به استثنای سربازان فراری و بخدمت نرفتگان، مدت مدیدی است که تحت کنترل دولت زندگی میکنند و گاهی با کردها در افتاده‌اند. ولی موضوع آشوری و ایزدی‌ها متفاوت بوده و به جز درگیری‌های مختصر با کردها در اوایل قرن بیستم، همیشه با کردها متحد بوده و از سالهای ۱۹۶۰ میلادی در ازیت و آزار و ستمهای رژیم بغداد با کردها شریک بوده‌اند.

آشوری‌ها که تعدادشان از یک میلیون گذشته است، یکی از کهن‌ترین جوامع مسیحی خاورمیانه هستند که بیشترشان در شهرهای موصل و دهوک و هولیر زندگی میکنند، که هر یک دارای جمعیت عظیمی از مسیحی‌ها هستند، همچنین در شهر توریستی شقلاوه حضور دارند. در زمان انفال،

از مناطق روستائی آنها که ساکنین زیادی را در خود جای داده بودند، فقط چند روستا در بادینان باقی مانده بودند. این روستاها مناطقی زیبا و دلفریب بودند، کلیساهای کوچک و قشنگ و باغهای انگور منظم و سیستم های آبیاری استثنائی آنها قابل ملاحظه بودند. مسیحی^۱ هایی که در کردستان عراق زندگی میکنند با زبان کرمانجی و زبان ارمنی ویژه خودشان تکلم میکنند. علیرغم اینکه از نظر نژادی کُرد نیستند، ولی لباس کُردی میپوشند. ولی رژیم در سر شماری سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) آنها را رسماً عرب بحساب آورده است، ولی اکثر آشوری و کلدانیها از این موضوع ناراضی هستند و آنرا بشدت رد میکنند. یکی از مسیحی های کلدانی به دیدبان خاورمیانه گفته بود، «صدام حسین بی وجدان است که ما را عرب بحساب می آورد».

و این درحالی بود که به سربند خودش اشاره میکرد که شبیه کُردهای مسلمان بر سرش گذاشته بود^۲. چون سالها در مبارزات کُرد نقش فعالی داشته اند، گاهی در صحبت و گفتگو، آنها را به نام «کُردهای مسیحی» می شناسند^۳.

ایزدی ها خیلی متفاوت هستند، آنها کُرد کرمانجی زبان و از طایفه سانسکریت^۴ هستند، که ملکه طاووس (طاووس فرشته) را پرستش میکنند

۱. در این منطقه مسیحی های آشوری و کلدانی را فه له می نامند. منظور از کرمانجی در اینجا لهجه کرمانجی شمال است، زیرا بیشتر مسیحی ها در منطقه بادینان هستند.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، هویلر، ۷ ژوئیه ۱۹۹۲

۳. مسیحی های عراق سازمان پیشمرگ مخصوص خود را داشتند، که فعال و مبارز آشوری بودند و عضو فعال جبهه کردستان بودند، طبق گفته یکی از فرماندهان اتحادیه میهنی که با دیدبان خاور میانه دیدار کرده بود، جنبش دمکراسی خواه آشوری ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر مسلح داشتند، همچنین پنج کرسی پارلمان ۱۰۵ نفره کردستان عراق به مسیحی ها اختصاص داده شده است که در سال ۱۹۹۲ انتخابات آن صورت گرفت.

۴. سانسکریت یا توفیقی، صاحب ایده و مرامی است که معتقد است عقیده های گوناگون مذهبی با هم در تقابل نیستند، یا زیر پرده مخفیکاری خود را مخفی کرده که اعتقاد اصلی خود را حفظ کند. این کارهم نتیجه ستم های مذاهب رسمی میباشد که خود را برتر میدانند. اینجا بجای یزیدی از کلمه ایزدی استفاده شده است، زیرا هم خودشان و هم منطقه کرمانجی زبان عموماً چنین تلفظ میکنند و کلمه یزیدی را نمی پسندند و آنرا نوعی توهین و بی احترامی محسوب میکنند.

و گاهی به غلط، آنها را شیطان پرست^۱ میخوانند. در شمال عراق ایزدی ها اکثراً در مناطق همواری زندگی میکنند، که از کوههای بادینان شروع شده و بطرف رود دجله کنار شهر موصل ادامه پیدا میکند. این منطقه محل سکونت تعداد زیادی از مسیحی های آشوری نیز میباشد.

این محل سکونت سبب شده بود که مسیحی ها و ایزدی ها اولین هدف حملات تخریب روستاها از سوی رژیم عراق قرار گیرند. به همان ترتیب هدف انفال هم قرار گرفتند. سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) هزاران ایزدی و کردهای مسلمان را از محل سکونتشان در جبل سنجاو و غرب موصل اخراج کردند. در جریان عرب نشین کردن سالهای ۱۹۷۰ تعداد زیادی از ایزدی ها و مسیحی های مناطق سلیفانی و شیخان را از روستاهایشان فراری دادند. پاکسازی های مناطق مرزی در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نیز ده تا دوازده کلیسا را در بادینان ویران کرد، که سابقه تاریخی بعضی از آنها به بیش از هزار سال میرسید. علیرغم اینها، برای مقدمات احداث سد بزرگ صدام بر روی رودخانه دجله در سال ۱۹۸۵، تعداد زیادی از ایزدی ها را از محل سکونتشان بیرون کردند و در مکانهای دیگری سکونت دادند. تنها مشکلی که علی حسن مجید با ایزدی ها داشت، کینه اش نسبت به آنها بود، که با بی احترامی کردن آنها نشان میداد. در زمان حملات انفال، در یک جلسه که روی نوار کاست ضبط شده است، به یکی از مسئولین موصل بدون ذکر نام پرخاش میکند که: «باید منطقه شما را عرب نشین کنیم، عرب های واقعی، نه ایزدی ها که یک روز خود را عرب میدانند و روز بعد گُرد هستند. ما اوایل از ایزدی ها گذشت کردیم که جاش شوند، که خرابکاران توسعه نیابند، ایزدی ها چه سودی برای ما دارند؟ بدون شک هیچ».

۱. فرشته طاووس، خدایی است که احتمالاً با شیطان مسیحیت مرتبط است، اگرچه در اخلاق جنگجویانه شبیه نیستند، توجه کنید، مارتین وان برونسن «جامعه کرد، ریشه و ملیت، و مشکلات آوارگی».

Marin Van Bruinessen: "KurdiSh society, Ethnicity, nationalism and Refugee Problem", pp.37.

همچنین توجه کنید به بخشی از کتیبه ایزدی که در مورد مذهب است: «گُردها» Izady: , pp. 131166- «The Kurd»

بنظر میرسد علی حسن مجید، تاحدودی آشوری ها را ترجیح داده باشد، در مرحله اول ویران کردن روستاها در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) تعدادی از روستاهای مسیحی نشین را در شمال ویران کردند. از سوی یک کشیش آشوری، ویران کردن روستای باختمی در ماه آوریل، برای دیدبان خاور میانه در دهوک توضیح داده شد: «به ما اعلام کردند که روستای باختمی را ویران میکنند زیرا قبلاً روستاهای اطرافش را ویران کرده بودند. حدود ظهر که برای بیرون بردن وسایل از کلیسای سنت جورج رفته بودم، تانک های عراقی به همراه بولدوزر وارد روستا شدند. بعد از مراسم عبادت، وسایل کلیسا را جمع آوری کردم که به دهوک ببرم. روز غم انگیزی بود، سربازان عراقی و مهندسین ارتش، در هر گوشه ای از کلیسا حدوداً یک کیلو تی ان تی قرار دادند، و بعد از پنج دقیقه ساختمان کلیسا را منفجر کردند و سپس شروع کردند به منفجر کردن تک تک خانه های روستا. بعداً سه هزار دینار خسارت به من دادند، من هم به حضور مسئول حزب بعث در دهوک رفتم، از او سؤال کردم که چرا روستا را تخریب کردید؟ در پاسخ گفت: (شما عرب هستید و ما تصمیم میگیریم که شما چکار کنید، موضوع فقط همین است)، من چه بگویم، ناچار دفترش را ترک کردم»^۱.

* * *

در جریان انفال هیچ امیدی به جبران خسارت نبود، روستا های آشوری نشین مثل بلاو (در منطقه بروار بالا) و میزی (در سرسنگ) و گوند کوسه (در دوسکی) همزمان با روستاهای همجوار مسلمان گردنشین با بولدوزر تخریب و آتش زده شدند. تعدادی از ساکنین این روستاها همراه کردها به کوهها فرار کردند، و صدها نفرشان آواره ترکیه شدند. همه در آنجاها دوام آوردند تا عفو ششم سپتامبر (شهریور) و زمان باز گشت فرا رسید. چند روز پس از اعلام عفو، تعداد زیادی از آواره های ایزدی و مسیحی، با اتو بوسه های

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، دهوک، ۱۹ ژوئن ۱۹۹۲.

ترکیه از رودخانه خابور عبور کردند و در نقطه مرزی ابراهیم خلیل، خود را تسلیم ارتش عراق کردند. افسران استخبارات که ناظر بازگشت مردم بودند، از ایزدی ها و مسیحی ها خواستند که خود را معرفی کرده و دستور دادند که جدا گانه در قسمتی دیگر منتظر شده و به صف بایستند. به آنها گفتند، هرکسی سرباز فراری باشد به واحد مربوطه اش باز گردانده میشود و زنان و کودکان به خانه های خودشان برده میشوند. به گردهای مسلمان هم برگه ای دادند که در آن نوشته بودند «به هَولیر فرستاده شوند»، ولی آشوری ها و ایزدی ها را به حال خود رها کردند. گردها بی خبر از اینکه چه اتفاقی افتاده یا قرار است بیفتد، فکر میکردند که همسایه هایشان را بطریقی بهتر تحویل گرفته‌اند.^۱

مسیحی و ایزدی ها که پس از عفو تسلیم شدند، مثل بقیه به دهوک فرستاده شدند. طبق گفته یک شاهد که خودش دیده بود، اکثر آنها ایزدی بودند و در شش اتاق از طبقه دوم قلعه زندانی شده بودند و از زندانیان گُرد مسلمان جدا شده بودند. خبر رسیدن آواره ها پخش شد و اقوامشان که با خبر شده بودند به دهوک سرازیر شدند تا از آنها خبری بگیرند و به آنها سر بزنند. ایشو، که مردی کلدانی کاتولیک از روستای میزی بود، برای خبر گرفتن از چهار پسرش آمده بود که هیچیک پیشمرگ نبودند، بلکه سه نفرشان سرباز فراری و دیگری از رفتن به خدمت فراری بود. تلاش ایشو بی ثمر بود، زیرا باخبر شد که روز قبل همه مردهای آشوری و ایزدی را با اتوموبیل‌های اتاقدار برده بودند و برای آخرین بار دیده شده بودند. زنان و کودکان و سالمندان را پس از یک شب نگهداری در دهوک، با اتوبوس به مجتمع های آباد نشده و بی امکانات بحرکه و جیژنیکان فرستاده بودند. بعد از دو هفته، جار زدند که مسیحی ها و ایزدی ها به مراکز پلیس یا دفاتر حزب بعث در اردوگاه بروند و افسران استخبارات با یک اتوموبیل لند کروزر

۱. کارهای اجرا شده در پُل ابراهیم خلیل را چندین شاهد تعریف کرده اند، دیدار دیدبان خاور میانه، دهوک، ۳ سپتامبر ۱۹۹۲.

در هر دو اردوگاه گشت میدادند و آنها را فرا می خواندند. سپس به چهار گوشه اردوگاهها رفته و پیام را به همه خانوارهایی که در زیر چادر های نامناسب موقتی چمباتمه زده بودند می رساندند. اظهار میداشتند که هیچ موضوع ترسناکی در کار نیست، مخصوصاً که یک کشیش مسیحی چند بار این سؤال را تکرار کرده بود که آنها را چکار میکنند، استخباراتی ها در پاسخ گفته بودند که: «شمارا به جاهایی میبرند که از آنجا آمده اید»، یکی دیگر گفته بود: «شمارا پیش مردهایتان میبریم»، در این بیانات معنی واقعی تصمیم دولتی ها آشکار میشود.

در مرکز پلیس نام ها را خواندند و با یک لیست اصلی مطابقت داده شدند. یک شاهد تعریف میکرد که استخبارات دستور دادند به سه گروه تقسیم شوند: مسیحی، ایزدی هایی که در استان دهوک تسلیم شده اند و ایزدی هایی که در آکری تسلیم شده اند، یعنی در استان نینوی همسایه دهوک. این دو گونه تفکیک کردن، مردم را به شک انداخت و بعضی از آنها مکان تسلیم شدن را عوضی گفتند و بیشتر خود را در ردیف آکره قرار دادند^۱.

بقیه ساکنین اردوگاه بعداً تعریف کرده بودند که نسبت به بازداشت شدگان ایزدی احساس حسودی کرده بودند که کنار دروازه اصلی اردوگاه در انتظار اتوبوس بوده اند که آنها را به خیال خودشان به خانه هایشان در منطقه شیخان ببرند. چند روز بعد، یک اتوبوس خاکی رنگ نظامی با یک افسر ارتشی و نه یا ده سرباز به اردوگاه آمدند و ۲۶ مسیحی اشوری

از اهالی گوند کوسه را با خود بردند. اکنون تعداد کمی مسیحی و ایزدی

۱. دروغی که گفتند کاری عاقلانه بود، زیرا تفکیک کردن ایزدی ها مربوط به اهداف رژیم میشد، که در نظر داشت کسانی را نابود کند که در مناطقی بازداشت شده اند که مشمول انفال شده بودند که تا مرز نینوی ادامه داشت، (فقط شامل استان دهوک میشد و نینوی را شامل نمیشد)، این هم ادامه همان منطق بورو کراتیک بود که ترحم را نادیده گرفته بود. این موضوع در مدارک بدست آمده از دولت عراق بخوبی نشان داده شده اند، که با افراد غیر نظامی چگونه رفتار کرده اند. برای نمونه نامه ای محرمانه از استان هولیر بشمار ش/۱۲۸۰۹/۲ تاریخ ۲۶ آگوست ۱۹۸۸، اشاره میکند به اسامی آن دو نفری که در جریان انفال بازداشت شده اند: از سوی فرمانده دفتر شمال بازگشت داده شده اند زیرا، ساکن مناطقی نبوده اند که مشمول انفال بوده اند».

هایی که در آکری خود را تسلیم کرده بودند باقی مانده اند، و تا تابستان ۱۹۹۱ (۱۳۶۹) تا آن زمانی که ممنوعیت رفت و آمد را از بین بردند در بحرکه و جیژنیکان مانده بودند. هیچیک از کسانی که از اردوگاه با اتوبوس بردند، در مجتمع های دیگر از قبیل منصوریه، (مسوریک) و خانکی دیده نشدند، زیرا این دو مجتمع برای سکونت دادن مسیحی و ایزدی ها اختصاص داده شده بودند. آنچه معلوم میگردد فقط این است که همه آنها را کشته اند. یک کشیش مسیحی در دیار با دیدبان خاور میانه، میگوید که لیستی ۲۵۰ نفری از کسانی که در جریان انفال و پس لرزه های پس از انفال نابود شده اند گردآوری کرده است.^۱

ایشو، پیر مرد کادانی روستای میزی، آرام نگرفت و در بدر بدنبال چهار پسر مفقود شده اش تلاشهای خستگی ناپذیری انجام داد و حتی به رئیس صدام حسین نامه نوشت، ولی هیچ نتیجه ای عایدش نشد. از امنیتی ها و استخباراتی های اردوگاه بحرکه خیلی التماس کرد که در مورد پسرانش سرنخی به او بدهند، تنها پاسخی که دریافت کرد این بود که عفو عمومی ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) شامل آنها نشده است، زیرا فقط کسانی را عفو میکرد که از نژاد گرد بودند (اگرچه شامل ایزدی ها نیز نمیشد)، آنگاه پیر مرد با حسرت به آنها گفته بود: «اگر میدانستیم چنین میشود، هرگز تسلیم نمیشدیم». ایشو با بخطر انداختن زندگیش، به خود جرات داده و به قلعه دهوک رفته بود، و تنها چیزی که عایدش شده بود این حرفها بود که «مردان ایزدی و مسیحی اخیراً به مکانی نا معلوم فرستاده شده اند».

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، دهوک ۱۰ ژوئن ۱۹۹۲. مجموعه ده تا دوازده دیداری که دیدبان خاورمیانه با مسیحی و ایزدی و نجات یافتگان دیگر بحرکه - جیژنیکان انجام داده است، رویهم اسامی ۹۸ نفری را بدست آورده است که مفقود شده اند. در این لیست ۶۴ مسیحی، (۲۵ مرد ۱۸ زن، و ۱۲ کودک)، که زیر ۶ سال بوده اند و نه نفر، که جنسیت و سن آنها معلوم نگردید، همراه ۳۴ نفر ایزدی (۴ مرد، ۹ زن، و ۲۱ کودک). بیشتر کسانی که نابود شدند کودکان زیر یک سال بودند. مستترین آنها هم یک زن ۸۵ ساله بوده است.

اگرچه نامه التماس آمیز ایشوبه رئیس هم بی پاسخ ماند، ولی بدون آنکه خودش مطلع شود، در استخبارات نظامی سبب سئوال های بی شماری در داخل دستگاه شده بود. نتیجه بررسی های استخبارات در هنگام تحقیق روی مدارک بدست آمده از دولت عراق از سوی دیدبان خاورمیانه، ملاحظه شدند. این موارد روی سلسله فرماندهی عملیات انفال تاثیر گذاشته بودند، ولی در مورد نابود کردن جمعی مسیحی و ایزدی ها توضیحی داده نشده است، حتی پس از اعلام عفو که هنوز بقدرت خود باقی بوده است. نتیجه معقول میتواند چنین باشد که این اقلیت های سرسخت، بگفته مسئولین عراقی، به هیچ وجه حاضر نشدند به صف ملی بروند. حتی رضایت ندادند که رژیم برایشان نژاد تعیین کند، که این مورد سبب افزودن بر گناهشان شد. آنها نه تنها انتظار داشتند مثل کردها مورد بر خورد قرار گیرند، بلکه مانند عربهای ناراضی رفتار میکردند. بنابر این از هردو سر وصله ناجور بحساب می آمدند و مجازات آنها هم بر این اساس تعیین شد.

*

*

*

بخش دوازده

بعد از عملیات

«به یاری خدا موفق شدیم گروه خرابکاران و یاری دهندگان دشمن را در شمال عزیزمان نابود کنیم. اکنون اوضاع منطقه شمال نیازمند کارهایی است که با این اوضاع جدید هماهنگ باشند».

- اعلامیه دفتر شمال، علی حسن مجید،

نوامبر ۱۹۸۸ (آبان ۱۳۶۷)

همانگونه که موضوع ایزدی ها و مسیحی ها آشکار کردند، عفو عمومی ششم سپتامبر (۱۵ شهریور)، پایان عملیات انفال نبود. چنانکه بعداً هم خواهیم دید، کشتار جمعی زندانیانی که قبل از عفو دستگیر شده بودند ادامه دشت، هیئت حزب بعث برای استقبال از بازگشته ها (لجنه استقبال العائدين)، حد اقل تا حدود فوریه ۱۹۸۹ (بهمن ۱۳۶۸) بکارش ادامه میداد و اعضای خانواده «خرابکاران»، را در مجتمع های دشت هولیر سکونت میداد.^۱ جز دستور العمل سکونت دادن که قبلاً توضیح دادیم،^۲ بازگشته های به صف ملی» باید این موارد را هم در نظر می گرفتند:

۱. در خانه ای که برایشان تعیین شده است زندگی کنند و تغییر آدرس ندهند.

۲. در هیچ عملیات «خرابکارانه» ای شرکت نکنند.

۳. در مقابل هر مجازاتی که قانون تعیین میکند تسلیم شوند.^۳

۱. کمیته استقبال در اولین جلسه بتاريخ ۱ فوریه ۱۹۸۹ به سکونت دادن یک خانوار «خرابکار» در مجتمع برحوشتر اشاره میکند. کمیته در جلسه دیگری در ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۸، یک هفته بعد از ابلاغ عفو عمومی، دستور داد که «مردمی که در مناطقی زندگی میکنند که تحت کنترل خرابکاران میباشد بعنوان خرابکار با آنها برخورد خواهد شد» و اضافه کرد که باید بازگشتگان توسط پلیس عراق و کمیته خنثی کردن عملیات دشمنانه (استانداری هولیر) به مجتمع ها برده شوند.

۲. تعدادی اطلاعیه در مورد اوضاع آن روزها، که تاریخ اواخر سال ۱۹۸۸ را دارند، در پرونده های دستگاههای حزب بعث در هولیر یافت شده اند.

مجمع جدید برحوشتر در شمال هَولیر، در ۲۷ نوامبر ۱۹۸۸ (۶ آذر ۱۳۶۷)، بروی بازگشته‌ها باز شد^۱. همچنین سکونت دادن خانواده‌هایی به پیشمرگ بودن مشکوک هستند در گردچال در همان حوالی حد اقل شش تا هفت ماه بعد از آن تاریخ ادامه داشت^۲.

بنظر میرسد رژیم کمیته‌ای پیگیری برای تاکید بر موارد سکونت دادن و امور بازگشته‌ها تشکیل داده بود و سیلی از فرامین و نامه‌ها از دستگاه‌های گوناگون و ادارات تابعه دیگر به نیروهای امنیتی اطلاع و هشدار میدادند که بیشتر مواظب مجتمع‌ها باشند. همچنین به مامورین امنیتی دستور داده بودند، هرکسی که بدون اجازه از مجتمع خارج شود یا به هر طریقی از شرایط سکونت دادن سرپیچی کند بازداشت کنند. احتمال دارد حداقل کمیته خنثی سازی فعالیت‌های دشمنانه در استانداری هَولیر، نمونه‌ای از ویژگی‌های سالهای ۱۹۷۰، در مورد کوچ اجباری خانوارهای گُرد در شمال عراق را دوباره فعال کرده باشد^۳. اواخر سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) روشهای عجله و پافشاری کردن روی دستورات دولتی، تا حدودی آرام گرفته بود و حالتی از اطمینان جای آن را گرفته بود. یک فرمان از دفتر شمال علی حسن مجید با عبارت «به یاری خدا» شروع میشود و میگوید: «موفق شدیم خرابکاران و یاری دهندگان دشمن را در شمال عزیزمان از بین ببریم».

۱. در یک نامه بدون تاریخ حزب بعث و در هَولیر یافت شده است.
۲. در مورد خانواری از روستای گلناسکی میباشد، که یکی از قرارگاه‌های بادینان پ د ک آنجا مستقر بود. این خانواده، طبق گفته‌ها، پسرشان پس از تسلیم شدن بعد از اعلام عفو، اعدام شده است و دیدبان خاورمیانه در دهوک یک گور را دیده است که جسد آن پسر جوان در آن دفن بوده است. آن قبر در نقطه بینشانی از حوالی گورستان شهر دهوک قرار دارد که ۴۵ گور دیگر آنجا بودند. دیدار دیدبان خاورمیانه، دهوک، ۴ ژوئن ۱۹۹۲.
۳. یک سلسله گزارشات از سوی کمیته خنثی سازی فعالیت‌های دشمنانه در شقلاوه به ۵ خانوار منطقه هریس اشاره میکند که جمعاً ۳۷ نفر بوده‌اند به باتلاق‌های استان زیقار در جنوب تبعید شده‌اند (قبلاً ناصریه بود). با اتوموبیلهایی که از طرف مدیریت حمل و نقل هَولیر در اختیار گذاشته شده بودند جابجا شدند. یک افسر پلیس عراق همراه آنها رفته است و گزارش داده است که هیچ مورد مخفیانه در جریان مسافرت صورت نگرفته است. همچنین یک یادداشت اداره امنیت شقلاوه در تاریخ ۱۶ مه ۱۹۸۹ اشاره میکند که روستانشینان سابق روستای خورخواه، که اکنون در مجتمع‌ها زندگی میکنند به جنوب تبعید میشود، اگر خرابکاران تلاش کنند با آنها ارتباط برقرار کنند.

« اکنون اوضاع منطقه شمال نیازمند کارهایی ست که با این اوضاع جدید هماهنگ باشند و با هشیاری کامل مراقب اوضاع جدید باشید که احتمالاً باقیمانده های خرابکاران، کسانی که در تلاشند اوضاع را نا امن کرده و فعالیت‌هایی انجام میدهند که روحیه هوادارانشان را تقویت کنند و به اربابان خود در خارج از کشور نشان دهند که هنوز در داخل کشور فعال بوده و میتوانند فعالیت‌هایی صورت بدهند. بدون شک دیگر خرابکاران خود را در قدرت نخواهند دید و نمیتوانند در قرارگاه‌های ثابت فعالیت کنند یا دست به عملیات بزرگ بزنند، ولی در عوض شاید گروه‌های کوچک و ضعیفی از خرابکاران ایجاد کنند که تعدادشان از ده تا پانزده نفر تجاوز نکند. آنگاه این گروه‌ها پاسخ‌های ما را در مقابل کارهایشان ملاحظه میکنند و آنرا تجزیه و تحلیل میکنند، اگر پاسخ‌های ما عادی و روز مره باشند، آنها فعالیت‌های خود را افزایش میدهند، و قرارگاه‌هایشان را مرحله به مرحله بیشتر میکنند و عملیاتشان را گسترش میدهند، و صفوف قبلی خود را آرایش مجدد میدهند و با دوستان و هوادارانشان که از جریان عفو بهره مند شده اند در ارتباط خواهند بود»^۱.

علی حسن مجید عالناً حس میکرد که با مشکل مضاعفی مواجه شده است، از یک طرف نمیتوانست نرمش نشان دهد، زیرا این کار پیشمرگها را تشویق میکرد که از آن مرحله جلوگیری کنند. برای خنثی کردن این حالت، فرامینی وحشیانه به دستگاه امنیت داد. « لازم است در جریان مقابله کردن شدت و حدت بیش از حد استفاده شود و باید پاسخی قاطع و فوری داشته باشیم برای هر اتفاقی که روی دهد و حد و اندازه پاسخ با اتفاق پیش آمده هم‌تراز نباشد و در صورتیکه نتیجه حاصله کم ارزش باشد جای نگرانی نیست».

از سوی دیگر، تا آنجاییکه به زندگی اقتصادی کردستان عراق مربوط

۱. این بخشی از تصمیماتی است که در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۸۸ گرفته شده است و برای مسئولین امنیتی در منطقه اتونومی ارسال شده است، همراه با مقداری توصیه‌های سازمان امنیت آن منطقه بصورت محرمانه و خصوصی، شماره ۱۴۹۵۱ تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۸۸.

میشد، «لازم است از عملیات فوری پرهیز شود، چون ادامه دادن به محاصره اقتصادی نشان می‌دهد که ما هنوز در حالت غیر عادی بسر می‌بریم». سپس در مدارک نشان می‌دهند که باید محاصره اقتصادی در شمال کم‌رنگ تر شود ولی ممنوعیت فروش گازوئیل و بخشی از مواد خوراکی به قوت خود باقی باشند و به هیچ عنوان اجازه داده نشود مواد خوراکی به خارج از مجتمع‌ها فروخته شود و اگر آشکار شود که هر مجتمعی برای قرار گاه‌های خرابکاران مواد خوراکی بفرستد بلافاصله سهمیه مواد خوراکی مجتمع را قطع کنند^۱.

اکنون ساکنین روستاها را اجباراً کوچ داده اند و لازم بود یک بار دیگر سرشماری انجام شود، یا حد اقل یک سرشماری مختصر برای معلوم کردن تعداد افرادی که در سرشماری سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) در منطقه اتونومی ثبت نشده اند^۲. بهار آینده و فصل شروع فعالیت های کشاورزی، رژیم خود را مهیا کرد که بر کارهای کشاورزی در روستاهای گرد نشین نظارت کند. نهم آوریل ۱۹۸۹ (۲۰ فروردین ۱۳۷۸) فرماندهی دفتر شمال بخش نامه شماره ۳۳۳۵ را صادر کرد، که در جریان ممنوعیت کشاورزی در مناطق ممنوعه تغییراتی داده بود، یا حد اقل در مورد زمین‌هایی که ممکن بود از سوی مالکینش مورد استفاده قرار گیرند (اگرچه کسانی که به مناسبت عفو بازگشته بودند از این مورد محروم بودند)، یا اگر ملک دولت بودند بصورت اجاره واگذار میشدند^۳.

بهر حال در عمل، مقداری تغییرات حاصل شد ولی آنچه ویران شده بود دیگر ساخته نشد و به اوضاع قبلی باز نگشت. مدیریت امنیت به شاخه

۱. همان منبع قبلی

۲ نقشه سرشماری در یک بیانیه کاخ ریاست جمهوری اعلام شده است به شماره ک/۱۱۲/۴۵۵۰۸ تاریخ اکتبر ۱۹۸۸، و به وزارت برنامه ریزی ارسال شده است طی نامه شماره ۵۴۸ کمیته امور شورای رهبری انقلاب تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۸۹.

۳ بدون شک این فرمان تغییرات اجرا نشد هیچکس از مالکان زمین و بقیه تا قیام ۱۹۹۱ موفق نشدند یک وجب زمین را شخم بزنند، به استثنای مستشارها و بعضی از وفا داران به رژیم که مختصر قراردادی با مسغولین اداره کشاورزی داشتند. که بیشتر زمینهای مناطق ممنوعه را در زمستان ۱۹۹۰-۱۹۹۱ گندم کاشتند، ولی به دلیل قیام، اکثراً موفق به درو کردن و برداشت نشدند

های خود یاد آوری کرده بود که «مناطق ممنوعه مشخص شده اند و نباید کار کشاورزی در آنها صورت گیرد، همچنین نباید کسی در آن مناطق دیده شود بدلیل کارهای امنیتی و نظامی و محل سکونتشان در مرحله سوم (مرحله بیرون راندن ساکنین روستاها)^۱. بند پنج دستور س ف ۴۰۰۸ فرماندهی دفتر شمال که دستور میدهد هرکسی در مناطق ممنوعه دیده شود اعدام گردد، هنوز به قوت خود باقی بود^۲. عراق با جلوگیری کردن از سبب نان^۳ کردستان، ناچار بود به واردات مواد کشاورزی از خارج تن بدهد، به ویژه از ایالات متحده آمریکا و استرالیا^۴. فقط به یک شرط به کشاورزان اجازه داده میشد که روی زمینهایشان فعالیت کنند، که موافقت کنند مثل جاسوسهای امنیتی، هرگونه فعالیت مشکوک منطقه را گزارش کنند^۵. در واقع در فوریه ۱۹۹۰ (بهمن ۱۳۶۹) سازمان امنیت پیشنهاد کرد موضوع ممنوع کردن شدیدتر شود و به لشکر پنج ارتش پیشنهاد کرده بود که فقط به کشاورزانی اجازه فعالیت داده شود که مورد اطمینان حاکمان باشند و بعلاوه تعهد بدهند که هیچگونه خانه مسکونی نسازند و شبانه نیز فعالیت نداشته باشند.

۱. «مرحله سوم» بعبارت دیگر و به روشنی اشاره میکند که از ۱۲ ژوئن ۱۹۸۷ تا تمام شدن انفال ادامه داشته است. فرمان شماره ۶۲۷۱ از سازمان امنیت هویلیر به اداره امنیت شقلاوه ۲۶ آوریل ۱۹۸۹.

۲. این کار حد اقل تا ژوئیه ۱۹۸۹ طول کشید که چندین ماه بعد از کاستن از اختیارات علی حسن مجید بود. نامه شماره ۳۴۸۹ از کمیته هویلیر خنثی سازی فعالیت های دشمنانه به لشکر ۵ تاریخ ژوئیه ۱۹۸۹. این دستور فقط شامل افراد امنیتی و تیمهای ویژه نمیشد، که در مناطق ممنوعه با هماهنگی ارتش رفت و آمد میکردند. این موضوع از پرونده های استناداری هویلیر بود به بخش امنیت داخلی فرماندهی لشکر پنج ارتش، که کاملاً توضیح داده شده است. شماره نامه ۱۵۲۴/۳ تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۹۰.

۳. منظور مناطق کشت غلات به ویژه گندم است.

۴. بین سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸، عراق بیش از ۲/۸ میلیارد دلار محصولات کشاورزی از ایالات متحده بصورت قرض تحویل گرفته است. در سال ۱۹۸۹ به رهبری بوش پدر این موارد دو برابر شده اند و بدهی های عراق به مبالغ هنگفتی رسید، در حالیکه در سال ۱۹۸۹ یک میلیارد دلار بود. به استثنای بدهی های بدون گارانتی برنامه بدهی بدون سود و بهره از سوی دولت آمریکا مستقیماً تحویل عراق میشد. توجه کنید به: دیدبان خاور میانه «حقوق بشر در عراق. نیویورک ۱۹۹۰».

(Commodity Credit Corporation . C C C)

Middle East Watch: "Human Rights in Iraq", New York 1990, pp 125.

۵. شاید منظور مستشارها و تعدادی مردم دیگر وفادار به رژیم باشد، همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، یک فصل در زمینها کشت کردند ولی خودشان مالک آن زمینها نبودند.

پاکسازی مداوم روستاها

در سه استان، که منطقه اتونومی کردستان را تشکیل می‌دهند، تا کنون فقط چند روستا مثل سابق باقی مانده اند. طبق برآورد وزارت آبادانی و مسکن دولت جدید کرد، در سه استان هَولیر و سلیمانیه و دهوک، ۶۷۳ روستا سرپا مانده اند و ۴۰۴۹ روستا هم ویران شده اند. دو سوم روستاهای سالم در اطراف شهر هَولیر و مناطق مخمور و آکری واقع شده اند. علی‌رغم اینکه هیچ ضمانت امنیتی برای روستاهایی که از دست انفال سالم مانده اند وجود نداشت. در پانزدهم آوریل ۱۹۸۹ (فروردین ۱۳۶۸) بخشنامه شماره ۳۴۴۸ دفتر شمال اجازه تخلیه و گردآوری تعداد بیشماری از روستاهای دو قبیله برادوست و دوله مری را صادر کرد، بمنظور آماده سازی برای احداث یک سد جدید بر روی رودخانه زیی بزرگ در حوالی بیخمه، که پروژه ای قدیمی بود و از سالهای ۱۹۵۰ مقدمات آن آغاز شده بود. برادوست و دوله مری از وفاداران به دولت بودند، ولی موقعیت منطقه آنها در مکانی واقع شده بود که زمانی تحت کنترل اتحادیه میهنی بوده و از سوی دیگر با مناطقی همسایه و هم مرز بود که بصورت سنتی سنگر و قلمرو (پ د ک) بود و آن روزها خاری در چشم دولت شده بود. دریاچه سد بیخمه، علی‌رغم منافع اقتصادی، شکاف بزرگی بین دومنطقه یاغی ایجاد میکرد.^۲

۱. آماري که رسول اعلام کرده است، با آمار وزارت همخوانی داشته و ۳۸۳۹ روستا را لیست کرده است که از سال ۱۹۷۵ بعد ویران شده اند و از روستاهایی که ویران نشدند در بخش آکری حدود صد روستا از ساکنین سورچی به دولت وفادار بودند. در ۲۸ ژانویه ۱۹۸۸ و اوایل شروع انفال، کمیته امنیتی شقلاوه اشاره کرده است که با برداشتن ممنوعیت امنیتی این روستاها مخالفتی ندارد زیرا ساکنین آنها از قبیله سورچی هستند و در تیم های دفاع ملی فعال میباشند. و خرابکاران نمیتوانند به این روستاها وارد شوند و ساکنین با آنها همکاری نمیکنند و هیچگونه درگیری در منطقه اتفاق نیفتاده است. نامه اداره امنیت هَولیر به اداره امنیت شقلاوه، شماره س ت ۱۷۹۲۲ تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۸۸.

۲. ابتدا قرار بود سد بیخمه، یک پروژه کوچک بمنظور آبیاری و تولید برق باشد، ولی زمانی که بعضی ها در سال ۱۹۶۸ بقدرت رسیدند به اهداف بالاتر اندیشیدند. طبق برنامه میبایست احداث سد در سال ۱۹۹۴ تکمیل میشد و در زمان قیام کردها در سال ۱۹۹۱ تاحدودی پیشرفت کرده بود ولی لوازم و وسایل کار بصورتی گسترده چپاول و حیف و میل شدند. دیدار دیدبان با یک مسئول سابق هَولیر ۷ ژوئیه ۱۹۹۲.

چند مایل پایینتر از مناطق برادوست و دوله مری، نیروی مشترکی از ارتش و امنیتی‌ها در دسامبر ۱۹۸۸ (آذر ۱۳۶۷) چهارده روستای دیگر را تخریب کردند و ساکنین را به مجتمع سرمه در همان حوالی بردند. ولی در این مورد بهانه آنها پروژه سد بیخمه نبود بلکه مبارزه مداوم با یاغیگری بود که در مقابل دفاع‌های پراکنده پیشمرگهای باقیمانده صورت می‌گرفت.^۱

یکی از روستاهای تخریب شده، سرکند خیلانی بود، که یک روستای بزرگ با هزار نفر سکنه بود. این روستا از دست انفال سلامت جسته بود، ولی اکنون نیروهای نظامی توسط توپ باران و هلیکوپتر و نیروی زمینی و واحد‌های (مفازز خاصه)^۲ به آن حمله می‌کردند و بعد از حملات، سرکند خیلانی با خاک یکسان شده و اکثر ساکنینش بازداشت شده به شقلاوله بردند و یک شب را در اسارت و در پادگان درون کامیونهای آیفابسر بردند و روز بعد به باسرمه بردند، به استثنای چند نفر که با یک اتوموبیل جیب خصوصی به اداره امنیت رفتند. این چند نفر عبارت بودند از: همسر کدخدای روستا، که به او رئیس هم می‌گفتند، و یک برادر و یک دختر جوانش. شخص کدخدا بخاطر یک موضوع دیگر از اوایل سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) از سوی امنیتی‌ها بازداشت شده بود، در سازمان امنیت هویلیر، مدت هفت ماه زندانی بود و مدام شکنجه میشد و با کابل برق او را میزدند و با قلاب از سقف آویزانش می‌کردند و در آب می‌انداختند و به لاله گوشش برق وصل می‌کردند. و در فواصل گوناگون دوستانش را بیرون برده و اعدام می‌کردند، ولی با تعجب

۱. چهارده روستایی که بین خلیفان و زیی بزرگ واقع شده بودند و در یکی از گزارشهای سازمان امنیت هویلیر در دسامبر ۱۹۸۸ (آذر ۱۳۶۷) لیست شده بودند، عبارتند از: فقییان، کله کین کولو، مکردان، منکردان، تاله جار، قلاته جنه، پیرورمان، دوره مر، سرکند، سوکه، زرگویز، گوسکه، جمکه (یا جنکه) بالا و یابین. در متن اصلی اسامی بعضی از این روستاها بطور صحیح نوشته نشده‌اند، طبق گزارش سازمان امنیت در اصل با زبان عربی کج و معوج نوشته شده‌اند و در متن انگلیسی هم بهمان نحو نوشته شده‌اند. برای نوشتن صحیح اسامی از مردم منطقه کمک گرفته‌ام و فقط در مورد منکردان مشکوک هستم. رسول در صفحات ۶۵-۶۷ کتابش اسامی ۱۹ روستا را در مناطق صلاح الدین و هریر لیست کرده است که در ماه دسامبر ۱۹۸۸ ویران شده‌اند، سرکند خیلانی تنها روستایی است که در هردو لیست موجود است و در موردش بحث کرده‌ایم.

۲. در مورد (مفازز خاصه) و واحد‌های ویژه جاش در صفحات قبلی توضیح کافی داده شده است.

در زمان طولانی صحبت‌ها برای بازجویی که کدخدا هم در آن حضور داشت، پنج روستا نشین ساکن سرکند خیلانی فقط بصورت شفاهی نام برده میشدند و به کدخدا گفته بودند که آنها خرابکار بوده‌اند و باردیگر آنها را نخواهید دید. پس از هفت ماه و بدون اینکه برایش توضیحی داده شود، کدخدا را آزاد کردند. ولی پس از بازگشت به مجتمع باسرمه دونا مه از سوی آمار بهداری هولیر دریافت کرد، گواهی فوت دو مرد از مفقود شدگان بودند، تاریخ گواهی‌ها ۲۰ فوریه ۱۹۸۹ (بهمن ۱۳۶۸) بود. دلیل فوت هم چنین اعلام شده بود: «اعدام با گلوله»، ولی در مورد سرنوشت سه زن هیچ اطلاعی نیافتند، اگرچه شایع بود که مدارکی که در زمان قیام (۱۹۹۱) (۱۳۷۰) بدست پیشمرگها افتاد، در مورد اعدام‌ها بوده‌اند^۱.

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع باسرمه، ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۲. گزارش داخلی استخبارات در مورد روستای سرکند خیلانی در تاریخ ۱ نوامبر ۱۹۸۸ اشاره میکند به چند قبضه تفنگ کلاشینکف که در منزل آن مرد پیدا شده‌اند و در گهواره یک بچه مخفی کرده بودند، همچنین شباهت مدارک و صحبت‌های شهود قابل توجه هستند.

گشتار جمعی مداوم:

داستان یونس

اگرچه اکنون انفال تمام شده است و اکثر روستا خالی از سکنه هستند، ولی کشتن و اعدام گروهی، بصورت یک عادت اساسی رژیم برای برخورد با کردها تبدیل شده است. هرکسی در «مناطق ممنوعه» مشاهده میشد و همچنین در چند روستای باقیمانده، به هر کسی که در مورد پیشمرگ بودنش شک میکردند، احتمال مرگش خیلی زیاد بود. دستور بعضی از این گشتارها از سوی دفتر شمال حزب بعث صادر میشد و بنظر میرسید علی حسن مجید شخصاً ناظر «خرابکار» معروف بوده است. (یک یادداشت دست نویس در سپتامبر ۱۹۸۸ (شهریور ۱۳۶۷)، از سوی مدیریت امنیت شقلاوه که تحسین علی حسن مجید را در بر دارد به کسانی که مسئول کشتن یکی از کادر های حزب کومونیست بوده اند و جسدش را آتش زده اند. رئیس دفتر شما نوشته است: دست مریزادا! خدا برای وفاداریتان پاداشتان بدهد).

فرمان بعضی از اعدامها از سوی شخص صدام حسین صادر میشد، و بعضی دیگر از سوی دادگاه انقلاب (محکمه الثورة)، ولی برخی اعدامها از سوی دادگاه نظامی ویژه فرمان داده میشدند. تعداد زیادی از گواهی های فوت ومدارک رسمی دیگر نشان دهنده این اعدامها هستند. برای نمونه، یک گزارش سازمان امنیت سلیمانیه در آگوست ۱۹۸۹ (مرداد ۱۳۶۸) نام هشتاد و هفت نفر را نشان میدهد که از ژانویه (دی) آن سال ببعد اعدام شده اند که تعداد زیادی از آنها کسانی بودند که در روستاهای (ممنوع اعلام شده) بازداشت شده بودند، یکی از آنها هم یک معلم زبان بوده است که به شاگردانش می آموخته است که کلمات کُردی را با حروف لاتین بنویسند.

۱. نامه شماره ۲۵۱۶۳ از سوی مدیریت امنیت استان سلیمانیه در روز ۲۹ اکتبر ۱۹۸۸ در مورد اعدامهایی است که از سوی دفتر شمال حزب بعث و دادگاه انقلاب دستور داده شده اند. یکی از زندانیان سابق را به دادگاه نظامی شماره ۲۳ هولیر برده بودند که یکی از اداراتی بود که اجازه صدور حکم اعدام را داشت، در این حالات ویژه اختیارات این دادگاه طبق یک «فرمان ویژه از بغداد» باطل اعلام میشد. بالاخره این مرد آزاد شد و از سوی دیدبان خاور میانه در تاریخ ۲۷ آگوست ۱۹۹۲ در مجتمع خانکی ملاقات شد.

نا جوانمردانه ترین ستم ها، کشتار جمعی مردمی بود که در حملات انفال بازداشت شده بودند ولی در زمان عفو ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) هنوز در زندانها نگهداشته شده بودند. حتی تعداد زیادی از مردم در مدت پنج هفته بعد از عفو خود را تسلیم کرده و اعدام شده بودند، اتهامشان در مدارک رسمی چنین ثبت شده اند که مشکوک به همکاری و عضویت در سازمانهای غیر قانونی مثل «ی ن ک» و «پ د ک» و حزب اسلامی بوده اند. دیدبان خاورمیانه موفق شده است با دو نفر از نجات یافتگان کشتار جمعی دیدار کند. یونس که یک پیشمرگ نوزده ساله اتحادیه میهنی (ی ن ک) بوده است و در جنگهای سرگلو و باليسان شرکت داشته است، به خاطر حملات ارتش در نزدیکی آکویان از نیروی اصلی پیشمرگها جدا شده و مدتی را در شهرک خلیفان پیش اقوامش مخفی میشود. ولی بر اساس شایعات عفو، در شهرک صدیق^۱ در اواسط آگوست (مرداد) خود را به امنیتی ها تسلیم کرده بود^۲. مدیریت امنیت آنجا هم، بلافاصله او را به بارگاه امنیتی خود در هولیر فرستاده بودند و در یک زندان بزرگ همراه تعدادی دیگر، که پیشمرگ و سرباز فراری و انفال شدگان^۳ منطقه کویسنجق بودند زندانی کردند. مدت سه هفته یونس را تحت بازجویی و شکنجه و کتک کاری نگه داشتند.

۱. آن روزها رژیم نام رواندوز را به صدیق تغییر داده بود.

۲. تعداد زیادی از کردها بخاطر شایعات عفو در منطقه خلیفان خود را تسلیم کردند. یکی از آنها یک پیشمرگ اتحادیه میهنی به نام حیدر عبدالله علی محمد امین بود، که در مورد بازداشت او در ۱۵ سپتامبر ۱۹۸۸ در یکی از مدارک ۷ سپتامبر ۱۹۹۰ سازمان امنیت اشاره شده است. فرمانده تیم وابسته به سازمان امنیت به نام نجمه گرو، حیدر را راضی کرده بود که خود را تسلیم سازمان امنیت کند. سپس نجمه گرو که همسر حیدر مرتباً به او مراجعه میکرد و سراغ حیدر را از او میگرفت به همسر حیدر گفته بود: «به خانه ات برگرد، همسرت زنده نیست». دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع گه لاله، ۲۳ مارس ۱۹۹۳. در دیداری دیگر در ۱۸ ژوئیه ۱۹۹۲، از صدیق، یونس به دیدبان خاور میانه گفته بود، از گروه اعدام شده یکی را شناخته است که از اقوام ساکن گه لاله و اسمش حیدر عبدالله بوده است. بدون شک همان شخصی بوده است که گفتیم.

۳. در متن هم کلمه انفال ها را نوشته اند و جاهای دیگری از این کتاب نیز چنین نوشته اند. این کلمه جدید بعد از حملات انفال رواج پیدا کرده است، ابتدا از سوی رژیم این نامگذاری اعلام شد و سپس بتدریج بین مردم هم رواج پیدا کرد و مَهْری شد برپیشانی قربانیانی که بهر عنوانی از عملیات انفال نجات یافتند و زنده ماندند. بر این اساس کسانی که در اردوگاهها سکونت داده شدند و آنهایی که از دوبرونوگره سلمان و جاهای دیگر رها شدند بنام انفال نامیده میشوند و ورد زبانها شده است.

اوایل سپتامبر، مامورین امنیتی زندانیان را جمع کرده و هرچه همراه داشتند گرفته بودند و در یک اتوبوس سوار کرده و تعداد افراد بقدری زیاد بوده که مجبور بوده اند روی زانوی یکدیگر بنشینند. و از آنجا به پادگان ارتش ملی در دوبز برده و ساعت هفت بعداز ظهر رسیده بودند. روزانه در دوبزدو وعده آب و نان خالی به زندانیان داده بودند و هر روز مورد بازجویی امنیتی ها قرار میگرفتند. سپس درششم سپتامبر گاردی ها به آنها اطلاع داده بودند که عفو عمومی صادر شده و آزاد خواهید شد، ولی هیچ تغییری حاصل نشد و باز جویی های روزانه همراه شکنجه های وحشیانه ادامه داشت و شکنجه کردن با کابل برق از برنامه های روزانه این زندان بود. بازجوها دوروش استاندارد شکنجه ابداع کرده بودند، یک اینکه، یک کیسه پلاستیکی را پُر از آب و یخ میکردند و از سقف اتاق آویزان نموده و زندانی را روی یک تختخواب زیر کیسه آب و یخ می بستند و سپس کیسه را با یک سوزن سوراخ کرده و آب سرد قطر قطر روی پیشانی اومی چکید. این کار بیست دقیقه طول میکشید، و بعد از ده دقیقه، زندانی از شدت درد سرش را به اطراف میکوبید و تلاش بیهوده ای میکرد که خود را از قطرات آب سرد خلاص کند. سپس محتوای کیسه را با آب گرم عوض میکردند و بازجو یک بخاری برقی را زیر تختخواب قرار میداد و بمدت چهار تا پنج دقیقه نگه میداشت که سبب سوختگی پشت زندانی میشد که با درد بسیار شدیدی همراه بود.

اینها نمونه های شکنجه ای بود که در مورد یونس اعمال شدند، ولی بلاخره آنها را تحمل کرده بود، ولی یک روز، دقیقاً قبل از اعلام عفوعمومی، یونس و بقیه زندانیان هولیر از پنجره زندان دیده بودند که سه مرد را که اتهامشان «پیشمرگ داخلی» بود، یعنی کسانی که در داخل شهر ها فعالیت داشته اند، با چشمان بسته به حیات برده بودند وهریک را روی یک صندلی گذاشته و به یکی از ستونهای موجود در حیات بسته بودند و دستهایشان را

بالتر از بدنشان بسته بودند. سپس با لگد صندلی‌ها را کنار زده بودند تا بحالت آویزان از ستون باقی بمانند. قبلاً گاردی‌ها برای هریک از آنها یک کپسول گاز آماده کرده بودند، سپس با استفاده از طناب کپسولهای گاز را که روی صندلی گذاشته بودند، به بیضه‌های آنها بستند. آنگاه با اشاره مسئولشان صندلی‌ها را از زیر کپسولهای گاز کشیده بودند و بلافاصله بیض‌های آنها کنده شده و در مدت نیم ساعت هر سه نفر جان دادند.

پس از چند روز، گاردی‌ها به زندان یونس رفته و بعد از سرشماری به آنها گفته بودند که انتقال داده میشوند. تعدادشان با احتساب تازه واردین به ۱۸۰ نفر رسیده بود، و مثل سابق از همه گروه‌ها از قبیل پیشمرگ، سرباز فراری و مردم عادی غیر نظامی تشکیل شده بودند. سپس چشم همه را بسته و شناسنامه‌هایشان را گرفته بودند و دستهایشان را از پشت بستند و در شش اتوموبیل بدون پنجره سوار کردند که فقط یک دریچه در قسمت عقب داشتند و اتاق راننده از اتاق زندانیان جدا بود و دقیقاً مثل همان اتوموبیل‌هایی که نجات‌یافتگان کشتار جمعی نزدیک رومادی تعریف کرده بودند. حدود ساعت هفت و نیم بعد از ظهر از دویز حرکت کرده بودند، طبق گفته یونس تاریخ ۱۴ سپتامبر بوده و دقیقاً هشت روز از اعلام عفو عمومی گذشته بود.

اتوموبیل‌ها از دروازه پادگان خارج شدند و حدود چند دقیقه از روی جاده اسفالت رفته و سپس بطرف راست پیچیده و به یک جاده خاکی رسیده‌اند. در حالیکه اتوبوس یونس از چاله چوله‌های جاده خاکی عبور میکرد، او دستهایش را باز کرده و چشم بندش را شل کرده بود. پس از حدود یک ساعت، کاروان توقف کرد و گاردی‌ها از درب عقب شروع به بیرون کشیدن زندانیان کردند. وقتی نوبت به یونس رسید و متوجه شدند که دستهایش باز شده‌اند شروع به کتک زدنش کردند. یونس از زیر چشم بند دید که یک افسر بطرف او می‌آمد، و دستهایش را بلند کرد و با یک

شیء فلزی محکم بر سرش کوبید، وبر زمین افتاد ولی قبل از اینکه بیهوش شود متوجه شده بود که دستهایش صورت کسی را لمس کرده بودند. وقتی بیهوش آمد متوجه شده که تا کمر در لجن فرورفته است، و در یک چاله تنگ گیر افتاده است، طول چاله حدود بیست یارد، و عرض آن یک یارد و عمق آن حدود دو یارد بود و معلوم بود که با بیل مکانیکی کنده بودند. یونس اطرافش را نگاه کرد و صدای یک بولدوزر را شنید که به او نزدیک میشد، و یک بیل خاک در طرف دیگر چاله ریخت که موجب بلند شدن گرد و خاک شد. یونس از میان گرد و خاک و تاریکی، سینه خیز خود را کشید و از اتوبوسها و بولدوزر سرو صدای گاردی ها دور شد. از دور و از جانب شرق، چند شعله آتش دیده بود و بنظرش رسیده بود که شعله چاههای نفت کرکوک باشند. آنگاه بطرف کرکوک فرار کرده و تا رسیدن به جاده اسفالت توقف نکرد، صدای یک اتوموبیل شنید و فوری بطرف جاده رفت و میخواست دستش را بسوی اتوموبیل بلند کند، ولی با نزدیک شدن اتوموبیل متوجه شد که یک کامیون آیفای و یک جیپ نظامی بودند. یونس هم در کنار جاده روی زمین دراز کشید و قبل از دیده شدن از سوی راننده ها خود را از نور چراغ اتوموبیل ها کنار زد. طولی نکشید که یک اتوموبیل شخصی رسید و کنار جاده توقف کرد، راننده یک هموطن گُرد بود و لباس ارتش ملی به تن داشت. ولی از فرط خستگی از راننده وحشت نکرد، راننده هم بدون هیچ سئوالی او را سوار کرده و به دوبر برد. از آنجا فرار کرد وبا دوستان پیشمرگش در ایران به هم رسیدند.^۱

۱. همان منبع قبلی.

گشتار جمعی مداوم:

داستان حسین

حسین یک سال از یونس جوانتر است و داستان جداگانه ای دارد و مثل اغلب کردها متمایل به پیشمرگها بوده است، ولی هیچگونه فعالیت سیاسی نداشته و در زمان انفال همراه چهار نفر از دوستانش در شهرک ها و مجتمع های اطراف هَولیربه حرفه نجاری مشغول بوده است.^۱ در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۸۸ (۵ آذر ۱۳۶۷)، در یکی از خانه های روستای شیره رَش که از جریان ویران کردن روستاها در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) سلامت جسته بود، مشغول کار بودند، ناگهان چهار یا پنج اتوموبیل وانت و لندکروزر پُر از مامورین (امنیتی و انتظامی) یا عبارت دیگر امنیتی و بعثی، وارد روستا شدند. مامورین بلافاصله پنج پسر جوان مشغول کار را بداخل اتوموبیلها بردند و ابتدا آنها را به بارگاه حزب در خبات بردند، ولی آنگاه که به توقفگاه دوم رسیدند، حسین متوجه صدای زنگ کلیسا شد، بدین ترتیب آشکار شد که آنها را به عینکاو که محله ای مسیحی نشین در جوار شهر هَولیر است برده اند.^۲

آنها را سه روز آنجا بدون آب و غذا نگهداشته و دستها و چشمهایشان را با شالهایشان^۳ بسته بودند و حتی اجازه رفتن به توالت را نداشتند. تمام شبانه روز یک لامپ بالای سرشان روشن بود و یک تیم بازجو به سرپرستی شخصی که همکارانش او را ستوان غسان صدا میزدند در تلاش بودند که آنها را مجبور به اعتراف به ارتباط با اتحادیه میهنی کنند. ستوان تمام همتش را به کار برد که بنر می رفتار کرده و از آنها اعتراف بگیرد ولی وقتی متوجه شد که چیزی عایدش نشده، آنها را به همکارانش سپرد، و هرچه

۱. این گونه نجارها را تخته بند میگویند، زیرا وظیفه آنها آماده کردن تخته برای احداث سقف بتنی میباشد.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، هَولیر، ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۲.

۳. در متن انگلیسی کلمه کمر بند بکار برده اند، که در زبان فارسی و کُردی مورد استفاده است، ولی در داخل پراتنز کلمه (پشتین) را هم نوشته اند.

جوانها بیشتر ارتباط داشتن را انکار میکردند، بیشتر شکنجه میشدند. حسین را از سقف آویزان کرده و به زیر پاهایش میزدند، هر گاه که از شدت درد بیهوش میشد، آتش سیگار به بدنش زده و او را بهوش می آوردند.

پس از سه روز تحمل این اوضاع، حسین و دوستانش را به سازمان امنیت هویلر بردند، همان جایی که سه ماه پیش یونس را برده بودند، و هریک را در یک سلول انفرادی انداختند که مساحت هر سلول کمتر از سه مترمربع بود. حسین نه روز آنجا بود ولی هفت روز اول مدام تحت بازجویی و شکنجه بود، باز هم از سقف آویزانش میکردند، علاوه بر این اطوی داغ به گردن و پایش می چسپاندند و به زبان و اندام تناسلی او برق وصل میکردند. باز جوها گفته بودند اگر به ارتباط با اتحادیه میهنی اعتراف کند، آزاد خواهد شد، و اگر انکار کند اعدام میشود، ولی او گفته بود از هیچ چیزی خبر ندارد و با هیچ حزبی ارتباط ندارد. روز هفتم حسین را مجبور کرده بودند کاغذی را امضاء کند، درحالیکه چشمانش بسته بوده و از متن نامه بیخبر بوده است. با این کار، بازجویی و شکنجه متوقف شد و دوروز بعد یک مامور گاردی وارد اتاق شده و به حسین گفته بود که صدام حسین عفو عمومی دیگری اعلام کرده است.^۱ بنا براین باید همه زندانیان آزاد میشدند، ولی حسن و چهار دوستش را به یک زندان معمولی بردند و طولی نکشید که دوباره دستهایشان را بستند و در یک اتوموبیل سوار کردند که بیرون از زندان انتظارشان را میکشید، سپس حدود یکی دو ساعت از جاده اسفالت رفته و سپس حدود نیم ساعت از جاده خاکی میرفتند در حالیکه میشنیدند که گاردی ها در مورد آنها صحبت میکردند، یک از آنها گفت « اینها را کجا میبریم؟» یکی دیگر پاسخ داد «بطرف پایین»، سومی گفت: « نمیتوانند آن

۱. در واقع شورای رهبری انقلاب در ۱۴ دسامبر اعلام عفو کرده بود. اکنون حسین معتقد است که تاریخ بطرف اعدام بردنش هشتم دسامبر بوده و کروئولوژی (روزشمار اتفاقات) هم اینگونه نشان میدهد. عفو های پشت سر هم، همانگونه که در جایی دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت، امیدی برای زندگی تحت کنترل رژیم بعث بود. به این ترتیب در ۲۹ فوریه ۱۹۸۹، یک بار دیگر عفو عمومی اعلام شده است برای عفو همه کسانی که به ایران فرار کرده بودند و فقط جلال طالبانی رهبر اتحادیه میهنی استثنا شده بود.

پایین زندگی کنند» و با شنیدن این صحبت ها هر پنج نفر متوجه شدند که بکجا برده میشدند.

وقتی که توقف کردند نزدیکی های غروب و هوا سرد بود، و گاردی ها خطاب به زندانیان گفتند: «بیصدا بنشینید، میخواهیم از شما عکس بگیریم». هر پنج نفر روی زانو نشستند، و ناگهان گاردی ها با اسلحه های اتوماتیک شروع به گلول باران آنها کردند، اولین سری رگبار هیچ گلوله ای به بدن حسین اثابت نکرد، و از وحشت سرش را پایین انداخت. در سری دوم رگبار، یک تیر به شانه راستش خورد ولی به استخوان نزد و با ضربه تیر به پشت بداخل یک چاله عمیق افتاد، و در این حال صدای تکان خوردن و جانکندن دوستانش را میشنید. قاتلین آخرین رگبارها را خالی کردند و مقداری خاک روی اجساد ریخته و رفتند.

حسین که کمی هشیار بود، خاک را کنار زد، زیرا حجم زیادی نداشت و حدود دو ساعت همانجا ماند تا هوا بخوبی تاریک شد، وقتی بدقت گور را نگاه کرد، متوجه شد که یک چاه قدیمی است که دیواره هایش را باران فروریخته است. آنگاه دوستانش را تکان داد که ببیند آیا زنده هستند یا خیر ولی جسدهایشان بیجان و سرد افتاده بودند. بلاخره حسین با تقلای بسیار از روی جسد دوستانش خود را از چاله بیرون کشید، ولی کفشهای آدیداسش در چاله بجا ماندند. همه جا سرد و هوا بارانی بود، از دور نور چراغهای دو شهر را میدید، ولی در فاصله دو مایلی نور یک آتش را دید و بطرفش رفت، ولی چون کفش نداشت و پاهایش در اثر شکنجه توان راه رفتن نداشتند، تمام شب در راه بود تا به آن خانه رسید. حسین اشتباهاً فکر میکرد در حوالی کرکوک باشد و به زبان عربی گفت (یا اهل البیت) به معنی صاحبخانه و صدای یک مرد پاسخ داد (تفضل)^۱ یعنی بفرمایید. وقتی در را باز کرد یک خانم بیرون آمد و یک پسر جوان را دید که پاهایش برهنه و تمام بدنش غلطان خون است، وحشت کرده و عقب کشید و برای

۱. در متن اصلی هم به زبان عربی نوشته اند.

نشان دادن ترحم، به سینه خودش کوبید. اعضای خانواده بلافاصله نان و چای و روغن حیوانی برایش گذاشتند و او هم مختصری از داستانش را بیان کرد. وقتی که حسین مشغول صحبت کردن بود، کدبانوی خانه یک دست لباس عربی و یک پالتو بزرگ مخصوص اعضای ارتش ملی برایش آورد که لکه های بزرگ خون روی شانهِ اش را بپوشاند. هنگام صبح مرد صاحب خانه او را جلو درب برد که به او نشان دهد در کجا میباشد. بزرگراهی که حسین دکل های برق و رفت و آمد اتوموبیل را در آن میدید از یکسو به موصل و از سوی دیگر به قیاره میرفت (بیشتر به الگیاره معروف است). صاحبخانه به حسین نشان داد، لامپ هایی که شب قبل دیده بود متعلق به دو شهر عرب نشین سراسر و حرزا (الثرثار و الحضر) بوده اند^۱. سرانجام، حسین هم مثل یونس به ایران فرار کرد، کمی بعد از رفتن او مامورین امنیتی گواهی فوت او را به مادرش هدیه کرده بودند^۲.

۱. جالب توجه است که از موقعیت الحضر در جنوب موصل، چندین بار بعنوان مکان کشتار جمعی در زمان انفال یاد شده است. داستان حسین از دیدار دیدبان خاورمیانه در ۱۴ ژوئن در هولیر با او نقل شده است.

۲. نمونه سوم کشتار بعد از اعلام عفو، شامل عُمر و رحمن هم میشود، دوبرادر از منطقه شیخ بزینی که در انفال چهار مورد بحث قرار گرفتند. که در اواسط ژوئیه ۱۹۸۸ از سوی ارتش بازداشت شدند. یک زندانی دیگر که با عفو عمومی سپتامبر از زندان آزاد شده است، هر دو نفرشان را در زندان دیده بود، که آخرین دیدارشان بوده است. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع داره تو، ۱۵ ژوئیه ۱۹۹۲.

پایان

«اوضاع غیر عادی»

آیا چه زمانی انفال به اهدافش رسد؟ میتوان به چند روش این سؤال را پاسخ داد. البته از دیدگاه تنگ نظرانه نظامی، با شکست (پ د ک) در بادینان و اعلام عفو عمومی در ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) انفال خاتمه یافته است. از نظر افکار عمومی مردم عراق نیز میتوان گفت که در اول اکتبر (نهم مهر) به اتمام رسیده است، زیرا آن روز حزب حاکم بعث جشن پیروزی گرفت! تا آنجاییکه به منطق انفال بعنوان یک حمله بمنظور کشتار جمعی و متفرق کردن یک ملت بستگی دارد، آن حملات تا مدتهای مدیدی ادامه داشته و حد اقل سرتاسر سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) را بدرازا کشیده است.

شاید زمزمه‌هایی در مورد انفال بگوش برسد که تا ژوئیه (تیرماه) ادامه داشته است، چون آن هنگام بود که نیروهای عراق شهر کوچک قلا دزه را که هفتاد هزار سکنه داشت، در شرق دریاچه سد دوکان ویران کردند. شهر قلا دزی، در تاریخ گرد از شهرت ماندگاری برخوردار است، زیرا در ۲۴ آوریل ۱۹۷۴ (۴ اردیبهشت ۱۳۵۳) از سوی نیروی هوایی عراق به شدت بمباران شد و صد ها نفر را شهید کردند.^۲ قلا دزی بعنوان یک شهر در برنامه انفال قرار نداشت، ولی از حملات انتقامی بی نصیب نماند. علیرغم اینکه بخش‌هایی از مرکز شهر در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) ویران گردید، ولی

۱. یوسف رحیم رشید، یکی از وکلای حقوق بشر گرد، به دیدبان خاورمیانه اظهار داشته است که در هولیر در چنین مراسمی شرکت کرده است. (اینجا و در بعضی جاهای دیگر این کتاب دیدبان خاورمیانه، اسامی کسانی را که با آنها دیدار داشته است ذکر نمیکنند یا از اسامی مستعار استفاده میکنند، زیرا هدفش محفوظ ماندن جان آنها میباشد. این کتاب در سال ۱۹۹۳ انتشار یافته است، و در آن تاریخ هنوز دستگاههای امنیتی رژیم بعث فعال بوده‌اند)

۲. مسبب بمباران سال ۱۹۷۴ قلا دزی، اعلامیه (پ د ک) برای بازگشایی دانشگاه سلیمانیه در قلا دزی بوده است. آن دانشگاه در ماه مارس از سوی رژیم بسته شده‌بود.

* توجه: بستن این دانشگاه، به آن شکل نبود، بلکه در آن ماه تعداد زیادی از دانشجویان و استادان، پس از شروع مجدد جنگ کرد ها با رژیم، از دانشگاه خارج شدند و در قلا دزی اجتماع کردند. رژیم تلاش میکرد که دانشگاه بکارش ادامه بدهد ولی تعداد دانشجویان کم بودند، زیرا اغلب آنها بجز دانشجویان ساکن قلا دزی، از ترس جنگ و درگیری به شهرهای خوشان رفتند. پس از آن به داشگاه بازگشتند و اوضاع عادی شد.

مسئولین حزب بعث همیشه به ساکنین اطمینان میدادند که هیچ خطری تهدیدشان نمیکند.

مناطق حوالی قلادزی هم که شهرک های سنگسر و مجتمع های پیمالک و توه سوران ژاراه بودند، که برای سکونت دادن کوچ داده شدگان مناطق مرزی در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) احداث شده بودند از حملات انفال در امان بودند. علیرغم اینکه تعدادی از روستاهای این منطقه در اواسط ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) ویران شدند، ولی ساکنین آنها انفال نشدند. با توجه به اینکه قلادزی در یک منطقه دشت و همواربین منطقه تخلیه شده مرز ایران و سد دریاچه دوکان واقع شده بود، از نظر حضور پیشمرگها برای دولت عراق تهدیدی به حساب نمی آمد و رژیم تصمیم داشت کاری با آن نداشته باشد، ولی بهار ۱۹۸۹ (۱۳۶۸)، بعنوان تنها منطقه آباد که به مرزهای ایران نزدیک بوده و دست نخورده باقی مانده بود، و بدتر از همه کوههای شرقش به نقطه ای اساسی برای گرد هم آیی پیشمرگهای اتحادیه میهنی که تلاش میکرد حضورش را در عرث تثبیت کند، تبدیل شده بود. بنابر این، در ۲۲ مارس ۱۹۸۹ (۲ فروردین ۱۳۶۸) کمیته امور شمال شورای رهبری انقلاب فرمان داد که موثرترین عملیات بر علیه منطقه شرقی دریاچه سد دوکان اجرا شود.^۱

اواخر مارس (فروردین) نیروها همراه توپخانه سنگین و تانک، قلادزی را محاصره کردند و به مردم یک ماه مهلت دادند شهر را تخلیه کنند. آنها باید به منظور «منافع عمومی»، به «روستا های معاصر»^۲ تغییر مکان دهند و مجاز بودند به یکی از مکانهای تعیین شده بروند که عبارت بودند از، بازیان در مسیر کرکوک سلیمانیه، یا سه مجتمع جدید واقع در دشتهای هولیر مثل خبات و کورگوسک و داره تو، و برای حمل وسایل، اتوموبیل بارکش در

۱. رهنمود شماره ۱۹۲۵ در ۲۲ مارس ۱۹۸۹ از سوی کمیته امور شمال وابسته به شورای رهبری انقلاب صادر شده و به امضای عبدالرحمن عزیز حسین رسیده است. این دستورات عبارت بودند از تبعید کردن خانواده هایی که ارتباطی به خرابکاران داشتند، به جنوب کشور. همچنین تاکید کرده بود که باید «فرامین علنی» دستورات فرماندهی دفتر شمال بشماره س ف ۴۰۰۸ تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۸۷ مدام در نظر گرفته شده و به آنها عمل شود.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه با ساکنین سابق قلادزی، ۲۳ مه ۱۹۹۲.

اختیارشان می گذاشتند. سه هفته طول کشید تا مهندسین رزمی موفق شوند شهر را ویران کنند، که از اول ژوئیه شروع شد و هیچ دیواری عمودی باقی نماند، حتی پُست برق و پُمپ آب که دولت در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) احداث کرده بود از این تخریب سلامت عبور نکردند. در ۲۴ ژوئن ۱۹۸۹ (۳ تیر ۱۳۶۸) رسماً قلادزی را بعنوان «منطقه ممنوعه» اعلام کردند.

بنابراین ممکن است قلادزی بعنوان حاشیه انفال در نظر گرفته شده باشد، و مروری بود بر همان منطقی که برعلیه کردها از سالها قبل در جریان بود. بهترین پاسخ را میتوان در این موضوع جستجو کرد که، منطق انفال زمانی به انتها رسید که رفتار بوروکراتیک عراق به روشی ملموس تغییر یافت. نمیتوانیم بگوییم «چه زمانی کشتارها خاتمه یافت»، یا «چه زمانی کوچ دادن اجباری به انتها رسید»، یا «چه زمانی آخرین روستا آتش زده شد و ویران گردید»، چون سیاست کشتن و کوچ دادن و ویران کردن، بمدت چندین سال بخشی از زندگی مردم عادی شده بود که تحت حاکمیت رژیم بعثی زندگی میکردند و هنوز هم ادامه دارد. ولی در بهار ۱۹۸۹ (۱۳۶۸)، میتوان گفت که دولت عراق احساس کرده است که به تمامی اهداف انفال دسترسی پیدا کرده است. در بیست و سوم آوریل (۳ اردیبهشت) شورای رهبری انقلاب، همه اختیاراتی را که به علی حسن مجید تفویض کرده بود، باطل اعلام کرد.^۱ اعلامیه صدام حسین، در دسامبر ۱۹۸۹ (آذر ۱۳۶۸)، در مورد تعطیل کردن کمیته امور شمال وابسته به شورای رهبری انقلاب، که بیش از ده سال فعالیت کرده بود، بیش از هر چیزی نشان دهنده این موضوع بود که موضوع کردها بکلی حل و فصل شده است.

از آن تاریخ، مسئولیت های علی حسن مجید در کردستان تمام شد، و مسئولیتهای جدیدی در انتظار او هستند، به ویژه پس از تجاوز ۱۹۹۱ (۱۳۶۹)،

۱. فرمان شورای رهبری انقلاب طی یادداشتی از سازمان امنیت هَولیربه همه سازمانهای امنیتی تابعه ارسال شد، شماره ش ۳/ ۷۶۰۴ «محرمانه و خصوصی» تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۸۹. متن یادداشت چنین بود: «طبق فرمان شورای رهبری انقلاب شماره ۲۷۱ در ۲۳ آوریل ۱۹۸۹، فرمان داده شد که اختیارات داده شده طی فرمان شماره ۱۶۰ در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۸۷ اختیارات ویژه رفیق دبیرکل دفترشمال باطل اعلام شوند»

بعنوان استاندار کویت اشغال شده. علی حسن مجید، در جلسه مسئولین بعثی برای استقبال از حسن علی العامری که بجای او دبیرکل دفتر شمال شده بود، اظهار داشت: «مایلم اعلام کنم که من شخص مناسبی برای اوضاع کنونی نیستم... امیدوارم رفقای شمال، از حسن علی انتظاراتی نداشته باشند که خارج از اختیاراتش باشد. زیرا آن اوضاع عوض شده و پس از این هیچ یک از اعضای حزبی مجاز نخواهند بود اختیاراتی بیش از اختیارات ارتش داشته باشد، زیرا اوضاع غیرعادی پایان رسید. این اختیارات از علی حسن سلب نشده اند، که او چنین اختیاراتی نداشته باشد، بلکه به سبب این است که اوضاع تغییر کرده است»^۱.

آشکار بود که علی حسن مجید، بیش از حد به اقداماتش افتخار میکرد، زیرا به آن دلیل نبوده است که طایفه اظهارات خودش در انساندوستی اهداف او شکی باقی مانده باشد. همان روز به حضار گفته بود: «من وقتی یک نمایش تراژدی راتماشا می کنم بگریه می افتم. روزی در حالیکه مشغول تماشای فیلمی بودم و زنی را دیدم که گم شده و از خانواده اش دور افتاده بود بگریه افتادم، ولی مایلم اعلام کنم هر آنچه لازم بود انجام داده ام و باید چنین می کردم، فکر نمیکنم شما قادر باشید بیش از آنچه من کار کردم را بتوانید انجام دهید». در جلسه ای دیگر با مسئولین حزب، علی حسن مجید توجه حضار را جلب کرده بود به «کاری که ما توانستیم انجام دهیم، کاری بود که حزب و رهبری هرگز نتوانستند تا سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) انجام دهند. در واقع بخشی از این کارها فقط به یاری خداوند انجام شد». اینجا یکی از اعضای حزب که نامش اعلام نشده در تمجید از او گفته بود «فقط خدا میتواند بیشتر از شما فعالیت کند، وگرنه تو قادر هستی هر کاری را انجام دهی، این حزب بعث است که قادر است هر کاری را انجام دهد»^۲.

۱. یک نوار کاست از صحبت های علی حسن مجید و تعدادی از مسئولین حزب بعث که نامهایشان ذکر نشده اند. کرکوک، ۱۵ آوریل ۱۹۸۹.

۲. یک نوار کاست از صحبت های علی حسن مجید و تعدادی از مسئولین حزب بعث که نامهایشان ذکر نشده اند. کرکوک، ۲۶ مه ۱۹۸۸

بخش سیزدهم

ردپای گمشده

« این کارها تأثیرات تنبیهی خواهند داشت، زیرا:

الف : زندانیان بدون اینکه آثاری بجا بگذارند نابود میشوند.

ب : هیچ اطلاعی در مورد محل و سرنوشت آنها داده نمیشود».

- Nacht Und Nebel Erlass کتاب (قرار شب و مه، آلمان نازی)،

فوریه ۱۹۴۲ (بهمن ۱۳۲۱).

«آنها در یک هوای مه آلود شدید گم شدند، گم شدند و هیچ آثاری از

آنها نمانده».

- یک پیر زن نجات یافته ساکن گوپتیه.

مفقود کردن افراد از موضع قدرت، از خصوصیات ترور دولتی مدرن است، این کار، شخص فراری را در جا خشک کرده و توان هر فعالیتی را از او سلب میکند و در هاله ای از ترس و وحشت باقی میماند و در حالتی از افسردگی مانده و همه راههای عادی به رویش بسته میشود. غسل و کفن کردن و دفن جسد مرده ها و قرار دادن جسد درون قبر بشکلی که رویش بطرف مکه باشد، از آداب مسلمانان معتقد میباشد، ولی در مورد کشته های انفال چنین کاری صورت نگرفت. در حالت های عادی، کسانی که توسط رژیم بعث دستگیر و اعدام میشدند، به خانواده هایشان اجازه میدادند که مراسم لازم را انجام بدهند، ولی در مورد گردهایی که در انفال کشته شدند چنین کاری صورت نگرفت. حملات و کشتارها تمام شدند ولی اکثر نجات یافتگان و بازماندگان کشته ها در مورد جهان دیگر به شک و گمان افتاده اند و

بکلی نگران این موضوع هستند. نان آوران خانواده ها نابود شده اند و اسلام اجازه نمیدهد زنان بیوه شده تا هفت سال پس از مفقود شدن شوهر ازدواج کنند. علیرغم اینکه موضوع تیم های تیرباران بخوبی شناخته شده اند و بارها تکرار شده اند، ولی هنوز اردوگاههای کثیف و غیر بهداشتی مخصوص سکونت کردها، مملو از شایعاتی بودند که گویا انفال شدگان زنده اند و در زندانهای مخفی نگهداری میشوند و یا بعنوان گروگان مانده اند که زمانی رژیم به وسیله آنها پیشمرگهارا عقب براند، یا به کشورهای مثل سودان، یمن و اردن برده اند و بعنوان برده فروخته شده اند و در آنجاها مشغول بردگی هستند.

قبل از قیام مارس ۱۹۹۱ (اسفند ۱۳۷۰)، در حالی که کردستان عراق هنوز تحت سلطه رژیم بعث بود، کمتر کسی جرات میکرد سُراغی از گمشده اش بگیرد، زیرا وحشت داشتند که خودشان و بقیه اعضای خانواده آنها به همان سرنوشت گرفتار شوند. حتی اگر بازجویی های امنیتی را بجان میخریدند، کمتر کسی میدانست که چگونه پیگیری نماید، از پیچ و خم های دستگاههای اداری دولتی مثل: فرمانداری، دفتر استانداری، مراکز پلیس، مستشارها، حزب بعث، پادگانها، سازمان امنیت و وحشت آفرین، علیرغم این مشکلات تعداد زیادی از مردم بخود جرات داده و خود را بخطر انداخته و دنبال گمشده هایشان گشته اند. زمانی که جستجو و پیگیری به هم پیوند خوردند و بدست آمدن اسناد دولت عراق، و شهادت دادن کسانی که از اردوگاهها جان سالم بدر بردند، فاش کردند که در جریان انفال چه اتفاقاتی افتاده اند. بنظر میرسد با دقت، تقسیم وظایف شده بود و هر دستگاهی همانقدر اطلاعات داشت که لازم بود بداند. بنا بر این فقط حلقه کوچکی از اعضای حزب بعث از همه جوانب امورات اطلاع داشته اند و از سرنوشت انفال شدگان خبر دارند.

تعدادی از نجات یافتگان به این نتیجه رسیدند که به نحوی ساده و شایسته واقعیت را درک کنند. رشید، که چوپانی از چرچه قلای کنار کوه زرد بود، چون بدنبال دامهایش بود توانست از جاده اصلی و از میان نیروها خود را از دست آنها خلاص کند. او مادرش و خواهر ده ساله و یک برادر شش ساله و دو خاله اش را از دست داد، و بعداً هم به صف همان ارتشی پیوست که اعضای خانواده اش را بازداشت کرده بودند. یک افسر مسیحی خوش اخلاق به او گفته بود که دیگر در فکر افراد خانواده اش نباشد: «همه انفال شده ها با بولدوزر در زیر خاک دفن شده اند»^۱. ولی اکثریت مردم این موضوع را نمی دانستند. نوری، که پیرمردی از روستای جَلَه مورتی ویران شده از دره زیی کوچک بود، برای خبر از پسر و عروس گم شده اش و یک دختر دوساله اش، به دفتر فرماندار چمچمال رفته بود، آنجا اسامی گم شده ها را یاد داشت کرده و به او گفته بودند که سه روز دیگر برگردد. وقتی برای گرفتن پاسخ مراجعه کرده بود، به او گفته بودند که استانداری نمیتواند در این مورد هیچ کاری انجام دهد، و فرماندار به نوری گفته بود: «من حتی به اندازه تو اختیارات ندارم، تو سؤال پرسیده ای ولی من میترسم حتی سئوالی بپرسم»^۲.

سالم، یک مرد جوان از منطقه شیخ بزینی بود، وقتی که ارتش به روستا رفته بود او منزل نبوده است، ولی نیروها، همسر و هشت فرزندش را بازداشت کرده بودند که بزرگترین آنها پانزده سال و کوچکترین آنها یک دختر یک ساله بود. تعدادی از جاش ها که از اقوام سالم بودند تلاش کرده بودند که با دادن رشوه به سربازها بچه ها را آزاد کنند و آماده بودند برای هریک هزار دینار (۳۰۰۰ دلار)^۳ پرداخت کنند. ولی سرباز ها گفته بودند که از دست ما خارج شده و بچه ها را با اتوموبیل برده بودند. بعد از انفال، سالم به دنبال هر خبر و شایعه ای افتاده و به کرکوک و توپزاوا و حتی

۱. دیدار دیدبان خاور میانه، مجتمع نصر، ۲۶ مارس ۱۹۹۳.

۲. دیدار دیدبان خاور میانه، هَولیر، ۲۳ آوریل ۱۹۹۲.

۳. براساس نرخ دینار در آن روز.

نوگره سلمان هم رفته بود. دومین بار که مراجعه کرده بود، چشمانش را بسته و تهدیدش کرده بودند که دیگر بدنبال خبر از اعضای خانواده اش نگرده .

محمود توفیق محمد، پیر مرد رئیس طایفه ای از قبیله جاف رخصادی، که در منطقه گرمیان جنوب، به شدت از انفال ضربه دیدند، برای پاسخ گرفتن از پای ننشست. بیست نفر از اعضای خانواده اش مفقود شده بودند که اکثرشان کودک بودند. محمود تا رسیدن به قلعه قوره تو همراه خانواده اش بود، ولی در توپزاوا که زن و مرد و کودک را از تفکیک کردند، دیگر یکدیگر را ندیدند. محمود پس از آزادی از نوگره سلمان، به منزل حاجی احمد فتاح، شخص کُردی که مسئول^۱ دوبر بود رفت « کفش هایش را بوسیدم و التماسش کردم، ولی بمن گفتند که بهتر است سئوالی نپرسم (این کار هیچ سودی ندارد، به نوگره سلمان برو)». تنها چیزی که آن پیر مرد از فرد مسئول دستگیرش شد این بود که همه بازداشتی ها را از دوبر برده اند ولی نفهمیده بود یا نخواسته بود بگوید به کجا برده شده اند.

محمود از دوبر به هولیر رفته بود و آنجا به واسطه دوست و آشنا موفق شده بود مدیر سازمان امنیت را ملاقات کند که به او گفته بودند گم شده ها را به مکانی به اسم عرعر فرستاده اند، که نقطه ای در مرز عربستان سعودی و جایی برای استراحت حاجی ها در سفر به مکه میباشد^۲.

و هرگونه ارتباط و سرکشی از آنها ممنوع میباشد. محمود بیش از حد از مدیر مربوطه التماس و خواهش کرده بود و حتی پیش نهاد داده بود که در مقابل آزادی هریک از اعضای خانواده اش هزار دینار به او خواهد پرداخت، ولی او در پاسخ گفته بود که این امر محال است و «فقط صدام حسین یا

۱. این مرد به نام محمد توفیق براوگه ل شناخته میشود (همچنانکه قبلاً هم اشاره کرده بودیم) و در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۲ فوت کرده است.

۲. در مورد عرعر بعنوان مکانی مشکوک به قتلگاه جمعی، در بخش نهم توضیح داده شده است.

علی حسن مجید میتوانند آنها را آزاد کنند».

علیرغم اینکه محمود، چند رأس گوسفند را بعنوان هدیه برای شیخ جعفر برزنجی برده بود، ولی استاندار هَولیر هم گفته بود که او هیچ اختیاری ندارد^۱. استاندار گُردِ هَولیر نیز همان حرف را تکرار کرده بود «اکثر بازداشت شده های زن و مرد در عرعر زندانی هستند و بخاطر مخفی کاری آنها را با اتوموبیلهای بارکشی به آنجا برده اند که رانندگانش مصری بوده اند». بنابر این او هم بیشتر از محمود اختیاری نداشت و مطمئن بود که فقط رئیس صدام و پسر عمویش از چنین قدرتی برخوردارند. در کرکوک هم بخش اطلاعات دفتر شمالی حزب بعث به محمود گفته بودند که علی حسن مجید «وقت ملاقات با او را ندارد». محمود هم نا امیدانه به سلیمانیه برگشته و دست بدامن یک گُرد صاحب اختیار شده بود، که به عنوان دوست علی حسن مجید شناخته میشد و شایع بود که بارها در منزلش از او پذیرایی کرده است. این مرد قول داده بود که شخصاً پیگیر موضوع شود. «ولی علی حسن مجید به قرآن مجید سوگند یاد کرده بود که فقط خدا و صدام حسین میتوانند مفقود شده ها را آزاد کنند». به این ترتیب محمود با کوله باری از غصه و ناامیدی دست از پیگیری برداشته بود^۲.

۱. لازم بیادآوری است که شیخ جعفر برادر شیخ معتصم مستشاربدنام قادر کرم است. ومیگویند شیخ جعفر رابط میان علی حسن مجید و مستشارها در زمان انقالب بوده است.

۲. دیدار دیدبان خاورمیانه، مجتمع سمود، ۲۰ مه ۱۹۹۲.

حزب بعث:

مسئول شروع و ختم حمله انفال^۱

تعدادی از اسناد و مدارک بدست آمده از دولت عراق تایید کننده این شهادت دادندهای افسانه مانند در مورد موقعیت مهمی هستند که در زمان حملات انفال هسته مرکزی قدرت را ایجاد کرده بود. شاید آشکار ترین مورد، سرنوشت چهار برادر کلدانی کاتولیک باشد که ساکن روستایی مسیحی نشین در حوالی کوه گاره در منطقه سرسنگ بودند که در انفال نهایی مفقود شدند^۲. پدرشان، ایشو که یکی از شخصیت های با نفوذ منطقه بود، با دیدبان خاورمیانه در ژوئیه ۱۹۹۲ (تیر ۱۳۷۱) دیدار کرده و اظهار داشته بود که قبل از رسیدن انفال به روستایشان، خانواده اش فرار کرده بودند. سه پسرش سرباز فراری و دیگری هم از رفتن بخدمت کوتاهی کرده بود، ولی در مدت پنج هفته بعد از عفو عمومی ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) خود را به ارتش تسلیم کرده بودند. بعضی از اقوامش موفق شده بودند که آنها را در قلعه نزارکیی دهوک ملاقات کنند، ولی هنگامی که پدرشان به آنجا رسیده بود، یکی از گاردی ها به او گفته بود که روز قبل همه مسیحی و ایزدی ها را با اتوبوسهای بدون پنجره از آنجا برده اند.

ایشو به بحرکه رفته و از استخباراتی ها سؤال کرده بود که چرا پسرانش را همراه بقیه افراد خانواده اش به مجتمع نفرستاده اند. پاسخ داده بودند که چون کُرد نبوده اند مشمول عفو ششم سپتامبر (۱۵ شهریور) نشده اند و هیچ اطلاعی ندارند که جوانها را کجا برده اند. سپس آن خانواده

۱. در متن اینگونه نوشته‌اند (حزب بعث : آلفا و امگای حمله انفال). الف و امگا اولین و آخرین حروف البفای یونانی هستند. در زبان عربی هم از الف تا ی، برای چنین منظوری مورد استفاده قرار میگیرند. در زبان کردی هم که البایش عربی است میشود چنین کاری کرد، ولی با سلیقه و روان بودن زبان کردی سازگار نیست. بنابراین من عنوان بالا را ترجیح دادم.

۲. همه نامها در این بخش برای حفظ جان شهود مخدوش یا پاک شده اند.

نامه به شخص صدام حسین نوشتند ولی هیچگاه پاسخی دریافت نکردند.^۱ شش ماه بعد از دیدار با ایشو، محققین دیدبان خاورمیانه بطور اتفاقی با پرونده این خانواده که از صندوق مدارک دستگاه استخباراتی هویلر بدست آمده بود برخورد کردند. موضوع مفقود شدن چهار پسر ایشو در ده تا دوازده مدرک مطرح شده بودند، که مهر «محرمانه و فوری» داشتند، و با نامه درخواست عاجزانه ای به صدام حسین از سوی زن برادر ایشو در تاریخ ژانویه ۱۹۸۹ (دی ۱۳۶۸) شروع شده بود. متن درخواست آن زن چنین است:

بزرگوار رئیس فرمانده (خداوند حافظ و رهنمایت باشد):

از اعماق قلبم سلام و احترامم را تقدیم بنیانگذار سرافرازی عراق و پیروز بر دشمنان بد سگال میدارم.

من هموطن (م...م)، چهار پسر برادر همسرم که مشغول خدمت سربازی در منطقه جنوب بودند، از خدمت فرار کرده بودند. پس از اعلام عفو عمومی از سوی شما، در دهوک خود را تسلیم کرده بودند، و از آن تاریخ از سرنوشت آنها بی خبریم. بزرگوار پیروزمند، استدعا دارم بر من منت نهاده و از سرنوشت آنها مطلعم فرمایید، با این کار درب رحمت و مهربانی را به روی خود خواهید گشود»

در انتهای نامه اثر نگشت آن زن مشاهده میشود.

باتوجه به اینکه موضوع مربوط به سرباز فراری و بخدمت نرفته میشد، کاخ ریاست جمهوری آن را به استخبارات نظامی منعکس کرده بود. بنظر میرسد استخبارات هم در این مورد تحقیق مناسبی انجام داده باشد، و اساساً اطلاعی نداشته اند که سرنوشت این چهار نفر به کجا رسیده است. علیرغم اینکه سازمان استخبارات اقلیم شمال در مورد ناهماهنگ بودن امور دردفاتر

۱. دیدار دیدبان خاورمیانه، هویلر ۷ ژوئیه ۱۹۹۲. اطلاعات بیشتر در این مورد در دیدارهای دیگر با ساکنین سابق این روستا موجود هستند

استخبارات دهوک و موصل و مشابه نبودن گزارشات آنها با عصبانیت اظهار ناراضیاتی کرده است، ولی واقعیت های موضوع به فوریت گزارش شده اند.

چهار برادر دهم سپتامبر ۱۹۸۸ (۱۹ شهریور)، چهار روز پس از اعلام عفو، دراتروش خود را تسلیم واحد های نظامی کرده اند، و استخبارات موصل هیچ مدرکی نداشته است که نشان دهد آنها «همراه خرابکاران و یا مسلح» بوده اند. سپس آنها را نزد کمیته استقبال از بازگشته ها در دهوک برده اند و در قلعه نزارکی زندانی شده اند، آنگاه پدرشان با خبر شده بود. از موصل گزارش شده است که بازداشتی ها را به دو گروه تقسیم کرده اند، گروهی را به قلعه داره مان در مسیر آلتون کوپری و کرکوک فرستاده اند، و گروه دیگر را به توپزاوا فرستاده اند. این تنها منبعی است که در مورد اردوگاه ارتش ملی مورد استفاده برای نگهداری زندانیان در بادینان بحث میکند.

پس از آن روند تحقیقات آهسته میشود و استخبارات منطقه مامورینش را به مجتمع های بحرکه و جیژنیکان و همه قلعه ها و پادگانهای مسیر کرکوک - هولیر میفرستد، و همچنین برای دیدار با خانواده اعزام میکند، ولی این پیگیری ها هیچ نتیجه ای در بر نداشتند. یک سرهنگ استخبارات در یک گزارش توجه مدیراستخبارات جنوب را به این موضوع جلب میکند، که در صورتیکه حزب حاکم لازم بداند، احتمالاً دفتردهوک بتواند در این مورد کمک و راهنمایی لازم را ارائه دهد. بهر حال سه روز بعد در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۸۹ (اسفند ۱۳۶۸)، مدیر دهوک گزارش نهایی را به استخبارات فرستاد و در آن قید کرده بود که این چهار نفر «به کمیته استقبال از بازگشته ها در استان دهوک تحویل شده اند، و کمیته هم آنها را به فرماندهی دفتر شمال درتامیم (کرکوک) فرستاده است، و بیش از این هیچ اطلاعی از سرنوشت این چهار نفر نداریم»^۱.

۱. رد و بدل شدن این نامه ها و تلگرافها، بین استخبارات کل و استخبارات منطقه و استخبارات منطقه شمال و دفاتر دهوک و موصل، از ۲۲ فوریه تا ۱۴ مه ۱۹۸۹ ادامه داشته است. لازم به یاد آوری است که اعلامیه عفو ششم سپتامبر ۱۹۸۸ مشروط به این بود که هرکسی بعد از ششم اکتبر خود را تسلیم کند (شامل این مورد نمیشود)، میبایست به ارتش تحویل میشد و از آنجا بصورت زندانی به فرماندهی دفتر شمال تحویل داده میشد.

در حالیکه استخبارات در پشت پرده مشغول فعالیت بود، بنظر میرسید سازمان امنیت که قدرت حاکم در سراسر عراق بود، از سرنوشت کسانی که در جریان انفال مفقود شدند یا بر اساس اعلامیه های گوناگون عفو در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ (۱۳۶۷ و ۱۳۶۸) خود را تسلیم قدرتهای حاکم کردند، اطلاعی نداشت. برای نمونه، بایگانی بارگاه سازمان امنیت استان هولیر پُر از درخواست های گوناگون از سوی دستگاه های امنیتی منطقه هستند که پیگیر خبر از سرنوشت صد ها زن و مرد و کودک بوده اند که اقوامشان در بدر بدنبال خبر گرفتن از آنها هستند^۱. در اثر پیگیری های مردم که مدام به مسئولین امنیتی و حاکمان مراجعه میکردند و انتظار رایحه دل انگیز مهربانی و ترحم را داشتند، سازمان امنیت دستور داد تا در روند پاسخ گویی تغییری حاصل شود. در یکی از نامه های دست نویس سازمان امنیت چنین آمده است: «در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۰، مدیریت محترم دستور داده اند که موارد زیر رعایت شوند: در نامه ها عبارت (ما هیچ اطلاعی از سرنوشت آنها نداریم) بجای عبارت قبلی (کسانی که در جریان انفال مقدس دستگیر شده و در زندانها مانده اند) جای گزین شود. منظور از این ریزه کاریها، برخورد با احتمالات این چنینی هستند»^۲.

همان گونه که سازمان امنیت و استخبارات برای پیگیری مفقودین از حاکم دفتر شمال استعلام میکردند، یکی از مدارک سازمان امنیت هولیرفاش شده است که در نظر اول بی اهمیت بنظر میرسید. نامه در تاریخ ۲۶ آگوست ۱۹۸۸ (۴ شهریور ۱۳۶۷) نوشته شده است و هشدار مختصری به اداره امنیت داخلی شهر هولیر داده است، که دو زن از سوی فرماندهی دفتر شمال بازداشت شده اند، ولی از ساکنین مناطقی نیستند که در برنامه انفال بودند،

۱. مدارک امنیتی که توسط دیدبان خاورمینه بررسی شده اند بین ژوئن و آگوست ۱۹۸۹ نوشته شده اند و بازداشت و تسلیم شده های تا زمان انفال دوم در آوریل ۱۹۸۸ را شامل میشوند.

۲. یادداشتی از سوی «مسئول امور سیاسی». سازمان امنیت هولیر، ۱۸ نوامبر ۱۹۹۰.

ولی هردو قبلاً ساکن روستاهای منطقه تقفق بوده اند، که در نقشه انفال قرار داشتند و یکی از آنها قبلاً همراه خانواده اش در شهر هویلر ساکن شده است و دیگری ساکن مجتمع قوشته بوده است، بنا براین نباید «انفال میشدند». برعکس باید، از فرماندهی دفتر شمال استعلام میشد که تصمیم نهایی را در مورد هرکسی که در مناطق انفال زندگی میکرد بگیرد^۱.

* * *

بخشنامه شماره ۱۶۰ در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۸۷ (۹ فروردین ۱۳۶۷) نشان میداد که تمامی اختیارات شورای رهبری انقلاب به منظور هماهنگی هرم قدرت و دستگاههای حزبی از قبیل نظامی و مدنی که در جریان انفال نقش داشتند به علی حسن مجید تفویض شده بود (به ضمیمه ب توجه کنید). همانگونه که اسناد بدست آمده از دولت عراق وشهادت شهود فاش میکنند، ارگان حزب بعث در شمال به دبیر کلی علی حسن مجید، سرنوشت همه کسانی را که در جریان انفال بازداشت شده بودند را تعیین میکرد. هنوز در مورد انفال، خیلی از مسایل ناشناخته باقی مانده اند، که احتمالاً بررسی مدارک و اسناد بدست آمده از دولت عراق در آینده آنها را فاش کنند^۲. شناسایی کسانی که لباس نظامی پوشیده بودند و تیمهای تیرباران را تشکیل میدادند، شاید برای همیشه محرمانه باقی بمانند، آیا آنها امنیتی بودند؟ گارد ریاست جمهوری بودند؟ یا به احتمال فراوان آنها «رفقای» حزبی بعثی

۱. ۱. نامه شماره ش ۱۲۸۰۹/۲ (محرمانه) از امنیت هویلر به امنیت داخل شهر، تاریخ ۲۶ آگوست ۱۹۸۸، این سند هم نمونه آشکاری از تشریح برنامه های روزانه حاکمان ارشد است و منطق خشک و بی ترحم انفال را برملا میسازد. تک به تک افراد بازداشت شده، قبل از اینکه حکم اعدام داده شوند، مورد بازجویی دقیق قرار میگرفتند. اگرچه بنظر میرسد که یکی از این دو زن «از نظر سیاسی مستقل بوده است» و دیگری کدبانو و «خانه دار» بوده است، ولی این موارد سبب آزاد شدن آنها نشده است، بلکه محل سکونتشان سبب این کار شد. بنظر میرسد که این کلید منطق تمام عملیات انفال بوده است.

۲. در زمان انتشار این گزارش دیدبان خاورمیانه فقط مقدار کمی از اسناد و مدارک دولت عراق را که اتحایه میهنی بدست آورده بود بررسی کرده بود. نتیجه بررسی های دیدبان خاورمیانه، در مورد این موارد غیرعادی و کمیاب به تفصیل در گزارشات بعدی بیان خواهد شد.

بودند^۱. چرا زنان و کودکان فقط در مناطق مشخصی کشته شدند؟ آیا اعدام شدن آنها در نتیجه جنگ و مقاومت صورت گرفت، یا دلایل دیگری داشته است؟ آیا گورهای همه کشته ها کجا هستند و چند نفر در آنها مدفون هستند؟ بنظر میرسد کمتر از پنجاه هزار نفر نیستند و احتمالاً دو برابر این رقم باشد. در حالی که رهبران کردهای عراق بعد از قیام ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) با مسئولین دولت عراق در جلسه ای شرکت کردند، موضوع مفقودین انفال را مطرح کرده بودند اشاره به یکصد و هشتاد و دونفر کرده بودند، که عددی تخمینی بوده و براساس روستاهای ویران شده به چنین رقمی رسیده اند، ولی طبق گفته های متعدد علی حسن مجید با عصبانیت روی پاهایش بلند شده وبا پرخاش پرسیده بود، « این رقم اغراق آمیز صد و هشتاد و دو از کجا آمده است؟ زیرا تعداد هیچگاه از صد هزار نفر تجاوز نمیکند»، انگار که میخواست قدری از بد بختی هایی که او و دستیارانش بر سر ملت کرد نازل کرده بودند بکاهد^۲.

نام کشتار کنندگان و تعداد دقیق قربانیان شاید هیچگاه مشخص نشود، یا حد اقل تا زمانی که پرونده های موجود در بغداد بررسی میشوند، ولی بدون شک در پاسخ سئوالهایی که مردم به ذهن خطور می کنند، دفتر شمال حزب بعث حاکم با همکاری رهبرش طاهر توفیق عضو شورای رهبری انقلاب، از ابتدا تا انتها در جریان انفال مسئول بوده اند. علی حسن

۱. دو عامل سبب شده اند که نتیجه مناسب حاصل نشود: یکی تسلیم و فرمانبرداری امنیت و استخبارات و دستگاههای مرتبط در برابر حزب بعث در مورد همه جوانب حمله انفال، و دیگری اشارات مداوم بخش نامه های رهبری انقلاب و مدارک دیگر برای حزب بعث بعنوان یک دستگاه مسئول در اعدام سربازان فراری و فرایان از رفتن بخدمت، گزارشهایی بودند که همانگونه که ما احساس میکردیم، و میدیدیم نقل محافل همه کسانی شده بود که در « مناطق ممنوع اعلام شده» روستاهای گردنشین زندگی میکردند.

۲. این موارد از سوی مسئولینی که در جلسه مذکور شرکت کرده اند در اختیار دیدبان خاور میانه قرار گرفته است و بنظر میرسد در برخی جراید انتشار یافته اند. توجه کنید به، «انفال» نوشته مکيه درنشریه هارپر مه ۱۹۹۲ صفحات ۵۸-۵۹.

Makiya: ("The Anfal" Hrper's Magazine, May, 1992).

مجید «علی انفال» یا «علی شیمیایی» وزیر دفاع فعلی عراق^۱، فرامین لازم را برای قاتلین صادر کرده است.

علی حسن مجید در ژانویه ۱۹۸۹ (دی ۱۳۶۸) در حالیکه در مورد جریان انفال با مسئولین دفتر شمالی که نامشان ذکر نشده است بحث میکند، از لحن گفته هایش مشخص میشود که بر افکار و اعمال خودش تاکید میورزد و در حالیکه اشاره به وحشت افسران ارشدی میکرد که در جریان انفال شرکت کرده بودند این پرسش را مطرح میکرد: «چگونه میتوانستیم آنها را قانع کنیم که مسئله کُرد را حل کرده و خرابکاران را نابود خواهیم کرد؟». و ادامه میدهد که چه کاری میتوانستیم با آن مردم بیشماری که باز داشت کرده بودیم انجام دهیم؟ علی حسن مجید سؤال میکند: «آیا میشد آنها را سالم نگهداری کنیم؟ پس با این بُزها چکار باید میکردیم؟ مواظبشان باشیم، از آنها پذیرایی کنم؟ خیر، با بولدوزر در زیر خاک مدفونشان میکنم» و در واقع چنین هم کرد.

۱. منظور سال ۱۹۹۳ میباشد که این کتاب گزارش گونه انتشار یافته است.

ضمایم

ضمیمه الف

نوارهای علی حسن مجید

آنچه در زیر مشاهده خواهید کرد منتخبی از نظرات علی حسن مجید دبیرکل دفتر شمال حزب بعث عراق در جلساتی با حضور مسئولین ارشد حزب بعث در سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ هستند.

تعداد زیادی نوار کاست، ده یا دوازده مورد از جلسات، از ساختمانهای دولتی عراق و منزل علی حسن مجید در کرکوک در زمان قیام ناموفق کردها در مارس ۱۹۹۱ پیدا شده اند.

۱. جلسه ای با حضور اعضای دفتر شمال و استانداران منطقه اتونومی کردستان عراق، ۱۵ آوریل ۱۹۸۸ (فروردین ۱۳۶۷).

تابستان آینده نباید هیچ روستایی باقی مانده باشد، باستثنای مجتمع ها، باید دقیقاً مثل مرگی شوند که جوجه هایش را زیر بغلش نگه میدارد. باید مردم را به مجتمع ها ببریم و بر آنها نظارت کنیم. دیگر اجازه نمیدهیم در رستاهای زندگی کنند و خرابکاران پیش آنها بروند، کوچ کردن از روستا به شهر در عراق از کارهای ضروری است. من بعد به کسانی که در روستاهای زندگی کنند، آرد، قند و شکر، نفت، آب و برق نمیدهیم. بگذارید بمن نزدیک شده و به من گوش کنند، من هم بتوانم آن مواردی را برایشان مطرح کنم که به آنها معتمد و برای ایدئولوژی و تعلیم دادن و قضاوت صحیح در باره

مسایل لازم هستند. چرا اجازه بدهم آنجا مثل الاغ زندگی کنند و نفهم باقی بمانند؟ در مورد گندم، من به گندم آنها نیازی ندارم، مدت بیست سال است که از خارج گندم وارد میکنیم، بگذارید پنج سال دیگر هم وارد کنیم. من آن مناطق وسیع را ممنوع کرده و اجازه نمیدهم کسی آنجا زندگی کند، مگر چه میشود که ما همه آن حوزه را ممنوع کنیم، از قره داغ تا کفری و تا دیاله و تا دربندیخان و سلیمانیه؟

آخر کجای این حوزه خوب است؟ تا حالا چه چیزی از آن عاید ما شده است؟ فکر کنید چقدر برای این مناطق خرج کرده ایم که همه اش بیهوده بوده است. از جمعیت آنجا چند نفر خوب و چند نفر بد هستند؟ چه اشتباهی کردیم؟ چه اتفاقی افتاد؟ سی، بیست، بیست و پنج سال فعالیت خرابکار، به خاطر بیاورید چند نفر شهید داده ایم!... اکنون در موقعیتی هستیم که بدون اتوموبیل زره پوش نمیتوانیم از کرکوک به هویلر برویم. سراسر منطقه از کوی سنجق را تا اینجا (کرکوک) تخلیه میکنم... ، تا گویر و موصل را تخلیه خواهم کرد. به جز حوالی راههای اصلی یک نفر در آنجا ها زندگی نخواهد کرد. تا پنج سال دیگر نخواهم گذاشت که یک انسان پایش را آنجا بگذارد. من کشاورزی آنها را نمیخواهم، گوجه فرنگی نمیخواهم، بامیه و خیار نمیخواهم، اگر به این ترتیب کار نکنیم فعالیت خرابکاران تا یک میلیون سال دیگر هم تمام نخواهد شد. اینها نظرات من بودند، به یاری خدا هرچه زودتر نابودشان خواهیم کرد، از حالا تا یک ماه دیگر طول نخواهد کشید و در تابستان هیچ مسئله ای باقی نخواهد ماند.

۲. جلسه با حضور اعضای دفتر شمال و مسئولین

مراکز حزبی در استانهای شمال، روی نوار

تاریخ ۲۶ مه ۱۹۸۸ نوشته شده است

ولی با توجه به صحیت ها و مطابقت کردن، بنظر میرسد

مربوط به سال ۱۹۸۷ باشد.

(پاسخ به یک پرسش در مورد موفقیت های عملیات کوچ دادن ها)

در واقع آنچه ما انجام داده ایم، حزب و رهبرانش تا سال ۱۹۸۷ موفق به انجام آن نشده اند، بخشی از این موفقیت به سبب پشتیبانی و کمک های خدا بوده است، و لاغیر. برعکس اگر شما فقط با نیروهای نظامی، که در حمله شرکت داشتند، کار میکردید با خسارات زیادی بیش از آنچه ما متحمل شدیم، مواجه میشدید. به خاطر بیاورید که در چنین کاری چقدر خسارت متحمل شده ایم و چند شهید داده ایم!

چه اتفاقی افتاده است؟ این خرابکاران؟ اینها همه آن کسانی هستند که شما از آنها وحشت داشتید؟ این اوضاع واقعی خرابکاران است و شما آن همه لوازم و نیرو دارید. آنها موفق نشدند با شما مقابله کنند. زمانی با تعدادی محدود مسلسل در مقابل یک ستون مقاومت میکردند. ولی این بار فقط با توپهای سبک از دور، مارا توپ باران میکردند.

وقتی که من آمدم، بعضی از شما اینجا کار میکردید. من خیلی نگران این کار بودم و ممکن است شما پیش خودتان گفته باشید که «خوبه، کمی منتظر باش! کمی منتظر باش، کسانی که قبل از شما اینجا بودند به همین خیال بودند، و بلاخره هیچ کاری نکردند». شما باید کاری بکنید، چند سال میگذرد و خرابکاران هنوز فعالند، درحلیکه ما ارتشی به این بزرگی و سربازان بیشمار داریم! به خدا سوگند کارها به نحو شایسته انجام نشده

اند. تمام نیروهای عراق موفق نشدند کاری را که ما کردیم انجام بدهند، چون این کار (کوچ دادن) آنها را از درون آزار میدهد، و آنها را خواهد کشت. اینجا صدایی که به صدای ابو محمد شناخته شد بگوش رسید و گفت: فقط خدا میتواند بیشتر از تو کار انجام دهد، تو قادر هستی هر کاری بکنی. حزب بعث میتواند هر کاری بکند.

خرابکاران به فرامین و توصیه ها دقت میکنند، فرمانهایی که قدرت اجرایی ندارند. کسانی که پیش از ما بودند صد برابر قویتر بودند، ولی با نظرات و عقاید کسانی که امور را انجام میدادند هماهنگ نبودند. اکنون این اعتقاد حاکم است، ما گفتیم در فلان تاریخ شروع به عملیات کوچ دادن میکنیم و به یاری خدا آن را در همه جا انجام دادیم، در همان روز آنها برای انتقام (در سال ۱۹۸۷) قره‌داغ را تسخیر کردند. جلال طالبانی از من درخواست کرد یک کانال ارتباطی با او برقرار کنم، و من عصر همان روز به سلیمانیه رفته و با سلحه و وسایل مخصوص به آنها حمله کردم.^۱ پاسخ من اینگونه بود، آنگاه ما به کوچ دادن ادامه میدادیم. به مستشار ها اعلام کردم که شاید بگویند ما روستاهای خود را دوست داریم و نمی‌خواهیم رهایشان کنیم. گفتم من نمیتوانم اجازه بدهم روستایت^۲ سرجایش باقی بماند، چون با اسلحه شیمیایی میزنم و خودت و خانواده ات از بین خواهید رفت، باید همین حالا روستا را ترک کنید، چون امکان ندارد همان روز بگویم از روستا برو زیرا با اسلحه شیمیایی حمله خواهم کرد. همه را با اسلحه شیمیایی خواهم کشت! بینم چه کسی جرات دارد چیزی بگوید؟ جامعه بین المللی؟ جامعه بین المللی و کسانی را که به آن گوش میکنند به هیچ می‌انگارم!

۱. احتمال دارد این اشاره ای به حمله شیمیایی سال ۱۹۸۷ باشد که مقرهای اتحادیه میهنی را هدف قرار داد.

۲. اینجا به زبان فرد سخن میگوید و منظورش جمع است.

حتی اگر جنگ با ایران تمام شود و ایرانی ها از تمام مناطقی که تسخیر کرده اند عقب نشینی کنند، من با او (طالبانی) توافقی نخواهم کرد از کوچ دادن دست نخواهم کشید.

این هدف من است و میخواهم که شما بخوبی آگاه باشید، هنگامی که جریان کوچ دادن تمام شود، در همه جا به آنها حمله خواهیم کرد و براساس طرح و نقشه نظامی قرارگاهها و سنگر هایشان را در هم می کوبیم، و در آن حملات یک سوم یا نصف مکانهایی که تحت کنترل دارند آزاد خواهیم کرد، اگر موفق شویم دوسوم را آزاد کنیم، در محدوده ای جمع خواهند شد و با اسلحه شیمیایی بجانشان می افتمیم. فقط یک روز با اسلحه شیمیایی نخواهم زد، بلکه پانزده روز مدام آنها را با شیمیایی خواهم زد، پس از آن اعلام میکنم که هرکسی مایل باشد با اسلحه اش تسلیم شود مجاز خواهد بود. آنگاه یک میلیون صفحه از این کاغذها را به زبان کردی سورانی و بادینانی و عربی چاپ کرده و در کردستان پخش خواهم کرد. من نمیگویم که این دستور از جانب دولت عراق است و اجازه نمیدهم در این موضوع دولت دخالت کند. خواهم گفت دستور از اینجاست (دفتر شمال). هرکسی مایل است برگردد، خوش آمده است، آنهایی که نیاند مورد حمله شیمیایی جدید و نابود کننده قرار خواهند گرفت، من اسم شیمیایی را نمی برم زیرا این از اطلاعات مخفی میباشد، ولی خواهم گفت که با اسلحه جدید نابود کننده، خواهم زد. به این ترتیب تهدیدشان میکنم و تشویق میکنم خود را تسلیم کنند، آنگاه خواهند دید، که تمام اتوموبیلهای خدا هم کافی نخواهد بود آنها را سوار کند. من معتقدم که آنها شکست خواهند خورد، سوگند میخورم و اطمینان دارم که آنها را شکست خواهیم داد.

به دوستان متخصص گفته ام که چند تیم چریک در اروپا لازم دارم که هریک از خرابکاران را که می بینند ترور کنند، به امید خدا این کار را

خواهم کرد، آنها را عقب می رانم و تا رسیدن به ایران تعقیبشان خواهم کرد آنگاه به مجاهدین خواهم گفت که در ایران هم به آنها حمله کنند.^۱

۳. جلسه با حضور مسئولینی که نامشان ذکر نشده اند، ۱

آگوست ۱۹۸۸

هر فرد عربی، که نژادش را برای گُرد شدن تغییر میدهد، بمنظور فرار از خدمت سربازی این کا را میکند، این یک مشکل بزرگ است، با آن چکار کنیم؟... چرا موصل (استان موصل) آنها را بعنوان گُرد ثبت میکند؟ ما از آنها خواسته ایم تمام گُردهایی را که آنجا زندگی میکنند، به کوهها بفرستند که مثل بُز زندگی کنند، مادرشان را ...! چرا خودتان را با آنها مشغول کرده اید؟

ما آنها را از موصل بیرون کردیم و هیچ خسارتی به آنها پرداخت نکردیم و خانه هاشان را تخریب کردیم و گفتیم از اینجا بروید! زود باشید گم شوید! ولی کسانی که حالا مبارز هستند ابتدا به آنها خواهیم گفت که باید در مجتمع ها سکونت کنند، سپس خواهیم گفت که به منطقه اتنومی بروند. بدون اینکه مجادله ای بکنیم، تعهد نامه را برایشان میخوانم و آنها باید امضاء کنند. سپس هر جا ببینم (نوار در این قسمت واضح نیست)، سرشان را از تن جدا خواهم کرد، باید سر این سگ ها را از تن جدا کرد. ما تعهد نامه را برایشان میخوانیم: من که پایین نامه را امضاء کرده ام، موافقم که در منطقه اتنومی سکونت گزیده و زندگی کنم، در غیر اینصورت برای هر مجازاتی آماده ام، حتی اگر اعدام باشد، آنگاه تعهد نامه را در جیبم میگذارم و رهایش کنید تا بهر جا که مایل است برود. پس از مدتی سؤال میکنم

۱. مجاهدین خلق ایران پس از اخراج از فرانسه در سال ۱۹۸۶، در عراق مستقر شدند و تحت سلطه حزب بعث در آمدند.

که کجاست؟ بمن خواهند گفت اینجاست، مسئول حزب باید بنویسد که این افرادی که نامشان ذکر خواهد شد در فلان جا زندگی میکنند. من هم بلافاصله خواهم گفت که او را بکشید و مثل خیار نصفش کنید.

میخواهید ساکنین عرب را به این مردم بی ارزش بیفزایید؟... لازم است منطقه شمارا (موصل) را عرب کنیم، ولی عرب واقعی، نه ایزدی ها که امروز میگویند گردهستیم و فردا میگویند عرب هستیم. ما از ابتدا مردم ایزدی را بحساب نیاوردیم، پیش جاش ها بروند، که نگذارند خرابکاران زیاد شوند، به جز این ایزدی به چه درد میخورد؟ بدون شک هیچ سودی ندارند.

۴. جلسه دفتر شمال برای بررسی حملات سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸.
روی نوار تاریخ نوشته اند، ولی در جمعی بوده است بتاريخ ۲۱ و ۲۲ ژانویه ۱۹۸۹.

وحشتناکترین مرحله تهدید عراق، بین آگوست ۱۹۸۷ و آوریل ۱۹۸۸ بود. اوضاع خطرناکی بود، از ۱۸ فوریه تا چهارم سپتامبر در جبهه نظامی فعالیتی جدی را آغاز کرده بودیم، تمام فرماندهان لشکرهای یک و پنج، یکی پس از دیگری: سر لشکر نظار (الخرزجی) و سلطان هاشم از لشکر یک و طارق الدوری و شهید محمد الحدیثی و نعمت فارس و ایاد در لشکر پنج.. همه مردانی که نام بردم از فرماندهانی هستند که از درجه افسری در شمال عراق خدمت کرده اند، اولین کسی از اینها که به حزب بعث پیوست طالع الدوری بود.

زمانی که تصمیم گرفتیم روستاها را ویران کرده و خط مرزی برایشان تعیین کردیم (چیزی که بنام خط قرمز معروف است) بین ما و خرابکاران، اولین کسی که در حضور رهبر اظهار شک کرد، طالع الدوری بود، اولین

کسی که بمن هشدار داد طالع الدوری بود، تا امروز هم تاثیرات طالع بخوبی آشکار است. همه روستاهایی را که من خواسته بودم ویران نکرد، خودش هم قدیمیترین عضو حزب بعث است، او که چنین است، مردم دیگر باید چطور باشند؟ چگونه میتوانستیم آنها را قانع کنیم که مشکل کُرد را حل کرده و خرابکاران را نابود خواهیم کرد؟

به این ترتیب از تلویزیون شروع کردیم به نشان دادن خرابکارانی که خود را تسلیم کرده بودند، به این فرماندهان ارشد، مگر میشد من این ها را سالم رها کنم؟ در این صورت با این بُز ها چکار میکردم؟ از بزرگ مرد خودم از یک پدر (یعنی صدام حسین) یک پیام دریافت کردم، و به من گفته بود که مواظب اعضای خانواده خرابکاران باشم و... فرمانده کل این پیام را به من فرستاد که آن را روی سر گذاشتم! ولی مواظب اینها باشم؟ خیر، من با بولدوزر آنها را زیر خاک مدفون خواهم کرد، سپس از من اسامی همه بازداشت شدگان را طلب میکنند که پخش کنند، من هم گفتم: «آیا شما چیزی را که از تلویزیون دیده اید یا در روزنامه ها خوانده اید قبول ندارید؟ من با این تعداد بیشمار از مردم چکار کنم؟ به این ترتیب آنها را روی استانها تقسیم کردم، آنگاه لازم بود بولدوزرها را به این طرف و آن طرف بفرستم (اینجا نوار قطع شده است).

۵. جلسه استقبال از حسن علی العامری، که به جای او دبیر کل دفتر شمال شده بود، ۱۵ آوریل ۱۹۸۹.

مایلم اعتراف کنم که من شخص مناسبی نیستم و مناسب جانشینی در اوضاع کنونی شمال نیستم.. رفیق علی حسن مجید شخصی مناسب برای اوضاع نا آرام کنونی میباشد. من آماده ام بازگردم و هر کاری که شما لازم

۱. در زبان عربی چنین معنی میدهد که علی حسن مجید همیشه در پی برآورد کردن اهداف صدام حسین بوده است، ولی در این حالت که از گفته هایش معلوم است تاکید میکند که چنین نبوده است.

میدانید انجام دهم، زیرا من دوست دارم بعنوان عضوی از دفتر شمال باقی بمانم. امیدوارم رفقای شمال از رفیق علی حسن مجید انتظار نداشته باشند کارهایی انجام دهد که در توانش نیست و وقت کافی برایشان ندارد، زیرا آن مرحله تمام شد. پس از این اجازه داده نخواهد شد یک عضو رهبری بر ارتش حاکم باشد، زیرا اوضاع غیرعادی به پایان رسیده است، این اختیارات را از رفیق علی حسن مجید پس نگرفته اند که او در حد وظیفه محوله نباشد، بلکه به این دلیل است که آن مرحله پایان رسیده است.

در اولین جلسه ام، در آوریل ۱۹۸۷، با فرماندهان لشکرهای ارتش، فرماندهان امنیتی و پلیس، استانداران و مسئولین حزب بعث، قرار گذاشتیم همه ساکنین روستاها را کوچ دهیم به منظور تنگ کردن عرصه بر خرابکاران. کار را در دو مرحله اجرا کردیم، مرحله اول از ۲۱ آوریل شروع شد و تا ۲۱ مه طول کشید، مرحله دوم از ۲۱ مه تا ۲۱ ژوئن بدرازا کشید. پس از ۲۲ ژوئن هرکسی در آن مناطق بازداشت میشد باید بدون تردید و بر اساس دستورات و بخشنامه هایی که تا کنون هم بقوت خود باقی هستند، اعدام میگردید.

در جلسه ای با رئیس ستاد ارتش، یکی از بهترین فرماندهان در خواست کرد که حمله را یک ماه به تعویق بیندازم، گفتم خیر، حتی یک روز تاخیر نمیکنم و پس از این باید شعار ما از بین بردن فعالیت خرابکاران باشد. این هدف ما است، این هدف این مرحله است، هرکسی که احساس میکند قدرت اجرای این کار را ندارد همین حالا اعلام کند. یکی از بهترین فرماندهان که فرمانده لشکر پنج است، زیاد خوشحال نبود و من هم وسایل بیشتری از لشکر پنج در اختیارش گذاشتم، نتیجه هم این بود که خرابکاران تمام شدند، پس از اینکه چهل در صد از قدرت و توانایی های عراق را از کار انداخته بودند.

زمانیکه عفو عمومی سپتامبر ۱۹۸۸ اعلام شد، نزدیک بود شعورم را از دست بدهم، ولی بعنوان یک عضو مسئول حزبی گفتم ایرادی ندارد. من

میگفتم شاید از میان آنها آدم های خوبی پیدا کنیم (کردها)، زیرا آنها نیز هموطن ما هستند، ولی هرگز کسی را پیدا نکردیم. اگر در مورد کردهای مسئول ارشد از من سؤال کنند، که کدامیک خوب و وفادار هستند، من خواهم گفت فقط هردو استاندار هَولیر و سلیمانیه، غیر از این دونفر هیچکام خوب و وفادار نیستند.

من هنگامی که یک فیلم یا تئاتر تراژدی می بینم گریه ام میگیرد، وقتی یک زن را دیدم که از خانواده اش جدا شده و گم شده است گریه کردم، ولی به شما اعلام میکنم که هرچه لازم بود انجام دادم، و باید چنین میکردم، گمان نمیکنم شما بیش از آنچه من کردم بتوانید انجام دهید.

مایلم در مورد دو موضوع صحبت کنم: اولی عرب نشین کردن و دومی مناطقی که مشترک هستند میان مناطق عرب نشین و منطقه اتونومی. نقطه ای که در موردش صحبت میکنیم کرکوک است، وقتی من آمدم عرب و ترکمان در کرکوک بیش از پنجاه و یک درصد جمعیت کرکوک نبودند. علیرغم هرچیزی من شصت میلیون دینار خرج کرده ام تا به اوضاع کنونی رسیده ایم، در حال حاضر موضوع اشکار است و عربهایی که به کرکوک آورده شده اند آن را به شصت درصد نرسانیدند. سپس رهنمود دادیم که نگذاشتیم گرد در کرکوک، و در حوالی و روستاهای اطرافش در خارج از منطقه اتونومی فعالیت کنند...

کرکوک مخلوطی از نژاد و مذهب و مذهب زایی میباشد. کسانی را که ما از ۲۱ مه تا ۲۱ ژوئن کوچ دادیم، حتی یک نفرشان در مناطق ممنوعه نبودند، ولی تحت کنترل خرابکاران بودند، که یا هوادار آنها بودند یا در آنجاها زندگی میکردند!

۱. اینجا مشخص نیست که منظور علی حسن مجید فقط شهر کرکوک بوده یا استان کرکوک بطور کلی.

ضمیمه ب

مجریان انفال: مشخص کردن افراد و دستگه‌های ارشد

• شورای رهبری انقلاب:

ارشد ترین قدرت رسمی عراق است، و رئیس صدام حسین شخصاً ریاست آن را بعهدده دارد.

در حالیکه صدام شخصاً از کاخ ریاست جمهوری سرپرستی عملیات انفال را بعهدده داشت، ولی اختیارات کامل برخورد با مسایل گرد ها را در سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹ به علی حسن مجید پسر عمویش تفویض شده بود.

• حزب بعث عربی سوسیالیست:

انفال یک جریان حزب بعث به سرپرستی دفتر شمال حزب بود. از منظر اداری از سوی فرماندهی دفتر شمال و کمیته امور شمال وابسته به شورای رهبری انقلاب هدایت میشد. طبق بخشنامه شماره ۱۶۰ شورای رهبری انقلاب در ۲۹ مه ۱۹۸۷، اختیاراتی غیر قانونی به علی حسن مجید دبیر دفتر شمال تفویض شد که بر همه دستگه‌های دولتی، حزبی، نظامی و امنیتی

حاکم بود. کسی که همراه علی حسن مجید بود و فرمانهای دفتر شمال را امضاء میکرد شخصی بود بنام طاهر توفیق العانی، که دبیر کمیته امور شمال وابسته به شورای رهبری انقلاب بود، معاون دبیر کل فرماندهی دفتر شمال هم راضی حسن سلمان بود. اداراتی که در جریان انفال تحت فرماندهی علی حسن مجید فعالیت میکردند عبارت بودند از:

• ارتش عراق و نیروی هوایی (همراه واحد های کماندو، نیروی ویژه، مهندسی و واحد های اسلحه شیمیایی):

همه عملیات جنگی، آتش زدن روستاها و ویران کردن آنها، انتقال گروهی بازداشتی ها، همه بعهدہ آنها بود. وزیر دفاع عراق در زمان انفال سرلشکرستادعدنان خیرالله بود (بعدهاً کشته شد). رئیس ستاد ارتش ژنرال نزار عبدالکریم الخزرجی بود. بیشتر عملیات انفال توسط لشکر یک، که ستادش در کرکوک بود و فرمانده آن ژنرال سلطان هاشم بود، همراه لشکر پنج، که ستادش در هولیر بود و فرمانده اش ژنرال یونس محمد الذرب بود، اجرا میشد. همچنین ژنرال هاشم فرمانده اجرایی عملیات انفال اول بود. ژنرال خلیل زکی و ژنرال بارق عبدالله الحاج حنطه، یکی پس از دیگری فرماندهی انفال دو و سه را بعهدہ داشته اند. ولی فرمانده های عملیاتی انفال های دیگر ناشناس مانده اند.

• گارد جمهوری:

منتخبین جنگاور عملیات در انفال یک و دو بودند.

• مدیریت کل اطلاعات نظامی (مدیریه الاستخبارات العسکریه العامه):

سرپرستی مکانهای گرد آوری مردم مثل قلعه های قوره تو و نزارکی، برخی بازجویی ها، اموری که مربوط به سربازان فراری و بخدمت نرفتگان میشد، و فرماندهی عملیاتی جاش ها را بعهدہ داشت. دونفر از فرماندهان منطقه ای استخبارات در انفال نقش اساسی داشتند: فرمانده بخش استخباراتی شرق، خالد محمد عباس بود، فرمانده بخش شمال فرحان مطلق صالح بود.

• مدیریت کل اطلاعات (مدیریه الامن العامه)، (همراه واحد های امنیتی کُردها که به نام مفارز خاصه معروف بود):

جمع آوری اطلاعات جزء به جزء و نظارت بر ساکنین. باز جویی زندانیان توپزاوا و زندانهای اردوگاهی دیگر، سرپرستی گزارش دهندگان، جستجوی فراریان و کسانی که آن ها را مخفی کرده بودند و بازداشت آنها و نظارت بر مجتمع ها. مدیراطلاعات منطقه اتونومی کردستان، عبدالرحمن عزیز حسین بود.

• نیروهای اضطراری (قوات الطواری)::

این واحد ها تحت فرماندهی حزب بعث بودند و عبارت بودند از جاش و امنیتی و پلیس و مسئول اطلاعات داخل شهر ها بودند، تیم های ضد ترور بودند، و سرپرستی مکانهای موقت زندانی کردن مثل قرارگاه طواری در شهر سلیمانیه و شاید سرپرستی مکانهای دیگری هم بعهدده داشته اند.

• تیم های دفاع ملی (جحافل الدفاع الوطني) یا جاش :

در جنگها و عملیات نقش کمک کننده را بعهدده داشتند، گزارش کردن و تسلیم کردن مردم، نگهبانی از مراکز گردآوری مردم.

• ارتش ملی (الجیش الشعبی) :

وظیفه آنها نگهبانی از محلهای زندانی کردن مردم بود، مثل (توپزاوا، دویز و ...).

• کمیته ها :

چند دسته و گروه مسئول در جریان انفال بودند و بین سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ در حملات ضد گُردها فعالیت داشتند. همیشه یکی از اعضای حزب بعث سرپرستی این کمیته ها را طبق عادت بعهدده داشتند و اکثرشان نمایندگان لشکرهای یک و پنج ارتش و استخبارات و پلیس عراق و قدرت های مدنی بودند. آنهایی که خیلی آشکار بودند از این قرارند:

- کمیته استقبال از بازگشته ها (لجنه استقبال العائدين) :

مسئول کسانی بود که « به صف ملی بازمی گشتند» بر اساس عفو عمومی، بین ششم سپتامبر و نهم اکتبر ۱۹۸۸ و عفو های دیگر.

- کمیته اطلاعات (اللجنه الامنيه) و کمیته پیگیری عملیات دشمنانه (لجنه مكافحه النشاط المعاوى) :

این ها برای مقابله با پیشمرگها در استانها و مناطق سازماندهی شده بودند، و تعدادی کمیته مربوط به اینگونه کارها بودند، مثل نظارت بر محاصره اقتصادی (مناطق ممنوعه) و کنترل ورود مواد خوراکی بصورت قاچاق.

- کمیته پیگیری (لجنه المتابعه) :

مسئول پیگیری مراتب تسلیم بودن کسانی بود که طبق قانون باز میگشتند، تعقیب فراری ها و شدت بخشیدن به عملیات.

غیر از اینها، تعدادی از وزارت خانه های غیر نظامی (مدنی) در جریان انفال نقش پشتیبانی داشتند، مثلاً وزارت کشاورزی محصولات سال ۱۹۸۸ را درو کرده و با خود برد. وزارت دارایی خانه ها و دارایی های خرابکاران را مصادره کرد و بر تخریب خانه ها و ویران کردن آنها نظارت میکرد. در همان حال بانک مسکن دولتی به ساکنین مجتمع ها برای سکونت گزیدن وام مسکن پرداخت میکرد.

*

*

*

ضمیمه ج

حملات شیمیایی فاش شده در کردستان عراق ۱۹۸۷-۱۹۸۸

این نقشه فقط حملاتی را در بر میگیرد که دیدبان خاورمیانه از طریق مدارک و شهادت دادن کسانی که شخصاً ناظر بوده اند موفق به ثبت آنها شده است. احتمالاً موارد خیلی بیشتر بوده است زیرا گزارشات تایید نشده متعددی در مورد استفاده از اسلحه شیمیایی بین سالهای ۱۹۸۷-۱۹۸۹ (۱۳۶۶-۱۳۶۸) دریافت کرده ایم. طبق بازدید های حضوری حدود شصت روستا، به جز شهر حلبجه، با گازهای خردل و اعصاب و یا هردو گاز مورد حمله واقع شده اند. بنظر میرسد رژیم عراق برای رسیدن به چهار هدف مکمل یکدیگر از اسلحه شیمیایی استفاده کرده است.

(۱) برای زدن قرارگاههای اصلی و مراکز تجمع نیروهای پیشمرگ کرد. تعداد زیادی از این حملات به دره جافه تی (انفال یک)، منطقه قره داغ (انفال دو)، دره های باليسان و سماقولی (انفال پنج و شش وهفت)، و زیوه شکانی (انفال نهایی) بودند.

(۲) برای ایجاد وحشت و کشتار پیشمرگهایی که، در زمان پیشروی انفال در حال عقب نشینی بودند. حملات این شکلی عبارت بودند از، حمله به شناخسی (شماره ۱۴ در نقشه)، کوه زرد (شماره ۱۹)، تازه شار (شماره ۲۰)، و مناطق شقلاوله و رواندوز (شماره ۲۶ و ۲۷).

(۳) برای مجازات مردم مدنی به سبب حمایت کردن از پیشمرگها. ناخوشایند ترین مورد، بمباران حلبجه پس از اشغال شدنش توسط پیشمرگها و پاسداران انقلاب ایران بود. بقیه حملات سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) عبارت بودند از حمله به شیخ وسان و باليسان (شماره ۴)، حملات انفال به سیوسینان

(شماره ۱۵) و گوپتپه (شماره ۲۲).

۴) به منظور ایجاد وحشت در میان اکثریت ساکنین مدنی و فراری دادن روستا نشینان از خانه هایشان. برای تسهیل در امور بازداشت و کوچ دادن و کشتن. بطور کلی شروع هر مرحله از انفال شامل این موارد میشد، ولی در انفال نهایی (خاتمه الانفال)، در منطقه بادینان بخوبی فاش شد و بیش از سی روستا را همزمان صبح روز ۲۵ آگوست ۱۹۸۸ (۳ شهریور ۱۳۶۷) در مسیر شرق به غرب بمباران کردند.

با توجه به اینکه تفکیک این اهداف به درک افکار و تاکتیکها کمک میکند که حملات عراق از پشت سر صورت میگرفته است، ولی در زبان عامه، این موضوع مسئله ای را حل نمیکند. طبیعت اسلحه شیمیایی چنان است که هیچ موردی را استثنا نمیکند، بنابر این استفاده از آن در هر موقعیتی ممنوع اعلام شده است.

| شماره | تاریخ روز/ماه/سال | مکان | وسیله | تعداد کشته ها |
|-------|----------------------|---|---------------|------------------|
| ۱ | ۱۹۸۷/۴/۱۵ | سرگلو - برگلو | هوپیما | نامعلوم |
| ۲ | ۱۹۸۷/۴/۱۵ | کوه گوجار- ماوه ت | *راجیمه | |
| ۳ | ۱۹۸۷/۴/۱۵ | زیوه شکان | هوپیما | |
| ۴ | ۱۹۸۷/۴/۱۶ | شیخ وسان، باليسان | | ۲۲۵-۴۰۰** |
| ۵ | ۱۹۸۷/۵/؟ | (جافه ران)قره داغ | راجیمه | |
| ۶ | ۱۹۸۷/۵/؟ | (سرکو)قره داغ | هوپیما | |
| ۷ | ۱۹۸۷/۵/۲۷ | روستای بله- دره ملکان | هوپیما | |
| ۸ | ۱۹۸۷/۵/۷ | برگلو، هله دن، یاخسمر، سه کانیان و مناطق اطراف (حملات متعدد) | هوپیما-راجیمه | +۷ |

| شماره | تاریخ روز/ماه/سال | مکان | وسیله | تعداد کشته ها |
|--------------------------|----------------------|--|---------------|------------------|
| ۹ | ۱۹۸۸/۲/۴ | منطقه شیخ وسان | هوپیما | |
| ۱۰ | ۱۹۸۸/۲/۴ | تکیه، بلگجار | هوپیما | |
| ۱۱ | ۱۹۸۸/۳/۱۶ | حلیجه | هوپیما | ۵۰۰۰-۳۲۰۰ |
| انفال یک (دره جافه رانی) | | | | |
| ۱۲ | ۱۹۸۸/۲/۲۳ | یاخسمر | راجیمه | ۵ |
| ۱۳ | ۱۹۸۸/۳/۱۸-۱۸/۲۳ | سرگلو، برگلو، هله دن و کوههای اطراف (حملات مکرر) | هوپیما-راجیمه | نامعلوم |
| ۱۴ | ۱۹۸۸/۳/۲۲ | شاناخسی | هوپیما | تا ۲۸ |
| (انفال دو (قره داغ) | | | | |
| ۱۵ | ۱۹۸۸/۳/۲۲ | سیوسینان | راجیمه | ۸۷-۷۸ |
| ۱۶ | ۱۹۸۸/۳/۲۳ | دوکان (قره داغ) | راجیمه | نامعلوم |
| ۱۷ | ۱۹۸۸/۳/۲۴ | جافه ران | راجیمه | |
| ۱۸ | ۱۹۸۸/۳/۲۴ | مسوی | هلیکوپتر | |
| ۱۹ | ۱۹۸۸/۳/۳۰ | کوه زرد (قره داغ) | راجیمه | |
| انفال سه (گرمیان) | | | | |
| ۲۰ | ۱۹۸۸/۴/۱۰ | تازه شار | هوپیما | ۲۵-۱۵ |

| شماره | تاریخ روز/ماه/سال | مکان | وسیله | تعداد کشته ها |
|--|----------------------|---|---------------|------------------|
| انفال چهار (دره زیبی کوچک) | | | | |
| ۲۱ | ۱۹۸۸/۵/۳ | عسکر | هوایما | ۹ |
| ۲۲ | ۱۹۸۸/۵/۳ | گوپتیه | هوایما | ۲۰۰-۱۵۴ |
| انفال پنج ، شش ، هفت ، (شقلاوه - رواندز) | | | | |
| ۲۳ | ۱۹۸۸/۵/۱۵ | وری | هوایما | ۳۷ |
| ۲۴ | ۱۹۸۸/۵/۲۳ | دره های سویره، بالیسان، هیران، سماقولی | هوایما | +۲ |
| ۲۵ | ۱۹۸۸/۵/۲۶ | آکویان ، فقییان، کوه رشکی | راجیمه | |
| ۲۶ | ۱۹۸۸/۷/۳۱ | دره های ملکان، سویره، گره وان، بالیسان، هیران، سماقولی ، بنمیرد | هوایما | نامعلوم |
| ۲۷ | ۸/۲۶-۸/۸/ ۱۹۸۸ | دره بالیسان و مناطق اطرافش (حملات مکرر) | هوایما | نامعلوم |
| انفال نهایی | | | | |
| ۲۸ | ۱۹۸۸/۸/۲۴ | زیوه شکان | هوایما-راجیمه | نامعلوم |
| ۲۹ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | برجینی | هوایما-راجیمه | ۴ |
| ۳۰ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | تلاکرو | هوایما | نامعلوم |
| ۳۱ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | گلناسکی | هوایما | نامعلوم |

| شماره | تاریخ روز/ماه/سال | مکان | وسیله | تعداد کشته ها |
|-------|----------------------|---|--------|------------------|
| ۳۲ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | تویکا-برکفری | هوپیما | ۱۵-۱۴ |
| ۳۳ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | ورمیلی - بریجانی | هوپیما | |
| ۳۴ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | تیکمالی، هیسی، خرابه | هوپیما | ۶-۳ |
| ۳۵ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | روسیف نزدوری | هوپیما | +۱ |
| ۳۶ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | بره بیی | هوپیما | |
| ۳۷ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | سواری، سپیندار، آووک، سیدرا، (جنوب کوه گاره) | هوپیما | +۲ |
| ۳۸ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | میرگه توی، باره کا کفری وروستای کانی تر (جنوب کوه گاره) | هوپیما | نامعلوم |
| ۳۹ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | گویزی، ردینا، شیرانه و روستاهای دیگر (اواسط کوه گاره) | هوپیما | +۹ |
| ۴۰ | ۱۹۸۸/۸/۲۵ | بالوکا | هوپیما | نامعلوم |

* راجیمه، توپی است دارای چندین لوله و روی اتوموبیل بارکش نصب میکنند.

** این رقم شامل مردان و پسرانی که مسافران دو اتوبوس بودند هم میشود که نزدیک سازمان امنیت بازداشت شدند و نهایتاً نابود شدند.

آمار تلفات انفال نهایی فقط به کسانی اشاره میکند که فوری کشته شده اند. آمار کسانی را شامل نمیشود که مصدوم شده و بعداً در اثر مصدومیت با گاز شیمیایی جان داده اند.

ضمیمه د

نمونه مفقود کردن گروهی

در زمان انفال، براساس منطقه

آنچه اینجا نشان داده شده است، نمونه ای از مردم مدنی مفقود و کشته شده بصورت گروهی در مراحل مختلف حملات انفال هستند. این فقط بخش کوچکی از تعداد کسانی است که در زمان انفال مفقود شدند و فقط شامل کسانی میشود که اسامی یا آمار کاملشان طی بیش از ۳۵۰ دیدار حضوری دیدبان خاورمیانه که با نجات یافتگان انجام داده اند، تهیه شده است

انفال یک

هیچ آمار و مدرک و سندی که، نشان دادن تعداد مفقود شده و بصورت جمعی کشته شدگان مردم مدنی را نشان دهد، در دسترس نیست. ظاهراً کسانی که در چهار روستا ثبت شده اند:

هه له دن، سرگلو، قره چتان، (منطقه سورداش) و مالومه (منطقه کاریز)، در نتیجه بمباران و توپ باران، حمله شیمیایی، در دشت ها ماندند و بموقع ثبت شده اند.

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|-------------------------|-------|-------|-----|----|------|---------|
| قره داغ/ (سرچنار(آ)) | ۹ | ۵۹ | ۳۲ | - | - | ۲۴ |
| قره داغ/ (سرچنار(ب)) | ۵ | ۱۰۳ | ۲۳ | ۲۷ | ۱۷ | ۳۶ |
| جمع | ۱۴ | ۱۵۹ | ۵۵ | ۲۷ | ۱۴ | ۶۰ |

(آ) روستاهایی که ساکنینش به سلیمانیه فرار کرده بودند.

(ب) روستاهایی که ساکنینش به گرمیان فرار کرده بودند.

انفال سه

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|---------------------|-------|-------|-----|-----|------|---------|
| قادر کرم (الف) | ۱۳ | ۱۴۸ | ۱۲۹ | - | - | ۱۹ |
| قادر کرم (ب) | ۸ | ۲۰۸ | ۱۱۰ | ۶ | ۲۷ | ۶۵ |
| قره هنجیر | ۱ | ۳ | ۳ | - | - | - |
| قره حسن | ۱ | - | - | - | - | - |
| آلتون کوپری | ۱ | ۸ | ۸ | - | - | - |
| سنگاوا ^۱ | ۹ | ۱۹۶ | ۶۰ | ۲۱ | ۲۱ | ۱۰۴ |
| تيله كو | ۷ | ۲۰۰ | ۱۷ | ۶۹ | ۶۹ | ۸۷ |
| كلار ^۲ | ۱ | ۲۰۰ | ۶ | ۳ | ۳ | ۱۸۹ |
| سر قلا | ۲ | ۸۲ | ۶ | ۱۰ | ۱۰ | ۶۳ |
| پيباز | ۵ | ۲۷۳ | ۲۴ | ۵۴ | ۵۴ | ۱۷۳ |
| جمع | ۴۸ | ۱۳۱۸ | ۳۶۳ | ۱۸۴ | ۱۸۴ | ۷۰۰ |

(الف) مناطقی که در مدارک و اسناد ارتش در مورد جنگ چیزی وجود ندارد.
 (ب) مناطقی که در آنها جنگ صورت گرفت (دره گلباغ، تازه شار در منطقه پایین).

۱. سنگینترین و بدترین نمونه مفقود کردن گروهی در سنگاوا بنظر میرسد به سبب راههای فرار پیش آمده اند، که بطرف گرمیان پایین یا چمچمال بطرف دره گلباغ بوده اند. (غیر از دو دلیل فوق، محاصره اقتصادی و تحت فشار قراردادن مردم از سوی نیروهای عراقی بوده اند. از سوی دیگر فریب خوردن مردم که گویا آسیبی نخواهند دید و آنها را به اردوگاهها خواهند فرستاد، بخشی از دلایلی بودند که سبب شدند مردم آنگونه نابود و مفقود شوند).

۲. آمار تقریبی میباشد ولی، شخص شاهد اظهار داشته که اکثر مفقودشدگان زن و کودک بوده اند.

انفال چهار

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|---------|-------|-------|-----|----|------|---------|
| آغجه لر | ۱۰ | ۱۵۵ | ۴۷ | ۲۹ | ۷۹ | - |
| شوان | ۷ | ۶۸ | ۴۳ | ۹ | ۱۶ | - |
| تفتق | ۵ | ۱۶۲ | ۲۲ | ۱۱ | ۱۶ | ۱۱۳ |
| جمع | ۲۲ | ۳۸۵ | ۱۱۲ | ۴۹ | ۱۱۱ | ۱۱۳ |

انفال پنج و شش وهفت

(مناطق خلیفان و رواندز و هریر)

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|-----|-------|-------|-----|----|------|---------|
| جمع | ۵ | ۱۲۳ | ۵۹ | ۷ | ۶ | ۵۱ |

(آ) روستای گُرد.

(ب) روستا مسیحی و ایزدی.

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|--------------|-------|-------|-----|----|------|---------|
| (سرسنگ) (آ) | ۱۷ | ۱۸۹ | ۱۸۹ | - | - | - |
| (دوسکی) (ب) | ۷ | ۱۷۵ | ۱۷۵ | - | - | - |
| (زاویته) (آ) | ۱ | ۱ | ۱ | - | - | - |

| بخش | روستا | مفقود | مرد | زن | کودک | نامعلوم |
|-------------------|-------|-------|------|-----|------|---------|
| (گولی) (آ) | ۲ | ۳۰ | ۳۰ | - | - | - |
| سندی (آ) | ۳ | ۴۲ | ۴۲ | - | - | - |
| بروار بالا (آ) | ۲ | ۴۰ | ۴۰ | - | - | - |
| آمیدی (آ) | ۱ | ۹ | ۹ | - | - | - |
| نیروه ر ریکان (آ) | ۳ | ۱۵۵ | ۱۵۵ | - | - | - |
| سرسنگ (ب) | ۳ | ۸۶ | ۱۱ | ۱۳ | ۲۶ | ۳۶ |
| دوسکی (ب) | ۱ | ۳۴ | ۱۱ | ۱۱ | ۳ | ۹ |
| بروار بالا (ب) | ۱ | ۶ | ۴ | ۲ | - | - |
| دیره لوک (ب) | ۱ | ۱۷ | ۶ | ۲ | ۹ | - |
| نیرو ر ریکان (ب) | ۱ | ۷ | ۲ | ۲ | ۳ | - |
| گشت (آ) | ۳۶ | ۶۳۲ | ۱۶۳۲ | - | - | - |
| گشت (ب) | ۷ | ۱۵۰ | ۳۴ | ۳۰ | ۴۱ | ۴۵ |
| جمع | ۴۳ | ۷۸۲ | ۶۶۶ | ۳۰ | ۴۱ | ۴۵ |
| جمع کل | ۴۳ | ۲۷۶۷ | ۱۲۵۵ | ۱۸۴ | ۳۵۹ | ۹۶۹ |
| درصد | | ۱۰۰ | ۴۵.۴ | ۶.۶ | ۱۲ | ۳۵ |

۱. با احتساب پنج نوجوان دوازده ساله.

ضمیمه ۵

فرهنگنامه کلمات عربی و کردی

- نه من: اطلاعات (مثل مدیریت کل اطلاعات/مدیریه الامن العامه).
- چه ته: دزد یا راهزن، کلمه ای توهین آمیز و اشاره به بی ارزشی فرد است که در منطقه بادینان به جاشها میگفتند.
- ئینتیفازه: مترادف کلمه عربی قیام است.
- جاش: بچه یا کره خر، کلمه ای توهین آمیز برای نامیدن گروههای دفاع ملی (افواج الدفاع الاوطنی).
- لق: (شاخه) شامل فرماندهی بخشی از پیشمرگهای حزب دمکرات کردستان (پ د ک)، تشکیلاتی از بخش سیاسی نظامی حزب دمکرات کردستان عراق است که مسئولین و اعضای فرماندهی لق (شاخه) سرپرستی سازمان سیاسی و فعالیت پیشمرگهای آن بخش را بعهدده دارد).
- مفارز خاصه: واحد ویژه (بخش امنیتی گرد).
- مه غاویر: کماندو.
- مه لبه ند: فرماندهی منطقه ای پیشمرگهای اتحادیه میهنی کردستان (ی ن ک). (یک سازمان سیاسی نظامی اتحادیه میهنی کردستان و مسئول اعضای فرماندهی مه لبه ند و سرپرستی سازمان سیاسی و فعالیت پیشمرگهای آن بخش را بعهدده دارد).
- موجه مه ع: مجتمع، اردوگاه یا روستای متشکل از مردم گردآوری شده که ویژه سکونت دادن مجدد کردها احداث شده است.
- مستشار: مشاور، فرمانده گرد طایفه ای از واحد جاش.
- مخبرات: دستگاه جاسوسی مخصوص خارج از کشور.
- ناحیه: واحدی از مدیریت دولتی و قرارگاه اختیارات مجموعه ای از روستا در یک منطقه میباشد.

• پیشمرگه : «کسانی که با مرگ مقابله میکنند»، چریک های مبارز
کُرد.

• قه زا : بزرگترین واحد مدیریت در یک استان. (سازمان اداری استان، قه
زا، ناحیه، از بزرگ به کوچک برای خواننده عراقی مفهوم هستند).

• راجیمه : یک توپ دارای چندین لوله، که روی اتوموبیل بارکش نصب
میشود، گاهی برای شلیک گلوله توپ شیمیایی مورد استفاده قرار میگرفت.
(این اسلحه نزد کردها خیلی معروف و شناخته شده است و به همین نام
که عربی میباشد در کردستان شناخته شده است و همگان این نام را بکار
میبرند).

• سوره : یا سورت، بخشی یا فصلی از قرآن است.

• تیپ : فرقه، نیروی اصلی پیشمرگهای اتحادیه میهنی کردستان (ی ن
ک) است، در چارچوب مه لبه ند قرار دارد، از چند دسته تشکیل میشود).

توجه :

از خیلی کلمات و عبارات کُردی و عربی در متن انگلیسی استفاده شده‌اند،
ما هم به حکم امانت داری در ترجمه همانگونه بکار برده‌ایم، و در متن با
حروف مورب نوشته شده‌اند. مترجم.

GENOCIDE IN IRAQ

The Anfal Campaign Against the Kurds

Middle East Watch

A DIVISION OF HUMAN RIGHTS WATCH

Translated into Krdish: Mohammed H. Tofiq

Tranlated into Persian: Rashid Heidari

